Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27	1297	
37	31		
		38	
	35		

توانا بود هر که دانا بود

تاریخ

دیالمه و غزنویان

تألیف

عباس پرویز

۱۳۳۶

قسمت اول

دیباچه

فصل اول

سر زمین دیلم و دیلمیان

تا این اواخر اطلاع صحیحی از دیلمیان و کیفیت حکومت آن خاندان بر قسمتی از ایران در دست نبود ، اما پس از طبع و انتشار کتاب تجارب الامم تألیف ابن‌مسکویه تاریخ این سلسله تا حدی روشن شد .

روی کار آمدن سامانیان در نواحی شمال‌شرقی و مشرق ایران وجود سلسله‌های دیگر ایرانی را تحت‌الشعاع قرارداد ومورخینی که بنوشتن‌تاریخ آن‌عهد دست زدند در تألیفات خود توجه کاملی بشرح احوال دیالمه نکردند . سلسلهٔ مزبور که اعضاء آن از مردم اصیل و نژاد پاك ایران‌بودند متجاوز از یك‌قرن در غالب‌ایالات و ولایات این سرزمین نفوذ و تسلط کامل داشتند وموقعی‌متصرفات آنها باندازه‌ای وسعت یافت که ازیکطرف باقیانوس هند وازطرف‌دیگر بشامات می‌رسید . تشکیل سلسله‌ای باین‌عظمت متصرفات وحوزهٔ حکومتی‌خلفاء عباسی را درمخاطره‌انداخت بخصوص که خاندان دیلمی با احیاء آداب و مراسم قدیم ایران و سعی در بدست آوردن استقلال این‌مملکت علناً با عباسیان آغاز مخالفت وضدیت کردند .

در قرن‌چهارم هجری قمری که قدرت وعظمت آل‌بویه بدورهٔ اعتلاء خودرسید سرزمین دیلم شامل تمام‌ایالات‌جنوبی بحرخزر بود . مقدسی قم و گرگان‌وطبرستان و دیلمان را جزء قلمرو حکومتی این سلسله نوشته است . اصطخری رودبار واقع در ساحل چپ سفیدرود را مرکز حکومت پادشاهان دیلم میداند .

مینورسکی[1] مستشرق شهیرروسی دررسالهٔ فاضلانهٔخود موسوم به «حکومت دیالمه»[2] درخصوص مردم دیلم چنین مینویسد : شهرری یکی ازبلاد معتبرسرزمین دیلم بود و مردم آن قامتی‌بلند داشتند و در شهامت و شجاعت و زیبائی صورت و

1-Minorsky 2-La domination des Dailamites

موهای طویل مجعد ضرب‌المثل بودند و شعراء این معنی را بکرات درقصائد خود آورده‌اند و بگفتهٔ نظامی شاعر بلند پایهٔ ایران دیلمیان مردمی خوش آب و رنگ بودند که کلاه سیاه کوچکی برسر میگذاشتند. بیت ذیل را خاقانی شیروانی در یکی از قصائد خود درحق مردم دیلم سروده است:

روی دیلم دیدم ازغم موی چوبین شد مرا

همچوموی‌دیلم اندرهم‌شکست اعضای‌من»

در نتیجهٔ تحقیقاتی که نژاد شناسان و متتبعین فن تاریخ کرده اند این نکته مسلم‌شده‌است که‌دراعصارقدیم در نواحی اطراف بحرخزر اقوامی‌غیر ایرانی سکونت داشتند و تا موقع آمدن تپوریها بآن‌قسمتها در حوالی دریای‌مزبورزندگی‌میکردند اما اقوام غیر آریائی ساکن نقاط سابق‌الذکر باغلبهٔ تپوریها بتدریج از میان رفتند وظن قریب به یقین آنستکه دیالمه از بازماندگان یکی ازهمین اقوام بوده‌اند. گفته اصطخری جغرافی‌دان مشهور اسلامی‌مؤید این احتمال‌استکه میگوید: «زبان‌مردم دیلم با عربی و فارسی و ارانی اختلاف کلی دارد ویکی از قبایل دیالمه که در نواحی کوهستانی زندگی میکند دارای لهجهٔ مخصوصی‌است که بالهجات دیلمی وگیلکی متفاوت است».

قدر مسلم آنست که بیشتر دیالمه در صدر اسلام ایرانی بودند و زبان دیالمه در موقعیکه اعراب نفوذ فوق‌العاده درایران داشتند یکی از لهجات مصطلح شمال ایران بودکه بازبان فارسی نواحی جنوبی تفاوت داشت و مردم نقاط دیگر این سرزمین لهجهٔ دیلمی را باشکال تمام میفهمیدند و اسامی دیلمیان[1] با اسامی اقوام مقیم نقاط دیگر ایران تفاوت فاحشی داشت. پلیب[2] مورخ مشهور یونانی که درقرن دوم قبل از میلاد مسیح میزیست اشاراتی چند در نوشته‌های خود راجع به

۱ـ ماکان و هسودان، مرددوست، مرداویچ (که بمروان حمله میکند). لشکرستان، لشکرورز. ونداد خورشید، وشمگیر، اسفار (سوار)، شیردل وغیره

۲ـ Polybe

قومی بنام دلیمایوئی[1] دارد و بطلمیوس جغرافی‌دان همان مملکت درقرن دوم بعداز میلاد در کتاب خود مملکت دیلمیان را دلیمائیس[2] نام نهاده است.

چون دیلم مملکتی کوهستانی بود و راههای صعب‌العبور داشت ومردم آن درحفظ استقلال خود میکوشیدند هیچیك ازپادشاهان هخامنشی وپارت و ساسانی نتوانست بر آنسرزمین دست یابد ، با آنکه دیلمیان قبول اطاعت پادشاهان مزبور را نمیکردند هروقت جنگی بین ایران و ممالك مجاور اتفاق میافتاد امراء دیلمی عده‌ای ازکسان خود را بعنوان داوطلب برای جنك با خارجیها بخـدمت پادشاه میبردند و مؤید این گفته نوشته مورخین رومی است که اطلاعات کافی در اینمورد بما میدهند و این مسئله از مجموع گفته‌های آنها بر می‌آیدکه همواره عده‌ای از سپاهیان‌دیلمی جزء قواء پادشاه ایران مشغول خدمت وانجام وظیفه بود .

بگفته غالب مورخین ونویسندگان اسلامی‌دیالمه مردمی سنگدل‌وقسی‌القلب بودند و برای غارت و چپاول غالباً بدون اطلاع پادشاهان خود بنواحی دو ردست لشکر میکشیدند.

یاقوت حموی جغرافی دان معروف در اینمورد میگوید: « وقتیکه پادشاهان ایران برای جنك با رومیان عازم آسیای صغیر میشدند لشکریان دیلم‌نیز که‌بفرمان ایشان میبایست تحت لوای ایران با دشمنان مملکت جنك کنند قبل از عزیمت‌به‌اردوگاه در شهر زور یکی از بلاد پرجمعیت دیلم اجتماع مینمودند و پس از تهیه آذوقه و مهمات بجانب آسیای صغیر حرکت میکردند و بسپاه ایران میپیوستندو در موقع مراجعت غنائم بسیاری از راه چپاول و غارت با خود می‌آوردند و اغلب اتفاق می‌افتاد که دیلمیان‌بدون اطلاع پادشاه ایران باینقبیل لشکرکشی‌ها مبادرت میورزیدند و برای جمع‌ثروت و مال میکوشیدند».

دیلم امراء و بزرگان معتبری داشته است چنانکه در موقع حمله اعراب به ایران وفتح نقاط مختلف این سرزمین یکی از شاهزادگان دیلمی موسوم به موتا

۱– Delimaioi ۲– Delymais

(مورتا) با مهاجمین بسختی شروع بمخالفت کرد و برای مقاومت درمقابل بیگانگان قلعه‌ای مستحکم بین راه همدان وقزوین بنا نهاد وجمع کثیری از امراء متنفذ دیلم را با خودهمراه ساخت و تلفات فراوانی بمسلمین وارد آورد .

در آن تاریخ دیالمه زندگی ساده و ابتدائی داشتند و درواقع جزء ایـلات و وچادرنشینان بودند ورئیس خانواده اقتدار فراوانی داشت و درقضاوت در دعاوی بین افراد و رفع اختلافات ایشان مختار و فاعل مایشاء بود.

ابو ریحان بیرونی در تألیف نفیس خود آثار الباقیه صحبت ازتسلط حسن اطروش یکی ازعلویان بر مملکت دیالمه بمیان آورده‌است و ضمن ذکر تاریخ آن دوره از برانداختن اصول وآداب قدیم دیلمیان که از زمان پادشاهی فریدون در آن سرزمین متداول بوده است بسختی انتقاد میکند و میگوید: «بجای آنکه راهزنان وعیاران امورمملکتی را دردست گرفته‌اند بهتر آن بود که رؤساء و کدخدایان قوم مانند سابق برتق وفتق کارهای اداری و قضائی بپردازند

طبق اطلاعاتی که در دست است مذهب عمومی مردم دیلم آئین زردشتی بود و گویا نصرانیت نیز درآنجا رواج داشت . اما مسعودی در کتاب مروج الذهب میگوید دیالمه بهیچ مذهبی معتقد نبودند و درجهل مطلق بسر میبردند

دیالمه علاقه مفرطی باحیاء آداب وعادات ومراسم ایران باستان داشتندودر نتیجهٔ تعصب در این امر مسلمین کینه وعداوت شدیدی نسبت بایشان میورزیدند

راجع بآداب واخلاق و کیفیت زناشوئی اقوام دیلمی مورخین اسلامی حکایات عجیب و غـریب نقل کرده‌اند و بگفـتهٔ مقدسی قوم مزبور با اقارب و نزدیکان خویش مزاوجت میکردند وحتی المقدور از وصلت بامردم دیگر امتناع میورزیدند. مورخ اخیرالذکر درجای دیگر میگوید که خود روزی شاهدعینی بوده است که مردی با شلاق زنی را بجرم آنکه بامردی جز خویشان و اقارب خود زناشوئی کرده است تعقیب مینمود و درصدد سیاست و تنبیه‌وی بود.

بطور کلی دیلمیان برخلاف مردم گیلان مقید بنوامیس وشئون قدیمی خود نبودند نسبت بآداب خانوادگی وبومی تعصب شدیدی میورزیدند و مردان ایشان بازنان

درجمیع حقوق اجتماعی برابری داشتند وزنان در امور اجتماعی بشوهران خویش مساعدت میکردند

یکی ازآداب مخصوص مردان دیلمی آن بود که برای خرید و فروش در بعضی ازروزهای هفته بازار های مخصوصی ترتیب میدادند و ضمن خرید و فروش بورزش میپرداختند و با یکدیگر کشتی میگرفتند وزورمندان هرقبیله پهلوانان قبیلهٔ دیگر را بمبارزه میطلبیدند.

در دیلمان بزرگان آن سرزمین چنانکه سابقاً نیز گفته شد. برای مقاومت در مقابل اقوام مهاجم قلاع مستحکمی بنا نهاده بودند که از معروفترین آنها در کتب تاریخ نام قزوین وچالوس ذکر شده است.

چون مسلمین در ایران مستقر شدند درصدد بدست آوردن متصرفات دیلمیان برآمدند و با سپاهیان عظیمی بنای تجاوز بخاك آن قوم گذاشتند و با دادن تلفات بسیار قزوین وچالوس را تصرف کردند و دربلاد مزبور ساخلوعظیمی برقرارساختند تا با داشتن نقاط اتکاء بتوانند برنواحی دیگری که درتصرف آن قوم بود دست یابند. اما دیلمیان نیز با از دست دادن استحکامات خود آرام ننشستند و برای مقاومت بنقاط کوهستانی صعب الوصول عقب نشینی کردند و موجبات زحمت مسلمین را فراهم آوردند، وجمع کثیری از ایشان را بخاك هلاك انداختند و کار مقاومت را بجائی رساندند که تمام سرداران عرب با عدم موفقیت مواجه شدند وناامید مراجعت کردند

میگویند حجاج بن یوسف ثقفی معروف موقعیکه درقسمت غربی ایران حکومت میکرد نقشه‌ای ازممالکت دیلم پیش رؤساء سپاه آنسامان فرستاد و با اینعمل خواست بایشان بفهماند که مسلمین بر وضع جغرافیائی آن مملکت اطلاع کامل دارند و بر نقاط سوق الجیشی ایشان واقفند و دیگر مقاومت در مقابل اسلام سودی ندارد. بزرگان دیلم پس از دیدن نقشهٔ مزبور بوی پیغام دادند که نقشه ناقص است ودرآن محل وموضع سوارانیکه نواحی کوهستانی مملکت را محافظت میکنند نمایان نیست مرحوم سیداحمد کسروی که کتابی درخصوص دیالمه تحت عنوان شهریاران گمنام

نگاشته است در وصف شجاعت و پایداری این قوم ازطریق مبالغه مینویسد:
مسلمانان تا رودخانهٔ لوار درفرانسه پیش رفتند اما درمقابل مشتی ازمردم دیلم که بسختی مقاومت کردند بهیچوجه کاری ازپیش نبردند

در اواخرقرن دوم هجری جمع کثیری ازپیروان آل‌علی پیش امراء دیلم پناهنده شدند وچون دیلمیان باحکومت بغداد مخالفت داشتند از ایشان با کمال ملاطفت و مهربانی پذیرائی کردند.

دوستی ومساعدت دیلمیان با طرفداران آل‌علی موجبات شوکت وعظمت این جمع را فراهم آورد و کار آنها در دیلم بالا گرفت و آنجا را مرکز جدیدی جهت تبلیغات خود برضد خلفاء بغداد قرار دادند(۲۵۰).

در آن تاریخ امراء خراسان درصدد بسط اقتدارخود درخاک دیلم برآمدند و خلفاء بغداد نیز بایشان مساعدت کردند اما از این‌طریق نیز نتیجه‌ای عاید مسلمین نشد وحتی نتوانستند آئین اسلام را در آن سرزمین انتشاردهند چون پیروان آل‌علی در دیلم مستقرشدند بدون بدرفتاری با مردم بتدریج مذهب تشیع را در آنجارواج دادند و دیلمیان ازجان ودل آئین اسلام را قبول کردند علویان نیز در اثر اقامت طولانی خود در دیلم خواهی نخواه ناخواه آداب ومراسم و خصائص ملی‌مردم آن سرزمین‌را پذیرفتند

چنانکه ذکر شد اهالی دیلم درشجاعت و جنگجوئی شهرت خاصی داشتند و همواره بجنگ وجدال با امراء مسلمان و سرداران خلفاء میپرداختند. مسلمین بهمین علت سرزمین دیلم را دارالحرب نام نهادند

در سال ۳۰۲ هجری حسن‌بن علی اطروش یکی ازعلویان قلعهٔ چالوس را که مرکز مسلمین بود خراب کرد و باین ترتیب عملیات نظامی ایشان را متوقف ساخت

چون حسن‌بن‌علی اطروش با مردم بعدل ودادرفتار میکرد طرفداران بسیاری بدست آورد و برای ایجاد حکومت واحد در دیلم برفع اختلافات اقوام مختلف آن

سرزمین پرداخت وعاقبت حکومتی آرام در آنجا برقرار ساخت.

در دیلم تا اواسط قرن پنجم هجری خاندانهای چندی ازمردم همان سرزمین حکومت میکردند که با آمدن علویان کم و بیش اقتدار سابق خویش را از دست دادند معروفترین دودمانهای مزبور جستانیان و کنگریان (این سلسله را سلسلهٔ مظفری نیز نوشته‌اند) بودند

مرحوم سید احمد کسروی درشهریاران گمنام اسم هفت نفراز پادشاهان سلسلهٔ جستانیان را آورده است که ما عین آنرا دراینجا نقل میکنیم: مرزبان بن جستان (۱۸۹)، جستان (۲۵۲) وهسودان پسر جستان (۲۹۰) علی بن وهسودان (۳۰۷). مرزبان بن حسن (۴۲۰) و کامرو دیلمی (۴۳۰-۴۳۴).

کامرو دیلمی بگفتهٔ مؤلف شهریاران گمنام بر ولایت ساوه نیز حکومت می‌کرد وپایتخت وی رودبار بود که سفید رود از آنجا نیز میگذرد. بعضیها تصور میکنند خرابه‌هائیکه حالیه در کنار رود مزبور واقع است ازعهد جستانیان باشد.

خاندان کنگریان که با جستانیان خویشاوندی داشتند در عهد همان سلسله درناحیهٔ شمیران که درحوزهٔ سفید رود واقع بود سلطنت میکردند سلسلهٔ اخیر بتدریج نفوذ فراوانی بدست آورد و دامنهٔ متصرفات خود را تا آذربایجان امتداد داد

فصل دوم

مقدمات کار آل زیار

چنانکه ذکر شد علویان در دیلم نفوذ و اقتدار فراوانی بدست آوردند و بتدریج جمعی از امراء و بزرگان نیز تحت امر ایشان در آمدند. بزرگان و روساء علوی در بسط متصرفات خویش از وجود سران سپاه دیلم استفاده میکردند و آنانرا برای جنگ وجدال باطراف وجوانب میفرستادند.

درحدود سال ۳۰۸ هجری لیلی بن نعمان[۱] یکی از بزرگان دیلمی بامر علویان باسپاهیانی عظیم بر خراسان تاخت و نیشابور را تصرف کرد. ولی سال بعد (۳۰۹) بدست عساکر نصر بن احمد سامانی امیر خراسان بقتل رسید و سر وی را ببغداد فرستاد

چون لیلی بن نعمان از میان رفت ماکان بن کاکی یکی دیگر از سرداران شجاع علویان روی کار آمد این سردار ری را ضمیمه متصرفات علویان کرد و ازطرف آن خاندان بحکومت ناحیهٔ مزبور نائل شد وچون چندی بعد درخدمت سامانیان در آمد اسفار بن شیرویه بحکومت ری رسید

اسفار بن شیرویه

اسفار بن شیرویه ازقبیلهٔ ورداد آوندان بود و در لاهیجان پا بعرصهٔ وجود گذاشت. این امیر بامردم بظلم وستم رفتار می کرد و در خصوص خونریزی و سفاکی وی حکایات چندی آورده‌اند چنانکه مسعودی در کتاب نفیس مروج الذهب[۱]

۱ــ شاید لیلی بن نعمان منسوب بقریهٔ لیل واقع درجنوب لاهیجان باشد ۲ــ جلد نهم صفحهٔ ۸۶

میگوید: «اسفار مسلمان نبود و بهمین مناسبت با پیروان آئین اسلام بدرفتاری میکرد از آنجمله وقتیکه درقزوین مؤذنی اذان میگفت وی را از مناره پائین انداخت و بآزار و زجر او پرداخت»

اسفار بن شیرویه توسط مرداویج بن زیار کشته شد (۳۱۵)[1]

مرداویج بن زیار

ظلم و جور فراوان اسفار بن شیرویه موجبات عدم رضایت و شورش سپاهیان و اطرافیان وی را فراهم ساخت. مرداویج بن زیار که همیشه سودای امارت در سر میپخت از موقع استفاده کرد و درصدد قیام برضد مخدوم خویش اسفار بر آمد

مرداویج جزء سپاهیان اسفار بود وبین همکاران و دوستان بعلت شجاعت وجسارت فوق العاده شهرت فراوان داشت. بهمین مناسبت مکتوبی بایشان نوشت وقصد خود راراجع به ازمیان برداشتن اسفار آشکار ساخت مطرف بن محمد وزیر اسفار جانب مرداویج را گرفت، مرداویج بهپشت گرمی او و جمعیت سپاهیان بر اسفار خروج کرد و اسفار ناگزیر قزوین را ترك گفت وبجانب ری رفت وچون مردم آن ناحیه نیز برضد او برخاسته بودندمدت زیادی در آنجا نماند وروانهٔ بیهق شد

پس ازفرار اسفار مرداویج بری عزیمت جست و شروع بمکاتبه با ماکان بن کاکی که در آن تاریخ درطبرستان بود کرد و از وی در دفع اسفار بن شیرویه درخواست کمك ومساعدت نمود.

ماکان هم تقاضای وی را پذیرفت وبا سپاهیان خود بر اسفار تاخت واورا بسختی شکست داد اسفار بعدازاین شکست بجانب ری باز گشت وقصدداشت بقلعهٔ مستحکم الموت رود تا در آنجا قوائی جهت مقاومت با مرداویج فراهم آورد، اما بعضی ازهمراهان وی مرداویج را از این قصد آگاه ساختند و مرداویج قبل از آنکه اسفار به الموت رسد بر وی حمله کرد و او را چنانکه ذکر شد در سال ۳۱۵ دستگیر و مقتول ساخت

۱- بعضی تاریخ قتل ویرا سال ۳۱۶ نوشته‌اند

با از میان رفتن اسفار کار مرداویج بالا گرفت و بر جمیع نقاط طبرستان تسلط یافت و همدان را نیز در سال ۳۱۹ تصرف کرد. مرداویج پس از فتح همدان بقتل و غارت مردم پرداخت و جمع کثیری را از میان برداشت. حمدالله مستوفی[۱] در این مورد میگوید.

«درهمدان قتل عام ونهب وغارت کردند چنانکه دوخروار بند ابریشمین از شلوار مقتولین بیرون کردند».

چون المقتدر بالله خلیفه عباسی از فتوحات پیاپی مرداویج اطلاع یافت جمعی از لشکریان خویش را بسرداری هارون غریب الخال بدفع وی فرستاد اما این عده توسط مرداویج از پای در آمد و سردار ایرانی بجانب اصفهان تاخت و آنجارا فتح کرد، مظفر بن یاقوت حاکم خلیفه در اصفهان پس از فتح آنشهر توسط مرداویج عازم فارس شد تا بهمراهی پدرش یاقوت که بر آنجا حکومت داشت قوائی تهیه کند و باصفهان بر گردد.

مرداویج پس از تسلط بر اصفهان عده‌ای از سپاهیان خود را مأمور تصرف اهواز وخوزستان کرد. نواحی مزبور بدون مقاومت شدید تحت نفوذ مرداویج درآمد و سردار شجاع ایران فرمان حکومت نواحی متصرفی خویش را از المقتدر درخواست کرد و خلیفه هم تقاضای ویرا پذیرفت.

درهمان اوان چنانکه بجای خود ذکر خواهد شد خاندان بویه نیز روی کار آمد وعلی بن بویه بر شیراز دست یافت و مرداویج برای تصرف این شهر باصفهان رفت و به تهیهٔ سپاه پرداخت اما ضمن راه درنتیجهٔ اذیت و آزاریکه نسبت بهمراهان خود روا میداشت درحمامی توسط یکی ازغلامان ترك کشته شد (۳۲۳)

مرداویج قصد احیاء استقلال ایران و تصرف بین النهرین را داشت ومیخواست خاندان عباسیان را از میان بردارد و بغداد را بدست آورد و برای انجام این مقصود درصدد جنگ با آل بویه بر آمد تا پس از قلع و قمع آن خاندان به بغداد حمله

---

۱ ــ تاریخ گزیده صفحهٔ ٤١٤.

کند و حتی موقعیکه جمعی از سپاهیان خود را جهت فتح اهـواز فرستاد بایشان گوشزد کرد که بعد از تسلط بر آن ناحیه عازم بغداد گردند و بمرمت ایوان مدائن پردازند و آن بناء را بهمان صورتی که قبل از تسلطمسلمین داشت درآورندتابابین ترتیب دوران مجد وعظمت ایران و ایرانیان تجدید شوداما متأسفانه این آرزودر نتیجهٔ قتل وی جامهٔ عمل بخود نپوشید

وشمگیر بـن زیار

پس از مرداویج برادرش وشمگیربن زیارکه حکومت ری‌را داشت‌بجای وی بامارت نشست . در دوران امارت وشمگیر غالب متصرفات آل زیار از آن‌جمله ری و جرجان درنتیجهٔ بروز اختلافات با آل بویه وسامانیان[1] ازدست رفت.

۱ـ بگفتهٔ غالب مورخین نسب سامانیان بپادشاهان ساسانی میرسد و سامان خدا یکی از اجداد این خاندان از اعقاب بهرام چوبینه بوده‌است.

سامان خدا در ده سامان نزدیک‌شهر بلخ تولد یافت و چون درحـدود سال ۱۶۶ در بلخ شورشی بر پا شد ازآنجا گـریخت وبخدمت اسدبن عبدالله والی خراسان رفت و اسد چندی بعد حکومت بلخ را بوی واگذار کرد

سامان خـدا مـوقعیکه مأمون در مرو بود دست از آئیـن زردشتی برداشت وتوسط وی مسلمان شد .

پس‌از سامان خدا یکی از پسران وی بنام اسد بحکومت بلخ رسید و چون هارون الرشید خلیفهٔ عباسی با پسرش مأمون جهت رفع غائله رافع‌بن لیث یکی از اعقاب نصربن سیاربخراسان آمد اسد در رفع فتنهٔ او بخلیفهٔ عباسی مساعدت فراوان کرد.

چون مأمون بدستیاری طاهر ذوالیمینین بخلافت رسید در موقع عزیمت ببغداد بهغسان‌بـن عباد حاکم خراسان سپرد که بپاس خدمات آل سامان با پسران اسد بنیکی رفتار کند .غسان هم حکومت چاچ (شهری‌است در ماوراءالنهر) و اشروسنه را به یحیی وهرات را بالیاس وسمرقند و فرغانه را بترتیب بنوح و احمد پسران اسد داد

بعد ازغسان حکومت خراسان بطاهر بن حسین ملقب بذوالیمینین رسید ووی نیز مانندغسان حکومت نواحی سابق‌الذکر را دردست پسران اسد باقی گذارد . احمدبن اسد هفت پسر مـوسوم به نصروابویوسف وابو زکریا یحیی و ابوالاشعث و اسد و اسحق و اسمعیل‌و ابوغانم حمیدداشت ازبین این پسران نصرکه نرزند ارشد احمد بود بجای پدربحکومت رسید و در بار خلیفه در سال ۲۵۰ حکومت سمرقند و درسنهٔ ۲۶۱ حکومت تمام ماوراءالنهر را باو واگذارکـرد . بعد از

بقیه در پاورقی صفحه بعد

چون وشمگیر بامارت رسید دچار مشکلات و معضلات فراوانی شد و اختلافاتی بین وی و آل بویه بروز کرد. حسن بن بویه ملقب به رکن الدوله ازطرف برادر خویش عمادالدوله در صدد فتح ری بر آمد اما وشمگیر او را درری شکست سختی داد و رکن الدوله ناگزیر بجانب اصفهان هزیمت جست.

در همین اوان ماکان بن کاکی یکی از سرداران دیلمی با جمع کثیری از همراهان خود به وشمگیر پیوست و ابوعلی چغانی[1] از جانب امیر نوح سامانی مأمور دفع وشمگیر گردید و با قواء فراوان بحدود دامغان رسید و در محل اسحق آباد باوی مقابل شد.

در جنگی که بین ابوعلی چغانی و وشمگیر اتفاق افتاد وشمگیر شکست خورد و تلفات نمایان داد(۲۱ ربیع الاول سال ۳۲۰).

بقیه ازپاورقی صفحهٔ قبل

نصر برادرش اسمعیل بحکومت ماوراءالنهر رسید و وی سلسله‌ای در آن ناحیه و خراسان تشکیل داد که معروف بسامانیان شده است. اعضاء این خاندان نه نفر بودند و عنصری شاعر معروف در این باب گوید:

نه کس بودند ز آل سامان مذکور | دائم بامارت خراسان مشهور
اسمعیل است و احمدی و نصری | دو نوح و دو عبدالملك ودو منصور

اخرین عضو این خاندان المنتصر اسمعیل بن منصور برادر عبدالملك بن نوح است که پس از شکست عبدالملك بن نوح و فتح بخارا درسال ۳۸۹ توسط ابوالحسن ایلك شمس الدوله نصر خان ترکستان چندی با غزنویان میجنگید و مدتی در خراسان و طبرستان متواری میزیست وعاقبت در سال ۳۹۵ کشته شد.

۱ـ چغانیان ناحیه ایست در نزدیکی سمرقند واقع در ماوراء النهر وچغانیان با آل محتاج درآنجاحکومت داشتند. معروفترین اعضاء این خاندان بقرار ذیل بودند:

الف ـ ابوبکر محمدبن المظفر بن محتاج یکی از اعضاء معتبر این خاندان که درسال ۳۲۱ توسط نصر بن احمد سامانی بسپهسالاری کل عساکر خراسان و حکومت آنسامان نائل آمد وبسال ۳۲۹ فوت و درچغانیان مدفون شد.

ب ـ ابوعلی احمدبن محمدبن المظفر بن محتاج پسر ابوبکر محمدبن مظفر بود که در سال ۳۲۷ از طرف نصر بن احمد سامانی بعلت ضعف مزاج پدرش سپهسالاری کل عساکر خراسان بدو مفوض

بقیه درپاورقی صفحه بعد

وشمگیر بعد از شکست برای جمع آوری قواء و طلب مساعدت ازحسن بن فیروزشاه پسرعم ماکان که در آن تاریخ حاکم جرجان بود عازم آن ناحیه‌شد اما حسن‌بن فیروزشاه تقاضای او را نپذیرفت و ازدرمخالفت درآمد این مخالفت‌منجر بدشمنی شدید شد و چندین سال جنگ و نزاع را بین ایشان برقرار کرد تا آنکه وشمگیر غالب آمد و بحکومت جرجان رسید

اندکی پس از استقرار وشمگیر در جرجان (گرگان) حسن‌بن فیروز شاه (فیروزان) لشکریانی دور خود گرد آورد و بروی تاخت و گرگان را متصرف شد(۳۳۲).

وشمگیرچون این بدید ناگزیر بجانب نیشابور رفت وچندی درآنجا اقامت گزیدسپس‌عزیمت مروکرد و بخدمت امیرنوح‌بن نصر سامانی رسید. امیر سامانی مقدم وی‌را گرامی شمرد و در حق او احترام تمام روا داشت

این امیر پس ازچندی‌که ازاقامت وشمگیر درددربار سامانیان گذشت‌عده‌ای

بقیه ازپاورقی صفحه‌قبل
گردید و در سال ۳۲۹ نصربن احمد ویرا جهت سر کوبی ماکان بن کاکی دیلمی بجرجان فرستاد ابوعلی ماکان‌را بقتل رساند و نتیجه را بامیر سامانی با جملهٔ مختصر «اما ماکان فصار کاسمه» خبر داد و نواحی جرجان و طبرستان و جبل و زنجان و کرمانشاهان را ضمیمهٔ متصرفات‌سامانیان کرد این سردار در سال ۳۳۳ توسط نوح‌بن نصربن احمد سامانی از حکومت خراسان بر کنار شد و ابوعلی کینهٔ امیر نوح را در دل گرفت و بسختی با سامانیان آغاز مخالفت کرد و بخارا و خطهٔ خراسان را متصرف شد ونوح بن نصر را از سلطنت بر انداخت و امیر سامانی ناگزیر بخراسان رفت. خصومت و دشمنی بین نوح‌بن نصر و ابوعلی‌چغانی همواره برقرار بودتاآنکه‌درسال ۳۴٤ در ری بمرض وبا درگذشت

ج ـ ابوالعباس فضل‌بن محمد بن المظفربن محتاج برادر ابوعلی سابق‌الذکر بود که‌در سال ۳۳۳ ازطرف وی بحکومت بلاد جبل (عراق عجم حالیه) رسید

ابوالعباس دینور و نهاوند را نیزضمیمهٔ متصرفات خودکرد وچون ابوعلی برضد سامانیان سربشورش برآورد جانب امیر نوح را گرفت و درغالب جنگهای این امیر با ابوعلی ریاست قواء را داشت اما در سال ۳۳٦ امیرنوح بر وی ظنین شد و او را بعنوان مساعدت با برادرش بزندان انداخت وازآن پس دیگر اطلاعی راجع بابوالعباس در دست نیست.

بقیه درپاورقی صفحه بعد

بقیه از پاورقی صفحه قبل

د- ابوالمظفر عبدالله بن احمد بن محمد بن المظفر محتاج پسر ابوعلی یکی دیگر از امراء چغانیان است که چون درسال ۳۳۷ بین امیر نوح سامانی وابوعلی چغانی صلح برقرار گردید ابوعلی ویرا به عنوان رهینه روانهٔ بخارا کرد تا درخدمت امیر نوح باقی ماند.

ابوالمظفر تا سال ۳٤۰ که در نتیجهٔ حادثهٔ اسب سواری فوت شد با احترام و اعزاز تمام دردربار امیر سامانی زیست.

هـ- ابومنصور بن احمد بن المظفر بن محتاج پسر دیگر ابوعلی بود که درسال ۳٤۰ ازطرف پدر بحکومت چغانیان نائل آمد.

و- ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج برادرزادهٔ ابوعلی بود که بحکومت چغانیان رسید ودرسال ۳۷۷ چشم از دنیا پوشید. این امیر در پرورش شعرا وفضلاء میکوشید و خود اشعار نیکو میسرود.

محمد عوفی درصفحهٔ ۲۷ جلداول لباب الالباب اشعار ذیل را از وی میداند:

لعبتی سبز چهر تنگ دهان | بفزاید نشاط پیر و جوان
معجر سرچوزان برهنه کنی | خشم گیرد کف افکند زدهان
ور بخواهی وراکه بوسه زنی | او بخندد تـرا کند گریان

و باز گوید:

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ | خداوند دنیای فیروزه رنگ
بچشم گوزن است ورفتار کبك | بکشی چو گوراست و کبر پلنگ
سخن گفتن تلخ وشیرین دو لب | چنانك ازمیان دوشکر شرنگ
کمان دوابروش و آن غمزه‌ها | یکایك بدل بر چو تیرخدنگ

باز ازاوست:

چرا باده نیاری ماه رویا | که بی می صبر نتوان برقلق بر
به نرگس ننگری تـا چون شگفته است
چـو روی جام بر سیمین طبق بـر

منجیك ترمذی شاعر اشعاری درمدح ابوالمظفر طاهر دارد.

ز- فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد که به ظن غالب پسر یا نوادهٔ ابوعلی بود

بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد

پردازد. وشمگیر با عدهٔ مزبور بگرگان رفت و بردشمن غلبه یافت و برمتصرفات خوده‌ستولی‌شد. اما هنوز ازشر حسن‌بن فیروزان رهائی نیافته بودکه دچارتاخت وتاز امراء بویه‌که میخواستند دائرهٔ متصرفات خویش‌راتوسعه دهند گردیدوشمگیر ناچار از منصوربن‌نوح سامانی استمدادجست و منصور در سال ۳۵۷ سردار معروف خود ابوالحسن سیمجور[1] را باستعانت وی فرستاد. این سردار وقتی‌بگرگان‌رسید که وشمگیر وفات یافته بود.

بقیه‌از پاورقی‌صفحه قبل

ولایت چغانیان را داشت و دقیقی وفرخی قصاید فراوانی در مدح او سروده‌اند. فرخی درقصیدهٔ داغگاه بمطلع:

تـا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار

درحق این امیر میگوید:

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت	زآفرین‌تو دل‌آگنده چنان‌کزدانه نـار
تا بوقت این زمانه مرورا مدت نماند	زین سبب‌گر بنگری زامروزتاروز شمار
هر نباتی کز سرگور دقیقی بـر دمد	گر بپرسی زافرین تو سخن‌گوید هزار
میرعادل بوالمظفر شاه با پیوستگان	شهریـار شهرگیر و پـادشاه شهردار

۱ـ ابوالحسن سیمجور نسب به سیمجور دواتی میرساند وسیمجور دواتی یکی از موالی اسمعیل‌بن احمد سامانی بود منینی میگوید لقب سیمجور را بواسطهٔ زیبائی باو داده‌اند(جلداول شرح منینی صفحهٔ ۵۰) وباز درجای دیگر جور را بمعنـای کبك آورده است وشاید معرب گور باشد (صفحهٔ ۵۹) چون سیمجور شغل دوات داری داشت ویرا دواتی نام نهادند و دردوران امارت احمدبن اسمعیل بمقامات عالیه نائـل‌آمد و وقتیکه این امیر در سال ۲۹۸ لشکریانی برای فتح سیستان فرستاد وی نیز جـزء سران سپاه بود وبعد از فتح ناحیهٔ سیستان بحکومت‌آنجا رسید وبا مردم بعدل و داد رفتار کرد.

احمدبن اسمعیل در سال ۳۰۱ بقتل رسید و مردم سیستان سر بشورش و طغیان برداشتند وسیمجور دواتی ناگزیرآنجا را ترك‌گفت. در سال ۳۰۸ نیشابور بتصرف

بقیه در پاورقی‌صفحهٔ بعد

صاحب تاریخ حبیب‌السیر تفصیل مرگ وشمگیر را چنین نقل میکند: «ودر محرم‌الحرام‌سنهٔ سبع وخمسین و ثلاث مائه روزی وشمگیرمیل سواری‌نمودوبعضی

بقیه از پاورقی صفحهٔ قبل

لیلی‌بن‌نعمان سردار دیلمی درآمد و امیر نصربن احمد برای رفع فتنهٔ وی قوائی را تحت فرماندهی حنویه‌بن علی بـآن ناحیه فرستاد. سیمجور دواتی جـزء سران این سپاه بود.

قواء سامانیان درجنگ بالیلی‌بن نعمان‌مغلوب شد وجمیع سرداران و بزرگـان لشکر حنویةبن علی راه فرار درپیش گرفتند جز سیمجور دواتی که در نتیجهٔ شجاعت ورشادت فوق‌العادهٔ خود برلیلی‌بن نعمان غلبه کرد.

چون در سال ۳۱۰ ابوالحسین‌بن ناصر علوی پس از قتل قراتکین گرگـان را متصرف شد امیر نصر سامانی سیمجوررا مأمور سرکوبی وی کرد و سیمجو باآنکه ابتدا شکست خورد عاقبت بر ابوالحسین بن ناصر علوی غلبه کرد و بـر گرگـان استیلا یافت.

در سال ۳۱٤ نصربن احمد سامـانی ری را متصرف شد وسیمجور را بحکومت آنجا برقرار کرد اما اندکی بعد اورا معزول ساخت و محمدبن علی صعلوك را بـآن مقام برگزید.

از آن تاریخ به بعد دیگر اطلاعی درخصوص زندگـی سیمجور دواتی در دست نیست وگویا درسنهٔ ۳۲۸ فوت شده باشد.

یکی دیگر ازاعضاء این خاندان ابراهیم سیمجور پسر سیمجور دواتی بود. در سال ۳۲۸ ابوعلی چغانی مأمور فتح گرگان که دردست ماکان‌بن‌کاکی بود شد و بـر وی ظفریافت وپس از فتح گرگان حکومت آنجا را به ابراهیم سیمجور داد و خود او بری رفت.

حکومت ابراهیم سیمجور درگرگان تـا سال ۳۳۰ طول کشید. در سنهٔ مزبور حسن‌بن فیروزان عازم فتح گرگان شد و آنجا راگرفت وسیمجور ناچار بجانب نیشابور رفت وبرآن دیار تسلط یافت (۳۳۱).

ابوعلی چغانی چون به نیشابورآمد وآن شهر را تحت تصرف ابراهیم سیمجور دید ناچار با او مصالحه کرد.

چنانکه در مبحث مخصوص به چغانیان ذکرشد ابوعلی چغـانی در سال ۳۳۳ از

بقیه‌در پاورقی صفحه بعد

از اهل مجلس عرض کردند که بحسب اقتضاء اوضاع کواکب امروز شما را سواری

بقیه از پاورقی صفحه قبل
جانب نوح بن منصور مأمور فتح بلاد جبل و ری شد و خود امیر نوح در همانسال به نیشابور آمد ومخالفین ابوعلی از غیبت وی استفاده کردند وامیر را وادار بخلع او از حکومت نیشابور ساختند و سیمجور را بآن مقام برگزیدند و تا سال ۳۳۵ که ابوعلی برضد نوح قیام کرد حکومت نیشابور با ابراهیم بن سیمجور بود.

یکی دیگر از امراء این خاندان که معروفتر از دیگران بود ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور نام داشت که درسال ۳۴۷ از طرف امیر رشید عبدالملک بن نوح به امارت خراسان رسید وسپهسالاری کل عساکر آن سامان بدو مفوض شد.

ابوالحسن محمد سمیجور در سال ۳۴۹ ازحکومت خراسان معزول ودوباره در سال ۳۵۰ از طرف منصوربن نوح بآن شغل منصوب گردید.

ابوالحسن سیمجور درسال ۳۵٦ مأمور فتح ری ومساعدت با وشمگیر گردید و در سال ۳٦۱ واسطهٔ صلح بین رکن‌الدوله دیلمی و امیر نوح شد.

منصور درسال ۳٦٦ وفات یافت و امیر رضی ابوالقاسم نوح بجای او بر تخت سلطنت نشست و ابوالحسن سمیجور را بامارت خراسان باقی گذارد و ویرا ملقب به‌ ناصرالدوله کرد.

چون در سال ۳۷۱ ابوالحسن سیمجور در جنگ با خلف‌بن احمد با سامانیان مساعدت نکرد و ابوالحسین عتبی وزیر امیررضی ابوالقاسم نوح با او کینه و عداوت داشت از سپهسالاری خراسان برکنار گردید و عازم قهستان شد و ابوالعباس تاش حسام‌الدوله به سپهسالاری خراسان رسید اما در همان اوان ابوالحسین عتبی در نتیجهٔ تحریک فائق وابوالحسن سمیجور کشته شد (۳۷۲) واتحادی بین ابوالعباس وابوالحسن وفائق برقرار گردید که بموجب آن قرارشد بلخ متعلق بفائق و هرات ازآن ابوالحسن باشد وابوالعباس تاش به سپهسالاری خراسان رسد.

اندکی بعدعبدالله بن‌عزیز (عزیر)وزیر نوح که کینهٔ خاصی با طرفداران ابوالحسین عتبی وخاندان وی داشت ابوالعباس تاش را از حکومت خراسان برداشت وابوالحسن سیمجور را بجای وی برقرار کرد.

ابوالعباس پس از این پیش‌آمد از فخرالدوله دیلمی درخواست مساعدت کرد و ابتداء سیمجور را شکست داد ولی چون عبدالله بن عزیز قواء فراوانی بکمک ابوالحسن

بقیه‌در پاورقی صفحه بعد

مناسب نیست بنابر آن توقف کرد ودر نمازپیشین همان‌روز جهت نظارهٔاسبان‌خاصه بطویله رفت و اسبی سیاه بنظرش درآمد و آنرا سوارشد و بعد ازطی اندك‌مسافتی منع منجمان بیادش آمده باز گردید . گرازی از میان نیستان برجسته خودرا بر شکم اسب وشمگیرزد . چنانکه وشمگیر ازپشت زین بروی زمین افتاده واز گوش وبینی او خون میرفت تا آنکه رخت بقا بباد فنا داد . «صفحهٔ ۱۵۹ جلد دوم»

پس از مرگ وشمگیر پسرش بیستون بامارت رسید و تا سال ۳۶۶ حکومت کرد

بقیه ازپاورقی صفحه‌قبل

فرستاد بالاخره ابوالحسن بر ابوالعباس غالب آمد .

ابوالحسن سیمجور درسال ۳۷۸ درگذشت .

چون ابوالحسن سیمجور وفات یافت فرزند وی ابوعلی روی کارآمد و با لقب عمادالدوله در سال ۳۸۱ بحکومت خراسان رسید و برقسمتی ازماوراءالنهر دست یافت ومال ومکنت فراوان بچنك‌آورد و بعلت آنکه روزبروز بر شوکت وجلال وی افزوده میشد باستخفاف امیر نوح سامانی پرداخت و خودرا امیرالامراءالمؤید من‌السماءنامید وچون در سال ۳۸۲ بغری خان به بخارا حمله کرد و امیر نوح از او مساعدت خواست ویرا بدون جواب گذارد .

در سال ۳۸۳ که سبکتکین در غزنین قوت یافت امیر نوح از وی درخواست مساعدت نمود وبا ابوعلی‌شروع بجنك کرد و سال بعد او را بسختی شکست داد چون ابوعلی شکست خورد از در اعتذار درآمد اما امیرنوح اعتنائی بوی نکرد و ابوعلی ناگزیر بگرگان رفت ودرآنجا بجمع سپاهیان دست زد و در سال ۳۸۵ عازم جنگ با نوح شد ولی درجنگی که بین طرفین اتفاق افتاد شکست نصیب وی گردید و بزندان افتاد و اندکی بعد ازحبس فرار کرد وبخوارزم رفت ودوباره بجنگ امیرسامانی آمد و اسیرشد وچون سبکتکین‌اورا خواسته بود امیرنوح ویرا بخدمت امیر غزنوی‌فرستاد وسبکتکین در سال ۳۸۶ ابوعلی را درقلعهٔ‌گردیز زندانی کرد ودر سال ۳۸۷ بزندگی او خاتمه داد .

آخرین عضو معتبر این خاندان که ازوی‌اطلاعی دردست است ابوالقاسم‌سیمجور بود که در فتنهٔ ابوابراهیم سامانی همیشه باوی مساعدت میکرد وعاقبت در سال ۳۹۱ درجنگی که بین محمود غزنوی و ابوابراهیم اتفاق افتاد بدست محمود گرفتار شد .

فصل سوم

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

پس از وفات بیستون برادر وی شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در سال ۳۶۶ بحکومت رسید

چنانکه در مبحث مخصوص آل بویه ذکر خواهد شد پس از فوت رکن الدوله یکی از پسران بویة بن فنا خسرو و برادر معز الدوله وعمادالدوله بنا بود که عراق و خوزستان.وفارس و کرمان ومتصرفات دیگر خاندان بویه بین فرزندانش عضدالدوله و مؤیدالدوله وفخر الدوله تقسیم شود.

اما عضدالدوله که مردی جاه طلب و طماع بود و مؤیدالدوله همداستان شد تا قلمرو حکومتی برادر دیگر خود فخر الدوله را جزء متصرفات خویش در آورد. این امیر برای نیل بمقصود خود قبل از توسل بقوهٔ قهریه ازدر غدر وحیله در آمد وبا وعد و وعید سران لشکر و اطرافیان فخر الدوله را فریفت و ایشان را درانجام این مهم همراه کرد و درجمع آوری سپاه کوشید وچون وسائل کاررا فراهم کرد با لشکریانی عظیم عازم همدان محل اقامت مخبر الدوله شد و درنزدیکی آنشهر صف آرائی کرد اما بعلت آنکه کسان فخر الدوله در خفا با عضدالدوله روابطی داشتند بمحض رسیدن قواء دشمن دست از مخدوم خویش برداشتند وبعضدالدوله پیوستند با این خیانت فخر الدوله از برادر شکست خورد وچون برخشونت و درشتی طینت وی اطلاع داشت و میدانست اگر گرفتار او شود جان بسلامت نخواهد برد باعده‌ای از نزدیکان خویش فرار را برقرار اختیار کرد و بجانب گرگان شتافت تا ازشمس-المعالی قابوس بن وشمگیر در بدست آوردن متصرفات خود ازچنگ عضدالدوله در خواست مساعدت کند

شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر مقدم فخرالدوله را گرامی شمرد و نسبت بوی اعزاز و احترام تمام روا داشت.

چون عضدالدوله ومؤیدالدوله بر عزیمت فخرالدوله بگرگان اطلاع یافتند نامه‌ای پیش شمس‌المعالی فرستادند و درخواست کردند فخر الدوله را نزد ایشان فرستد و درمقابل مقداری از خزائن آل بویه را قبول کند. شمس‌المعالی که امیری پاك طینت و درست کردار بود به پستی تن درنداد وحاضر نشد فخر الدوله‌را بدست آنان سپارد و درجواب مکتوبی عتاب آمیز بعضدالدوله نوشت و گوشزد کرد: هیچ گاه حاضر نیست پادشاه زاده‌ای‌را که برای تقاضای مساعدت وهمراهی پیش وی پناهنده شده است درمقابل مال ومنال دنیوی بدست دشمنان او سپارد و تا آخرین دقیقهٔ حیات درحفظ جان وی خواهد کوشید تا دچار طعن ولعن مردم نشود.

چون این جواب بعضدالدوله رسید درصدد گوشمالی قابوس بر آمد ونامه ای بمؤیدالدوله نوشت تا آمادهٔ جنگ باشد و خود بجمع آوری سپاهیان پرداخت و و باقوائی عظیم بجانب گرگان شتافت و ضمن راه بلاد آباد را مورد نهب وغارت قرار داد و جمع کثیری را بخاك هلاك نشاند ودر کلیهٔ نقاطیکه تحت تصرف خوددر آورد عاملی ازجانب خویش گماشت وچون بگرگان رسید باشمس المعالی قابوس مصاف داد و ویرا وادار به‌عقب نشینی بجانب شهرجرجان کرد شمس‌المعالی دوباره بجمع آوری قواء پرداخت و خود را آمادهٔ جنگ ساخت و اگرمؤیدالدوله با سپاهیانی تازه نفس بکمك عضدالدوله نرسیده بود شاید کاری ازپیش میبرد ولی رسیدن این قواء کار را بر اوسخت کرد و تلفات فراوانی بسپاهیان وی وارد آمد.

قابوس‌وشمگیرپس از این شکست چون دیگردر گرگان امیدی برای مقاومت با دشمن قوی‌پنجه‌ای مانندعضدالدوله نداشت اموال وخزائن قیمتی خودرابه‌نیشابور برد واندکی بعد فخرالدوله نیز از راه استو[1] با سپاهیانی چند بدوپیوست.

شمس‌المعالی و فخرالدوله پس ازچندی اقامت در نیشابور مکتوبی مفصل

۱ـ استو قصبهٔ کوچکی است بین نسا و ابیورد از توابع نیشابور

راجع بتعرض عضدالدوله و مؤیدالدوله بگرگان و از دست دادن متصرفات خود بخدمت نوح بن منصور سامانی به بخارا فرستادند و ازوی درخواست مساعدت کردند نوح بن منصور تقاضای ایشانرا پذیرفت و سردار نامی خود حسام‌الدوله تاش‌رافرمان داد که اقدامات لازم در دفع دشمنان آنان بعمل آورد.

در آن اوان شهر جرجان مقر حکومت قابوس‌بن وشمگیر بدست عضدالدوله افتاده بود. حسام‌الدوله تاش بجمع آوری قواء متفرق خود در خراسان پرداخت و برای استخلاص جرجان و جلوگیری از الحاق سپاهیان دیگر آل بویه که تحت ریاست مؤید الدوله از ری بعزم جرجان بیرون آمده بودند جمعی از کسان خویشرا بسرداری فائق مأمور ری کرد و خوددرصدد عزیمت بجانب‌جرجان بر آمد. امابس از رفتن فائق باین‌نکته برخورد که با فرستادن‌وی بطرف ری‌بجای آنکه در تفرقهٔ قواء دشمن سعی کند سپاهیان خود را متفرق‌وپراکنده نموده‌است. بنابراین رفتن بجرجان را اندکی بتعویق انداخت وسپاهیان بیشتری فراهم‌آورد و عازم آنشهرشد ولی درخلال این‌فرصت مؤیدالدوله باقوای تازه‌نفس بجرجان رسید وباتفاق برادرش عضدالدوله عرصهٔ جنگرا برحسام‌الدوله تاش تنك گرفت وموجبات شکست ویرا فراهم ساخت. با این‌شکست جرجان کاملا تحت تصرف عضدالدوله و مؤیدالدوله درآمد ایندوبرادر پس ازقلیل مدتی دچارنقصان آذوقه و قحط و غلاء شدند وحسام‌الدوله تاش موقع رابرای محاصرهٔ قلعهٔ شهر مناسب دیدوازورود آذوقه بآنجا جلوگیری کرد. موضوع قحطی گرگان را درموقع اقامت لشکریان عضدالدوله درآنجا مترجم تاریخ یمینی[1] باین‌ترتیب ذکر میکند:

«قحط برخاست و مادهٔ قوت که مدد حیات بود بریده‌شد و کاربجائی رسید که نخالهٔ جو را باگل خمیر میکردند و بدان سد رمقی مینمودند و عتبی آورده استکه من نامه‌های آن لشکردیدمی از آن خمیر درمیان آنهادرج کرده برای‌اعلام حال و تنگی معیشت خود چون مداد سیاه و تباه بودی...»

۱ــ تاریخ یمینی صفحهٔ ٦٩

مؤیدالدوله وعضدالدوله چون کار را باین منوال دیدند ازحصار خارج شدند ودرمقابل سپاهیان خراسان صف آرائی کردند فخرالدوله درمیسرۀ سپاهیان خراسان مقام داشت، باکسان خویش شروع بحملات سخت به‌علی کامه سردارسپاه مؤیدالدوله کرد وپس از وارد آوردن تلفات زیاد ویرا وادار بعقب‌نشینی ساخت . بااین پیش آمد ضعف وسستی درقواء دشمن پدید آمد واگر سپاهیان خراسان بتعقیب فراریان می پرداختند کار جنگ رایکسره میکردند اما اختلاف، بی نظمی که درسپاه فخرالدوله وحسام‌الدوله تاش بروز کرد ایشان را از تعقیب عملیات جنگی مانع شد . کیفیت این امر آن بود که ابرازشجاعت و رشادت فوق‌العاده فخرالدوله باعث بر افروختن شعلۀ حسادت‌عساکرخراسان شد و موجبات بی‌نظمی را فراهم ساخت ودراینموقع جمعی ازسپاهیان دیلم که نسبت بقابوس و فخرالدوله مخالفت میورزیدنداز موقع استفاده کردند و بر لشکریان خراسان تاختند و جمع کثیری از ایشانرا از دم تیغ گذراندند

مویدالدوله‌که بر اغتشاش وبحران سپاه‌خراسان اطلاع یافت باتفاق‌همراهان خود از حصار شهر بیرون آمد و بر عساکر خراسان تاخت و با فرستادن تحف و هدایای زیادپیش فائق ویرا وادار ببیرون رفتن از میدان جنگ کرد. خیانت فائق موجبات ضعف حسام‌الدوله و فخرالدوله را فراهم آورد و باآنکه درمقابل حملات دشمن بسختی میجنگیدند در نتیجۀ افزایش سپاهیان طرف لشکریان خراسان‌ازهر جانب روبفرار گذاشتند وحسام‌الدوله تاش چون کار را بدین‌منوال دیدناچارازجنگ دست‌کشید و با بقیة‌السیف‌خود بجانب نیشابورحرکت کرد وچون به‌نیشابوررسید شرح ماوقع را ببخارا خدمت نوح‌بن منصـور نوشت نوح‌بن منصور بجای توبیخ و سرزنش بدلجوئی از وی وفخرالدوله وقابوس‌پرداخت وایشانرا بمساعدت‌وهمراهی خود مستظهر ساخت و فخرالدوله مکتوبی بصاحب‌عباد[1] نوشت وبوی‌دستورداد در

۱ – بعضی از مورخین از آنجمله حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و نظامی عروضی سمرقندی مؤلف چهارمقاله اسمعیل‌بن‌عبادرا رازی و برخی دیگر ازمردم طالقان بقیه در پاورقی صفحه بعد

جمع آوری سپاه سعی کند تا شاید بتواند با مساعدت نوح بن منصور متصرفات خودرا دوباره بدست آورد.

نوح بن منصور پادشاه سامانی پس از آنکه فخرالدوله وقابوس را ازمساعدت بایشان مطمئن کرد بوزیر خود ابوالحسین عتبی دستورداد که بجمع سپاهیان متفرق در کلیهٔ نقاط خراسان و ماوراءالنهر بکوشد و متدرجاً آنها را در شهر مرو حاضر و مهیا سازد تا خود بآنجا رهسپار گردد

درهمان اوان چنانکه سابقاً اشاره شد اختلافی بین ابوالحسین عتبی وفائق-الخاصه بروز کرد وچون فائق عزل خودرا ازامارت خراسان باشارهٔ عتبی میدانست کینه وعداوت ویرا در دل گرفت وجمعی ازغلامان را تحریک بقتل او کرد وباآنکه ابوالحسین عتبی ازاین دسیسه آگاهی یافت ونوح بن منصور نیز عده‌ای ازغلامان خاصهٔ خود را برای حفظ و حراست او گماشت غلامان فائق الخاصه موقعیکه عتبی جهت دیدار پادشاه عازم مرو بود اورا ازپای در آوردند

بقیه‌ازپاورقی صفحه قبل

میدانند ودرمحل طالقان نیز با یکدیگر اختلاف نظر دارند یاقوت حموی درمعجم‌البلدان و ابن‌خلکان صاحب‌را ازطالقان‌قزوین وثعالبی مؤلف یتیمة الدهر اورا ازطالقان اصفهان میدانند البته گفتهٔ ثعالبی که معاصر صاحب بن‌عباد بوده است نسبت بگفتهٔ دیگران رجحان دارد.

این وزیر که درسال ۳۸۵ فوت شد همواره با شعراء وفضلاء دمساز بود و دربار وی ملجاء ایشان بشمارمیرفت وازاطراف وجوانب شعراء اشعار بسیاری درمدح وی‌ی-فرستادند. ازآنجمله منصور بن علی منطقی بگفتهٔ عوفی در کتاب لباب‌الالباب (جلددوم صفحهٔ ۱٦) یکی ازشعراء درباروی بود و اشعار بسیاری درمدح او سرود ابیات ذیل ازآنجمله است:

مه گردون‌مگر بیمار گشته است ‌ ‌ ‌ ‌ بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر گردار سیمین‌بود و اکنون ‌ ‌ ‌ ‌ برآمد برملک‌چون نوک‌چوگان
توگفتی خنک صاحب تاختن کرد ‌ ‌ ‌ ‌ فکند این نعل زرین در بیابان

همو گوید:

بقیه در پاورقی صفحه بعد

با قتل عتبی، شمس المعالی قابوس واعوان وی دچار حرمان و یأس شدیدی شدند وچون دیگر ازطرف امیرسامانی کمکی بایشان نرسید کاری ازپیش نبردند.

صاحب کتاب یمینی در اینمورد چنین روایت میکند:

«حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخرالدوله علی در نیشابور بانتظار وصول ابوالحسین وزیر چشم براه میداشتند و بر امید تقویت و انجاد معونت و امداد او روزگار میگذاشتند. ابونصر عتبی که صاحب برید نیشابور بود حکایت کرد که روزی حسام الدوله مرا بخواند چون بحضرت او رسیدم امراء سه گانه را مجتمع دیدم خلوت ساخته و رأی میزدند و تدبیر میاندیشیدند که معاودت آن حرب و کفایت و دفع آن خصم برچه وجه پیش گیرند چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و در آن مشاورت مرا امین ساختند و درخواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه (مقصود ابوالحسین عتبی وزیر است) انهاء کنم و صداقت و استظهار ایشان بمعاضدت او معلوم گردانم و التماس کنم تا در مهم ایشان راه مطاولت و مماطلت نسپرد. و در تجهیز عساکر و تحصیل

بقیه ازپاورقی صفحه قبل

جهاندار کافی الکفاة آنکه ملك	سپارد بتدبیر وسعیش زمام
نه بی عدل اوامن بیند جهان	نه بی رأی او ملك دارد نظام
سحارا بدو کرد مولی عزیز	جهان را بدو داد ایزد قوام

مولف لباب الالباب بازمیگوید: «وصاحب عباد پیوسته مطالعهٔ اشعار او کردی و در آنوقت که استاد بدیع الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعر تازی سخت خوب میگفت وطبعی فیاض داشت چون بخدمت صاحب در آمد صاحب او را گفت شعری بگو گفت امتحان فرمای صاحب سه بیت ذیل را که از منطقی میباشد برای او خواند:

یك موی بدزدیدم از دو زلفت	چون زلف زدی ای صنم بشانه
چو نانش بسختی همی کشیدند	چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت	منصور کدام است ازاین دو گانه

گفت بفرمای که بکدام قافیه. گفت طا. گفت بحر تعیین کن. گفت اسرع یا بدیع فی البحر سریع. بی تامل گفت:

بقیه در پاورقی صفحه بعد

فراغ حال ایشان مسارعت نماید شمس‌المعالی قابوس از آن میان روی فرا من کرد و گفت بدان صدر نویس که محاربت همواره میان ملوك متفاوت بوده‌است و بر اقبال و ادبار دولت اعتماد نیست کارها گاهگاه در عقدهٔ تعذر فروبندد و مرادها در حجاب ناکامی بماند و امانی در پردهٔ خیبت متواری شود باز آن عقده بانحلال رسد و آن مراد بوصول پیوندد و آن آمال بحصول رسد و آن مراد بنجاح مقرون گردد ومرد هشیار بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلد بمقصود رسد و

بقیه از پاورقی صفحه‌قبل

سرقت من طرته شعرة حین غدا یمسطها بالمشاط

ثم تدلحت بها مثقلا تدلج النمل بحب الحناط

قال ابی من ولدی منکما کلاهما یدخل سم الخیاط

ابوبکر محمدبن علی خسروی سرخسی حکیم نیز درحق صاحب اشعار زیادی سروده است که از آنجمله ابیات ذیل را مینگاریم :

زلفین تو گوئی که شمر نغز یست انور شده معنیش یك بدیگر

کس نیست در جمالت همتا چون صاحب رادر کمال همسر

ابوعبدالله محمدجنیدی نیز اشعاری درمدح صاحب سروده است که بعضی از آنهادر کتاب لباب‌الالباب ذکر شده .

صاحب چهار مقاله این وزیررا عدلی مذهب می‌داند و در این باب حکایت ذیل‌را نقل میکند :

« صاحب‌کافی اسمعیل‌بن‌عبادالرازی‌وزیرشهنشاه بود ودرفضل کمالی داشت‌وترسل وشعراو برین دعوی دوشاهد عدلندودوحاکم راست ونیزصاحب مردی‌عدلی‌مذهب‌بود و عدلی مذهبان بغایت متنسك ومتقی باشند وروا دارند که مومنی بخصمی‌یك‌جو جاودانه‌در دوزخ بماند وخدم وحشم وعمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که اوداشت وقاضئی بود بقم ازدست صاحب که صاحب را درنسك وتقوی اواعتقادی بود راسخ و یك‌یك برخلاف این ازوی خبرمیدادند وصاحب را استوار نمیآمد تا از ثقات اهل قوم کـه مقبول‌القول بودند گفتند که زمان خصومت که میان فلان وبهمان بود قاضی پانصددینار رشوت بستد صاحب را عظیم مستنکر آمد بدووجه یکی ازاثبات رشوت ودوم ازدلیری و بی‌دیانتی قاضی‌حالی قلم برگرفت وبنوشت بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ایهاالقاضی بقم قدعزلناك فقم و فضلا دانند وبلغا شناسند که این کلمات درباب ایجازوفصاحت چه مرتبه دارد. »صفحهٔ ۱۷

عاجز میان عجز و ضجرت فرو ماند. الفاظ و حسن سیاقت سخن او بر بعد غور و غزارت تبحر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال دهاء و ذکای او بشناختم. بر عقب این حال خبر آن رزیت مقلق و آوازهٔ آن قضیت محرق برسید و کار ایشان درست شکست و نظام حال و آمال ایشان فرو گسست. «تاریخ یمینی صفحهٔ ۷۵».

قابوس بن وشمگیر هیجده سال درخراسان زندگی کرد و دراین مدت چندین بار باستعانت لشکریانیکه از دربار سامانیان میرسید باعضدالدوله و مؤیدالدوله جنگید ولی با وجود پایداری و پشتکار فراوان نتوانست کاری از پیش برد. یکی از علل عدم پیشرفت وی علاوه بر آنکه دشمنان قوی‌پنجه‌ای داشت اختلافی بود که در اواخر اقامت در خراسان بین او وفخرالدوله بروز کرد

فخرالدوله دختر قابوس را در حبالهٔ نکاح خود داشت ودر عین حال در صدد ازدواج بازنی دیگر برآمد وهمین‌امر موجبات نفاق‌بین‌دو امیر مزبوررا فراهم‌ساخت وفخرالدوله‌خراسان را ترک گفت‌وپس ازفوت برادرش‌مویدالدوله‌بر قلمرو حکومتی آل بویه‌دست یافت وبامارت نشست وبجای‌جبران دوستی ومساعدت قابوس‌وشمگیر که مدت هیجده سال بخاطروی با مؤیدالدوله وعضدالدوله جنگیدوتمام‌متصرفات خود راازدست داد گرگان محل‌حکومت‌ویرا قبضه‌نمود وتاسال ۳۸۰ پادشاهی کرد

چون فخرالدوله در آن تاریخ وفات یافت قابوس وشمگیر بدستیاری اسپهبد شهریار برجرجان مسلط شد و طبرستان و گیلان رانیزضمیمهٔ‌متصرفات خویش کرد وپس ازفتح دوناحیهٔ اخیر حکومت گیلان رابمنوچهر فرزند خود و امارت‌طبرستان را بیکی ازغلامان‌سپرد.

قابوس باآنکه اهل فضل و ادب وصاحب کمالات فراوان بودنسبت بامراء و سپاهیان بدرشتی وسختی‌رفتارمیکرد وآنهارابی گناه‌بقتل‌میرساند. بهمین‌سبب این جمع نسبت‌بوی کینهٔ شدیدی میورزیدند و منتظر فرصت‌بودند که ویرا بقتل‌رسانند وعاقبت نیز بمقصود خود نائل شدند و اورا درسال ۴۰۳ کشتند

مؤلف تذکرة‌الشعراء درخصوص قتل قابوس بن وشمگیر[1] چنین مینویسد.

«چون فخرالدوله وفات یافت قابوس قصد جرجان ومملکت موروث خود کرد وبدست آورد ودر آن حین بدست حاجبان خود باسعی فرزندش منوچهر در قلعهٔ جناشك[2] که ازاعمال بسطام است شهید شد وسبب قتل امیرقابوس آن بود که مردی بغایت متکبر بود و بدخو وبیشتر اکابر بردست اوهلاك شدند و او درریختن خون حرص تمام داشت عاقبت ارکان دولت ازوی متنفر شدند ومنوچهر رابراو بیرون آوردند تا اورا گرفته محبوس ساختند و دراثنای حبس به‌قتل وی رضا داد. گویند در وقتیکه منوچهر، قابوس را گرفت و بعبدالله جماز سپرد که او را درقلعهٔ ماران جرجان محبوس سازد در راه قلعه امیرقابوس ازعبدالله سؤال کرد که آخرشمایانرا چه برین داشت که بر آزارمن جرأت نمودید. عبدالله گفت ای‌امیر تو مردم را بسیار کشتی ازاینجهت ترا حبس کردند. امیرقابوس گفت که خلاف اینست من مردم‌راکمتر میکشتم‌ازاینجهت باین بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار میکشتمی اول ترا میکشتم و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم»

ازحکایتی که مؤلف‌تذکرة‌الشعراء نقل کرده است معلوم میشود منوچهر درقتل پدرخویش‌دست داشته است. اما صاحب تاریخ حبیب‌السیر کشته شدن قابوس‌را در نتیجهٔ طوطئه اعیان و اشرافی که کینهٔ او را در دل گرفته‌بودند میداند عین گفتهٔ‌وی این‌است:

قابوس اگرچه بفضائل وکمالاتی که‌مذکورشد مشهور بوده اما نسبت‌بامراء ولشکریان بسیار درشتی مینمود وباندك جریمه‌ای بقتل بیچاره‌ای حکم میفرمودتا درپیش منوچهرجز بتحریك شمشیر روی ننمودی ومجمس اوغیر ازلحدتنگ نبودی بنابرآن امراء واعیان جرجان از ایالتش متنفرشده خاطربرخلع اوقرار دادند و در وقتیکه‌قابوس‌درظاهرجرجان منزل گزیده‌بود شبی‌ناگاه گردسراپردهٔ‌پادشاه‌فرو گرفته

۱ـ صفحهٔ ۴۸-۴۹

۲ـ در کتاب حبیب‌السیر قلعهٔ جناشك، حناشك آمده‌است

وبعضی ازخواص درمقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیطهٔ ضبط درآورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس‌المعالی دل‌از ملك و مال بر آکنده با فوجی ازخدام بطرف بسطام رفت که چون منوچهر بجرجان رسید امراء و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر درخلع پدر باما اتفاق نمائی سر بر خط انقیاد نهاده پای از دائره اطاعت تو بیرون ننهیم والا دست بیعت بدیگری داده ترا نیز ازمیان بر گیریم و منوچهر طوعاً وکرها با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که اگراجازت فرمائی درمدافعت عاصیان سر در بازم ونفس خویش را فدای ذات شریف توسازم. شمس‌المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال‌من این‌استکه گفتم و سلطنت‌حق‌تست. آنگاه چنین مقرر شد که قابوس درقلعهٔ‌جناشك محبوس بوده و بقیهٔ ایام حیات‌را بوظائف عبادت بگذراند ویکی از امراء درخدمت شمس‌المعالی بجانب آن قلعه روانشد که گویند در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شماچه‌بود، جواب‌داد که چون تو درقتل مردم افراط می‌نمودی من وپنج کس دیگر اتفاق نموده‌ترا ازدرجه سلطنت افکندیم. قابوس گفت این‌سخن غلط است بلکه این‌بلیه بواسطهٔ‌اقلت خونریختن‌مراپیش آمد. زیراکه اگرترا وآن پنج کس دیگر را میکشتم بدین روز گرفتار نمیگشتم‌وچون شمس‌المعالی درحصار جناشك قرار گرفت هم در آن‌ایام امراء ازبیم انتقام چندکس فرستاده تا اوراشربت شهادت چشانیدند »

ازآنچه‌مولف تاریخ حبیب‌السیر نقل‌میکند‌معلوم میشود برخلاف گفتهٔ‌دولتشاه سمرقندی‌منوچهر پسر قابوس علاوه برآنکه درقتل پدر دخالتی‌نداشت ازصمیم‌قلب حاضر بمساعدت با وی بود و میخواست بدفع شورشیان اقدام کند وپدرخویش‌را از بلیه وآسیب محافظت نماید.

امیرشمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بسیار فضل دوست‌وهنرپرور ودرباروی

ملجاء شعراءوفضلاء ونویسندگان آن‌عصر بود وخود زبان فارسی وعربی رانیکومی دانست واشعار نغز میسرود ودولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء[1] اشعاری از وی آورده است حکیم سنائی درعلومرتبهٔ فضل قابوس میگوید:

فقه خوان لیك درجهنم جاه — همچوقابوس وشمگیر مباش

این امیرعلاوه برمقام شعر و شاعری نویسنده‌ای‌عالیقدر بود و ترسلات بلیغی بنام کمال‌البلاغه دارد.

عوفی درحق شمس‌المعالی میگوید[1]:

« امیر قابوس که شهاب قابس مقتبس انوار رأی منیر او بود و شمس المعالی که‌خورشید‌آسمان‌خوشه‌چین‌خرمن‌ماه‌ضمیراوفضلای روزگارومردان‌روزکارازتیغ زبان و زبان تیغ او سربخط آورده کرم و مروت باذکاء و فطنت در ذات مبارك او جمع آمده و رسائل تازی وقصائد عربی که او پرداخته‌است دیباچهٔ دفترفضائل‌است و مشاعرات او با استاد ابوبکر خوارزمی مشهور و در یتیمةالدهر آمده و گویند وقتی دو امیر از امراء دولت او بروی عصیانی‌ظاهر کردند و رخش تفرد در معرکه تمرد راندند دبیر را فرمود تا بنزدیك ایشان مثالی نویسد و وعظی ونصیحتی کندتا بطاعت گرایند و رقبه در ربقهٔ اطاعت آرند. دبیر مکتوب درقلم آورده بود ودراز کشیده و اطناب نموده چون بر نظر او عرضه داشت دوات و قلم خواست و بربیاضی که برسر آن مکتوب بوده این بیت تازی بنوشت.

لا تعیصن شمس‌العلی قابوسا — فمن عصی قابوس یلقی بوسا

تجنیسی بدین لطیفی ولفظی بدین پاکیزگی ودراین یك‌خط تمامت غرض‌خود را شرح‌نموده و او را شعرپارسی‌است بغایت لطیف وکمال قد را وزاین‌یك‌قطعه که گفته‌است واضح ولایح میشود:

۱ـ صفحهٔ ۴۸

۱ـ جلداول لباب‌الالباب صفحهٔ ۲۹-۳۰

کار جهان سراسر آز است یا نیاز

من پیش دل بیارم آز و نیاز را

من بیست چیز راز جهان بر گزیده‌ام

تا هم بدان گذارم عمر دراز را

شعرو سرود و رود و می خوشگوار را

شطرنج ونرد و صیدگه‌ویوز و بازرا

میدان و گوی و بارگه ورزم و بزم را

اسب و سلاح و جود و دعاء و نماز را

از راه انصاف اگر کسی براین قطعه بنگرد برکمال علو ادب و وفور فضل و حسن اعتقادویمن‌همت‌این امیر بزرگوار وقوفی یابد وهمومی گوید:

شش چیز در آن زلف تو دارد معدن

پیچ وگره و بند و خم و تاب وشکن

شش چیز دگر نگر وطنشان دل من

عشق وغم و درد و کرم وتیمار وخزن

رباعی :

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب

زان روی بدین دو میکنم عیش طلب

خواهی که در این بدانی ای ماه سبب

گل رنگ‌رخت دارد ومی‌طعم دو لب

ابوریحان بیرونی چندین‌سال درخدمت قابوس‌بن وشمگیر در جرجان در دو دفعه‌ای که از سنه (۳۶۶ـ۳۷۱) و ازسنهٔ (۳۸۸ـ۴۰۳) درآنجا حکمرانی‌داشته‌است بسربرده وکتاب معروف خود الاثارالباقیه را بنام این پادشاه هنردوست بسال ۳۹۰

برشتهٔ تحریر درآورده‌است.

چنانکه گفته شد در دربار امیرقابوس شعراء بسیاری تجمع داشتند که‌اشعار وقصائد فراوانی در مدح او میسرودند. ازآنجمله بودند : قمری گرگانی و ابوبکر محمدبن علی خسروی سرخی حکیم . عوفی[1] اشعاری چند ازدوشاعرمزبوردرمدح این امیر آورده است وهرکه خواهدبآنجا مراجعه کند.

۱ـ جلد دوم لباب الالباب صفحهٔ ۱۸

فصل چهارم

منوچهر بن قابوس بن وشمگیر

چنانکه اشاره شد چون چندی ازحبس قابوس بن وشمگیر در قلعهٔ جناشك گذشت چندنفر از بزرگان واعیان مملکت ویرا درزندان بقتل رساندند وجسد او را در محلی از استرآباد که بعدها بمناسبت نام وی گنبد قابوس خوانده شد بخاك سپردند و با منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بیعت کردند. امیرمنوچهر بن قابوس چون مطابق معمول طایفهٔ دیلم سه روز برپدر خویش عزا گرفت تقاضای رجال مملکت را درخصوص قبول تاج و تخت پذیرفت و بر سریر سلطنت نشست. در همان اوان ازطرف القادربالله خلیفهٔ عباسی نامه‌ای در تسلیت قتل قابوس بانضمام منشور ولوای حکومت طبرستان و قومس و دامغان و جرجان جهت امیر منوچهر رسید وازطرف وی ملقب بفلك‌المعالی شد.

منوچهر بن قابوس طبعی آرام و ملایم داشت و مسالمت را برجنگ و جدال ترجیح میداد بهمین مناسبت بمحض رسیدن بامارت درصدد اطاعت از سلطان محمود غزنوی برآمد و جمعی ازبزرگان وسران لشکررا با ذخائر و نفائس بیشمار بخدمت سلطان فرستاد سلطان محمود نیز در مقابل این حسن نیت و صلحجوئی مکتوبی ملاطفت آمیز توسط ابو محمد حسن بن مهران یکی از اجلهٔ بزرگان دربار خویش نزد منوچهر بجرجان فرستاد و حکومت بلادی راکه خلیفهٔ عباسی بوی سپرده بود بشرط خواندن خطبه وضرب سکه بنام سلطان تحت اختیار او گذارد

منوچهر قابوس مقدم حسن بن مهران‌را گرامی‌شمرد و در حق او بملاطفت و مهربانی رفتار کرد و علاوه بر خواندن خطبه بر منابر دامغان وقومس و جرجان و طبرستان بنام سلطان متعهد‌شد سالانه مبلغ پنجاه هزار دینار بعنوان‌خراج‌بخزانه وی بفرستد

منوچهر بن قابوس همواره درحفظ دوستی وداد با سلطان محمود راه صدق و صفا می‌پیمود و ازمساعدت با وی درمحاربات دریغ و مضایقه‌نمیکرد و سپاهیان دیلم را در جهاد با کفار تحت اختیار او میگذارد وسلطان نیزاین امیررا محترم ومعزز میداشت . امیر منوچهر دوستی‌سلطان‌محمودرا مغتنم‌شمرد و در صدازدواج با دختر وی بـر آمد و ابو سعید جولکی یکی ازبزرگان فضلای آن عصر راکه برجرجان حکومت‌میکرد‌با تحف وهدایای بیشماربخدمت محمود فرستاد و دختر او را خواستگار شد . سلطان محمود نیز استدعای ویرا پذیرفت و دختر خویش را بحبالهٔ نکاح وی در آورد . درنتیجهٔ این ازدواج کارمنوچهر بالا گرفت و مبانی امارت او مشید گردید .

بگفتهٔ غالب مورخین امیرمنوچهر با این ازدواج ثروت ومکنت فراوان‌بدست آورد . مترجم تاریخ یمینی راجع باین عروسی چنین مینویسد:

« چون ابوسعید جولکی بحضرت فلك‌المعالی باز رسیدو از آنچه ازاکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و اهتزاز سلطان را در اجابت دعوت وانجاز طلبت باز گفت فلك‌المعالی او را دیگر باربا‌حضرت‌فرستاد وقاضی جرجان راکه علامهٔ روز گار و تجربت یافتهٔ ایام بود با او موافق گردانید تا بانمام مهم و تأریب عقدهٔ مناکحت و توشیح لحمت مواصلت قیام نماید وهردو بحضرت رسیدند؛ومراسم خدمت بجای آوردندوتأکید عقد نکاح مطالبت کردند و سلطان شیطان غیرت را بعقال شریعت ببست وکریمه‌ای که‌جگر گوشه‌او بودو فرزندی که زهرهٔ آسمان‌سلطنت بود بفلك المعالی داد وزهره جز درقلعهٔ فلك کله نبندد و در مراری‌جز درمجاری

افلاك لایق نباشدوحجلهٔ ملکات جز درحجرهٔافلاک‌موافق نیفتد. درمجلس این عقد از لطایف نثار و بشایر استبشار و نفایس تحف چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی گرام شد و رسولان با حصول مقصود و وصول مطلوب باز گشتند و فلک‌المعالی برطریق نحلت محلی روان‌کرد که‌ذکر علو همت و غزارت کرم او درجهان سائر وشایع ساخت و ازار کان‌دولت وابنای حضرت کسی از الطاف بروعوائد کرم او بی‌نصیب نماند و سلطان خدمات او بانواع صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد و بشرایط مجازات خدمات‌ومکافات قربات او قیام نمود و افراد وآحاد اجناد اورا بتشریفات سخی‌وخلعتهای نفیس بر وجهی مراعات کرد که دستور ملوك عالم وقدوهٔ سلاطین جهان گشت ، سلطان در صحبت در صدف ملك و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ عهدی در مجموع کتاب و معلوم افهام حساب نگنجیده بود وهمچنانکه روی بدر از مقابلهٔ آفتاب نورانی گرد و شکم جویبار از عطیت بحر سیراب شود خزانهٔ فلك المعالی چون دریا مسکن زواهر جواهر وچون کوه معدن نفایس ذخایر شد»

چون منوچهر بن‌قابوس از جانب‌سلطان محمودوعدم‌تجاوزاو بقلمروحکومتی خویش‌اطمینان‌حاصل کرددرانتظام‌امورلشکری و کشوری کوشیدوشیوهٔعدل‌ودادراپیشه ساخت اما هیچگاه کینهٔ قاتلین پدر را ازدل بیرون نمیکرد و همواره منتظر فرصت بود که ایشانرا از پای در آورد . جسارت و دخالت امرائی که در قتل پدر این امیر شرکت جسته بودند، کار را بر وی سهل‌کرد و با پشتگرمی بزرگان دربار که‌باوی نرد دوستی میباختند غالب ایشانرا بقتل رسانید و آنهائی‌را که آلت دست دیگران بودند بحبس‌انداخت ازآنجمله‌ابوالقاسم جعدی‌یکی ازمتنفذین امراء بود که‌منصب فرماندهی سپاهیان قابوس رادر ایام حیات وی داشت . منوچهر نمیتوانست این‌امیر را علنا بقتل رساند و ازطغیان و شورش سپاهیان میترسید بنابراین ویرا دریکی‌از قلاع مستحکم زندانی کرد اما ابوالقاسم جعدی پس ازچندی ازحبس فرارنمود ودر

طلب مساعدت به‌نیشابور درپناه سلطان محمود رفت . سلطان محمود ویرا بخودراه نداد و اورا پیش منوچهر فرستاد و منوچهرهم چون دشمن را خوار دید امر بقتل وی داد و با قتل‌وی ریشه فساد را ازبین سپاهیان برانداخت

امیر منوچهر بن قابوس مردی عاقبت اندیش و با تدبیر بود و دوستی خاندان غزنوی‌راجهت‌بقای‌سلطنت‌خویش‌لازم میشمرد‌وچون‌سلطان‌محمود‌بسن کهولت وپیری رسیده بود میخواست وسائلی‌انگیزد که با امیرمسعود پسرسلطان راه‌دوستی‌واتحاد بپیماید بنابراین موقعیکه‌امیر مسعود درهرات اقامت داشت باب‌مکاتبه را باوی‌افتتاح کرد وچون امیر از جانب پدر بحکومت ری رسید هیچگاه ازفرستادن‌نامه‌وتحف وهدایا نزد وی خودداری‌نکرد و برای آنکه از دوستی و وداد او اطمینان داشته باشد حسن محدث یکی ازعلماء علم حدیث را بعنوان محدثی پیش امیرفرستادتا بموقع مکاتیب ویرا بگرگان فرستد .

امیرمسعود مورد بی‌مهری‌پدرقرار گرفته بود و این بی‌مهری که درنتیجهٔ‌علاقهٔ مفرط سلطان بامیر محمدپسر دیگرش بودبگوش منوچهر رسید و ویرا بیش‌ازپیش درتشیید مبانی وداد و دوستی با مسعود برانگیخت و امیرمسعود نیز چون از کینهٔ امیر محمدنسبت‌بخود در بیم وهراس بود دوستی منوچهررا مغتنم میشمرد و اطمینان داشت در موقع بروز اختلاف با برادر میتواند از اتحاد منوچهربن قابوس‌وسپاهیان دیلمی استفاده کند. منتهی دوستی و اتحاد با منوچهر را از نظر کسان خود مخفی میداشت و وجود حسن محدث سابق‌الذکر را جهت پیشرفت مقصودخویش واختفاء این امر مغتنم میشمرد چه حسن محدث با عنوان محـدثی که در دربار وی داشت بهیچوجه جلب سوءظن درباریان را نمیکرد و هروقت میخواست نامه‌ای نزدمنوچهر بفرستد حسن رابعناوین مختلف ازآنجمله آوردن گلهای کمیاب بگرگان‌میفرستاد و ازشر سوء ظن اطرافیان خویش مصون و ایمن میماند

منوچهربن قابوس همواره‌با فرستادن تحف‌وهدایا بخدمت امیرمسعوددوستی باویرا بپایه‌ای‌رساند و کاررا بجائی کشاند که‌از امیرمسعوددرخواست‌امضاء عهدنامه‌ای

در خصوص اتحاد و اتفاق دائمی بین طرفین در مقابل پیش آمد ها و حوادث احتمالی کرد.

ابوالفضل بیهقی[1] در این مورد چنین مینویسد:

« کار بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عهدی و سوگندی خواست چنانکه رسم است که میان ملوك باشد پس یکشب در آن روزگار مبارك پس از نماز خفتن پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعهٔ بیکاوند است در روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد بن ناصرالدین‌الله بیامد و مرا که عبدالغفارم (منشی امیرمسعود) بخواند و چون وی آمدی بخواندن من مقرر گشتی که به مهمی مرا خوانده میآید ساخته برفتم با پرده دار یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت و کاغذ در پیش و گوهر آئین خزینه دار و وی از نزدیکان امیر بود.

آنروز ایستاده رسم خدمت بجای آوردم و اشاره کرد نشستن را بنشستم. گوهر آئین را گفت دویت و کاغذ عبدالغفار را ده وی دوات و کاغذ پیش من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت. امیر نخست عهد و سوگند نامه که خود نبشته بود بمن انداخت و چنان نبشتی که از آن نیکوتر نبودی چنانکه دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی و بوالفضل در این تاریخ بچند جای بیاورده و رقعتها و نسخت‌های این پادشاه بسیار بدست وی آمد و بشد و بیاورد. پس من نسخت را دیدم نبشته بود:

که همی گوید مسعود بن محمود که بخدای عزوجل و آن سوگند که در عهد نامه نویسند که تا امیر جلیل فلك المعالی ابومنصور منوچهر بن قابوس با ما باشد و شرائط را بپایان بتمامی آورده چنانکه از آن بلیغ تر نباشد و نیکوتر نتواند بود. چون بر آن واقف گشتم گفتی طشتی بر سر من ریختند پر از آتش و نیك بترسیدم از سطوت محمودی و خشك بماندم. وی اثر آن تحریر در من بدید گفت:

۱- تاریخ بیهقی صفحهٔ (۱۳۰-۱۳۲)

چیست که فرو ماندی و سخن نمیگوئی و این نسخت چگونه آمده است. گفتم زندگانی خداوند دراز باد بر آن جمله که خداوند نوشته است هیچ دبیر و استاد نتواند نبشت اما اندرین یك سبب استکه اگر بگوید باشد که ناخوش آید و بموقع نیفتد و بدستوری توانم گفت:

گفت بگوی.

گفتم بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر ازخداوند پدر ترسان است و پدر خداوند ازضعف نالان امروز چنین استکه پوشیده نیست و بآخر عمر رسیده و بهمه پادشاهان و گردنکشان رسیده و ترساننده و خواهند که بانتقامی بتوانند رسید وایشان را مقرراست که چون سلطان گذشته شد امیرمحمد جای وی نتواند داشت واز وی کارمثبتی نیاید و از خداوند اندیشند که سایه وحشمت وی در دل ایشان مقرر باشد و بمرادی نتوانند رسید و ایمن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد بنزدیك سلطان محمود فرستد و از آن بلائی خیزد تا وی بمراد خویش رسد وایمن گردد و پادشاهان حیلت ها بسیار کردند که چون بمکاشفت و دشمنی آشکارا کاری بسیار نرود و بزرق و افتعال دست زده اند تا برفته است و نیز اگر منوچهر این ناجوانمردی نکند امیرمحمود هشیارو بیدار و کربز و بسیار دان است و بر خداوند نیز مشرفان و جاسوسان دارد و بر همهٔ راهها طلایه گذاشته است و گماشته اگر کس را بجویند و این عهد نامه بشناسند و بنزدیك وی برند ازعهده این چون توان بیرون آمدن امیر گفت راست همچون این است که تو میگوئی و منوچهر برخواستن عهد مصر ایستاده استکه میداند روز پدرم بپایان آمده است جانب خویشتن راخواهد که با ما استوار کند که مردی زیرك وپیری دوربین است و شرمم می آید که او رارد کنم باچندین خدمت که کرد و تقرب که نمود گفتم صواب باشد ولی چیزی نوشته اید که بر خداوند حجت نکند و بتواند کرد سلطان محمود اگر نامه

بدست وی افتد گفت برچه جمله باید نبشت گفتم این‌صواب باشدنوشتن
که امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و بما دست زد ونقرب‌ها و خدمت‌ـ
های‌زیاده کرد وچنـان خواست که میان ما عهدی باشد ما او را اجابت
کردیم که رواندار یم که مهتری درخواهد که با ما دوستی پیوندد وما او
را باز زنیم و اجابت نکنیم اما مقرراست که ما بنده و فرزندوفرمانبردار
محمودیم وهرچه کنیم‌درچنین ابواب تا بدولت بزرگ او باز نبندیم‌راست
نیاید که‌چون بر این‌جمله نباشد نخست امیر ما را عیب کنـد پس دیگر
مردمان و چون خجل کنم من او را برنا کردن و ناچار این عهد میباید
کرد و عهدنامه نبشتم بدین تشبیب وقاعده:

همی گوید مسعودبن محمودکه بایزد و بزینهار ایزد وبدان‌خدای که نهان
وآشکارای خلق‌داند که‌تاامیر جلیل منصورمنوچهربن قابوس طاعت دارد و
فرمانبردار وخراجگزار خداوندسلطان‌معظم ابوالقاسم‌محمودناصرالدین‌الله
اطال الله بقائه باشد وشرائط آن عهد که او را بسته است وبسوگند آن
گران استوار کرده وبدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی از آن تغییر
نکند من دوست اوباشم بدل و با نیت و اعتقاد و با دوستان‌اودوستی کنم
و با دشمنان او مخالفت و دشمنی ومعونت و مظاهرات خویشراپیش وی
دارم وشرایط یگانگی بجای‌آرم و نوبت نیکونگاهدارم ویرا درمجلس
عالی خداوند پدر واگرنفرتی بینم جهدکنم تاآنرا دریابم واگررأی‌عالی
پدرم اقتضاء کند که ما را بری ماند او راهم برین جمله باشم ودرهرچیزی
که مصالح ولایت و خاندان و تن مردم بآن گردد اندرآن موافقت‌کنم‌و
تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که‌بست‌نگاه
دارد من با وی برین جمله باشم واگر این سوگندمان‌را دروغ کنم وعهد
بشکنم ازخداوندعز وجل بیزارم و ازحول وقوه وی اعتماد برحول‌وقوه
خودکردم و از پیغامبران صلواةالله علیهم واجمعین و کتب تواریخ کذا و

این عهد نامه را بر این جمله بپرداخت و بنزدیك منـوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی نمود و دل وی بیارامید.»

منوچهر تاسال ٤٢٠ درنتیجهٔ تدبیر وسیاستی که اتخاذکرد از دوستی محمود وپسرش مسعود اطمینان یافت و روزگار بخوشی و راحتی گذراند و در همان سال بدرودحیات گفت:

این پادشاه همواره با شعراء و فضلاء دمسازبود و بنوازش ایشان می‌پرداخت مسعود سعد سلمان معاصر وی بوده ومنوچهری دامغانی تخلص خود را از نام او گرفته است . شاعر اخیرالذکر درحق منوچهربن قابوس اشعاری چنددارد که‌جهت نمونه‌دوقصیدهٔ ذیل را در اینجا میآوریم:

بینی آن‌ترکی که‌چون‌او برزندبرچنگ‌چنگ
از دل ابدال بگریزد بصـد فرسنگ سنگ

چنگ او درچنگ اوهمچون خمیده عاشقی
با خـروش و با نفیر و با غریو وبـا غرنگ

وان سر انگشتـان او را بر بریشمهـای او
جنبشی‌بس‌بوالعجب و آمد شدی‌بس‌بیدرنگ

بر سمـاع چنگ او باید نبید خـام خورد
می‌خوش آمدخاصه‌اندرمهرگان‌بابانك‌چنگ

خوش بود برهرسماعی می ولیکن مهرگان
برسماع چنگ‌خوشتربادهٔ روشن چو رنگ

داد جشن عارفان اسپهبد عادل دهد
آن کجا تنهـا بکشکنجیر پنـدارد زرنگ

آب چـون آتش بـود در چشم او
گنگ چون‌دریا بود باجوداودریاچو گنگ

تیغ او و رمح او و تیر او و گرز او
دست او و جام او وکلک او و پالهنگ
گاه ضرب وگاه طعن وگاه رمی وگاه قید
گاه جود وگاه خط وگاه بزم وگاه جنگ
فرق برو سینه سوزو دیده دوز و مغز ریز
زر بار و مشک‌سای وزردچهر وسرخ رنگ
ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار
فر و فرمان فریدون را توکن فرهنگ‌هنگ
گاه سوی روم شو گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق توروم‌است وسیه‌زلفش‌چوزنگ
تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ماهگون
آسمان آس رنگ ازرنگ‌او گردد خلنگ
باد عمـرت بی زوال و باد عزت بی کـران
باد سعدت بی‌نحوست باد شهدت بی شرنگ
بخت بی تقصیر محنت روز بی مکروه و غم
دهر بی تلبیس تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ

باز گوید:

برآمد ز کوه ابر مازندران — چو ماه شکنجی و مازندران
بسان یکی زنگی حامله — شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دخترسر سپید — چو پیران فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جزما در زال زر — نزادند چو نین پسر مادران
همی آمـدند ازهوا خرد خرد — چو پنبه سپید اندر آن دختران
نشستند زاغـان ببالیـنشان — چو نا دایگان سیه معجران

تو گوئی بباغ اندران روز برف | صف ناژ بود و صف عرعران
بسی خواهرانند بر راه زر | سیه موزگان و سمن چادران
بپوشند در زیر چادر همه | ستبرق ز بالای سر تا بران
چنان کارگاه سمرقند شد | زمین از در بلخ تا خاوران
درو بام و دیوار آن کارگاه | چنان زنگیانند کاغذ گران
مر این زنگیان را چه کار اوفتاد | که کاغذ گرانند کاغذ خران
نخرند کاغذ از این بیشتر | نه کاغذ فروشان نه کاغذ خران
شود کاغذ تازه و تر و خشك | چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود تری این فزون | چو تابند بیش اندر آن نیران
شده آب گیران فسرده ز یخ | چنان کوس رومین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته یخ | چو آهنگران ابر مازندران
برآمد بزیر آن تگرگ از هوا | چنان پتك پولاد آهنگران
چو بهتر ز خرگاه طارم کنون | بخرگاه طارم درون آذران
فرو برده مستان سراز بیهشی | بر آورده آواز خنیاگران
بجوش اندر آن دیگ بهمن‌جنه | بگوش اندر آن بهمن وقیصران
سرباب زن در سروران مرغ | تن با بزن در کف دلبران
کباب از تنوره بر آویخته | چو خونین ورقهای جوشنوران
یکی نامداری که با نام او | شدستند بی نام نام آوران
خداوند ما گشته مست وخراب | گرفته دو بازوی او چاکران
بعمری چنان گوهر پاك را | نیاید یکی گوهر از گوهران
بدادست داد از تن خویشتن | چو نیکو دلان ونکومحضران
کسی کو دهد از تن خویش داد | نبایدش رفتن بر داوران
مرا با ثناهای او نیست تاب | که راهی پیاده منم با خران
درآمد ترا روز بهمن خبر | بفیروزی این روز را بگذران

می ز عفران خور ز دست‌بتی
که گوئی قضیبی است ازخیزران

می زعفرانی که چون خوردیش
سوی‌دل‌رود راست‌چون زعفران

نه با رنگ او بایدت رنگ گل
نه با بوی اونر گس و ضیمران

ز رامشگران رامشی کن طلب
که رامش بود نزد رامشگران

بزی همچنین سال های دراز
دنان و دمان و چمان و چران

فصل پنجم

بازماندگان آل زیار

ابوکالیجار

انوشیروان مکنی به ابوکالیجار پسر امیر منوچهر بن قابوس بود که پس ازفوت پدر خویش درسال ٤٢٠ بامارت منصوب گردید این امیردر سیاست همان شیوهٔ پدر را پیشه‌ساخت ویکی‌ازخواص‌دربار خود را باتحف و هدایای بیشمار بخدمت سلطان‌مسعودغزنوی فرستاد و اظهار بندگی و اطاعت‌کرد. دوستی و وداد بین این دوامیر بدین‌منوال بر-قرار بود تا موقعیکه سلطان مسعود عزم رفتن بجرجان‌کرد.

چون درموقع‌ورودسلطان بجرجان‌ابوکالیجار آنطور که شایستهٔ مقام‌سلطنت است از وی پذیرائی نکرد وحتی بنای سیزگی ودرشتی‌رابا وی گذاشت‌نظرسلطان نسبت باو برگشت و ابوکالیجار ازکینه‌توزی سلطان دربیم و هراس افتاد وفراررا برقرار اختیارکرد و در یکی از قلاع مستحکم منزوی شد و در همانجا میزیست‌تا درسال ٤٤١ بدرود زندگی گفت:

دارا

دارا پسرشمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر موقعیکه درخدمت پدر میزیست بتحریك و اغواء جمعی از بزرگان دربار از در مخالفت با قابوس درآمد وهمواره کدورت و نقاربین آندو بر قرار بود تا آنکه از ترس پدر و کینه توزی وی در بار را ترك گفت و بخدمت ابوعلی سیمجور که درآن تاریخ قدرت و سطوتی‌داشت رفت وپس ازچندی ویرانیز

ترک گفت وقصد دربار امیرنوح سامانی کرد وجزء درباریان وی منسلك گردیدامیر سامانی درحق دارا کمال عطوفت ومهربانی روا داشت. چون از این مقدمه چندی گذشت وشمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر بر ایالات از دست رفته خویش دست‌یافت و حکومت خود را برجرجان و استرآباد مشید ساخت دارا رفتن بخدمت پدر را برماندن دردربارسامانیان ترجیح داد و عزم جرجان کرد

شمس‌المعالی قابوس مقدم فرزند را گرامی شمرد و ویرا حکومت‌طبرستان داد. دارا درمدت اقامت خویش‌در آن ناحیه با مردم بعدل وداد رفتار کردوهواداران فراوانی بدست‌آورد. اما چندی‌نگذشت که مفسدان وبدکاران او را بعدم اطاعت از پدر و اینکه قصد شورش دارد متهم کردند. چون شمس‌المعالی بر این موضوع اطلاع یافت بدون‌آنکه‌درصحت‌و سقم گفتهٔ مغرضین رسیدگی کند دارارااز‌حکومت طبرستان معزول ساخت و او را بدر بار خواست. دارا هم امرپدر را اطاعت کرد و باسترآباد رفت. شمس‌المعالی پس ازتحقیقات لازم درصورت ظاهر بفرزندخویش روی خوش نشانداد. اما دارا همواره ازغضب پدر در رعب و هراس بسر میبرد و عاقبت استرآباد را ترك گفت و بخراسان رفت و در دربار سلطان محمود راه یافت سلطان محمود مقدم دارا را گرامی شمرد و درحق وی کمال مهربانی مبذول‌داشت ولی داراکه طبیعتی ناپایدار داشت وپیش بزرگان و متنفذین دربار محمود بژاژ خائی ویاوه گوئی میپرداخت سلطان را بر وی خشم گرفت ودرصدد آزار و اذیت او برآمد.

داراکه بر این قضیه آگاهی‌یافت هراسناك شد وقصد فرار کردوشبانه‌بطرف غرجستان گریخت وچون سابقهٔ الفت و دوستی با شاه شار حاکم آن ناحیه داشت پیش او پناهنده شد.

سلطان محمود پس از اطلاع بر فرار دارا به غرجستان کسی راپیش‌شاه‌شار فرستاد و دارا را از او خواست شاه شار ازبیم سلطان محمود با وجود عهدالفت‌و دوستی که با دارا داشت ویرا بخدمت سلطان فرستاد و سلطان این امیر واژگون

بخت را در یکی ازقلاع خراسان محبوس ساخت . اما دارا پس از چندی از حبس فرار کرد و مدتی متواری میزیست تا آنکه گرفتار فرستادگان سلطان محمود شدو باز مقید گردید .

سلطان محمود قلباً کینه‌ای با دارا نداشت و باآنکه دارا مردی پست طینت وناپایدار بود او را ازحبس بیرون آورد و دو باره بدربارخویش خواند وحکومت جرجان و طبرستان را بدو سپرد و ارسلان جاذب را که یکی از سرداران نامی غزنویان بود جهت نظارت درکارهای مربوط بآن نواحی با وی فرستاد .

چون آرامش وسکونت در جرجان و طبرستان برقرار گردید سلطان‌محمود دارا را بخدمت خواند و اینبار ملاطفت و مهربانی را درحق وی بجائی رساند که در مجالس خلوت و عیش و طرب او را از خود دور نمیکرد .

دارا بجای آنکه‌دوستی سلطان محمود را غنیمت شمارد و عمری برفاه‌وآسایش گذراند دست ازطبیعت ستیزه جوی خود برنداشت و درحضورسلطان با درباریان بد زبانی کرد وحتی وقتیکه ابوالفوارس‌فرزند بهاء الدوله دیلمی از کرمان بخدمت سلطان محمودآمددرمجلس‌انسی‌درحضورسلطان شروع ببدزبانی‌نسبت بابوالفوارس کرد و در اصل و نسب بستایش خود ونکوهش وی پرداخت .

سلطان محمود چون کار را بدین‌منوال دید ازدنائت این امیرزاده بتنگ آمد و او را دریکی از قلاع‌زندانی کرد و امر به ضبط اموال وی داد . دارا تا آخر عمر درمحبس باقی‌بود

امیر کیکاوس

بعد از دارا باآنکه حکومت آل‌زیار تا اواخر قرن پنجم‌دوام داشت و چند نفر از این خاندان بامارت رسیدند پادشاهی که اهمیت داشته باشد روی کار نیامد و دولت آل زیار در مقابل سلاجقه که اقتدار زیادی بدست آورده بودند رو بزوال گذاشت . فقط یکنفر از این خاندان کیکاوس‌بن اسکندرنبیرهٔ قابوس وشمگیر از حیث فضل وادب‌مقام

معتبری دارد . امیر کیکاوس که قابوسنامه تألیف وی است بسیارشعر دوست‌وشاعر-
پرور بود و غالب اوقات خویش را در معاشرت شعراء وفضلاء میگذرانده.

بگفتهٔ دولتشاه‌سمرقندی در تذکرةالشعراء فصیحی جرجانی یکی از شعراء دربار او بود و بفرمان وی قصهٔ وامق‌وعذرا‌ابرشتهٔ نظم درآورد . دولتشاه میگوید از این کتاب ابیاتی چند دیده است اما فقط یك بیت از آنرا که در وصف خاندان قابوس گفته است درتذکرةالشعراء نقل‌کرده که ما در اینجا می‌آوریم :

چه فرخ وجودی که از همتش　　　بمیرد بپای ولینعمتش

امیر کیکاوس علاوه بر شعر دوستی و شاعرپروری خود شاعر بوده و ازفضلاء آن عصر بشمار می‌آمده است

این امیرمدت هفت سال در دربار سلطان سعید بود ودرپناه‌مسعودبن محمود غزنوی بسر برد و دراواخر عمر ازدنیا دوری گزید و درگیلان جهت عبادت‌بگوشهٔ عزلت نشست ولی پس از مدتی هوای جنگ و ستیز در سر اواوفتاد و بهمراهی‌امیر ابوالسواد حاکم گنجه بجدال با اهالی گرجستان رفت و درجنگی زخم برداشت و همانجا وفات یافت و در موقع مرگ این قطعه را سرود.

کیکاوس ای‌عاجز گرداب اجل را　　　آهنگ شدن‌کن کاجل ازبام درآمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال　　　شب روز درآید چو نماز دگرآمد

یك رباعی از رباعیات او در جلد اول لباب‌الالباب مسطور استکه در اینجا می‌آوریم.

تا دور شدی شدستم ای روی چو ماه
اندیشه فزون و صبر کم حال تباه
تن چون نی وبر چو نیل ورخساره‌چو کاه
انگشت بلب گوش بدر دیده براه

این امیر در سال ٤٦٢ وفات یافت.

جدول اسامی امراء آل زیار

۱ـ مرداویج بن زیار	۳۱۵
۲ـ ظهیرالدوله ابومنصور وشمگیر بن زیار	۳۲۳
۳ـ ظهیرالدوله ابومنصور بیستون بن وشمگیر	۳۵٦
٤ـ شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر	٤۰۳
٥ـ منوچهر بن قابوس	٤۲۰
٦ـ ابوکالیجار انوشیروان بن منوچهر	٤۲۰
۷ـ داراءبن قابوس	٤۲٤
(انوشیروان منوچهر باز روی کار آمده است)	٤۲٦
۸ـ اسکندر بن قابوس	٤۳٤
۹ـ کیکاوس بن اسکندر	٤٤۱
۱۰ـ جهانشاه بن کیکاوس	٤٦۲

فصل ششم

آل بویه

اصل و نسب و آغاز کار این خاندان

اول کسی که از این خاندان نامی از وی در کتب تاریخ دیده میشود ابوشجاع بویة بن فنا خسرو است

غالب مورخین از آنجمله حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ومؤلف حبیب‌السیر ابو شجاع بویه را اصلا مردی فقیر و بی بضاعت میدانند و جمعی دیگر نسب این سلسله را بخسروان ایران میرسانند. چنانکه ابواسحق ابراهیم بن‌هلال صابی در کتاب‌التاج این‌خاندان را از بازماندگان بهرام گور میشمارد و حمدالله مستوفی اسامی آباء و اجدادایشان را تا بهرام گور ذکر میکند و ابوعلی مسکویه در تجارب الامم میگوید که این طایفه از پادشاهان ایران نسب به یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی میرسانند وباز در این‌مورد مینویسد که جمعی ازشاهزادگان ساسانی چون درموقع حملهٔ‌اعراب نمیتوانستند مقاومت کنند و از ماندن در نزدیکی دشمنان خود بر جان‌خویش‌بیم و هراس داشتند بناحیهٔ دیلم که دور از حوزهٔ اقتدار و نفوذ مسلمین بود پناهنده شدند و در آنجا مسکن گزیدند و دیالمه از اعقاب این جماعت بودند

ابن‌الاثیر صاحب کامل‌التواریخ بر این عقیده استکه آل بویه از اهل دیلم نبوده‌اند و درنتیجهٔ بعضی از مسائل سیاسی بآنجا آمده‌اند وچون مدت زیادی‌در میان دیالمه وسرزمین ایشان زیست‌کرده‌اند بدیلمیان معروف شده‌اند.

غرض ما در اینجا بحث درخصوص عقیده ابن‌الاثیر وصحت و سقم آن نیست اما امری که مسلم است آنکه از گفتهٔ این مورخ بهیچوجه ذکری از اینکه آل‌بویه از اعقاب یزدگرد یا پادشاهان ساسانی باشند مشاهده نمیشود

ابو ریحان بیرونی کلیهٔ این اقوال‌را نامعتبر میداند و میگوید این‌قبیل‌اراجیف و اباطیل را مورخین و نویسندگان از خود جعل کرده‌اند

صاحب‌تاریخ‌روضة‌الصفامیگویدابوشجاع بویه نسب بدیلم‌بن ضبه میرساندو نویسندهٔ‌حبیب‌السیر ویرا ازبازماندگان‌دیلم‌بن صعنه‌میداند.

درهرصورت آنچه مورخین در آن متفق‌الکلمه هستند آنست که ابو شجاع بویه ازیکی از خاندانهای متعدد اقوام دیلم موسوم به شیر دل آوند بوده است این خـاندان در دهکدهٔ کیاکالیش یکی از قراء دیلم مسکن داشته است‌حمدالله مستوفی در این‌مورد در تاریخ گزیده[1] مینویسد

«این بویه در دیهی از ولایات دیلمان قزوین کیاکلیش نام مقیم بود و گوهر خود پنهان داشتی. چون ماکان‌بن کاکی پادشاه دیلمان را قهر کرد و بر آن ملك مستولی شد بویه بخدمت او پیوست و درسلك‌خدام او منتظم گشت.»

گویند وقتی زجه ابوشجاع‌بویه بدرود زندگی گفت بویه بسیار متأثر و غمگین شد و شهریاربن رستم یکی از امراء دیلم پیش وی رفت و او را دلداری داد و در موقعیکه مشغول صحبت از این در و آن در بود منجمی وارد شد ودر طالع پسران بویه‌رسیدن‌آنها رابسلطنت خواند. صاحب روضة‌الصفا[2] این‌موضوع را بطریق ذیل نقل میکند:

«دراین اثناءشخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکردی با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سرقضیب‌من

۱ــ تاریخ گزیده صفحه ٤١٤

۲ــ جلد چهارم صفحهٔ ٤٤

آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانکه روشنائی آن بآسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد بسه شعبه و عباد بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس غریب است و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم . ابوشجاع بویه گفت بغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بتو دهم برهنه مانم

منجم ده دینار طلبید باز اظهار عجز کرد . منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر آن بلاد که از آن آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانکه آن آتش بلند شد . بویه گفت روا باشد که با من استهزاء کنی من مردی فقیرم و فرزندان این که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند . منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری بازنمایم . بویه تقریر کرد که هریك در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که علی بود بوسه داد و گفت نخست سلطنت باین پسر تو رسد و دیگر بعد از آن برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست حسن و احمد را نیز ببوسید .

اولاد بابدر گفتند که حکیم را چیزی بده . بویه درغضب شد و گفت این مرد با شما تمسخر میکند . منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمیکنید با من عهد کنید که چون بمراتب علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابوشجاع بویه ده درم بآن منجم داد ■

از آنچه گفته شد چنین مستفاد میشود که ابوشجاع بویه مردی فقیر و بی‌بضاعت بوده هیچگاه تصور نمیکرد پسرانش بمقامی عالی رسند و قسمت اعظم ایران را تحت نفوذ و اطاعت خویش در آورند.

بویه در آغاز امر بخدمت ماکان‌بن‌کاکی که بر طبرستان تسلط یافته بود درآمدوچنانکه درمبحث آل‌زیار بدان اشاره شد ماکان در آن تاریخ قدرت بسیار داشت و علاوه بر بویه و پسران وی امرائی دیگر از آنجملـه اسفار بن شیرویه و مرداویج‌بن زیار و برادرش وشمگیر از خوان نعمت او برخوردار بودندو روزگار را بخوشی درخدمت او میگذرانیدند.

بویه و امراء سابق‌الذکر همواره در خدمت ماکان راه صداقت و درستی می پیمودند تا آنکه اسفاربن شیرویه از در مخالفت با وی در آمد و او را ناچار به هزیمت کرد و در سال ۳۱۵ بر متصرفات دیلمیان استیلا یافت و چنانکه در پیش گذشت یکسال پس از این واقعه اسفاربن شیرویه نیز بقتل رسید و مرداویج در اداره امورمملکتی قائم‌مقام او گردید و پسران بویه مانند سابق درخدمت‌مرداویج باقی ماندند.

بعضی مورخین معتقدند که پسران بویه قبل ازآنکه اسفار بر ماکان غلبه یابد از خدمت وی بیرون آمدند و برخی دیگر میگویند پس از آنکه ماکان در خدمت سامانیان در آمد و از طرف ایشان به حکمرانی کرمان منصوب گردید پسران بویه بخدمت وی رفتند و درخواست مرخصی کردند

مینورسکی مستشرق شهیـر روسی در رسالهٔ فاضلانهٔ خود بنام « حکومت دیالمه » راجع بکناره جوئی پسران بویه از خدمت ماکان چنین مینویسد[1]:

« پسران بویه بماکان گفتندبرای اینکه ما بار دوش امیرنباشیم و بخاطر ما مخارج گزاف نکنید اجازه دهید تا از خدمت شماخارج شویم‌وپیش کسی دیگر رویم. مقصود از کسی دیگر همـان خاندان زیار دشمنان موروثی ماکان‌بن کاکی‌بود.»

پس ازآنکه این سه برادر ماکان‌بن‌کاکی را ترک گفتند بخدمت مرداویج بن زیار درآمدند و وی هم پذیرائی شایانی از ایشان کرد خاصه در حق علی

۱- ترجمه از اصل فرانسه آن

ملاطفت و مهربانی تمام روا داشت و حکومت کرج[1] را بدو سپرد

علی پس از آنکه به حکومت کرج رسید چندی برتق و فتق امور داخلی آنجا پرداخت و چون مردی جاه طلب بود با جمعی از سپاهیان جهت فتح اصفهان بدانصوب شتافت.

حکومت اصفهان در آن تاریخ با مظفربن یاقوت یکی از امراء دربار بغداد بود که بمحض اطلاع برقصد علی با شتاب هرچه تمامتر جمعی ازلشکریانرا بجلوی وی فرستاد اما علی[2] بر این جمع غلبه کرد و مظفربن یاقوت شکست یافت و اصفهان تحت نفوذ علی درآمد.

صاحب روضةالصفا[3] فتح اصفهان را کار خود مرداویج میداند و دراین مورد چنین مینویسد:

« مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفربن یاقوت که ازقبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت بالشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت در این اوقات علی بن بویه با برادران در استاق بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت.

از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بایشان آورد چندنفر از آل بویه رویگردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه درحین تسویهٔ صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتشی در قارورهای نفط زده و به حسب اتفاق بادی صعب ازپیش ایشان

۱ــ کرج نزدیك سلطان آباد و بین اصفهان و همدان واقع است

۲ــ پسران بویه علی و حسن و احمد بعدها بترتیب ملقب بعمادالدوله و رکن الدوله و معزالدوله شدند

۳ــ صفحهٔ ٤٥

برخاست و آتش در دامنهای پیادگان افتاده باز گشتند و از مراجعت سواران دل از جای و کار از دست رفته عنان از معرکه برتافتندویاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت ولشکریان‌وی بقوت‌شدند ومتوجه فارس شده عمادالدوله باتفاق برادران شیراز را گرفته آن دیار را ضبط‌نمود و علم‌اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلادپرداختند »

از روایت مذکور چنین بر می‌آیدکه مرداویج جهت تسخیر اصفهان‌وجنگ با مظفربن یاقوت عازم آنشهرشد و پس ازآنکه مظفر از مرداویج شکست خورد بخدمت‌پدرخویش‌یاقوت رفت‌وسپس یاقوت‌برای ازبین‌بردن‌پسران‌ابوشجاع بویه که در آن‌تاریخ درلرستان اقامت داشتند بدانصوب‌رهسپار شد و بجنگ با ایشان‌دست زد وحال‌آنکه کاربدین‌منوال نبود و علی‌بدون‌هیچ گونه مداخلهٔ مرداویج‌باصفهان وفارس حمله برد و آن نواحی را تحت نفوذ خویش درآورد

فصل هفتم

عمادالدوله علی بن بویه

چون خبر حرکت عمادالدوله علی‌بن بویه بطرف اصفهان بمرداویج‌بن زیار رسید برادر خود وشمگیر را با جمعی ازسپاهیان دیلمی بآن جانب روانه کرد تا علی را از فتح اصفهان بازدارد.

عمادالدوله چون عدهٔ قلیلی با خود همراه داشت مقابله‌با سپاهیان تازه‌نفس وشمگیر را کاری دشوار دید و موقتاً بکسان خود امر بعقب نشینی داد و بطرف الرجان یکی از نواحی فارس رفت و وشمگیر که میدانست ستیزه با عمادالدوله کاریست بیجا دست از اصفهان برداشت و راه طبرستان درپیش گرفت وبااین اقدام نشان داد که بهمان طبرستان و امارت آنجا میسازد.

عمادالدوله که اصفهان را از وجود دشمن خالی دید بدان جانب شتافت و بآسانی آنشهر را قبضه کرد. علی عمادالدوله پس از فتح اصفهان در یازدهم‌ذیقعده سال ۳۲۱ بر تخت سلطنت نشست و در همانسال یکی ازبزرگان و متنفذین‌شیراز زیدبن علی نوبندجانی مکتوبی بعمادالدوله نوشت و ویرا بفتح‌شیراز تحریك کرد علی موقع را مغتنم شمرد و با سپاهی عظیم بدان ناحیه رفت وبریاقوت حاکم‌فارس غلبه‌کرد و وارد قصر حکومتی شد و کسان‌خود را از نهب وغارت اموال مردم‌باز داشت و هرکه را باین‌عمل مبادرت میورزید‌بسختی‌مجازات میداد.

میگویند درایام‌اقامت‌عمادالدوله‌درقصرحکومتی‌شیرازلشکریان‌ازوی‌درخواست

وظیفه و جیره خود گردند وچون عمادالدوله میدانست که خزانه تهی است غمگین و اندوهناك شد . از قضا جمعی ازهمراهان او بر نفائس وخزائن یاقوت درقصر حکومتی دست یافتند. عمادالدوله این امر را بفال نیك گرفت و جمیع ذخایر را بین سپاهیان تقسیم کرد

درکتاب حبیب السیر[1] در موضوع گنجینهٔ یاقوت چنین آمده است :

« در دارالملك شیراز درسرای یاقوت فرود آمده روی به تمشیت مهمات سلطنت آورد و درآن اثناء لشکریان جهت مرسومات آغاز گفت وشنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عمادالدوله متأمل گشته ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاد دید که ماری سر از سوراخی بیرون می آورد و پس سپرد لاجرم متوهم شد فرمان دادتا سقف را شکافته ماررا کشته و بعد از بازکردن سقف خانه نقود نا معدود و اجناس نفیسه یافته که یاقوت آنجا پنهان کرده بود وعمادالدوله نقود را برجنود قسمت نمود وخیاطی طلب داشت تا جهت او جامه برد چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب بر زبان عمادالدوله جاری گشت و خیاط بنا بر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی بضرب اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست . فی الحال بر زبان راند که خداوندرا چه حاجت بچوب است والله که بیش ازهفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عمادالدوله بخندید اهل مجلس متعجب گشتند.»

عمادالدوله پس از تمشیت امور مملکتی با عدل وداد مشغول حکومت شد .

در همان اوان مرداویج بن زیار که کار عماد الدوله را بدانسان دید جهت تسخیر شیراز مشغول تهیهٔ قواء گردید ولی اجل مهلتش نداد و چنانکه گذشت بدست جمعی ازغلامان خویش بقتل رسید[2] وباین ترتیب عمادالدوله از شردشمنی قوی پنجه

۱ــ جلد چهارم حبیب السیر صفحه ۱۵۳

۲ــ میگویند پس ازقتل مرداویج وزیروی حسن بن عمید که علاقه فراوانی بمرداویج داشت جنازه او را بر دوش اکابر و بزرگان باصفهان برد و در آنجا مدفون ساخت

رهائی یافت

عمادالدوله در سال ۳۲۲ برادر خویش رکن‌الدوله حسن را که در آن تاریخ بیش از ۱۹ سال نداشت مأمورفتح کرمان کردووی نیز بدون هیچگونه مقاومت‌از طرف اهالی کرمان‌را تحت اختیار خویش‌در آورد. با فتح فارس واصفهان و کرمان دربارخلافت کلیهٔ متصرفات خود را در ایران از دست داد. چه‌درخراسان‌سامانیان و در ری و نواحی جنوب بحرخزر آل‌زیار حکومت میکردندو قسمتهای دیگراین سامان بتوسط آل‌بویه اداره میشد.

احمد بویه ملقب به معزالدوله برادر دیگرعمادالدوله تا سال ۳۲۳ که‌تاریخ قتل مرداویج بن‌زیاداست‌پیش‌وی‌بعنوان‌رهینه‌میزیست چون‌مرداویج‌بقتل‌رسیدحسن نیز بخدمت عمادالدوله علی آمد و از آن پس این سه برادر درنواحی‌متصرفی‌خویش بقلع و قمع شورشیان پرداختند و عمادالدوله در سال ۳۲۹ تا طبرستان پیشرفت‌و دو سال بعد از آن تاریخ (۳۳۱) احمد معزالدوله خوزستانرا نیز جزء متصرفات آل‌بویه درآورد

عمادالدوله درسال ۳۳۷ بسختی مریض شد وچون امید بهبود نداشت‌کسی‌را در طلب عضدالدوله برادر زاده خویش که وی را عزیز میشمرد پیش رکن الدوله فرستاد تا بشیراز آید وبعد از وی‌حکومت کند

صاحب روضة‌الصفا[1] در این‌موضوع چنین مینویسد :

« در اواخر شهور سنهٔ سبع و ثلاثین و ثلثمائه عمادالدوله‌مرضی پیداکرد و آنمرض مزمن شد رسولی نزد رکن‌الدوله فرستادکه پسربزرگترخود عضدوالدوله رابفرست تا قبل‌ازمن در ولایت فارس بحکومت‌اشتغال‌نماید رکن‌الدوله سه پسر داشت‌که هرسه را اهلیت پادشاهی بود. فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عمادالدوله مجموع اکابر واهالی فارس را باستقبال فرستاد چون نزدیکتر آمد خود نیز با ملازمان بعزم

۱ـ جلد چهارم صفحه ٤٥

ملاقات برادر زاده از شهر بیرون رفت و عضدالدوله را بسرای امارت فرود آورد و بر تخت بنشانید و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا به سلطنت بر وی سلام کردند و روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب نمودند. چون عضدالدوله صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه از ناصیهٔ ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عمادالدوله بگرفت. از آنجمله شخصی بود که او را شیر نجبین میگفتند. بعضی از خواص و اعیان ملك در باب استخلاص او کلمهٔ چند معروض داشتند. عمادالدوله گفت یك حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن هرچه شما گوئید عمل نمایم. آنگاه گفت در آنزمان که مادر خدمت نصر بن احمد بودیم باجمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالك نصر و پدرش ملازم او بودند بعیر ازلشکرهای اطراف من شیرنجبین را دیدم که کاردی تیز کرده ودر مقداری کرباس بپیچیده و درساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست؟ گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را

از این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و او را از میان جمع بیرون آورده بیهانهٔ آنکه مرا باتو سخنی است او را بگوشه‌ای بردم و جمعی ازدیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم. آنجماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی سر بزند در این بلاد یکتن از ما زنده نگذارند.

بعداز آن عمادالدوله فرمود که اکنون شما چه میگوئید. من که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادر زادهٔ خود بگذارم جمیعاً خاموش شدند و شیرنجبین درحبس بود تا وفات یافت»

عمادالدوله در سال ۳۳۸ در گذشت.

این امیر در تمام مدت امارت خود بامردم مهربانی کردو بساط عدل وانصاف را در سراسر مملکت گستراند و نام نیك از خود بیادگار گذاشت.

فصل هشتم

رکن‌الدوله حسن بن بویه

رکن‌الدوله حسن بن‌بویه پس از فوت برادر خودعماد الدوله باتفاق جمعی از بزرگان و امراء عازم فارس شد و باصطخر که مدفن عمادالدوله در آنجا بود رفت و مطابق معمول دیلمیان سه روز مراسم عزاداری بجا آورد

صاحب روضة‌الصفا[1] در این معنی مینویسد:

«چون خبر وفات عمادالدوله مسموع رکن‌الدوله شد متوجه فارس شد و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای‌آورد و آنگاه بشیراز رودو چون چشم رکن‌الدوله بر قبر عمادالدوله افتادپای برهنه کرد و نوحه کنان بر سرقبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرد و بعد از آن باستصواب امراء روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه درآنجا متوقف شد»

رکن‌الدوله نه ماه درشیراز پیش پسرخویش عضدالدوله اقامت گزید ودرآن مدت مال وثروت فراوانی اندوخت و قسمتی از آنرانزد معزالدوله که درآن‌تاریخ در بغداد بود فرستاد.

رکن‌الدوله در مدت قلیلی که درشیراز بود با مردم بعدل و داد رفتار کرد و در نتیجهٔ پاکی طینت وسخاوتی که داشت قلوب ایشانرا باخودهمراه کرد وچون از

۱ـ جلد چهارم صفحهٔ ٤٦

تمشیت امور داخلی فارس فراغت یافت عزیمت عراق عجم کرد و در آن ناحیه بین او و امراء سامانی جنگهای خونینی بوقوع پیوست.

متصرفات رکن‌الدوله روز بروز فزونی میگرفت و این افزایش متصرفات باعث شد که با قلمرو حکومتی وشمگیر بن زیار هم سرحد گردد و محارباتی بین آندو امیر صورت پذیرد. در جنگهائیکه میان رکن‌الدوله و وشمگیر اتفاق می‌افتاد غالبا فتح نصیب رکن‌الدوله میشد و این فتوحات را مدیون طینت پاك وسرشت بی‌آلایش خویش بود که با سپاهیان بملایمت تمام رفتار میکرد و هیچگاه کینه و عداوت دیگران در وی مؤثر نمیشد و در دشمنی راسخ و پایدار نبود و با دشمنان طریق عناد نمی‌پیمود.

مؤلف روضة‌الصفا[1] در این‌مورد حکایتی میآورد که شاهدی بارز بر بزرگی و مردانگی این امیراست:

« نقل است که نوبتی وشمگیر ازسر غرور و استظهار تمام که بلشکرخود داشت نامه‌ای برکن‌الدوله نوشت. مضمون آنکه من سپاهی درغایت کثرت دارم همه جنگجوی و پلنگ خوی. مرتب وآماده گردانیده ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم خداوند داند که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمنی نکرده وکلمات فحش در آن مندرج گردانیده بود. چون آن مکتوبات بمجلس رکن‌الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان ومنشی درنامه نگریست وخاموش ایستاد چه او را یارا نبود که آن مهملات را برزبان گذراند. رکن‌الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند ودر جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست. چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حی اکبر است اگر تو در بارهٔ من اندیشه فاسدی داری والله که مرا در

۱ـ جلد چهارم صفحهٔ ٤٥

خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی. در باره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم.»

در همان اوان وشمگیر که میل مفرطی بشکار داشت روزی بشکار رفت و خوکی درشکارگاه بر اسب وی حمله کرد و او را بر زمین افکند و با این حادثه بدرود زندگی گفت و رکن‌الدوله از جانب وی آسوده خاطر شد.

با مرگ وشمگیر قلمرو حکومتی رکن‌الدوله ازشرحملات وی رهائی یافت اما محاربات رکن‌الدوله با امراء سامانی مانند همیشه بر قرار بود تا آنکه در سال ٤٣٠ ابوعلی‌بن محتاج چغانی بریاست کل عساکر خراسان رسید و چون از طرفی رکن‌الدوله مردی صلح‌طلب بود و از طرف دیگر ابوعلی در حفظ دوستی و مودت آل بویه میکوشید بین آندو مراتب صلح و اتحاد مشید و مؤید گردید.

در همان اوان برکن الدوله خبر رسید که عضدالدوله پسرش با لشکریانی عظیم بغداد را تصرف کرده و بر پسرعم‌خود عزالدوله بختیار فرزند معزالدوله‌دست یافته است و او را بقتل رسانیده. رکن‌الدوله چون مزاجی عصبی داشت با شنیدن این خبر بسیار غضبناك شد و ازشدت‌غم و اندوه بسختی بیمار گردید و این بیماری منجر بفوت وی شد

میگویند موقعیکه رکن‌الدوله در بستر بیماری بود عضدالدوله دچار ترس‌و هراس گردید و بیشتر از این نکته نگران بودکه مبادا پدرش در موقع مرگ از او ناراضی باشد. بنابراین ابوالفتح‌بن عمید هم که صلاح خود وپیشرفت امورمملکت را در نگاهداری جانب عضدالدوله که امیری لایق و کاردان بود میدانست منظوراو را بطریقی خوش بعمل‌آورد

درکتاب روضةالصفا علت مرض‌رکن‌الدوله چنین آمده است:

«و سبب این آنکه در اواخر حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس به بغداد برده است و پسر عم خویش عزالدوله بختیار بن

معزالدوله را گرفته. مرتبهٔ غضب بر وی مستولی شد و مهموم گشت ودر آن مرض از ری باصفهان رفت. چون خبرغضب و مرض رکن‌الدوله به عضدالدوله رسید اندیشناك شدكه مبادا پدر درحین وفات ازوی ناراضی باشد و بعد از تأمل به ابوالفتح‌بن عمید كه وزیر رکن‌الدوله بود پیغام‌داد كه نوعی‌كن كه پدر مرا طلب دارد كه بی‌طلب رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم.

ابوالفتح در آن باب سعی‌نمود تا رکن‌الدوله او را طلب داشت‌وعزالدوله پیش پدر باصفهـان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را طلب كرد و مجموع باصفهان حاضر گشتند. ابوالفتح بن عمید مجلسی ترتیب داد و رکن‌الدوله و فرزندان و اكابر و اشراف عراقین و فارس بخانهٔ او تشرف حضور ارزانی داشتند و چون ازطعام خوردن‌فارغ‌شدند رکن‌الدوله‌پرتو التفات بر احوال اولاد خود انداخته تمام ولایت فارس‌وكرمان واهواز را با نواحی بغداد به عضدالدوله داد.»

در هرصورت رکن‌الدوله در بستر بیماری جمیع پسران خویشرا خواست و ممالك و متصرفات خود را باین ترتیب بین ایشان تقسیم كرد:

فارس و اهواز وكرمان و در واقع قسمتهای جنوبی ایران و بغداد چنانكه صاحب روضة‌الصفا نیز بدان اشاره میكندبه عضدالدوله پسر ارشد وی تعلق گرفت و حكومت همدان و جبال و ری و طبرستان از آن فخرالدوله شد واصفهان‌واعمال آن بمویدالدوله مفوض گردید.

رکن‌الدوله مویدالدوله و فخرالدوله را وادار كرد كـه سوگند یاد كنند تا عضدالدوله حیات دارد از اطاعت و بندگی نسبت بوی سر نپیچند و راستی ودرستی را شعار خود سازند و دركلیهٔ امورمملكتی خواه در موقع صلح و خواه درهنگام جنگ با برادر بزرگتر مشورت كنند و رأی او را درهمه‌حال بررأی خویش‌ترجیح دهند. موید الدوله و فخرالدوله در همان اوان عازم قلمرو حكومتی خویش شد

ورکن‌الدوله چندی بعد بسال ۳۶۶ بدرود حیات گفت:

رکن‌الدوله ٤٤ سال سلطنت کرد که در آغاز شانزده سال و نیم با برادرش عمادالدوله معاصر بود وبقیه را تا موقع وفات عضدالدوله برقسمتی از آن متصرفات در پادشاهی با پدر شرکت داشت.

رکن‌الدوله امیری علم دوست وهنرپرور بودوهمواره در احیاء علوم وادبیات و ابجادابنیه میکوشید. ابوحنیفهٔ دینوری یکی از منجمین بزرگ آنعهد که درفضل وادب نیز شهرتی بسزا داشت پیوسته در دربار رکن‌الدوله بسر میبرد و بامر این امیر درسال ۳۳۵ درشهر اصفهان زیج معتبری ساخت

در دربار این امیر علاوه بر فضلاء و علماء اطباء وحکماء عالیمقداری وجود داشتند که از آنجمله ابوالحسن بن یحیی صاحب کتاب معروف المعالجات البقراطیه[1] بود. این طبیب در آغاز امر بین سنوات ۳۱۶ و ۳۳۲ بعنوان طبیب مخصوص درخدمت ابوعبدالله بریدی حاکم اهواز میزیست و پس از آنکه دوبار بوزارت الراضی والمتقی خلفای عباسی رسید درسال ۳۳۲ بخدمت رکن‌الدوله درآمد

ابوالفضل محمد ملقب به ابن‌العمید وزیر رکن الدوله یکی از اجلهٔ علماء و فضلاء عصر خود بود و در علو همت و بزرگی قدر و مرتبت تاحدی شهرت داشت که صاحب‌بن عباد با آنهمه جلال و منزلت درپیش پای اوبرمیخاست و در مدح وی اشعار زیادی میسرود. ابو منصور ثعالبی در حق این وزیرمیگوید: عین‌الشرف لسانه وسیف‌الملك سنانه.

ابن‌العمید صاحب‌رسائل زیاد و اشعار فراوان بودوبه‌نوشته‌های محمدزکریای

۱ــ این کتاب شامل ده مقاله است و نسخی از آن در کتابخانه‌های لندن واکسفورد و بوستن وجود دارد.

رازی علاقهٔ خاصی داشت و پس از وفات او مسودات کتاب الحاوی ویرا که الجامع الحاضر لصناعةالطب[1] هم گویند در ری بدست آورد و توسط شاگردان اومرتب ومنظم کرد

۱ـ از این کتاب نسخ متعدد در دست است و در سال ۱۴۸۶ میلادی ترجمهٔ لاتینی آن در شهر برشیا یکی از بلاد ایتالیا و پس از آن در سنوات ۱۵۰۹ و۱۵۴۲ میلادی در ونیز بزیور طبع آراسته شده است.

فصل نهم

معزالدوله احمد بن بویه

چنانکه اشاره شد در سال ۳۲۲ عمادالدوله برادر خود معزالدوله احمد را با جمعی از سپاهیان دلیر دیلمی جهت فتح کرمان فرستاد. معزالدوله که ازمدتی پیش انتظار این موقع راداشت بلادرنگ عازم کرمان شد و سیرجان را محاصره وفتح کرد در همان اوان ابراهیم سیمجور دواتی یکی از امراء سامانیان بکرمان لشکر کشیده وجمعی از سپاهیان علی‌بن الیاس[1] را تحت محاصره درآورده بود که خبر آمدن معزالدوله را بکرمان شنید بنابراین دست ازجنگ با علی‌بن الیاس برداشت وبخراسان مراجعت کرد.

علی‌بن الیاس چون از مراجعت ابراهیم سیمجور اطلاع یافت او نیزدچار بیم و هراس شد و بجانب سیستان گریخت و معزالدوله باین ترتیب بدون هیچگونه مقاومت تمام نواحی کرمان را متصرف شد. چندی ازاین مقدمه نگذشت که‌علی‌بن الیاس دوباره در سر سودای تصرف کرمان را پخت و باعلی‌بن کلویه یکی از امراء کرمان که بین اهالی آن سامان‌اقتدار و شهرت عظیمی داشت طرح اتحاد ریخت و بالشکریان فراوان‌عازم کرمان شد تاآن ناحیه را ازمعزالدوله بگیرد. امامعزالدوله پیشدستی کرد و با آنکه عده قلیلی با خود داشت بدون‌آنکه بعلی‌بن‌الیاس‌فرصت حمله دهد بر وی تاخت ودرجنگی که بین طرفین اتفاق افتاد فتح نصیب معزالدوله

۱ـ نام این‌شخص در روضة‌الصفاء محمدبن الیاس‌آمده است ولی غالب مورخین ازآن‌جمله حمدالله مستوفی علی‌بن الیاس ذکر کرده‌اند

شد و جمع کثیری از دشمنان علی بن الیاس بخاك هلاك افتادند و دیلمیان غنائم بسیاری بدست آوردند

معزالدوله پس از آنکه از کار شورشیان فراغت یافت با مردم کرمان بنای عدل و داد گذاشت و در تمشیت امور داخلی سعی بلیغ کرد و جهت فتح اهواز وخوزستان[1] بجمع سپاهیان همت گماشت و درسال ۳۳۱ عازم آن نواحی شد.

خوزستان در آن تاریخ جزء قلمرو حکومتی خلفاء عباسی بود و حکامی ازطرف ایشان جهت اداره امور آن ناحیه فرستاده میشد

معزالدوله بدون آنکه با مقاومت شدید کسان خلیفه مواجه شود خوزستان را تصرف کرد و چون همواره درصدد تصرف بین النهرین و بدست آوردن متصرفات خلیفه وتجدید قدرت ایران باستان بود خواست بغداد را متصرف شود و خلافت عباسیان را براندازد .

بنابراین سپاهیانی عظیم گردآورد و در آغاز امرقصد تسخیر واسط راکرد . در آن تاریخ خلافت بغداد با المستکفی بالله بود . اما از چندی پیش خلفاء دیگر قدرتی نداشتند و کسان دیگری بنام امیرالامراها برتق وفتق امور مملکتی میپرداختند و خلفاء را تحت الشعاع خویش قرار میدادند.

توزون یکی از امیرالامراهائی بود که با قدرت تمام کارها را اداره میکرد و بکلی زمام اموررا از کف المستکفی بالله بیرون آورده بود . خلیفه وتوزون پس از آنکه از حرکت معزالدوله بجانب واسط آگاه شدند جمع کثیری سپاهی آماده کردند و بدان ناحیه شتافتند چون معزالدوله کار را بدین منوال دید موقتاً از فتح واسط صرفنظر کرد و درصدد مراجعت بر آمد.

اما در همان موقع جمعی از سپاهیان اهواز و مردم دیلم بکمك او رسیدند و معزالدوله خود را مهیای جنگ دید و پس از یك سلسله محاربات خونین که مدت دوازده روز طول کشید عاقبت فتح نصیب وی گردید و

۱ــ بعضی از مورخین ۳۳۲ نوشته اند

توزون فرار اختیار کرد. معزالدوله در آغاز امیر بتعقیب وی پرداخت ولی چون سپاهیان وی خسته و فرسوده بودند بهمان اندازه قناعت کرد و باهواز بازگشت و دفعهٔ دیگر در سال ۳۳۳ بجانب واسط شتافت. این بار توزون و خلیفه با جمع کثیری جهت دفع او آمده بودند؛ چون معزالدوله باندازهٔ کافی سپاهی نداشت بهتر آن دانست که قبل از مبادرت بجنگ [illegible] برادران برای دفعهٔ سوم عازم واسط شد و از آنجا بطرف بغداد رفت المستکفی بالله که به قدرت معزالدوله اطلاع کافی داشت و میدانست که همراهانش تاب مقاومت با سلحشوران دیلمی را ندارند و از طرفی تصور میکرد [illegible] بغداد ممکن است باعث از بین رفتن امیرالامرای ترك شود اینبار در مقابل دروازه شمسیهٔ بغداد اورا با آغوش باز پذیرفت.

خلاصه معزالدوله احمد که [illegible] برادران [illegible] به ازهمه کوچکتر بود پنج دفعه بقولی بین سنوات ۳۳۱ و ۳۲۳ و بقولی دیگر بین سنوات ۳۳۲ و ۳۳۴ با قوائی عظیم وارد بین النهرین شد و متصرفات خلیفه را یکایك از چنگ وی بیرون آورد و هر دفعه بیش از پیش پیشرفت کرد.

در آن اوان خلفاء عباسی دچار ضعف و رخوت غریبی شده بودند و دیگر خود را قادر بحفظ متصرفات خویش نمیدیدند.

برای آنکه وضع هرج و مرج دربار بغداد وضعف وسستی خلفاء عباسی بهتر دستگیر شود بدنیست نظر مختصری باحوال چندنفری از خلفاء عباسی تا روی کار آمدن المستکفی معطوف سازیم:

مقتدر بالله که در سال ۲۹۵ بخلافت رسید باسراف وتبذیر در بیت المال مسلمین دست زد و دشمنان وی او را متهم کردند که مبلغ هفتاد ملیون دینار زر را بمصرف عیش ونوش و هوی وهوس شخصی رسانده است. مونس یکی از غلامان ترك که در آن تاریخ شوکت وقدرت بسیار داشت از موقع استفاده و خلیفه راخلع کرد (۳۱٤) اماچند روز پس ازاینواقعه المقتدر بالله توسط درباریان دیگر دوباره برمسند خلافت

نشست و در سال ۳۱۷ باز بتحریك مونس سابق‌الذکر از سلطنت خلع شد و بقتل رسید . بعدازقتل المقتدر بالله القاهر بالله بخلافت رسید . وی‌نیز مانند سلف‌خویش بسیار ضعیف‌النفس بود و در خونریزی و سفاکی نظیر نداشت میگویند این خلیفه دونفر از بزرگان دربار خلافت را بتهمت آنکه جمعی اززنان مغنیه طرف توجه‌او را خریده‌اند بقتل رساند.

القاهر سنگدلی و قساوت قلب را بجائی رساندکه مادر المقتدربالله را که درحق وی ملاطفت فراوانی رواداشته بود دز محلی آویزان[1] کرد و آنقدر ویرا شکنجه و عذاب داد تا مکان مخفی گنجهای خود را نشان دهد . دوسال‌بعد از آن‌واقعه‌خلیفه‌توسط سپاهیانی که‌قصروی‌را محاصره کرده‌بودند گرفتارومحبوس‌شدودر حق وی‌همان رفتار راکردندکه او با دیگران میکرد و حتی دوچشم او رادرزندان ازکاسه درآوردند .

موقعیکه‌الرضی بالله بجای القاهر بالله بخلافت نشست متصرفات عباسیان در ایران منحصر بچند ناحیهٔ‌کوچك وکم اهمیت در قسمت غربی این سرزمین بود واز سال ۳۲٤ ببعد دیگرخلفاء دربغدادهم‌نفوذ و اقتداری نداشتند . ازهمین تاریخ‌است که خواجه سرایان و امیرالامراها[1] با اقتدار و نفوذی‌که پیداکرده بودند خلفاءرا کاملا تحت‌الشعاع‌خویش‌قراردادند.

۱ــ این امیرالامراها بزرگان و متنفذین ترکی بودند که سستی و خبط خلفای عباسی باعث ورود ایشان بدربار خلافت گردیده بود . برای آنکه علت روی‌کار آمدن امیرالامراهارا در دستگاه خلافت‌بدانیم بهترآنست مختصری درخصوص اوضاع سیاسی دربار خلفاء و دخالت عناصر خارجی درطرز حکومت‌آنان گفتگو کنیم.

ایرانیان که گذشته درخشانی‌داشتند و درزمان‌اشکانیان وساسانیان برقسمت‌اعظم دنیای معلوم‌آنعهد حکومت میکردند و ممالك همجوار ایران همواره پایکوب ستوران ایشان بود بهیچوجه حاضر برای قبول طوق رقیت و بندگی مشتی عرب خانه بردوش‌و نیمه وحشی نمیشدند بهمین مناسبت چون ایران در نتیجه ضعف و سستی وخبطهای‌سیاسی

بقیه در پاورقی صفحهٔ‌بعد

خلاصه چنانکه اشاره شد معزالدوله احمد بهمراهی خلیفه المستکفی که خود در مقابل دروازه شمسیه بغداد ایستاده و منتظر او بود وارد شهر شد و بقصر خلیفه رفت. خلیفه از وی تقاضا کرد که با امراء دربار بملاطفت و مهربانی رفتار کند و کسانیرا که خلیفه بآنها علاقه و محبت دارد نیازارد.

احمد نیز تقاضای ویرا پذیرفت و خلیفه باو لقب معزالدوله و ببرادرانش القاب عمادالدوله و رکن الدوله داد

اما کار بدین منوال نماند و چندروزی نگذشت که صلح وصفا بین معزالدوله و خلیفه مبدل بکدورت و نقار گردید و این امر نتیجهٔ دعوتی بود که حسن عالم ناظر دربار خلیفه بافتخار معزالدوله در خانهٔ خویش داد و معزالدوله تصور کرد که خلیفه و حسن عالم در حق او نیتی سوء دارند و میخواهند سران لشکر را از گرد وی دور کنند.

مسعودی صاحب مروج الذهب[1] در اینمورد چنین میگوید:

« معزالدوله نسبت بخلیفه ظنین شد و تصور کرد که خلیفه جهت برانداختن وی باآل حمدان موصل عقد اتحاد بسته است»

۱ـ جلد هشتم مروج الذهب صفحهٔ ٤١٠

بقیه از پاورقی صفحه قبل

و عیش وعشرت پادشاهان آخر ساسانی مانند خسرو پرویز تحت سلطه و اقتدار عرب درآمد ایرانیان همواره منتهز فرصت بودند که خود را از قید اسارت اعراب خلاصی بخشند مردم ایران که این فکر را در سر می پختند از ضعف و سستی خلفاء عباسی که در واقع از زمان هارون الرشید شروع شده بود استفاده کردند و بنای دخالت در امور سیاسی واداری مسلمین گذاشتند

ایرانیان با این فکر همواره در احیاء استقلال و آداب و شئون قدیمی ملی خود سعی و کوشش میکردند منتهی با قدرتی که خلفاء در آغاز امر داشتند مقصود خود را نمی‌توانستند آشکار سازند

در زمان خلفاء عباسی که قبل از هارون الرشید روی کار آمدند علی الخصوص از

بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

مسئله دیگری که سوء ظن معزالدوله را نسبت بخلیفه تأکید کرد این بود که درهمان آغاز ورود معزالدوله ببغداد خلیفه امر بتوقیف وحبس مجتهد وامام شیعی بغداد داده بود . غافل از آنکه معزالدوله شحنهٔ بغداد خود شیعی مذهب است و این امر بر خاطر وی گران میآید .

گویند معزالدوله که دل خوشی با خلیفه نداشت قضیهٔ حبس امام شیعی بغداد را بهانه قرار داد و روز دوازدهم ورود ببغداد از خلیفه بارخواست و بملاقات او رفت و ویرا از تخت خلافت پائین آورد و بزندان افکند

بقیه از پاورقی صفحه قبل

دوران خلافت المقتدر چون خلفاء بر استعداد و ذوق سرشار ایرانیان آگاه بودند جمعی از افاضل ایشانرا در دربار خلافت استخدام کردند و ترجمهٔ کتب لاتینی را بعربی برعهده آنان گذاشتند . چون ایرانیان چنانکه گفتیم نمیتوانستند علناً با قدرت خلفاء که روز بروز در تزاید بود مخالفت ورزند موقع را مغتنم شمردند و وارد دربار خلافت شدند و بمشاغل عالیه مشغول گردیدند.

عباسیان با مساعدت ایرانیان روی کار آمده بودند و همین امر چندی خلفا را بمسالمت با ایشان وادار میکرد . چندی نگذشت که این ایرانیان وطن پرست خلفاء را وادار کردند که بتقلید سلاطین قدیم ایران ودربار ساسانیان جشنها و اعیاد قدیمی ایرانی را وارد دستگاه خلافت کنند . همین امر آغاز قدرت ایرانیان در دربار خلفاء بود و چون ایرانیانی که در دستگاههای دولتی خلفاء کار میکردند بااعراب بیش از دیگران تماس داشتند زبان عربی را بخوبی فرا گرفتند و بامر خلفاء غالب کتب یونانی ولاتینی را بعربی در آوردند

قدرت و نفوذ ایرانیان در نتیجه رخنه‌ای که در دربار و روحیهٔ خلفاء کرده بودند پیوسته روزافزون شد تاهارون‌الرشید بخلافت رسید و این خلیفه برامکه را که ایرانی و ازخاندان فضل و ادب بودند محترم شمرد و ایشان را مشاغل عالیه داد . با این پیش آمد قدرت ایرانیان در دربار بغداد بذروهٔ اعتلاء خودرسید . اما این نفوذ وقدرت خود باعث از بین رفتن برامکه گردید چه هارون‌الرشید که خودرا خلیفه‌ای عظیم‌الشأن وفاعل مایشاء میدانست عاقبت از راه خیانت و نادرستی برامکه را از میان برداشت و دست ایرانیان را از دربارخلفاء دور کرد.

بقیه در پاورقی صفحه بعد

ابن مسکویه در اینمورد در تجارب‌الامم اینطور نقل میکند:

« وقتیکه معزالدوله به دربار داخل شد دید خلیفه بر تخت نشسته‌است وامراء وندما هریك برحسب شأن خویش گرد وی جای دارد. امیر دیلمی بمحض ورود مطابق معمول پیش خلیفه بخاك افتاد و بعد از آن ایستاد و با خلیفه مشغول صحبت شد سپس بر مسند خود قرار گرفت وامر داد فرستادگان خراسان را بخدمت آورند. در اینموقع دو مرد دیلمی وارد شدند و بطرف خلیفه پیش رفتند ودستهای خود را دراز کردند وبفارسی بنای صحبت گذاشتند. خلیفه بتصور آنکه ایشان قصد بوسیدن دست ویرا را دارند دستش را دراز کرد اما مردان دیلمی خلیفه‌را گرفتند و بر زمینش کشیدند.

بقیه از پاورقی صفحهٔ قبل

نفوذ روز افزون ایرانیان از طرفی و از طرف دیگر قدرت آل‌علی وحمایتی که ایرانیان از آنها میکردند بنیان دستگاه خلافت را سست وضعیف کرد و خلفاء را بجانب گرداب هلاك سوق داد. خاصه که در آن اوان در نقاط مختلف ایران سلسله‌های کوچکی چون طاهریان و صفاریان و سامانیان دم از استقلال زدند و قصد از میان بردن خلفاء را کردند.

ازدیاد نفوذ ایرانیان و روی کار آمدن سلسله‌های مختلف در ایران زمین واستقلال مصر و اندلس و بروز فتنهٔ علویان و عدم اعتماد خود مسلمین نسبت بخلفاء جزء عللی بود که خلفاء را وادار کرد برای حفظ و حراست خود متوسل به عنصر دیگری غیر از عرب وایرانی شوند وچون ترکها را بسیار شجاع و مطیع میدانستند عده‌ای از ایشان را بدربار خویش راه دادند. با این اقدام روز بروز بر عده غلامان ترك افزوده میشد این غلامان که برسستی وضعف ارادهٔ خلفاء آشنا شده بودند بجای آنکه بحفظ وحراست ایشان درمقابل ایرانیان و مسلمینی که با خلافت ایشان موافقت نداشتند بکوشند خلفاء را آلت دست و بازیچه افکار خویش قرار دادند و بتدریج صاحب نفوذ وقدرت شدند و به منصب امیرالامرائی نائل آمدند و هرروز بعزل و نصب خلفاء پرداختند و در بین ایشان کسانی چون مونس و توزون پیدا شدند که بجای حفظ دربار خلافت در مقابل حملات

بقیه‌در پاورقی صفحه بعد

معزالدوله‌دراینموقع برپای خاست و بغتتاً شورش و غوغا درقصر خلیفه بروز کرد و دیلمیان‌حسن عالم ناظر دربار و دخترش‌را دستگیرساختند و درباریان بجانب در دویدند و آن دو مرد دیلمی‌خلیفه راکشان‌کشان بخانهٔ معزالدوله‌بردند و محبوس کردند . درهمین موقع قصرخلیفه مورد چپاول وغارت‌قرار گرفت »

بعداز اینواقعه معزالدوله پسرمقتدر ابوالقاسم رادرهمانروز بخلافت منصوب کرد و ویرا المطیع بالله خواند .

بگفته ابن‌مسکویه با این پیش‌آمد که پس از سه قرن امارت ایرانیانرا بر بغداد تسلط داد، قدرت ونفوذ آنها بجائی رسید که‌خلفاء را از خلافت برمیداشتند و هرکه را میخواستند خلیفه میکردند و در واقع ایرانیان شیعه در مرکز تسنن فاعل مایشاء شدند

بقیه‌از پاورقی‌صفحه قبل

دیالمه‌کار بلهوسی وحس جاه طلبی را بجائی کشاندند که موجبات اضمحلال خلفاء را فراهم‌آوردند . ایرانیان که کاررا بدین‌منوال دیدند برتجری خودافزودند وسعی کردند که آنهاهم دوباره بدربار خلفاء دست یابند و از این نمدکلاهی بدست‌آورند و برای اولین دفعه طبق گفته مینورسکی مستشرق شهیر روسی در سال ۳۲۹ یکی از بزرگان دیلمی موسوم بکوران کیج بدربار بغداد راه یافت وچون درنتیجهٔ لیاقت و کاردانی بر مزاج خلیفه مسلط شد رعب و هراس درباریانرا فراگرفت.

چنانکه گفتیم توزون یکی از امیرالامرا های مقتدری بود که در دوران المتقی جانشین‌الرضی (۳۲۵-۳۲۹) قدرت‌تمام یافت و خلیفه از ترس وی بغداد را ترک گفت اما توزون بدنبال وی شتافت و اورا بچنگ‌آورد و ازحلیهٔ بصر عاری کرد.

درنتیجهٔ کاردانی ولیاقت یکی اززنان مقتدر شیراز بنام حسن عالم که بعدها ملقب بقهرمانه‌شد پس‌ازالمتقی المستکفی بخلافت رسید اما کار اغتشاش در بار خلفاء همواره بدین‌منوال‌میگذشت‌وبهبود نمی‌یافت وچنانکه درمتن گفتیم ضعف‌وسستی همین‌المستکفی باعث شد که معزالدوله احمد بن بویه در سال ۳۳۱ وارد بغداد شود و خلیفه را دست نشاندهٔ خویش کند

چون معزالدوله بغداد را تصرف کرد در منابر خطبه بنام وی خواندند ودر اکناف واطراف مملکت سکه باسم وی زدند و تا حدی بر مستکفی وبعد از وی بر المطیع تسلط داشت که خرج دربار خلافت را پس از تفتیش کامل و برآورد صحیح به‌ایشان میداد و جهت مستکفی روزانه بیش از پنجهزار دینار مخارج مقرر نکرد

در سال ۳۳٤ ناصرالدوله از آل حمدان که در موصل حکومت داشت از اوضاع خراب بغداد استفاده کرد و با جمعی کثیر بدانجا حمله آورد

بعد ازمرگ توزون امیرالامرء ترك ابن شیرزاد قائم مقام وی شد. باآنکه بر اثرقدرت معزالدوله در بغداد دیگرغلامان ترك قدرت‌سابق رانداشتند بازوجود ایشان در مخالفت با معزوالدوله حائز اهمیت بود. ابن شیرزاد که از خبر حملهٔ ناصرالدوله اطلاع یافت موقع‌راغنیمت شمردوبا وی طرح‌اتحادو دوستی بر ضدمعز-الدوله افکند و ورود او را ببغداد آسان ساخت. امیر حمدان بر بیشتر از نصف بغداد تسلط یافت و قریب یکسال در آنجا ماند. اما در اینمدت همواره بین او و معزالدوله جنگ وجدال برپا بود تا آنکـه در مـاه محـرم سال ۳۳۵ با یکدیگر مصالحه کردند وبموجب این‌مصالحه قرارشد معزالدوله دربغدادبماند وناصرالدوله بهمان موصل کفایت کند و ازطرف معزالدوله دیگر اقدامی جهت‌تسخیرموصل‌نشود معز الدوله در سال ۳۳٦باسپاهیانی‌عظیم بر بصره‌تاخت‌وآنجارا‌متصرف‌شدو برای آنکه تلافی‌عدم پیشرفت‌خودرا درمخالفت‌با ناصرالدوله کنددر سال ۳۳۷ امر بتجهیز قواء داد و راه موصل درپیش گرفت. ناصرالدوله که در خود تاب مقاومت با معزالدوله را نمیدید فرار را بر قرار اختیار و بجانب نصیبین حرکت کرد. چون معزالدوله‌بر موصل مسلط شد با مردم بنای ظلم وستم گذاشت و جمع کثیری‌را از میان‌برداشت اما درهمان‌اوان‌نامه‌ای بوی‌نوشت و اورااز‌حملهٔ سپاهیان خراسان برری‌وجرجان آگاه ساخت و وجود ویرا در دفع این‌حمله در ری لازم شمرد. معزالدوله که کار را بدینمنوال دید با ناصرالدوله صلح کرد و موصل را بوی واگذاشت: و در مقابل ناصرالدوله‌را‌موظف کرد که‌سالانه هشت‌بارهزار درهم ازعوائداملاك خویش‌بخزانهٔ

وی بفرستد و خود راه ایران درپیش گرفت اما نامه‌ای دیگر از رکن‌الدوله رسید که کار سپاهیان خراسان ساخته شده است و وجود اودیگرلازم نیست. بنابراین عنان بطرف بغداد برگرداند

معزالدوله درسال ۳۴۴ دربغداد بسختی مریض شد و براثرهمین‌عارضه‌مدتی بستری بود و ازمنزل بیرون نمی آمد چون اهالی بغداد این خبر شنیدند به نشر اراجیف و مهملات برخد او پرداختند و کار ادارهٔ شهر را توسط کسان امیرمشکل ساختند معزالدوله برای رفع اغتشاش باهمان حالت مرض سوار اسب شد وخود را درشهر باهالی‌انشان داد و بدینوسیله از فتنه‌ای که شاید باعث سرنگون شدن‌وی میشد جلوگیری بعمل آورد

در سال ۳۴۵ بار دیگر بین معزالدوله و ناصرالدوله جنگ شروع شد و در این محاربه باز فتح نصیب معزالدوله گردید و ناصرالدوله بجانب نصیبین وشامات رفت. میگویند امیر پس ازمراجعت ببغداد امرداد بر در مساجد لعن معاویه و کسانی که بر اولاد علی‌ظلم کرده اند بنویسند.

صاحب حبیب‌السیر[1] موضوع مزبور را چنین شرح میدهد:

« فرمود تا بر درهای مساجد کنندند : لعن‌الله معاویة‌بن ابوسفیان ولعن‌من غصب فاطمه فدکا و لعن من منع ان یدفن‌الحسن (ع) عند قبرجده و من نفی آباء ذوالغفاری و من اخرج‌العباس عن شوری.

وبدین‌واسطه‌شورش درمیان‌شیعیان پیداشد و شب بعضی ازاین‌منقولات‌را حك کردند و معزالدوله روز دیگر فرمودکه باز بعمل آوردند وبالاخره وزیر معزالدوله حسن‌بن محمدالمهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه دیگری را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکوره بنویسند لعن‌الله ظالمین لال رسول‌الله و باین تدبیر آن غوغا تسلی یافت »

معزالدوله در دوران امارت خود در بغداد با کمال عدل و داد رفتار کرد و

۱ــ جلد دوم صفحهٔ ۱۵٤

مردم را هیچگاه از خود نرنجاند و اگر درموقع فتح موصل امر بقتل وغارت مردم و تخریب آنجا داد فقط و فقط برای این بود که ریشهٔ فساد ناصرالدوله را از بیخ برکند و ذخائر او را بکلی ازبین ببرد تادیگر نتواند بجمع قواء پردازد و باعث ایذاء وی وکشته شدن سپاهیان گردد.

این امیر بسیار صلح‌طلب و با زیر دستان با محبت بود و با دوست و دشمن درطریق عدالت یکسان رفتار میکرد.

در کتاب حبیب‌السیر[1] دراینمورد چنین آمده است:

« در اوقات محاصره امیرعلی بن‌الیاس نه روز لباس جنگ پوشید وبقدر امکان در مدافعهٔ ایشان رسم اجتهاد بجای می آورد وهرشب نزلی مناسب ترتیب میکرد و به عسکر معزالدوله میفرستاد و دیلمیان از این‌دوصورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل چیست؟امیرعلی جواب داد که‌روزمحاربه‌مینمایم وشرشمارا که‌درمقام‌عداوت آمده‌اید از خود دور میکنم وچون شما در این‌ملك مهمانید مروت‌چنان اقتضا میکند که شب نزل میفرستم. معزالدوله از استماع این‌سخن‌منفعل گشت و بین‌الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت.»

یکی از کارهای معزالدوله این‌بود که درسال ۳۵۲ اقامهٔ عزای‌حضرت سید‌الشهداء رادر بغداد معمول کرد و دریوم عاشورا امر بتعطیل عمومی داد و اینرسم همچنان از زمان وی باقی‌ماند

این امیر بیست و یکسال در بغداد حکومت کرد و بسن ٥٤ در سال ۳۵۷ دارفانی را بدرود گفت. وزارت وی درآغاز امر با ابوجعفر محمدالصری بود و پس ازمرگ وی این مقام به حسن‌بن محمدالمهلبی رسید. این وزیر درشجاعت و سخاوت بی‌نظیر بود ویکی از افاضل روزگار بشمار میرفت.

۱ـ جلددوم صفحهٔ ١٥٤ درمورد جنك معزالدوله باعلی‌بن الیاس درکرمان

فصل دهم

عضدالدوله

ابو شجاع‌فنا خسرو ملقب بعضدالدوله یکی از پسران سه گانهٔ رکن‌الدوله حسن‌بن بویه بود چنانکه اشاره شد بنا بگفتهٔ صاحب روضة‌الصفاء در سال ۳۳۷ و بنا بروایت حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده در سال ۳۳۸ عمادالدوله طبق وصیتی که درحضور اعیان و رجال مملکت کرد جانشینی خود و امارت فارس را بعضدالدوله واگذاشت. چون عضدالدوله بامارت رسید درآغاز امر بلامنازع بود واعیان‌وبزرگان مملکت نسبت بوی کمال احترام واعزاز رارو‌ا داشتند و درکلیهٔ نقاط آرامش و سکونت برقراربود. حکومت اصفهان وحوالی آنرا درآن‌تاریخ رکن‌الدوله پدر وی داشت و اهواز وخوزستان و بغداد زیرنفوذ عم او معزالدوله بود وآن دوامیر بهیچوجه‌با عضدالدوله و حکومت وی درفارس مخالفت‌نداشتند چه علاوه بر رشتهٔ قرابت که بین‌ایشان وعضدالدوله وجود داشت خود را دراداره مملکت وسیع ایران بتنهائی قادرنمیدیدند. حکومت‌کرمان وقسمت جنوب‌شرقی ایران درآن تاریخ با یکی از فرستادگان آل بویه موسوم بمحمدبن‌الیاس بود و وی در طریق بندگی و اطاعت نسبت بعضدالدوله راه دوستی و وداد می‌سپرد و فکر عضدالدوله چنانکه گفته‌شد در ابتداء کار در اداره امور مملکت راحت‌بود اما این آرامش و سکونت دیری نپائید و در سال ۳۵۷ فرستاده وی یسع بن

محمداسمعیل در کرمان ازدرشورش وطغیان در آمد وعلم استقلال برافراشت وجمعی را دور خود گرد آورد و بالشکری عظیم از سیرجان بیرون آمد و دست بتجاوز بمتصرفات عضدالدوله زد . عضدالدوله با شنیدن این خبر پسر خود ابوالفوارس را باجمعی ازقواء بجانب کرمان فرستاد و ابوالفوارس برپاسع بن محمد غلبه کردوفتنهٔ کرمان‌راخواباند .چون‌عضدالدوله برفتوحات پسر خویش آگاهی یافت با سپاهیان فراوان برعمان تاخت و آنجا را نیز جزء متصرفات خود درآورد

چنانکه درمبحث مخصوص بمعزالدوله شرح داده شد آن امیر در بغداد وبین النهرین امارت‌داشت‌و با وجودخلفاء عباسی استقلال خود راحفظ میکردچون‌مرگ معزالدوله نزدیك شد فرزند خویش‌عزالدوله بختیار راکه ضعیف‌الاراده بود بربالین خود خواندونکات‌ذیل‌رابه‌عنوان وصیت‌بوی گوشزد کرد وگفت اگر میخواهی پس‌از مرگ من با نفوذ و اقتدار سلطنت کنی هیچگاه ازفرمان عم خود رکن‌الدوله‌سر-پیچی نکن و در انجام امور مهمه از وی یاری طلب و در احترام عموزاده خویش عضدالدوله که در اداره امور مملکتی ازتو بصیرتر ومجرب‌تر است فرو گذارمباش و وزارت و اداره امور مماکت را در دست ابوالفضل عباس بن الحسین و ابوالفرج محمدبن عباس باقی گذار که این‌دو در لیاقت وکفایت بین جمیع رجال انگشت‌نما هستند و درحق سپاهیان خواه از مردم دیلم خواه از ترکان برتق و مدارارفتارکن و سبکتکـین حاجب فرمانده قواء ترك را عزیز و محترم شمار و در مدارا با وی کوشا باش

عزالدوله بختیار پس ازفوت پدر بهیچوجه مطابق وصیت وی رفتار نکرد و بجای رسیدگی بامور مملکتی بلهو ولعب‌پرداخت و وقت خویشرا بمعاشرت‌بازنان مغنیه گذراند . این‌بودکه بزرگان ومتنفذین دربار بنای حیله و سالوس گذاردند و درسراسر مملکت شورش وغوغا برپاکردند وکار را برعزالدوله سخت گرفتند و عزالدوله برخلاف گفتهٔ پدر درحق سبکتکین باهانت پرداخت و سپاهیان ترك‌مقیم بغداد که فرمانده خود را ازجان ودل می پرستیدند از رفتار امیر با او رنجیدند و

بشورشیان پیوستند.

دیالمه نیز که دشمن موروثی ترکها بودند از ترس آنکه مبادا در این گیرودار نفوذ ترکها دست ایشان را از بغداد کوتاه سازد در وفاداری نسبت بعزالدوله قسم یاد کردند و آماده جنگ و جدال با اتراك گردیدند. در جنگهائیکه بین طرفداران عزالدوله و اتراك اتفاق افتاد غالبا فتح نصیب دیلمیان میشد و چون در همان اوان سبکتکین بدرود زندگی گفت دیلمیان تصور کردند که فتنهٔ ایشان خوابیده است اما برخلاف تصور ایشان بعد از مرگ سبکتکین البتکین بجای وی ریاست قوای ترك را قبول کرد و محاربات بین او و عزالدوله شروع شد و عزالدوله در محل واسط چندین بار از ترکها شکست خورد وچون عزالدوله دیگر تاب مقاومت نداشت فرستاده‌ای پیش عضدالدوله عموزاده خویش فرستاد و در رفع غائله ترکان ازوی درخواست مساعدت کرد و اورا به آمدن بعراق عرب دعوت نمود.

عضدالدوله همواره قصد بسط نفوذ خویشرا تا واسط وعراق عرب داشت و چون عزالدوله ویرا بعراق عرب دعوت کرد بدون فوت وقت امر بتجهیز قوا داد وروانهٔ آن ناحیه شد و پس از ملاقات با عموزاده خود عزالدوله و مشورت با یکدیگر بر کسان البتکین تاخت و در جنگی که اتفاق افتاد با مهارت و شجاعتی که خاصهٔ او بود اتراك را بکلی ازپای درآورد و جمع کثیری از ایشانرا بخاك هلاك انداخت و نفائس و ذخائر فراوانی بدست آورد.

عضدالدوله باین فتح قناعت نکرد و بتعقیب البتکین و سپاهیان وی پرداخت و تا بغداد پیش رفت چون گرفتن بغداد با وجود سپاهیان مقیم آنجا بنظر کاری مشکل می آمد عضدالدوله با عزالدوله چنین قرار گذاشت که سپاهیان خودرا بدو دسته تقسیم کنند عضدالدوله از طرف مشرق و عزالدوله از جانب مغرب بپایتخت عباسیان هجوم آورند. با این شیوه با وجود مقاومت شدید ترکان فتح نصیب دیلمیان شد و عضدالدوله وارد شهر گردید و خلیفه بهمراهی ترکان هزیمت جست و راه تکریت درپیش گرفت اما عضدالدوله کسان در طلب وی فرستاد وویرا ببغداد

آورد. چون خلیفه ببغداد رسید عضدالدوله صلاح کار را در این دید که با او مهربانی و ملاطفت ورزد. بنابراین بمحض ورود خلیفه ببغداد تحف وهدایائی چند پیش او فرستاد و با احترام تمام بخدمت او رفت.

چون نفوذ عضدالدوله دربغداد بحدکمال رسید و بر مزاج خلیفه تسلط یافت عزالدوله را بزندان انداخت

وقتیکه خبر گرفتاری عزالدوله برکن الدوله رسید بر سخت غضبناك شد و خواست جهت تنبیه پسرخویش عازم بغدادشود اما قبل از انجام این مقصود عضدالدوله که ازپدر بیمناك و از کردهٔ خویش پشیمان بود عزالدوله راازحبس بیرون آورد و دست ازحکومت بغداد برداشت وبفارس مراجعت کرد.

تا رکن الدوله حیات داشت عضدالدوله قصد فتح بغداد را نکرد. اما بمحض فوت پدرش با جمع کثیری از سپاهیان راه بغداد درپیش گرفت. عزالدوله که ازاین خبر آگاهی یافت بعجلهٔ هرچه تمامتر قوائی تهیه دید ز دست پیش را گرفت و عازم خوزستان شد و با عضدالدوله مقابل گردید. با وجود مقاومت شدیدی که در میدان جنگ از خود نشان داد چون جمعی ازلشکریان وی خیانت کردند و بعضدالدوله پیوستند عضدالدوله از این محاربه مظفر و منصور بیرون آمد و همراهان عزالدوله بکلی مضمحل گردیدند

عزالدوله پس از این شکست بجانب موصل فرار کرد و ابو تغلب حاکم آن ناحیه با بیست هزار نفر سپاهی بکمك وی شتافت تا شاید تلافی شکست سابق را بنماید.

عضدالدوله پس از آنکه در خوزستان عموزادهٔ خویشرا شکست داد چندی استراحت کرد وبتعقیب وی بجانب موصل رهسپار گردید و درتکریت جنگی خونین با عزالدوله کرد که منجر بشکست عزالدوله و فرار ابو تغلب گردید. در این محاربه عزالدوله بدست کسان عضدالدوله گرفتار شد وچون ویرا بخدمت عضدالدوله آوردند فی المجلس امر بزدن گردن او داد.

باکشته شدن عزالدوله خیال عضدالدوله فارغ شد و چون دیگر کسی از دیالمه‌وجود نداشت که با وی برابری کندچندی‌درموصل‌اقامت گزید و بعیش و طرب پرداخت و سپاهیانرا مرخصی داد . اما طبیعت جنگجو و ستیزه جوی این امیردیر زمانی او را آسوده نگذاشت و برای فتح دیار بکر وقلاع و استحکامات اطراف آن عازم شد و آن نواحی را تحت‌نفوذ خویش در آورد و بر طایفه بنونصر یکی‌ازاقوام یهود آن ناحیه که استحکاماتی داشتند غالب آمد.

چون درهمان اوان باو خبر رسید که سعدالدوله فرزند سیف‌الدوله‌حمدانی حاکم‌حلب بنای شورش و اغتشاش گذارده است راه حلب را در پیش گرفت و با جنگ مختصری سعدالدوله را مطیع و منقاد ساخت.

میگویند عضدالدوله میخواست بتقلید ساسانیان و اشکانیان با امپراطوران روم عقد دوستی و اتحاد داشته باشد و سفرائی بین دولتین ایران و رم رد و بدل گردد و تحف وهدایائی از جانب امپراطور روم بدربار وی فرستاده شود تا باین ترتیب قدرو منزلت وی در انظار فزونی گیرد وحس‌جاه طلبی او اقناع گردد جهت نیل باین مقصودگویا موقعی بازرگانی را بدربار امپراطور روم فرستاده و وی‌نیز بطریقی عجیب و افسانه‌آمیز این‌نیت را بعمل‌آورده است.

صاحب‌روضة‌الصفا[۱] این معنی را باینطریق نقل میکند:

« عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش داعیهٔ آن‌شدکه چنانکه درزمان دولت ملوک‌عجم تحف و هدایا از روم بایشان میفرستادند باونیز ارسال دارند. چون‌این معنی درباطن او رسوخ یافت بازرگانی‌را که معتمداوبود طلبید و گفت‌بروم میباید رفت وچنین وچنان باید کرد . آنچه‌عضدالدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهدپیوست.

فی‌الجمله عضدالدوله تاجر را مال بسیارداد و بان ولایت فرستاد . تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر راملاقات نمود و بتوسط ایشان پیش

۱ - جلد چهارم صفحهٔ ۴۷

پادشاه رفت و از جواهرات بدیع برسم پیشکش مصحوب خود کرد و منظور نظر عاطفت قیصر گشت و چنان نمود که در سلك نصارا انتظام دارد و هر وقت بدیدن قیصر میرفت انواع تحف و هدایا میگذرانید تا از جملهٔ مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه قیصر اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرد و در سلك سعد آن فرقهٔ ناجیه انتظام یافت. چون مدتی بر این قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم در آن موضع مسجدی بسازم تا در دنیا مستوجب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد. قیصر رخصت داد و بازرگان را بحفر آن موضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد. مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه‌ای مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند. قیصر فرمود تا قفل از آنجا برگرفتند در آن طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر تشتت بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه‌ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند. مضمون سطر آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضدالدوله بر تخت سلطنت شیراز پادشاهی پیداشود موصوف بصفات چنان وچنین و اسم ولقب او آن واین وهمچنانکه اسکندر عرصهٔ ربع مسکون بگرفت او نیز معمورهٔ عالم در تحت تصرف در آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بندد و باج و خراج بوی دهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تعرض و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلی شود قیصر و ارکان دولت از این صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشت و پرسید بولایت پارس رسیده ای و حاکم آن مملکت را دیده‌ای گفت آری. فرمود که صفات آن پادشاه و حُلیهٔ آن چگونه است و اسم اوچیست؟

بازرگان چنانکه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقولهٔ تاجر را با آنچه در طومار مثبت بود موافق یافت قیصر فرمود ترا با او آشنائی و معرفتی هست. گفت بلی چندنوبت پیش او گذرانیده‌ام و مرا میشناسد. گفت میخواهم که با رسولی چرب زبان تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوك دارم و داعیه چنان است که رسول من درموافقت تومتوجه آنصوب گردد. بازرگان راخود مطلوب‌همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیرازرسیدندتاجر شخصی پیش عضدالدوله فرستادو اورا ازدخول خویش اعلام داد. عضدالدوله‌ببازرگان پیغام داد که من باسم شکار از شهربیرون می‌آیم. مقرر آنکه‌شب هنگام در سربند ملاقات واقع شود

وقت نماز شام از یك طرف عضدالدوله و از یك جانب رسول قیصر و بازرگان بسربند رسیدند و نزول فرمودند. چون عضدالدوله با ایلچی در تکلم آمدآواز وزغ که آنرا مسکل نیز گویند بلند شد. عضدالدوله اظهار ملال کرد و با یکی از ملازمان گفت‌که برو و با وزغان بگوی‌که امشب حکم پادشاه چنان‌است‌که زبان درکام‌کشیده خاموش باشیدبنابر مواضعه‌آن شخص مقداری داروکه چون آنرا درآب ریزند وزغ بانگ نکند درآنرودبریخت وآنچه عضدالدوله تلقین‌کرده بود بآواز بلندگفت و وزغان خاموش شدند، ایلچی متعجب گشت. این عجب پادشاهی عظیم‌الشأن است که حیوانات درقعر رود ازحکم او تجاوز نمیتوانندنمود وفرمان او مانند امر سلیمان است که بر بر و بحر روانست

چون رسول مقضی‌المرام بروم بازگشت و کیفیت مجلس رابقیصر رساند قیصر جزم‌کردآنچه درطومارازحال عضدالدوله نوشته‌اندمطابق‌واقع‌است لاجرم در ازدیاد محبت و مودت کوشید و پیوسته غرائب و نفایس میفرستاد.»

با آنکه این روایت بنظر بعید می آید . این امر محقق میشود که عضدالدوله امیری لایق و عظیم‌الشأن بود وسعی درجلب دوستی دربار روم میکرد تا اختلافات سرحدی بین متصرفات وی وقلمرو حکومتی امپراطوران روم پیش نیاید و منجر بجنگ و جدال نگردد

عضدالدوله درقلب درباریان و خدام حرم خود و جمیع زیردستان نفوذ کاملی داشت و ایشانهم در تمام لحظات زندگی خویش نسبت باو باوفا بودند.

صاحب روضة‌الصفاء دراینمورد چنین مینویسد:

« درمبدأ سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزکان حرمش را با یکی از لشکریانش نظری بود و بهنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند . آن لشکری روزی عزیمت شکار کرد و صحرا می‌پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت . او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد . در این اثناء بنردبانی رسید و ازنردبان بزیر آمد وخانه‌ای یافت ودر آن خانه چندخم از زر و جواهر دید . مقداری از آنها را بر گرفت و علامتی نصب کرد و آن سوراخ رامحکم ساخت وبشهر آمد وبعداز آن در تعهد و تفقد کنیزك دقیقه‌ای مهمل نگذاشت . چون جاریه عواطف و اصطناعات لشکری را زیاده ازقدر او دید همت براو گماشت که حقیقت حال را بازداند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزك از وی پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت که ترا با این نوع سخنان چه کار است اگر هزارچندین دربارهٔ تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید . کنیزك از این سخن بر تفتیش حریصتر شد و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاد . کنیزك این معنی را موجب تقرب عضدالدوله دانست وپیش او رفت ومعروض داشت که من درحرم تو گناهی کرده‌ام که بآن سبب مستحق کشتن گشته‌ام اگر پادشاه مرا انگشتر زینهار دهد بر گنجی

دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند. عضدالدوله انگشتر زینهار باو داد و کیفیت حال از اول تا آخر بازنمود. عضدالدوله گفت از آنشخص التماس کن که آن گنج را بتو بازنماید وچون راضی گردد مرا اعلام نمای کنیزك درمحل مناسب با لشکری گفت که در اینمدت آنچه مقصود ومطلوب من بود مهیا داشته وهیچ آرزو درخاطر من نگذاشته و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته‌ای. اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت‌العمر رهین منت تو باشم.

مرد لشکری ملتمس او مبذول داشت و روزی مقرر کرد با یکدیگر بسر گنج روند کنیزك عضدالدوله را مطلع ساخت وعضدالدوله یك دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانکه مرد لشکری نداند تا من براثر شما بیایم کنیزك در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شد وبموجب فرموده کاغذ ریزه میفشاند و میرفت. عضدالدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید. مرد لشکری چون عضدالدوله را دید بغایت پریشان و اندوهناك گردید عضدالدوله او را ایمن گردانید و گفت یك خمره از این زرها تراست و این کنیزك بتو بزنی خواهم داد. آن شخص خرم گشت وعضدالدوله آنهمه گنج رابخزانه نقل کرد و عمارتی رفیع بر سر تربت امیرالمؤمنین و امام‌المتقین علی بن ابیطالب علیه‌الصلوة والسلام از آن وجه ساخت»

عضدالدوله یکی از معروفترین وبزرگترین امراء آل بویه بود و سی وچهار سال بر فارس وبغداد حکومت کرد. در دوران امارت وی متصرفات آل بویه بحد اعلاء خود رسید و بر بلوچستان و مکران و قسمتی از عربستان و عمان نیز تحت تسلط وی درآمد.

عضدالدوله خود یکی از فضلا بود نحو را پیش ابوعلی فارسی و ریاضیات را نزد ابوالحسن صوفی فرا گرفت و علماء وفضلاء و شعراء را گرامی میداشت وغالب

اوقات با ایشان در مباحث مختلف علوم بمباحثه می‌پرداخت وجمع کثیری از این طبقه در دربار او میزیستند و کتب زیادی بنام وی مینوشتند مانند کتاب ایضاح در علم نحو تصنیف ابوعلی فارسی و کتاب کامل[؟] الصناعة الطبیه معروف بکتاب طب ملکی بزبان عربی تألیف علی بن العباس المجوسی الاهوازی الرجانی[1]

یکی دیگر ازعلماء زمان عضدالدوله دیلمی احمد عبدالجلیل سنجری[2] بود که در دربار وی قدر ومنزلت تمام داشت.

عضدالدوله دربنای عمارت سعی بلیغ داشت و دربغداد بیمارستانی بنا نهاد وپس از اتمام این بنا بیست وچهارنفر ازمشاهیر اطباء آن عصررا از اطراف و اکناف خواست و درآن مریضخانه بکار گماشت. اغلب این اطباء بتدریس علم طب می‌پرداختند. مشهورترین ایشان یکی علی بن ابراهیم ودیگری ابوعلی احمد بن عبدالرحمن بن مندویه اصفهانی بود. شخص اخیرالذکر علاوه برشهرت درطب یکی از بزرگترین شعراء وادباء عصر خود بشمار می‌آید و ابن ابی‌أصیبعه درعیون الانبیاء فی طبقات الاطباء درحدود پنجاه رساله و کتاب از مولفات او ذکر کرده است و یکی از آنها کتاب

۱ـ علی بن العباس یکی ازمشاهیر اطباء عصر خود و طبیب مخصوص عضدالدوله بود و باآنکه نام او علی است اما مذهب زرتشتی داشت. چون کتاب کامل الصناعه را بنام عضدالدوله تألیف کرده است کتاب مزبور را طب ملکی نام نهاده‌اند. متن عربی این کتاب درلاهورومصر و ترجمهٔ لاتینی آن درسال ۱۴۹۲ میلادی در ونیز ودرسال ۱۵۲۳ درلیدن یکی ازبلاد هلند بطبع رسیده است

۲ـ احمدعبدالجلیل سجزی یکی ازبزرگترین ریاضی دانها و منجمین قرن چهارم بود که تألیفات متعددی درحساب و هندسه ونجوم و هیئت دارد. ازآنجمله است کتابی بنام کتاب جامع شاهی که مجموعه‌ایست مرکب ازپانزده رساله در علم نجوم و طالع و نسخهٔ نفیس آن در موزهٔ بریتانیا درلندن موجوداست

عبدالجلیل بیشتر عمر خود را درشیراز تحت حمایت عضدالدوله گذرانده و غالب کتب خود رابنام این امیر موشح کرده‌است.

الکافی فی‌الطب‌است و معلوم‌نیست که از مؤلفات این طبیب‌امروزه چیزی‌باقی‌مانده است یانه

این امیر براثر علاقهٔ مفرطی که بایجاد آبادیها و ترمیم بناهای خراب داشت درغالب نواحی متصرفات خویش خاصه در بغداد و شیراز بناهائی دائر کرد ودر سال ۳۶۸ بترمیم شهربغداد دست زد و مساجد آنجا را ازنو عمارت کرد وازهمان آغاز تسلط بر بغداد امر ببنای اسواق ودکاکین آنجا داد و برای آنکه اقدام‌باین عمل زیانی بر خزانهٔ دولت وارد نسازد بجمیع ملاکین ابلاغ کرد که در ساختن و ترمیم ابنیه‌ای که در نتیجهٔ غفلت ممکن است بکلی خراب‌شوداهمال‌وسستی‌ننمایند ازطرف دیگر بترمیم وبنای راهها درحوالی بغداد پرداخت تا ایاب وذهاب‌بسهولت انجام گیرد. یکی ازراههائیکه‌ساخت راه بغداد بمکه جهت‌آمد و رفت حجاج بود. عضدالدوله ازنظر رفاه حال مردم و جلوگیری از مضیقهٔ آب بحفر چاهها و قنوات و انهار دست زد و مردم را درحفظ و مراقبت آنها توصیه کرد.

این‌اقدامات‌موجب توسعه‌آبیاری درحوالی‌بغداد گردید. چنانکه گفتیم‌عضدالدوله در بغداد بیمارستانی احداث کرد. وغیر از بیمارستان مزبور درآنشهر عمارتی‌بنانهاد که معروف بسرای سلطان شد که ازعجائب ابنیهٔ او بشمار میرفت. دیگر ازیادگار های این امیر بند معروف بر روی رود کام فیروز معروف‌ببند امیر است که هنوز باقی است.

اما بین جمیع بناهای عضدالدوله معروفتر ازهمه قصر سلطنتی وی در شیراز بود که مقدسی بتفصیل بذکر تزیینات و عجائب داخلی آن پرداخته‌است‌ومیگوید:

«این‌قصر سیصد اطاق بزرگ داشت که‌بعضی از دیوارهاو ابنیهٔ آن‌تقلید چینی ساخت چین وپاره‌ای دیگر از مرمر خالص ساخته و پرداخته شده بود. قسمتهای داخلی قصر مزبور نیز مطلا و مزین بتصاویر و پرده‌های قیمتی‌بود.»

عضدالدوله شیعی مذهب و دوستدار آل‌علی‌بود و بهمین مناسبت توجه‌خاصی

بنای مرقد حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام داشت و هر سال مقداری تحف و هدایا باماکن مقدسهٔ مزبور میفرستاد و ازطرف دیگر برای آنکه زائرین خانهٔ خدا در زحمت نباشند امر داد از حجاج مالیاتی نگیرند

این امیر درحق معتقدین مذاهب‌دیگرنیز بملاطفت رفتار میکرد وبرای‌اینکه عیسویان مقیم بغداد بتوانند آزادانه بانجام‌مراسم مذهبی خویش‌بپردازند وزیرخود نصربن هارون راکه نصرانی بود امرداد کلیسائی جهت نصرانیان دربغداد بسازد و از خزانهٔ مخصوص وی کمك مادی گیرد

عضدالدوله در سال ۳۷۲ دچار مرض صرع شد و بر اثر ضعف و بیماری در هشتم شوال همان سال بدرود حیات گفت و مطابق وصیتی که کرده بود جسد وی را در نجف اشرف بخـاك سپردند . آرامگاه وی نزدیك مرقد مطهر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام واقعست .

این امیر چهل وهفت‌سال بیشتر عمر نکرد و مدت سلطنت وی‌چنانکه‌اشاره شد سی‌وچهارسال بود و تمام آن‌مدت را بجنگ و جدال باداد ودهش و دستگیری ازآل‌علی و انعام و اکرام درحق علماء و فضلاء و شعراءکه همواره با ایشان‌دمساز بود گذرانده است

صاحب روضة‌الصفاء[1] در بزرگی و عدالت دوستی و توجه عضدالدوله بایجاد ابنیه چنین مینویسد :

« طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت . نقاوه و خلاصهٔ سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند . از آنجمله صابی کتاب‌تاج را در اخبار آل‌بویه‌بنام او نوشته است . درزمان‌عضدالدوله رعایا در مهد امن وامان آسوده بودند . درایام حکومت خویش برکه‌ای ساخت که آنرا هفت پایه بودکه اگر ازهرپایه هر روز هزار کس آب‌می‌خوردند تا بیکسال کفایت می کرد ودیگر بندیست که برآب کربسته‌است

۱ـ جلد چهارم صفحه ۴۸

و نزدیك شیراز میگذرد که ببند امیر مشهور است و آن عمارتی است که درعالم مثل آن نشان نمیدهند ودر وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت بند کرده و بربالای آن رهگذر خلائق ساخته چنانکه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و درشیراز دارالشفائی ساخته که زبان از توصیف آن قاصر است.»

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده[1] حکایت ذیل را راجع بعضدالدوله نقل میکند:

«گویند چون دارالشفای بغداد تمام شد عضدالدوله بتماشای آن رفت. دیوانه‌ای با عضدالدوله گفت اگرنه همه کارهای شما باژگونه است. دیوانه توئی بند بر من چراست. عضدالدوله گفت در من چه دیوانگی دیدی. دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان میستانی و بدیوانگان صرف میکنی. دیگر آنکه شفاء دادن امرخداست و تو دارالشفاء میسازی و خودرا شفا رساننده می‌پنداری. برتر از این دیوانگی چه باشد. عضدالدوله چون این شنید درجواب گفت:

عضد گفت زه ای سراینده زه نگفت هیچ عاقل سخن از تو به»

۱ـ صفحات ۴۲۱ ـ ۴۲۲

فصل یازدهم

امراء بویه از زمان عزالدوله

تا روی کار آمدن مجدالدوله

چنانکه اشاره شد پس از فوت معزالدوله، عزالدوله رسماً بحکومت و شحنگی بغداد رسید ولی شحنگی آنشهر اسماً بعمش رکن‌الدوله تعلق داشت.

منازعات بین عضدالدوله و عزالدوله را بر سر حکومت بغداد و اختلافی که ترکان و دیالمه داشتند بطور تفصیل در مبحث مخصوص بعضدالدوله ذکر کردیم. در اینجا ناگزیر از توضیح این مطلب هستیم که حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده را عقیده بر این استکه بمحض آنکه رکن الدوله خبر شکست عزالدوله را از پسر خویش عضدالدوله شنید میخواست خود با جمعی از سپاهیان عازم بغداد شود و عضدالدوله را سیاست کند اما بجهاتی از این قصد صرفنظر نمود و ابن‌العمید وزیر خود را بتنهائی پیش عضدالدوله فرستاد. ابن‌العمید چون بخدمت عضدالدوله رسید ویرا توبیخ و سرزنش فراوان کرد و عضدالدوله ناگزیر از اطاعت امر پدر شد و راه شیراز در پیش گرفت.

اما چنانکه گفتیم چندی نگذشت که رکن‌الدوله از دنیا چشم پوشید و عضدالدوله که خود را مالك‌الرقاب دید ببغداد لشکر کشید و عزالدوله را بقتل رساند و جمعی از متنفذین و بزرگان دربار ویرا از میان برداشت (۳۶۷).

عزالدوله در موقع مرگ بیش ازسی‌وشش‌سال نداشت و یازده سال‌وکسری حکومت کرد

مویدالدوله

رکن‌الدوله در موقع حیات ممالك و متصرفات خویشرا بین سه فرزند خود عضدالدوله و مویدالدوله وفخرالدوله تقسیم کرد و حکومت عراق در این تقسیم بمویدالدوله تعلق گرفت

تاموقعیکه‌رکن‌الدوله حیات‌داشت مویدالدوله‌ازجانب برادربزرگترخودعضدالدوله آسوده خاطر بود. اماچون رکن‌الدوله در گذشت مویدالدوله‌که مردی سیاستمدار وعاقبت اندیش بود بهتر آن دانست احترام برادر بزرگتر را نگاه دارد ودر طرز اداره مملکت باوی مشورت کند

بنا براین یکی‌از بزرگان دربار خویشرا پیش وی فرستاد و پیغام دادتابحال برعراق حکومت داشته‌ام ولی اکنون‌که رکن‌الدوله بعالم باقی شتافته‌است ازبرادر بزرگتر خود درحکومت‌آن نواحی کسب‌تکلیف می‌کنم. عضدالدوله‌را از این‌سخن خوش‌آمد وحکومت عراق را مانند سابق دردست مویدالدوله باقی گذاشت و در حق وی کمال محبت ومهربانی روا داشت. حسن سیاست مویدالدوله باعث شد که عضدالدوله‌نسبت بوی خوشبین شود.

اما فخرالدوله بدون صلاحدید ومشورت‌با عضدالدوله دست‌باداره متصرفات خویش زد و عضدالدوله درحق وی بدبین شدو درخشم وغضب فرو رفت‌وگوشمالی او را درمقابل این تمرد لازم شمرد بنابر این مویدالدوله باشاره عضدالدوله شروع بتجاوز‌بقلمروحکومتی فخرالدوله کرد. چون فخرالدوله قادر بمقاومت‌بامویدالدوله نبود بجانب جرجان رفت و چنانکه سابقاً گفته شد از آنجا عازم دربار نوح بن منصورپادشاه‌سامانی‌جهت طلب مساعدت در منازعهٔ بامویدالدوله گردید

اما چون عضدالدوله همواره قوائی تازه نفس بکمك مؤید الدوله میفرستاد فخرالدوله در غالب منازعات خود با مؤیدالدوله شکست خورد و کاری ازپیش نبرد

ومؤیدالدوله پس از آنکه فخرالدوله و متحد وی قابوس وشمگیر را چنانکه سابقاً ذکر کردیم شکست داد بر گرگان و طبرستان مسلط شد و در سال ۳٦۷ وزارت خود را بصاحب‌بن عباد مفوض داشت و شش سال پس از آن تاریخ در سنهٔ ۳۷۳ بدرود زندگی گفت.

این امیر دادجو و عدالت گستر بود و با فوت وی مردم متأثر ومحزون شدند ودر کلیهٔ متصرفات او مراسم تعزیت را برقرار کردند. میگویند صمصام‌الدوله برادر زاده او نیز در بغداد چند روزی بعزا داری مشغول بود و الطایع بالله خلیفه عباسی هرروز درآن مجلس شرکت میجست.

فخرالدوله

چنانکه اشاره شد بین فخرالدوله و برادرش مویدالدوله منازعاتی بوقوع پیوست وچون مؤیدالدوله کاری ازپیش نبرد ناگزیر باتفاق قابوس‌بن وشمگیر بخراسان در کنف حمایت نوح‌بن منصور سامانی رفت.

پس ازفوت مؤیدالدوله بزرگان و ارکان دولت مجلسی آراستند تا یکی از شاهزادگان دیلمی رابسلطنت اختیار کنند درنتیجهٔ گفت وشنود بسیار وتعاطی‌افکار رجال مملکت صلاح چنین دیدندکه فخرالدوله راکه ارشد شاهزادگان دیلمی واز هرجهت برازنده و سزاوار سلطنت بود بپادشاهی برگزینند. بهمین لحاظ‌صاحب‌بن عباد فرستاده‌ای بخراسان نزد فخرالدوله فرستاد و او را دعوت بآمدن به ری وقبول تاج وتخت کرد.

فخرالدوله که مدتی‌بود انتظارچنین فرصتی را داشت تکلیف صاحب‌بن عباد را پذیرفت وبجانب ری شتافت و در ماه رمضان سال ۳۷۳ وارد آنشهر شد و تاج سلطنت رابرسر گذاشت و چون عقیدهٔ تمام بلیاقت و کاردانی صاحب داشت شغل وزارت را بکف باکفایت‌وی سپرد وصاحب نیز در اینکار لیاقت وسیاست تمام‌نشان داد و متصرفات دیلمیان را تحت نظر خویش درآورد و به دفع شورشیان‌پرداخت‌و

مردم را هم آغوش امن و امان ساخت.

چون فخرالدوله بر تخت سلطنت مستقر گردید جمیع شاهزادگان و امراء دیلمی درجلب رضایت وی کوشیدند و صمصام‌الدوله پسر عضدالدوله از خلیفهٔ عباسی درخواست کرد که خلعت و لوای امارت جهت وی بفرستد و ابوالحسین پسر دیگر عضدالدوله در خوزستان خطبه بنام فخرالدوله خواند وجواهر گرانبها بعنوان هدیه بخدمت او فرستاد (۳۷۴)

در سال ۳۷۵ شرف‌الدوله یکی دیگر از فرزندان عضدالدوله درصدد تصرف اهواز وغلبهٔ بر ابوالحسین برادر کوچکتر خود برآمد و بالشکری عظیم روانهٔ آن ناحیه شد. ابوالحسین چون نمیتوانست در برابر برادر مقاومت کند از اهواز فرار کرد و درپناه فخرالدوله شتافت.

فخرالدوله نیز مقدم او را گرامی شمرد وچندی پس از آن تاریخ ویرا حکومت اصفهان داد. از این مقدمه چیزی نگذشت که ابوالحسین بتحریك بعضی مفسدین بخیال مخالفت با فخرالدوله افتاد اما سپاهیان اصفهان قبل از آنکه ابوالحسین این فکر را بمرحلهٔ عمل گذارد ویرا دستگیر کردند و مغلولا بخدمت امیر فخرالدوله در ری فرستادند و فخرالدوله برادرزاده نمك ناشناس خود را زندانی کرد و وی تا موقعیکه فخرالدوله حیات داشت درحبس بسر برد.

فخرالدوله در سال ۳۷۷ صاحب بن عباد را مأمور جمع آوری مالیات واموال دیوانی طبرستان کرد و صاحب هم این مهم را با کمال لیاقت انجام داد و موجبات رضایت فخرالدوله را فراهم آورد وچون جمعی از رجال درآن سرزمین بنای شورش و طغیان بر ضد حکومت فخرالدوله گذاشته بودند این وزیر عالیمقدار که درشیوهٔ سیاست و مملکت داری یگانهٔ آفاق بود با لیاقت خاصی بدفع ریشه فساد پرداخت وبا سپاهیانی که همراه داشت قلاع و استحکاماتی که تا آن تاریخ فتح نشده بود مفتوح ساخت.

صاحب پس ازانجام مأموریت خویش دراواخر همانسال بری مراجعت کرد.

در سال ۳۷۹ شرف‌الدوله یکی دیگر از فرزندان متعدد عضدالدوله‌در بغداد وفات یافت و بهاءالدوله فرزند دیگر عضدالدوله بحکومت بغداد رسید وشغل امیر-الامرائی وشحنگی آنشهر بر وی مسلم شد. صاحب‌بن عباد میخواست نفوذ خویش را بر بغداد نیز بگستراند. بهمین مناسبت مرگ شرف الدوله را مغتنم شمرد و فخرالدوله را برفتن ببغداد تحریك کرد وفخرالدوله نیز که مردی جاه طلب بود و فتح بغداد را باعث ازدیاد جاه و جلال خویش میدید امر بتهیهٔ قواء داد و بدانصوب شتافت وجنگهای فراوانی با بهاءالدوله و بهاءالدوله مسیر دجله را درنزدیکی بصره بر گرداند و فخرالدوله ناگزیر بعقب‌نشینی شد و خود را بهمدان رساند.

بهاء الدوله که از قهر و کینهٔ عم خود فخرالدوله در بیم وهراس بود کسی را جهت پوزش پیش وی فرستاد ودرخواست صلح کرد فخرالدله نیز بااو بر سروفق و مدارا بر آمد

با این صلح کلیهٔ شاهزادگان دیلمی فخرالدوله را بریاست خانواده قبول کردند و منصب امیرالامرائی بغداد بر او مسلم گردید.

صاحب روضة الصفاء[1] قضیهٔ محاربه فخرالدوله و بهاء الدوله را باین ترتیب روایت میکنند:

« درسنهٔ تسع و سبعین و ثلاث مائه فخرالدوله بعزیمت بعراق عرب تصمیم داد. سببش آنکه چون شرف‌الدوله‌بن عضدالدوله فوت شد و پسردیگرش بهاءالدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد برصاحب عباد استیلا یافت و فخرالدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید. فخرالدوله سپاهی انبوه جمع آورد و بهمدان رفت. از کردستان بدربن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقررشد که اسمعیل بن عباد وبدربن‌حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخرالدوله از راه کردستان در حرکت آید وچون بهاءالدوله بن‌عضدالدوله خبر حرکت وتوجه فخر الدوله بشنید

۱- جلد چهارم صفحه ۱۴۹

لشکرها جمع کرد و باستقبال اوشتافت وهر دوسپاه در اهواز بیکدیگر رسیدند و در برابرهم فرود آمدند

بحسب اتفاق در آنسال آب اهواز طغیان کرد و بعسکر فخرالدوله رسید ولشکریانش تصورمکیدتی کردند و بی‌محاربه منهزم شدند و فخرالدوله از این‌جهت دلتنگ شد و بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر اینواقعه چیست . صاحب جواب دادکه مال بذل باید کرد و من ضامنم که هر چه امروز خرج شود سال دیگرضعف آن حاصل کنم و فخرالدوله را صعب نمود که مال بجمعی دهد که بی استعمال سیف و سنان بمجرد وهمی روی گردان باشند »

فخرالدوله درپایان سال ۳۷۹ بری مراجعت کرد

صاحب بن‌عباد در سال ۳۸۵ بسختی مریض شد و بدرود زندگی گفت. این وزیر در تمام مدت وزارت خویش درآبادی بلاد و ادارهٔ امورمملکت چه‌ازراه حفظ رابطه با حکومت بغداد و چه ازبابت قلع‌و قمع متمردین داخلی و گستردن بساط عدل و انصاف لیاقت و کفایت فراوان نشان داده است.

صاحب درفضل و ادب وهنرپروری یگانهٔ روز گار خود بود بین وزراء آل بویه ازحیث تدبیر و سیاست نظیر نداشت و رسائل ونوشته‌های اوبین ارباب فضل و ادب شهرتی بسزا دارد . این وزیر همواره با شعراء و ادباء و اهل علم و فضیلت دمساز و معاشر بود و علاقهٔ مفرطی بجمع آوری کتب ونسخ نفیسه داشت. میگویند کتابخانهٔ ویرا تا آن‌تاریخ هیچیك از پادشاهان و وزراء نداشته است و مشهورچنان است که کتب ویرا چهارصدشتر حمل میکرده

حمدالله‌مستوفی در تاریخ گزیده[1] روایت ذیل‌رادرحق‌وصیتی که‌صاحب‌در بستر مرگ بفخرالدوله درطرز مملکت داری کرده است نقل کرده :

۱ــ صفحات ٤٢٤ و ٤٢٥

«صاحب‌تاعباد درحیات بودپادشاهی فخرالدوله رونقی بسزا داشت. در سنهٔ خمس و ثمانین وثلاث مائه صاحب عباد رنجورشد و کار بوصیت‌رسید درآخرین نوبت که فخرالدوله بعیادتش رفت گفت هرچه وسع طاقت‌این بنده بود در رواج کار این دولت هیچ دقیقه‌ای نامرعی نماندم‌و دیباچهٔ جوانی و عنفوان زندگانی در کار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر باین سیرت پسندیده مشهور شد. اکنون بنده میرود. اگر امیر برهمان طریقه رود برکات آن بروز گار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی نباشد ومن بدین حاصل‌الذکر راضیم تاهم امیر نیکونام باشد و هم رعیت در آسایش باشند. اما اگر خلاف این صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن‌شود که آنهمه ساخته و پرداختهٔ بنده بود و اینچنین کار دولت را زبان دارد و در ملك خلل ها ظاهر شود. نبایدکه امیر بقول صاحب غرض مفتن کارکند وعنان‌اختیار از صوب صواب بگرداند. فخرالدوله گفت چنین‌کنم ولی‌نکرد

صاحب عباد درگذشت هیجده سال وزارت‌کرده بود. چون مرقد او به نماز گاه بردند اکابر دولت اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس کردند مرقدش را درخانه‌ای از سقف درآویختند و تخت درزیر آن بنهادند. بعد ازمدتی باصفهان نقل‌کردند»

از این روایت چنین مفهوم میشود که فخرالدوله در اداره مملکت و شیوهٔ سیاست چندان لیاقت وکفایت نداشت و عظمت و جلال دوران سلطنت‌وی‌مدیون کاردانی وکفایت وزیر اوصاحب‌بن عباد بود وازطرفی باز این‌نکته واضح‌میگردد که صاحب حقیقت‌گو و بی‌باك بود و چون بر ارزش واقعی خود آگاهی داشت بدون هیچگونه رعب وهراس بفخرالدوله گفت که عظمت و دوام سلطنت تو در نتیجهٔ حسن تدبیر وقوت سیاست من حاصل شده‌است.

فخرالدوله بر خلاف سوگندی که درمقابل بستر مرگ وزیر با تدبیرخویش یاد کرده بود رفتار نمود و بنصایح وی که عمل نکرد سهل است وصیت او را نیز خوار وبیمقدار شمرد و چنانکه معروف است درهمان روز وفات صاحب امر به ضبط اموال وثروت او داد و فرزندان ویرا از ارث پدری بی‌بهره کرد وبااین اقدام زشت مردم نسبت بفخرالدوله بدبین شدند خاصه که خویشاوندان و نزدیکان صاحب را تحت شکنجه و آزار قرار داد تا آنچه از اموال وی نزد ایشان باقی بودپس دهند و ازطرف دیگر با وضع مالیات گزاف بر مردم موجبات شورش وطغیان‌را درسراسر مملکت فراهم آورد وشغل وزارت خویشرا بدونفر از رجال مملکت که بگفتهٔ غالب مورخین درظلم و بیداد تالی حجاج بن یوسف ثقفی بودند واگذار کرد

این دو وزیر ابوالعباس الضبی و ابوعلی بن حمویه بودند که با ده هزار دینار منصب وزارت‌را ازفخرالدوله‌خریدند و واضح است که وزراء مزبور برای جبران این خسارت مال و جان مردم را ملعبهٔ خود قرار دادند .

صاحب تاریخ گزیده[1] در اینموردچنین مینویسد :

« ایشانرا (مقصودهمان دو وزیرسابق‌الذکراست) در ملک‌مطلق گردانید تا عادت مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و ارباب تمول را ازپای درآوردند تا بمرتبه‌ای که قاضی ری‌عمادالدین عبدالجبار که در فروع مذهب امام شافعی رضی‌الله عنه دست تمام داشت و در اصول شیخ معتزله‌بود جهت آنکه گفت برصاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبهٔ او معلوم نیست بگرفتند و سه‌بار هزار هزار درم مصادره کردند و از قضاء معزول گردانیدند »

فخرالدوله درسال ۳۸۷ وفات یافت فرزند وی‌مجدالدوله در آن تاریخ‌بیش از یازده سال نداشت و بهمین مناسبت ادارهٔ امور مملکت بدست سیده زوجه او

۱ـ صفحات ٤٢٥ و ٤٢٦

افتاد . این زن بهیچوجه مجال دخالت در امور سیاست برجال و بزرگان مملکت نداد .

مؤلف روضة‌الصفاء[1] علت مرگ فخرالدوله را باین نحو ذکر میکند

« ودرشهور سنهٔ سبع و ثمانین وثلث مائه روزی درقلعهٔ طبرك فخرالدوله راکباب گوشت گاو هوس شد و فرمود گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و ازعقب کباب چند خوشهٔ انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده اش استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که ، صد جان فدای شکم و در حال وفات او کلیهٔ خزائن در ری پیش پسرش مجدالدولهٔ بود چنانکه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور وشغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود . ازقیم جامع کفن خریدند وازهیجان و آشوب لشکریان دیلم فخرالدوله درخانه چندان بماند که بوی گرفت . »

حمدالله مستوفی میگوید که فخرالدوله در حال احتضار وصیت کرد بر مرقد وی این عبارت را بنویسند :

ترکنا قصورنا وسکنا قبورنا وزال ناملکنا وسیصیر من بعدنا مصیرنا

فخرالدوله درنتیجهٔ مالیات گزافی که در مدت هیجده سال امارت خویش بر مردم تحمیل کرده بود مکنت وثروت فراوان داشت و درموقع وفات وی غیر ازجواهر وسنگهای نفیس درهم و دینار بسیاری در خزانهٔ او بدست آوردند

شرف‌الدوله

شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزیل یکی ازپسرهای عضدالدوله بود که در زمان پدر حکومت کرمان را داشت و در موقع فوت عضدالدوله نیز در آن سرزمین بسر میبرد . چون شرف‌الدوله خبر فوت پدر را شنید با سپاهیان خویش عازم فارس شد و مخالفین خودرا

---

۱ ـ جلد چهارم صفحهٔ ۵۰

از میان برداشت و در شیراز برمسند سلطنت مستقر گردید.

میگویند بمحض آنکه شرف‌الدوله بسلطنت رسید نصر بن هارون نصرانی وزیر پدر خود را که با وی دل خوشی نداشت بقتل رسانید و جهت جلب قلوب مردم جمیع محبوسینی که از زمان عضدالدوله در شیراز بسر میبردند از بند رهائی بخشید.

صمصام‌الدوله برادر شرف‌الدوله در آن تاریخ بر بغداد حکومت میکرد و شرف‌الدوله همواره با وی مخالفت میورزید و برای آنکه نسبت باو بی‌اعتنائی نماید امرداد نام او را از روی سکه‌ها محو نمایند و درهمان اوان لشکریانی عظیم آماده ساخت وقصد رفتن بغداد کرد. صمصام‌الدوله که بر این خبر آگاهی یافت یکی از سرداران خود ابوالحسن حاجب را باجمعی قواء بجلوی شرف الدوله فرستاد و شرف‌الدوله بمحض رسیدن قواء صمصام‌الدوله بر آنان تاخت وجمع کثیری را بهلاکت رساند و حاجب ابوالحسن سردارسپاه وعده‌ای دیگر ازسران لشکر کشته شدند.

شرف‌الدوله پس از این فتح بفارس مراجعت کردو درسال ۳۷۵ ببهانهٔ آنکه صمصام‌الدوله بهاءالدوله برادر دیگر خودرا دستگیر ومحبوس کرده است سپاهیان فراوانی بجانب اهواز فرستاد تا بعد از فتح آن ناحیه مهیای حمله ببغداد گردند.

چون صمصام‌الدوله نمیتوانست در مقابل شرف‌الدوله مقاومت کند از وی تقاضای صلح کرد اما شرف‌الدوله اعتنائی بدرخواست او ننمود و پس از تصرف اهواز بجانب بصره شتافت و آنجا را نیز متصرف شد. صمصام‌الدوله چون کار را بدین منوال دید از بصره فرار کرد و ببغداد رفت و برای آنکه لطف و عطوفت برادر را نسبت بخود جلب نماید بهاءالدوله را ازحبس رهائی بخشید و ویرا بخدمت شرف‌الدوله فرستاد شرف‌الدوله چون این بدید حاضر بقبول مصالحه شد.

بموجب این مصالحه مقام امیر الامرائی بغداد بشرف الدوله تعلق گرفت و صمصام‌الدوله متعهد شد در خطبه نام شرف‌الدوله را برنام خویش مقدم دارد.

چون چندی ازاین قضیه گذشت جمعی از درباریان و سران سپاه شرف‌الدوله را تحریک بلشکر کشی ببغداد کردند.

از طرف دیگر درهمان اوان گروهی از بزرگان دیلمی مقیم بغداد که با صمصام‌الدوله دل خوشی نداشتند شرف‌الدوله را بفتح بغداد ترغیب مینمودند. بنابر این شرف‌الدوله با سپاهیانی فراوان عازم بغداد شد وصمصام‌الدوله که کار را بدین منوال دید جز تسلیم ورضا چاره ای نداشت و با چند نفر از کسان خود بخدمت شرف‌الدوله که بآسانی وارد بغداد شده بود رفت

میگویند شرف‌الدوله در ملاقاتی که صمصام‌الدوله با وی کرد طریق ملاطفت و مهربانی سپرد. اما چون صمصام‌الدوله از دربیرون رفت امر بدستگیری وی داد و او را بزندان افکند. در اینمورد حمدالله مستوفی معتقد است که شرف‌الدوله صمصام‌الدوله را ابتدا میل کشید و سپس در قلعهٔ کوشان محبوس ساخت. در هر صورت شرف‌الدوله دوسال پس از اینواقعه در بغداد حکومت کرد و درماه جمادی‌الاخری سال ۳۷۹ بجهان باقی شتافت.

صمصام‌الدوله

صمصام‌الدوله ابو کالیجارمرزبان یکی‌دیگر از پسران متعدد عضدالدوله بود که پس از وفات پدر بر مسند حکومت‌بغداد مستقر گردید و چون میدانست شرف الدوله ازکرمان جهت تصاحب تاج و تخت پدر عازم فارس خواهدشد ابوالحسین احمد وابوطاهرفیروزان شاه برادران دیگر خود را با جمعی از لشکریان بجانب فارس فرستاد تا قبل از شرف‌الدوله آن ناحیه را قبضه‌کنند. اما پیش‌بینی صمصام‌الدوله صورت نگرفت و وقتیکه این دو برادر به الرجان یکی از اقطاع فارس‌رسیدند بایشان‌اطلاع دادند که‌شرف‌الدوله بر فارس مسلط‌شده‌است بهمین مناسبت باهوازمراجعت کردند.

درسال ۳۷۵ یکی از بزرگان دیالمه که اسفار نام‌داشت (نباید این اسفاررا که اتفاقاً پدر وی نیز شیرویه نام دارد با اسفاربن شیرویه زمان مرداویج بن زیار اشتباه کرد) با بهادالدوله برادر دیگر صمصام‌الدوله بیعت کرد و بنای مخالفت با صمصام‌الدوله را گذاشت

خروج اسفار باعث شد که جمع کثیری ازلشکریان از وی تبعیت کنند و موجبات زحمت صمصام‌الدوله را فراهم آورند . صمصام‌الدوله برای از بین بردن اسفار ماندار یکی از سرداران خود راکه در رشادت و شجاعت انگشت نما بود بجانب ری فرستاد . پس از تلاقی فریقین باوجود مقاومت شدید اسفار وبهاءالدوله فتح نصیب‌ماندار گردید و بهاءالدوله اسیر شد وماندار ویرا مقیداً بخدمت‌صمصام‌الدوله در بغداد فرستاد و صمصام‌الدوله نیز ویرا بزندان افکند. بنا بگفتهٔ صاحب روضة‌الصفا صمصام‌الدوله چهار سال و بنابروایت صاحب السیر چهار سال ونیم بر بغداد حکومت کرده است

چنانکه‌درمبحث‌مخصوص‌بشرف‌الدوله‌اشاره‌شدشرف‌الدوله‌با سپاهیانی عظیم ببغداد رفت و پس از محارباتی چند که با صمصام‌الدوله‌کرد ویرا باسارت‌درآورد میگویند شرف‌الدوله‌مجلسی از ارکان دولت تشکیل داد تا درحق صمصام‌الدوله تصمیمی اتخاذکند جمعی از بزرگان برآن بودندکه بایدصمصام‌الدوله را دریکی از نقاط حکومت‌داد اما عده بیشتری معتقد بودندکه باید ویرا بقتل‌رساندتادیگر سربشورش وطغیان برنیاورد

شرف‌الدوله بهیچیك از این اقوال گوش فرانداد و صمصام‌الدوله را با عده‌ای مستحفظ بشیراز فرستاد و دریکی ازقلاع مستحکم محبوس ساخت . چندی ازاین قضیه نگذشت که شرف‌الدوله بسختی مریض شد و چون میترسید پس‌از مرگ‌وی بزرگان مملکت صمصام الدوله را بسلطنت بردارند او را در زندان میل‌کشید . شرف‌الدوله از بستر بیماری برنخاست و بدرود زندگی گفت وچون اهالی‌فارس‌از مرك وی اطلاع یافتند صمصام‌الدوله را از حبس بیرون آوردند و او را بسلطنت اختیار کردند.

بهاءالدوله برادر دیگر صمصام‌الدوله که بر این مسئله آگاهی یافت با جمعی بیشمار متوجه فارس‌شد و محارباتی‌چندبا صمصام‌الدوله‌کرد وچون‌ازاینکار نتیجه‌ای نبرد با وی مصالحه نمود . بموجب این مصالحه قرارشد حکومت فارس و

الرجان باصمصام‌الدوله باشد و بهاءالدوله بر خوزستان و عراق‌عرب حکمرانی کنند درهمان اوان ببهاءالدوله خبر رسید که در غیبت او جمعی از اعیان و اشراف بغداد فتنه و فساد بر پا کرده‌اند . بنابر این بهاء الدوله از فارس عزیمت بغداد کرد و بر شورشیان غالب آمد.

شش نفر از فرزندان عزالدوله بختیار از زمان عضدالدوله در یکی از قلاع مستحکم فارس محبوس بودند وچون اختلافاتی در آغاز امر بین بهاءالدوله وصمصام‌الدوله پیش آمد فرزندان عزالدوله از موقع استفاده و از زندان فرار کردند.

صمصام‌الدوله که در شیراز این خبر را شنید درصدد چاره‌جوئی بر آمد خاصه که پسران عزالدوله کسانی را که با حکومت صمصام‌الدوله ناراضی بودند دورخود جمع کردند و قصد داشتند حکومت ویرا براندازند بنابراین صمصام‌الدوله ابوعلی استاد هرمز یکی از سرداران نامی دیالمه را جهت رفع فتنهٔ ایشان مأمور کرد وابوعلی آن جمع را از پای درآورد و فرزندان عزالدوله امان خواستند. ابوعلی نیز بایشان امان داد و همه را بخدمت صمصام‌الدوله فرستاد و صمصام‌الدوله دو نفر از ایشان‌را کشت و چهار تن دیگر را بحبس انداخت.

بهاءالدوله گاه وبیگاه در امور داخلی فارس و کارهای صمصام‌الدوله دخالت میکرد وصمصام‌الدوله از این لحاظ ناراحت بود بهمین ملاحظه ابوعلی استاد هرمز سابق‌الذکر را مأمور از میان برداشتن بهاءالدوله نمود . سپاهیانیکه از طرف بهاء-الدوله با ابوعلی مقابل شدند چندین بار شکست خوردند و بهاءالدوله ناگزیر خود وارد میدان نبرد شد این بار نیز ابو علی غالب آمد و نزدیك بود بهاءالدوله و سپاهیان وی بکلی نابود شوند که خبر قتل صمصام‌الدوله رسید ولشکریان ابوعلی بکلی پاشیده و پراکنده شدند و بهاءالدوله بدین ترتیب از شر دشمنی قوی پنجه آسوده خاطر شد.

چندی قبل از جنگ ابوعلی با بهاءالدوله ، صمصام‌الدوله امر داده بود نام کسانی راکه درصحت نسب ایشان بدیلمیان شبهه‌ای وجود دارد از دفتر سپاهیان

خارج کنند . این امر بر سپاهیان غیر دیلمی گران آمد و دست بشورش واغتشاش زدند . از طرف دیگر جمعی دیگر از سپاهیان که وظیفهٔ ایشان بموقع نرسیده بود از این هرج ومرج استفاده کردند وبنای مخالفت باصمصام الدوله گذاشتند . درهمین موقع فرزندان عزالدوله نیز بدستیاری مستحفظین خود از زندان نجات یافتند و جمع کثیری از مفسده جویان دور ایشان را گرفتند و آتش طغیان را دامن زدند .

چنانکه اشاره شد قسمت اعظم سپاهیان صمصام الدوله تحت رهبری ابوعلی نیز در آن تاریخ مأمور جنك با بهاءالدوله بود و صمصام الدوله عدهٔ کافی با خود نداشت بهمین مناسبت پس از یکی دوجنگی که بین صمصام الدوله و شورشیان اتفاق افتاد صمصام الدوله شکست خورد و فرار کرد و خواست دریکی ازقلاع مخفی شود که کوتوال آن قلعه حاضر نگردید و صمصام الدوله ناگزیر با سیصد نفر که با خود همراه داشت راه محل دودمان را در دوفرسنگی شیراز درپیش گرفت، امابمحض ورود بآنجا طاهرحاکم دودمان او را دستگیر کرد و ویرانزد ابونصربن بختیاریکی ازپسران عزالدوله برد و ابونصربن بختیارصمصام الدوله را درذی الحجه سال ۳۸۰ بقتل رساند و پس ازقتل وی امر بکشتن مادر او نیز داد.

صمصام الدوله مدت نه سال وهشت ماه با عدل و داد تمام بر فارس سلطنت کرد این پادشاه در سخاوت و حلم گوی سبقت را از اسلاف خود ربود میگویندابونصربن بختیارپس از قتل صمصام الدوله و مادر وی امر داد جسد ایشان را درمقابل عمارت سلطنتی بخاك سپارند . اما وقتیکه بهاءالدوله ازبغداد بفارس آمد جنازهٔ آن دو را درآورد ودرمقبرهٔ آل بویه دفن کرد .

بهاء الدوله

بهاءالدوله ابو نصر بن عضدالدوله پس از فوت شرف الدوله بجای وی در بغداد بحکومت رسید (۳۸۱) وچند روزبعداز آن تاریخ الطایع بالله خلیفه عباسی را از خلافت خلع کرد مؤلف تاریخ یمینی[1] علت خلع این خلیفه را دخالت در امور سیاسی مملکت میداند

۱- صفحهٔ ۳۰۷

و چنین مینویسد:

« امیر بهاءالدوله وضیاءالملهابو نصر بن‌عضدالدوله بحکم آنکه‌امیرالمؤمنین الطایع‌بالله درمهمات مملکت از مشاورت او عدول میجست و بر خلاف رضا وموافقت او کارها میراند و از آن‌سبب خللها روی مینمود واز هر جانب فتقی حادث میشد همگی‌همت بر آن گماشت که از بهر نصب‌خلافت وتقلد امامت کسی اختیار کند که‌حق این شغل عظیم و کارجسیم رابشناسد ورعایت مصلحت خاص و عام را واجب داند و در حمایت بیضهٔ اسلام از اتباع هوی‌و اختیار مراد نفس‌دور باشد و این‌فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلث مائه او را از خلافت خلع کرد و اسباب و اموال او بتصرف گرفت »

ظاهراسبب‌خلع‌طایع‌بالله‌ازخلافت‌این‌بود که‌لشکریان‌از بهاءالدوله درخواست وظیفه‌کردند و بهاءالدوله چیزی در خزینه نداشت و بصوابدید ابن‌معلم یکی از امراء دربار خویش طایع را ازخلافت برداشت و اموال و خزائن ویرا ازقصرخلافت بیرون آورد و جیره و مواجب لشکریان را داد و باین ترتیب از شورش آنان جلوگیری کرد

بهاءالدوله پس ازعزل طایع خلافت را به القادربالله داد. چندی نگذشت که ابن معلم سابق‌الذکر قدرت و نفوذ فوق‌العاده پیدا کرد و چون تصور مینمود که بهاءالدوله در بر داشتن طایع خلیفه مدیون اشاره اوست بر خود غره گردید و با لشکریان ظلم و ستم فراوان کرد. لشکریان ازجورو بیداداو بتنگ آمدند و دست باغتشاش زدند. بهاء الدوله نا گزیر ابن معلم را بحبس افکند اما چند نفری از جانب لشکریان پیش بهاءالدوله رفتند واز وی درخواست کردند جهت انتقامجوئی او را بدست ایشان سپارد.

بهاءالدوله ازبیم شورش سپاهیان ابن معلم را تسلیم ایشان کرد و آنها نیز ویرا ببدترین وضعی بقتل رساندند.

چنانکه اشاره شد ابونصر بختیار موقعیکه ابوعلی استاد هرمز مشغول جنگ با بهاءالدوله بود صمصام الدوله را بقتل رساند و خود حکومت فارس را در دست گرفت و درهمان اوان نامه‌ای پیش ابوعلی فرستاد واز وی خواست در دفع بهاءالدوله سعی بلیغ کند و پس از خاتمه جنگ بشیراز برگردد. اماابوعلی میدانست که اگر بشیراز مراجعت کند با پای خویش بدام بلا خواهد افتاد چه صمصام‌الدوله دو تن از پسران عزالدوله راکشته بود و فرزندان دیگر عزالدوله از آن‌جمله ابونصر این قتل را باشارهٔ وی میدانند و هر وقت فرصتی دست میداد بقتل وی می‌پرداختند بنا بر این از مراجعت بفارس سرپیچی کرد و درخدمت بهاءالدوله ماند بهاءالدوله مقدم ابوعلی راگرامی داشت و ریاست کل عساکر خود را بوی تفویض کرد وچندی بعد سپاهیانی عظیم تحت اختیار اوگذاشت تا بفارس رود و برفع فتنهٔ فرزندان عزالدوله بختیار بپردازد.

ابوعلی نیز این مأموریت را از جان ودل پذیرفت و عازم فارس شد و بآسانی آن خطه‌را تحت نفوذ بهاءالدوله‌درآورد چون خبر فتح‌فارس ببغداد رسید بهاءالدوله با کسان خویش عازم آن‌ناحیه شد و بر سریر سلطنت مستقر گردید ودستور داد قلعهٔ دودمان را با خاك یکسان کنند وکسانی‌ را که صمصام‌الدوله را بفرزندان بختیار عزالدوله سپرده بودند بهلاکت رسانند

در همان‌اوان ابونصر بن عزالدوله که از فارس در موقع هجوم ابوعلی هرمز بآن ناحیه فرار کرده و بدیلم رفته بود با جمعی از سپاهیان جهت فتح کرمان عازم گردید و ابوجعفر حاکم کرمان راگرفت وبیشتری از بلاد آن‌سرزمین‌را تحت نفوذخویش درآورد و عمالی بر آن نواحی منصوب گردانید.

چون بهاءالدوله از این کیفیت مطلع شد جمعی را بفرماندهی موفق‌بن‌اسمعیل جهت رفع فتنهٔ ابونصر بکرمان فرستاد وموفق بجیرفت رفت ودرحوالی آن محل با ابو نصر بختیار مقابل شد و با وجود آنکه ابونصر شجاعت فراوان از خود ابراز

داشت بر وی غلبه کرد و ابو نصر پای بفرار گذاشت. اما بدست یکی از ملازمان خویش کشته شد و سر وی‌را پیش موفق آوردند

صاحب روضة‌الصفاء[1] دراینمورد میگوید:

«واز غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بختیار با موفق گفته بود که درفلان دوشنبه ابو نصر کشته‌خواهد شد وچون پنج روزتا دوشنبه بماند موفق با منجم گفت‌وعدهٔ تو نزدیك آمد وما ازابونصر خبری نداریم.

منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرابکش و اگر بقتل رسید باید که در بارهٔ من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته شد و موفق مال بسیار بمنجم داد و او را از جملهٔ اغنیا گردانید.»

موفق پس از فتح کرمان و رفع فتنهٔ آن سامان کسی را بحکومت آنجا گماشت و خود بفارس پیش بهاءالدوله رفت

بهاءالدوله درحق موفق اعزاز و احترام تمام‌روا داشت و ویرا بمناصب‌عالیه ارتقاء داد.

چندی بعد موفق که از کار خسته شده بود از بهاءالدوله در خواست کناره گیری کرد اما بهاءالدوله که بوجود وی احتیاج شدید داشت او را از اینکار مانع شد و موفق پیوسته دراینکار مصربود. عاقبت بهاءالدوله بتنگ آمد واورا دستگیر و مقتول ساخت.

در همان اوان سلطان محمود غزنوی بر سیستان دست یافته و بهاءالدوله با تصرف کرمان با متصرفات وی هم سرحد شده بود و چون از جانب پادشاه غزنوی دربیم و هراس میزیست فرستادگانی چند با تحف و هدایای فراوان بخدمت او فرستاد. سلطان محمود نیز دوستی بهاءالدوله را از جان و دل پذیره شد و با وی عقد اتحاد بست.

۱-جلدچهارم‌صفحهٔ ۵۱

بهاء الدوله از آن پس برتق و فتق امور داخلی مملکت پرداخت و با مردم بعدل و داد رفتار کرد . درتمام مدت سلطنت وزارت وی با فخرالملک ابوغالب محمد بن علی بود .

این پادشاه بگفتهٔ صاحب روضةالصفا و مؤلف حبیب‌السیر در سال ۴۰۳ و بنا بروایت حمدالله مستوفی درسال ۴۰۴ دار فانی را وادع گفت

فصل دوازدهم

مجدالدوله
و آخرین امراء خاندان بویه

حکومت عراق و توابع آن پس از فوت فخرالدوله بر پسروی مجدالدوله ابوطالب رستم مسلم شدوچون این امیر بحکومت رسید بیش از نه سال نداشت و مادرش سیده که زنی عاقل و با کفایت بود بجای او باداره امور مملکتی پرداخت.

این زن تا حدی در امر سیاست لیاقت و کاردانی نشان میداد که هیچکس بدون اطلاع وی در هیچیك ازنقاط مملکت دخالت در کاری نمیکرد مجدالدوله در سال ۳۷۰ بسن بلوغ رسید و با مادرخود بنای مخالفت وناسازگاری گذاشت سیده نیزویرا دستگیر وزندانی کرد

بعضی دیگر از مورخین بر آنند که مجدالدوله وقتی بسن رشد رسید وزارت خود را بابوعلی سینا حکیم معروف داد وسیده که با این امر موافق نبود از فرزند خویش رنجید و فرار اختیار کرد و بقلعهٔ طبرك رفت و مجدالدوله جمعی ازکسان خود را مأمورحفاظت وی در همان قلعه نمود. اماسیده چندی بعد ازآنجا گریخت وبخوزستان رفت و بدربن حسنویه حاکم خوزستان باگروهی از بزرگان آن‌ناحیه باستقبال وی آمد میگویند سیده وجود بدربن‌حسنویه را مغتنم شمرد وبوی‌دستور

داد درجمع سپاهی بکوشدتا باتفاق بجانب ری عزیمت کنند.

سیده باتفاق حاکم خوزستان با قوائی که تهیه کرده بود راه ری را در پیش گرفت تاپسر خویشرا گوشمالی دهد. مجدالدوله که از خبر رسیدن سیده وهمراهان او آگاهی یافت با سپاهیان خود بجلوی وی شتافت در جنگی که اتفاق افتاد مجدالدوله شکستی سخت خورد و با وزیر خود ابوعلی سینا بچنگ سیده افتاد و سیده با جاه و جلال تمام وارد ری شد و بر سریر سلطنت نشست و چون بدربن حسنویه در این راه بوی مساعدت فراوان نموده بود تحف وهدایای بسیاری باوعطا کرد و مانند سابق حکومت خوزستان را در دست وی باقی گذاشت. سیده در سلطنت عدل و داد را شیوهٔ خویش قرار داد و شخصاً بامور مملکتی رسیدگی میکرد وچنانکه میگویند در پس پرده نازکی می‌نشست و بکارهای مردم و شکایات ایشان می‌پرداخت.

آنچه گفته شد خلاصه گفتهٔ صاحب روضة‌الصفا بود که ابوعلی سینا را وزیر مجدالدوله میداند. اما این امرغریب بنظر می‌آید وابوعلی سینا بوزارت مجدالدوله نرسیده است وآنچه صاحب چهارمقاله[1] راجع باینکه ابوعلی سینابوزارت علاءالدوله رسیده است مینویسد نیز بیمورد است. چه ابوعلی سینا بین سنوات ۴۰۵ و ۴۱۲ وزیرشمس‌الدوله دیلمی بود و پس ازفوت شمس الدوله که بهاءالدوله پسرش بظن قریب بیقین در سال ۴۱۲ بسلطنت رسید به‌اصفهان رفت و بخدمت علاءالدولة بن کاکویه پیوست و از خواص ندماء و مقربان درباز وی گردید و در مدت اقامت خود در اصفهان کتب چندی بنام این امیرتألیف کرد ولی هیچگاه مقام وزارت او را بدست نیاورد.

میگویند سلطان محمود غزنوی وقتی رسولانی نزد سیده فرستاد وبوی پیغام داد که در قلمرو سلطنتی خویش سکه بنام او زند. سیده در جواب محمود که در آن عهد پادشاهی عالیقدر و با شوکت بود وکسی در مقابل وی مجال چون و چرا

۱ـ صفحهٔ ۸۰

نداشت گفت . تا موقعیکه شوهرم درحیات بود همیشه ازلشکر کشی سلطان بری‌ندر رعب و هراس بودم اما اکنون که بیوه‌زنی بیش نیستم تصور نمیکنم سلطانی باآن قدر وعظمت بخواهد قدرت وشوکت خود را بزنی ضعیف نشان دهد

دولتشاه سمرقندی‌در تذکرة‌الشعراء[1] مضمون فوق را باینطریق نقل‌میکند:

« مادر مجدالدوله دختر ابودلف دیلمی بود وصاحب اختیار مملکت‌پسر بود وچون مجدالدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی ازمادر مجدالدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حقتعالی مرا برگزید وتاج اقبال و دولت بتارك همایون‌من‌نهاد و بیشتر اهل هند وایران‌مطیع و منقاد من شدند تونیز فرزندت‌راروانه کن تا دررکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن‌وگرنه دوهزار فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاك ری را بغزنین نقل‌کنند.

سیده رسول را اکرام نمود و درجواب سلطان نوشت که سلطان محمود شخصی غازی وصاحب دولت است و اکثر ایران و زمین هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن وخصومت سلطـان محمود اندیشناك بودم اکنون که شوهرم بجنت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است . چ را که سلطان محمـود پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است . لشکر بر سر پیره زنی نخواهد کشید . اگر لشکرکشد و جنگ کند مقرراست که من‌نیزجنگ‌خواهم کرد . اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگرظفر او را باشد مردم گویند پیره زنی را شکست دادو فتح‌نامه‌ها بممالك‌چگونه نویسد . چه مردی بود کززنی کم بود[2] میدانم که سلطان مردی عاقل‌و وفاضل است‌هرگز اقدام‌برچنین کاری نخواهدکرد و من باری آسوده‌ام

۱ـ صفحات ۴۳ و ۴۴

۲ـ مصراع اول این شعر چنین است : چو از راستی بگذری خم بود.

و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده
چون رسول سلطان محمود پیغام براین منوال رسانیـد سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت که ما میخواستیم شعبده‌ای ببازیم . اما این زن را خـود پیش بینی زیاده از مردان است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله نکرد.»

سلطان محمود از جوابیکه سیده مادر مجدالدوله داد بحیرت اندر شدودیگر درپی خصومت با او نگشت . چندی پس ازآن سیده با پسر خویش از در لطف و مدارا در آمد و او را از حبس بیرون آورد و بر تخت سلطنت نشاند اما با وجود سیده مجدالدوله هیچگاه در سیاست مملکت مستقل نبود وتمام کارها توسطمادر وی اداره میشد . سیده شمس الدوله برادر مجدالدوله را حکومت همدان داد و شمس‌الدوله همان‌استکه ابوعلی سینا بوزارت وی رسید . حکومت اصفهان‌راسیده بابوجعفر کاکویه[1] مفوض داشت

تا وقتیکه سیده حیات داشت امور قلمرو سلطنتی مجدالدوله باکمال لیاقت و کاردانی اداره میشد اما بمحض آنکه این‌زن وفات یافت کار مملکت روبخرابی گذاشت . سلطان محمود غزنوی که همواره نگران اوضاع ری بود موقع را جهت لشکرکشی بآن ناحیه مناسب دید و با جمعی کثـیر از طریق مازندران عازم آن سامان گردید

۱ـ ما در اینجا عین تحقیقات مرحوم علامه محمد قزوینی را ازحواشی و تعلیقات چهار مقاله صفحهٔ ۲۵۱ در خصوص ابوجعفر کاکویه نقل میکنیم

« هوالامیر علاءالدوله حسام‌الدین ابو جعفر محمد بن دشمن زیار معروف به ابن کاکویه صاحب اصفهان و مضافات مـدت حکمـرانی او از سنهٔ ۳۹۸ تا ۴۳۳ ووفاتش‌درسنهٔ ۴۳۳ است. پدرش دشمن زیارخال سیده والده‌مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی بود و خال را بلغت دیلمی کاکویه یا کاکو گویند . از این جهت علاءالدوله دیلمی مشهور بابن کاکویه گردیده است .

وقتیکه سلطان محمود بمازندران رسید قابوس بن وشمگیر باتحف وهدایای بیشمار بخدمت وی پیوست و توشهٔ راه سلطان را فراهم ساخت و بمقر حکومتی خود باز گشت

سلطان محمود قبل از حرکت بری جمعی از سپاهیان را مأمور آنجا کرده بود تا مقدمات رسیدن او را فراهم سازند واین جمع با مردم ری بد سلوکی میکردند بنا براین مجدالدوله بسلطان نوشت و گفت سپاهیان او موجبات اذیت و آزار مردم را فراهم آورده‌اند و از سلطان خواسته بود تا جهت گوشمالی ایشان بری آید . این مکتوب در مازندران بسلطان محمود رسید و سلطان محمود بسپاهیان امر داد که پس از تسلط بر ری مجدالدوله را زنده بدست آورند مجدالدوله که اطلاعی از این حیله و دسیسه نداشت چون خبر ورود سپاهیان سلطان محمود را بری شنید بتصور آنکه جهت کمك و مساعدت وی و برانداختن ریشهٔ فساد سپاهیان آمده اند شاد و خرم با جمع قلیلی ازشهر خارج شدو بسلطان ملحق گردید. حاجب سلطان بمحض رسیدن مجدالدوله وی وپسرش ابو دلف را دستگیر کرد و سلطان محمود که از این خبر اطلاع یافت بعجلهٔ هرچه تمامتر از اصفهان بری آمد وشهر را کاملا زیر نفوذ خویش درآورد .

پس از آنکه سلطان وارد شهرشد بزرگان و امراء دربار مبلغ هزار هزار دینار ومطابق پانصد هزاردینار جواهر و اشیاء قیمتی و ششهزار طاقه جامهٔ ابریشمین و طلا ونقرهٔ فراوان بخدمت وی فرستادند

صاحب روضة‌الصفا[1] این موضوع را چنین مینویسد:

« سلطان محمود مجدالدوله را حاضر گردانید وپرسید که شاهنامه که تاریخ ملوك فرس است و تاریخ طبری را که متضمن وقایع اسلام نیزهست دیده‌ای . گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته‌ای . گفت آری . سلطان گفت که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یك مملکت دو پادشاه

---

۱ ـ صفحهٔ ۵۳

حکومت کرده‌اند و در بساط شطرنج دوشاه دریك خانه دیده‌ای. گفت نه سلطان فرمود تراچه بر آن داشت که اختیار خود را بکسی دادی که ازتو بقوت برتر است.

آنگاه مجدالدوله‌رابا پسر ونواب بندکرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود. در آن نامه قلمی کردکه باری آمدیم ومجدالدوله را گرفتیم و در سرای اوپنجاه زن آزادیافتیم. از آن جمله سی‌وکسری مادر فرزند شده بود. از وی پرسیدیم بکدام مذهب نگاه میداشتی. در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی از باطنیان که‌ملازم او بودند بر دار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه راکوچانیده بخراسان فرستادیم. گویند که در کتب خانهٔ مجدالدوله کتب بسیاربود. آنچه مشتمل بود برسخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند.»

سلطان محمود پس از گرفتاری مجدالدوله و تسلط بر متصرفات وی امیر مسعود فرزندخویش را بحکومت آنجا برقرارکرد و بخراسان بازگشت اما قبل از حرکت امر بقتل مجدالدوله و پسرش ابو دلف داد (۴۲۰)

مجدالدوله مجموعا در زمان نیابت سلطنت سیده و مدتیکه خود بتنهائی زمامدار بود ۲۳ سال سلطنت کرده است. این امیر غالب اوقات خود را بمطالعه وقرائت کتب میگذراند و درحق شعراءو نویسندگان بنیکی رفتارمیکرد. دربار وی ملجاء شعرا و فضلا بود و بندار رازی[۱] یکی از شعراء دربار وی بشمار می‌آمد.

۱- بندار رازی در پهلویات یعنی در زبان مازندرانی ولری و کاشی طبق گفتهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده اشعاری زیبا دارد.

رضاقلی‌خان هدایت صاحب مجمع‌الفصحا میگوید بندار رازی درسال ۴۰۱ وفات

بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد

سلطان‌الدوله

ابوشجاع سلطان‌الدوله فرزند بهاءالدوله پس از فوت پدرش در الرجان یکی ازمحال فارس باتفاق جمیع امراء و بزرگان مملکت بمقام سلطنت برگزیده شدو چون چندی درالرجان ماند عازم شیراز گردیدوجلال‌الدوله‌را که یکی از برادرانش بود بحکومت بصره فرستاد وقوام‌الدین ابوالفوارس برادر دیگر را ولایت کرمان‌داد.

چون ابوالفوارس بکرمان رسید بتمشیت امور داخلی آن سامان پرداخت‌و با مردم بنای عدل و داد گذاشت و باین ترتیب هواداران بیشماری بدست آورد و چندی نگذشت که جمعی از در باریان وی او را وادار بمخالفت با سلطان‌الدوله کردند ابوالفوارس خود مردی جاه طلب بود و باغواء این جمع سپاهیانی فراوان آورد و راه شیراز درپیش گرفت تا سلطان‌الدوله را از امارت بردارد

سلطان‌الدوله درآن اوان در بغداد بود. چون خبر عزیمت ابوالفوارس به جانب شیراز بمردم آن‌شهر رسید دربیم وهراس افتادند. چه نظامیانی که بتوانند در مقابل وی ایستادگی کنند در آن شهر وجود نداشت و ابوالفوارس بدون خون ریزی آن شهر راقبضه‌کرد و بر سریر سلطنت نشست. سلطان‌الدوله بمحض‌شنیدن این خبر لشکریانی عظیم گردآورد وجهت دفع برادر عازم شیرازشد.

بقیه‌ازپاورقی صفحه قبل

یافت. صاحب تذکرة‌الشعراء درصفحات ٤٢ و ٤٣ کتاب خوددرحق بندارچنین میگوید: «بندار رازی شاعر مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی بود و سخنی متین‌و طبعی قادر داشته و بسه زبان سخنوری میکند. عربی و فارسی و دیلمی‌واز قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار بوده است و خواجه‌ظهیرالدین فاریابی راست در فضیلت خود وستایش بندار این

بیت:

در نهانخانهٔ طبعم بتماشا بنگر — تازهر زاویه‌ای‌عرضه‌دهم بنداری

و بندارراست بزبان فارسی:

بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

ابوالفوارس ازشهر بیرون آمد و درمقابل برادر صف آرائی کرد . در جنگی که بین دو برادر اتفاق افتادسلطان‌الدوله‌در همان وهلهٔ اول برسپاهیان ابوالفوارس غالب آمد و ابوالفوارس ناگزیر بجانب کرمان فرارکرد اما سلطان‌الدوله بتعقیب وی پرداخت و ابوالفوارس با عده قلیلی که همراه داشت دست از جنگ برداشت و بخراسان رفت و بدربار سلطان محمود غزنوی پناهنده شد.

میگویند محمود غزنوی در حق این امیر احترام تمام روا داشت و اورا به منادمت خویش برگزید و درجمیع مجالس ویرا برکلیهٔ امراء و شاهزادگان مقدم میشمرد وگویا در یکی از این مجالس سلطان محمود ابوالفوارس رامقدم بر دارا پسر شمس‌المعالی که در آن تاریخ در درباروی بود جای داد و این امر بر دارا گران آمد.

صاحب روضة‌الصفا دراین مورد میگوید:

« در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند ابوالفوارس را بردارءابن شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم بنشاند و این معنی بر دارا گران آمد و هم درآن مجلس برزبان آورد که پدران او خدمت آباء ماکردند

بقیه از پاورقی صفحهٔ قبل

از مرك حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست دراو مرك روا نیست

و این‌قطعه بسیارمشهوراست وآنرا بسیاری از اکابر استناد میکنند . اما بتکرار درچندنسخه بنام پندار بنظرآمده و او راست بزبان دیلمی درخدمت کدخدائی

مرا گویند زن کن که اندر دل هلاك آئی
عروسك پرجهیزك پرزخانه‌طمطراك آئی
نخواهی زن نخواهی زنکه نه‌مه بگذرد حالی
ریه دردیش تو گرچه‌زخانه‌ویك وآك آئی

ومرادش از این سخن آن بود که عمادالدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیارعم قابوس قیام مینموده‌اند سلطان محمود گفت او بر تو سخت تقدم دارد که آباء او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان از این سخن تعریف خود بود که بمجادله از سامانیان ملك انتزاع نموده بود.»

یمین‌الدوله در تمام مدت اقامت ابوالفوارس در خراسان با او بمهربانی رفتار کرد و عاقبت جمعی از سپاهیان کارآزموده خود را تحت فرماندهی ابو سعیدطائی که از زمره سرداران بزرك غزنوی بود بوی سپرد تا بمدد ایشان حکومت ازدست رفته را بچنگ آورد.

فی‌الجمله ابوالفوارس باتفاق ابوسعید طائی برکرمان تاخت و آن ناحیه‌را ازکسان سلطان‌الدوله گرفت و بطرف شیراز رفت وچون سلطان‌الدوله باز ببغداد رفته‌بود آنجا را بآسانی از دست وی بیرون آورد امابا وجودآنکه‌تمام‌این‌فتوحات را مدیون زحمات و تدابیر ابوسعید طائی بود درحق وی کوتاهی کرد و او را از خود رنجاند. ابوسعیدطائی در شیراز نماند و بخراسان رفت و بسلطان محمود شکایت برد.

چنانکه اشاره شد سلطان‌الدوله در موقع فتح‌شیراز در بغداد بود و خودرا درآن‌تاریخ‌مهیاجهت رفتن بشیراز و استخلاص‌آن ناحیه نمیدید بنا بر این مشغول جمع‌لشکریان شد وچون خبر حرکت ابوسعید را بخراسان شنید با سرعت عجیبی بفارس آمد. ابوالفوارس که میدانست برابری با سلطان الدوله امری است محال با جمیع کسان خویش پای بفرار گذاشت وبکرمان رفت اما سلطان‌الدوله‌پس‌ازتسلط بر فارس برای آنکه کار ابوالفوارس را یکسره کند بدنبال وی راه کرمان در پیش گرفت و چون ابوالفوارس با رفتاری‌که نسبت بابوسعیدطائی کرده بود دیگر روی رفتن بخراسان و استمداد ازیمین‌الدوله نداشت بهمدان رفت و خود را درپناه‌شمس الدوله فرزند فخرالدوله قرارداد

چون ابوالفوارس بهمدان رسید جلال‌الدوله برادر دیگر او که حکومت بصره را داشت مقداری تحف و هدایا بخدمت وی فرستاد و پیغام داد اگر ببصره آید از کمك با وی در گرفتن کرمان دریغ نخواهد کرد.

سلطان‌الدوله که مردی مدبر و کاردان و همواره نگران اوضاع بود و کسانی در اهواز داشت که اعمال جلال‌الدوله را بوی اطلاع میدادند . چون از موضوع تبانی جلال‌الدوله و ابوالفوارس آگاهی یافت دانست کوچکترین مسامحه باعث واژگون شدن تاج و تخت وی خواهد گردید . بنابراین درخفا کسانی را مأمور کرد که بین او و ابوالفوارس آشتی دهند و طوری درانظار جلوه گرسازند که دراینکارابوالفوارس پیشقدم شده است

این عمل بر وفق مرام وی انجام گرفت وبین ابوالفوارس و سلطان‌الدوله صلحی برقرار گردید که بموجب آن ابوالفوارس دوباره بحکومت کرمان رسید و متعهد شد از اطاعت سلطان‌الدوله سر نپیچد این صلح در سال ۴۰۹ اتفاق افتادوابوالفوارس درهمانسال عازم کرمانشاه شد .

سلطان‌الدوله برادر دیگری داشت موسوم بابوعلی‌حسن وملقب بشرف‌الدوله شرف‌الدوله امیری عادل و دادگستر بود و با زیر دستان خاصه با قاطبهٔ سپاهیان بخوبی رفتار میکرد . چون صیت دادپروری شرف‌الدوله بگسان سلطان‌الدوله رسید جمعی از سپاهیان وی بشرف‌الدوله متمایل شدند و در واسط بخدمت وی شتافتند . ارکان دولت که کار را بدینمنوال دیدند سلطان‌الدوله را نصیحت کردند که هرچه‌زود تر در دفع شر شرف‌الدوله بکوشد و با اهمال وتعلل در این مهم شیرازه مملکت‌را پاره نکند.

سلطان‌الدوله نیز رأی ایشان را پذیرفت وبا لشکری جرار بواسط شتافت‌اما بمحض نزدیك شدن به واسط جمع کثیری ازکسان وی او را ترك گفتند و بخدمت شرف‌الدوله پیوستند . سلطان‌الدوله که با این پیش‌آمد دیگر قادر بجنگ با برادر نبود طریق صلح و صفا پیش گرفت و بنای مذاکره با شرف‌الدوله گذاشت .

بالاخره صلحی بین دو برادر برقرار گردید مشروط بر آنکه سلطان‌الدوله در فارس و خوزستان حکومت کند و شرف‌الدوله بنیابت سلطان الدوله در عراق عرب حکمرانی نماید و درضمن هر دو متعهد شدند که ابن سهلان راکه درزیرکی اشتهار تمام داشت هیچیك بوزارت انتخاب نکنند. پس از این مصالحه سلطان الدوله باهواز بر گشت ولی بر خلاف تعهدی که کرده بود ابن سهلان را شغل وزارت داد و جمعی از قواء تحت اختیار وی گذاشت و او را فرمان داد که عازم عراق شود و دست شرف الدوله را از آن ناحیه کوتاه سازد.

شرف‌الدوله با کسان خود بجلوی قواء ابن‌سهلان آمد و با وی‌جنگید واورا شکست سختی داد. ابن سهلان با بقیة‌السیف بقلعهٔ واسط پناه برد و شرف الدوله قلعه را محاصره کرد و کار را بر ابن سهلان تنگ گرفت. طول محاصره و قحط و غلاء او را وادار بدرخواست صلح نمود. شرف‌الدوله استدعای ویرا پذیرفت و ابن سهلان جزء ملازمین رکاب وی درآمد.

شرف‌الدوله با این فتح شوکت وعظمت تمام یافت ونام سلطان الدوله را از سکه برانداخت و خلیفه بوی لقب شاهنشاه داد وهمین امر باعث یأس و ناامیدی سلطان‌الدوله گردید و آثار ضعف و سستی در وی هویدا شد و دراثرهمین‌ضعف‌و سستی سپاهیان ترك مقیم اهواز با وی از در مخالفت درآمدند و جمع کثیری از دیلمیان را کشتند. سلطان‌الدوله با شنیدن این اخبار در بستر بیماری افتاد و در شعبان سال ٤١٦ در شیراز وفات یافت. مدت سلطنت وی دوازده سال وچهار ماه بود.

شرف‌الدوله

چنانکه ضمن شرح احوال سلطان‌الدوله بتفصیل ذکرشد جمع کثیری ازسپاهیان‌وی که دل خوشی بااونداشتندبخدمت شرف‌الدوله درآمدند و مطابق گفتهٔ صاحب روضة‌الصفا در سال ٤١٢ و بنا بروایت مؤلف حبیب‌السیر درسال ٤١١ نام سلطان‌الدوله راشرف الدوله ازسکه‌ها محو کرد و دربغداد خطبه بنام خود خواند.

این امر برسپاهیان دیلمی که ازپیش سلطان‌الدوله بخدمت وی آمده بودند گران‌آمد و سودای خودسری درسرپختند وظاهراً از شرف‌الدوله جهت دیدن زن وفرزند خویش اجازه رفتن اهواز گرفتند. شرف‌الدوله نیز بپاس خدمات ایشان استدعای این‌جمع را پذیرفت و ابوغالب یکی از سرداران‌خویشرا همراه‌آنان‌کرد اما این‌عده بمحض ورود باهواز بر ابوغالب شوریدند و اورا بقتل رسانیدند.

ابوغالب یکی ازسرداران نامی‌شرف‌الدوله وتنها حریف زورمندسلطان‌الدوله بود. سلطان‌الدوله با شنیدن خبر قتل وی شادان‌و خرسند شد و موقع را جهت دخالت درکار اهواز مناسب دید. بنابراین پسر خویش ابوکالنجار را با جمعی به اهواز فرستاد ابوکالنجار برمتمردین‌وکسان شرف‌الدوله غلبه‌کرد و خطهٔ‌خوزستان را مصفا ساخت و چنانکه گفته شد درهمان تاریخ‌استکه بین سلطان‌الدوله وشرف الدوله درنتیجهٔ دخالت جمعی از امراء و بزرگان اتحاد ویگانگی برقرار گردید و حکومت عراق عرب متعلق بشرف‌الدوله و ولایت خوزستان و فارس وکرمان از آن سلطان‌الدوله شدو طرفین‌تعهدکردندکه‌هیچگاه ببسط متصرفات‌خویش‌نپردازند و بر یکدیگرتعرض نکنند.

چنانکه گفتیم سلطان‌الدوله درشیراز دارفانی را بدرود گفت درخصوص تاریخ وفات وی مورخین با یکدیگر اختلاف دارند بعضی این‌واقعه رادر سال۴۱۵ و برخی دیگر درسال ۴۱۶ میدانند بهرحال در موقع مرگ سلطان‌الدوله پسروی ابوکالنجار بودو ابن مکرم یکی ازارکان دولت از فارس مکتوبی بوی باهواز فرستاد و او را معجلا بشیراز خواست تا حکومت‌را دردست گیرد و در همان‌موقع سپاهیان ترک سلطان‌الدوله نیزکسانی‌پیش‌ابوالفوارس برادر سلطان‌الدوله‌بکرمان فرستادند و اورا دعوت بآمدن بشیراز ونشستن برتخت سلطنت‌کردند. ابوالفوارس که منتظر این‌موقع بود بدون درنگ بفارس رفت و بر سریر سلطنت نشست وابن مکرم سابق‌الذکر راکه از طرفداران ابوکالنجار بود دستگیر کرد.

فرزندابن‌مکرم دراهواز در خدمت ابوکالنجارمیزیست. چون از گرفتاری

پدر خویش اطلاع یافت ابوکالنجار را بیش از پیش بعزیمت بجانب فارس تحریك نمود و ابوکالنجار باقوائی‌عظیم بدانصوب شتافت. ابوالفوارس جسارت و مردانگی ابو کالنجار را نداشت و از شنیدن خبر عزیمت وی به طرف فارس دربیم و هراس افتاد و آن خطه را ترك‌گفت و بکرمان‌رفت.

مقصود از ذکر این مطالب آنستکه نمونه‌ای از وضع داخلی‌ایران‌واختلافات امراء دیلمی با یکدیگر بدست‌آید. همین اختلافات موجبات ضعف و سستی آل بویه را فراهم‌آورد

در زمان شرف‌الدوله با آنکه امیری لایق و مقتدر بود در نقاط مختلف‌این سرزمین یا یکی از خویشاوندان وی بالاستقلال حکومت میکرد و یا امیری دیگر بر سر حکومت با شرف‌الدوله درجنك وجدال بود.

تاریخ وفات شرف‌الدوله را صاحب حبیب‌السیردر سال ۴۱۹ میداندومیگوید پنجسال و بیست وپنج روزحکومت کرد

ابو کالنجار

ابوکالنجارمرزبان‌بن‌سلطان که بزعم‌غالب مورخین‌عزالملوك وبعقیدهٔ برخی دیگر حسام‌الدوله‌و عمادالدین‌الله لقب‌داشت همانطور که در شرح‌حال شرف‌الدوله گفته شد پس ازآنکه عمش ابوالفوارس از فارس بکرمان فرارکرد بسال ۴۱۷ در شیراز بر سربرسلطنت مستقر گردید. جمعی از درباریان و بزرگان مملکت معتقد بودند باید بتعقیب ابوالفوارس پرداخت و او را ازکرمان نیز راند اما عده ای دیگر بر آن بودند که برای‌حفظ‌آرامش و سکون در مملکت‌بایدطریق مسالمت وصلح را با او بپیمایند. ابوکالنجار که بسیار جوان وبی تجربه بود نتوانست تصمیمی اتخاذ کند و چون از عهده پرداخت جیره و وظیفه سپاهیان نیز بر نیامد این امر و صغر سن و اغتشاشی که برپا شده بود او را از اداره مملکت عاجز کرد و ناگزیر شیراز را ترك‌گفت و به نوبندجان رفت و درآنجا جمعی از همراهان وکسان وی در اثر شدت گرما و فقدان آذوقه جان سپردند. خود وی نیز بیمار شد و جهت استراحت و معالجه به

شعب بوان که محلی خوش آب وهوا بود رفت . جمعی از دیالمه دوری ابو کالنجار را از شیراز مغتنم شمردند و ابوالفوارس را دعوت بآمدن بفارس و تسلط بر آن سر زمین کردند . ابوالفوارس که آرزوئی جز این نداشت بفارس آمد و برای سرکوبی ابو کالنجار متوجه شعب بوان شد اما قبل از آنکه کار بجنگ و مجادله کشد جمعی از امراء بمیان افتادند و بین ایشان آشتی دادند

بموجب صلحی که برقرار گردید حکومت فارس و کرمان متعلق بابوالفوارس و خوزستان از آن ابو کالنجار شد و ابوالفوارس بجانب شیراز رفت و ابو کالنجار راه الرجان را در پیش گرفت چندی از حکومت ابوالفوارس درشیراز نگذشت که با اهالی بنای ظلم و ستم گذاشت و مالیات سنگین برایشان تحمیل کرد. این امر باعث شد که جمع کثیری برضد وی برخیزند و حتی آنهائیکه او را از کرمان بفارس دعوت کرده بودند پشیمان شدند و ترك خدمت وی گفتند و بخدمت ابو کالنجار پیوستند این پیش آمد دوباره آتش جنك و نزاع را بین ابوالفوارس و ابو کالنجار دامن زد و درخارج شیراز با یکدیگر تلاقی کردندو ابوالفوارس شکست خورد و بداراب جرد هزیمت جست و ابو کالنجار دوباره بسلطنت فارس رسید .

دنبالهٔ این داستان را درمبحث مناسبات ابو کالنجار و جلال الدوله خواهیم دید

جلال الدوله

چنانکه سابقاً گفته شد شرف الدوله بسال ٤١٦ در بغداد وفات یافت . در آن تاریخ ابوطاهر جلال الدوله برادر وی در بصره حکومت میکرد . بزرگان و اعیان دارالخلافه او را از بصره خواستند تا خطبه بنام وی بخوانند اما جلال الدوله در بصره گرفتاری داشت و نمیتوانست بلا فاصله عازم بغداد شود و چند روزی مهلت خواست بزرگان بغداد چون این بدیدند رنجیده خاطر شدند و مخالفت خود را با او ابراز کردند . جلال الدوله که این خبر بشنید سپاهیانی گرد آورد و عازم بغداد گردید و چون کسان خلیفه او را از ورود ببغداد ممانعت کردند کار بمحاربه کشید و جلال الدوله شکست

عظیمی خورد و خزائن و نفائسی که با خود همراه داشت از دست داد و ناگزیر بیصره بر گشت

درسال ٤١٧ جمعی از ترکان ببغداد حمله کردند و با وجود مقـاومت مردم شهر بر ایشان غالب آمدند و مالیاتی گزاف باهالی تحمیل نمودند و اموال رعایا را بغارت و چپاول بردند و درمدت قلیل تسلط خود بربغداد بیشتر ابنیه و اسواق‌را بآتش سوزاندند و ثروتمندان را بچوب بستـند و آنچه داشتند مالك شدند . چون غارت بغداد بپایان رسیدو ترکان آنجا را ترك گفتند نوبت طوایف مختلف‌اطراف بغداد رسیدکه شهر را مورد تاخت وتاز خویش قرار دادند و جمع کثیری‌را کشتند

مردم بغـداد برای رهائی از بلیهٔ حملات اتـراك و اعـراب جمعی را ببصره بخدمت جلال‌الدوله فرستادند و او را ببغداد دعوت‌کردند تا به‌آنجا آید و ایشان را ازشر تجاوز این‌قوم رهائی بخشد . اهالی بغداد پس ازفرستادن‌این جمع در ماه جمادی‌الاولی‌سال ٤١٨ بار دیگر خطبه بنام جلال‌الدوله خواندند و جلال‌الدوله در رمضان همانسال از بصره ببغداد آمد و خلیفه القادر بالله مقدم ویرا گرامی داشت و مردم از جان ودل حکومت او را پذیرفتند.

جلال‌الدوله وزارت خویشرا بکف باکفایت ابوعلی‌بن‌ماکولا سپرد وچندماه اول سلطنت جلال‌الدوله باآرامش و سکون گذشت . اما ترکان که در خدمت سلطان بودند و چندی بود جیره و مواجب ایشان پرداخته نشده بود و در خزانه چیزی یافت نمیشد شورش و اغتشاش‌برپاکردند و خانهٔ ابوعلی‌ماکولا را بباد‌چپاول و غارت دادند و حتی جلال‌الدوله را در قصر سلطنتی‌محصور نمودند وجلال‌الدوله ناگزیرنفائس وجواهرقیمتی‌خویشرا فروخت و مواجب لشکریانرا پرداخت وباین ترتیب ازفتنه جلوگیری کردا

حکومت بصره با ملك‌عزیز ابومنصور پسر جلال‌الدوله بود که درموقع بروز اختلاف بین ترکان و دیلمیان مقیم آنجا جانب ترکان را گرفت و دیالمه را تحت تعقیب‌قرار داد . دیالمه که برجان خود ایمن نبودند از بصره به‌أبله رفتند چنانکه

سابقاً اشاره شد ابوکالنجار که درآن تاریخ در اهواز اقامت داشت موقع را جهت مداخله درامور داخلی بصره مغتنم شمرد وجمعی را مأمور فتح آنجاکرد. این جمع بصره را بدون هیچگونه مقاومت گرفتند وعازم فتح واسط شدند وجمعی از کسان جلال‌الدوله را ازپای درآوردند.

جلال‌الدوله عده‌ای دیگر را خواست برای رفع این فتنه بفرستد اما بعلت آنکه چندی بود جیره و وظیفه لشکریان نرسیده بودکسی زیر اینبارنرفت

جلال‌الدوله جهت پرداخت حقوق سپاهیان مالیات سنگین برعامه تحمیل کرد چون مردم زیر اینبار نرفتندشورش و غوغا برپا شد و چندی نگذشت که نسبت به حکومت وی منضجر و متنفر شدند

بقیهٔ احوال جلال‌الدوله را در مبحث مربوط بمناسبات با ابو کالنجار ذکر خواهیم کرد

ابوالفوارس قوام‌الدوله

ابوالفوارس ملقب بقوام‌الدوله یکی از فرزندان بهاءالدوله بودکه حکومت کرمان را داشت شرح احوال ویرا جسته جسته ضمن سلطنت سلطان‌الدوله و شرف‌الدوله برادران دیگر وی دیدیم در اینجا از ذکر این نکته ناگزیرهستیم که در سال ۴۱۹ امراء و بزرگان فارس بنای مخالفت با ابوکالنجار پسرسلطان‌ـ الدوله را گذاشتند و ابوالفوارس موقع را جهت دخالت در امورآن ناحیه مناسب دید و امربتهیه قواء داد وبرای آنکه ساز و برگ این سپاهیان آماده شودمالیات سنگین بر مردم کرمان بست.

اهالی کرمان از سنگدلی و ظلم و ستم این‌امیر بتنگ آمدندو بفکرشورش و اغتشاش افتادنداما موقتاً ازمخالفت باوی دست برداشتند چه ابوالفوارس‌رابسیار هوشیار و زیرك میدانستند ومتوجه این مسئله شده بودند که با اندك سوء ظنی ممکن است جمیع اموال ایشان را بباد نهب و غارت دهد بنابراین دست از ادامه

شورش برداشتند وچون ابوالفوارس عازم فارس شد دیگر تاب تحمل اذیت و آزار مأمورین مالیاتی او را ندیدند وبرضد ایشان قیام کردند امادرهمان تاریخ بکرمان خبر رسید که ابوالفوارس دربین راه بسختی مریض شده ودرنتیجهٔ همین مرض وفات یافته است.

اهالی فارس بجای آنکه مطابق معمول دیلمیان مرگ ابوالفوارس را عزا داری کنند شکرانه این خبر را جشن بزرگی گرفتند و اعیان و اشراف کرمان جهت انتخاب جانشین او بمشاوره پرداختندو باتفاق آراء ابوکالنجار راکه‌دراهواز بوده بپادشاهی برگزیدند ونامه ای بوی نوشتند و او را دعوت به آمدن بکرمان کردند . ابوکالنجار بعجلهٔ هرچه تمامتر خود را بکرمان رساند و مردم مقدم او را گرامی داشتند

این امیر پس از استقرار برحکومت کرمان فارس را نیز بدون خونریزی تحت نفوذ خویش درآورد

ابوالفوارس چنانکه گفتیم با مردم بظلم وستم‌تمام رفتار میکردوایام‌سلطنت خویشرا بلهو ولعب وشراب‌خوارگی‌میگذراند و هروقت‌مست‌میشدجمعی بیگناه را زندانی یا مقتول میکردو درحق اعیان مملکت و وزراء خویش‌نیز ازبدسلوکی مضایقه نداشت

صاحب‌روضة‌الصفاء۱در این موردچنین مینویسد:

« ابوالفوارس چون شراب خوردی اصحاب وندماء مجلس رابضرب‌تأدیب نمودی نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند وچون هشیارشد بطلاق سوگند دادکه باکسی نگوید.»

این امیر درسال ۴۱۹ وفات.

۱ـ جلد چهارم صفحه ۵۴

مناسبات ابوکالنجار و جلال‌الدوله و عاقبت کار ایشان

چنانکه ضمن شرح احوال ابوالفوارس گوشزد شد ابوکالنجار بنا بر دعوت اهالی فارس و کرمان بحکومت آن نواحی برقرار گردید. چندی از این مقدمه نگذشت که ابوکالنجار جهت فتح بغداد و سرکوبی عم خویش جلال الدوله با لشکریانی عظیم بدانصوب روانه شد. اما درضمن راه واسط بوی خبر رسید که سلطان محمود غزنوی ری را از مجدالدوله گرفته و درصدد تصرف بلاد دیگر ایران است.

ابوکالنجار چون این خبر بشنید از فتح بغداد صرفنظر کرد و یکی از کسان خویش را پیش جلال‌الدوله فرستاد و پیغام داد درمورد دشمن خارجی که قصد تصرف ملك موروثی ما را دارد باید دست از اختلاف بر داشت و یکدل و یکجهت متحد گردید و باسلطان محمود مبارزه کرد. اما جلال‌الدوله باین گفته التفاتی نکرد و با جمیع عساکر خویش باهواز که مرکز حکومتی دیالمه بود روانه شد و جواهر و اشیاء نفیس آنجا را بدست آورد

ابوکالنجار در ربیع‌الاول سال ٤٢١ خود را باهواز رساند و در نزدیکی آن شهر با جلال‌الدوله مصاف داد و در نتیجهٔ قلت سپاهیان ازوی بسختی شکست خورد در این محاربه دو هزار نفر از کسان ابوکالنجار بخاك هلاك افتادند و خود نیز فرار کرد. جلال‌الدوله پس از این فتح راه واسط درپیش گرفت و آنجا را نیز متصرف شد و چندی بعد ببغداد رفت

القادر بالله خلیفهٔ عباسی درسال ٤٢٢ وفات یافت و القائم بامرالله بجای وی بخلافت رسید. چون القادر بالله مرد ترکان مقیم بغداد از موقع استفاده و بلشکریان جلال‌الدوله حمله کردند و جمعی ازایشان را بقتل رساندند. جلال‌الدوله با وجود مقاومت شدید ادامهٔ زد و خورد را مشکل دید و بغداد را ترك گفت ترکان پس از فرار وی خطبه بنام ابوکالنجار که در آن تاریخ در اهواز بود خواندند و کسی را پیش وی فرستادند تا ببغداد آید.

ابو کالنجار مقدمات حرکت خویشرا فراهم آورد ولی عادل بن یافته یکی از درباریان او را ازرفتن ببغداد مانع شد و گفت شاید این دعوت حیله و خدعه‌ای از جانب ترکان باشد و میخواهند امیر را بقتل رسانند. ابو کالنجار نیز که بر میزان کینه وعداوت ترکان نسبت بایرانیان آگاهی داشت از رفتن ببغداد منصرف شد و ترکان چون این بدیدند نام ابو کالنجار را ازخطبه‌انداختند وجلال‌الدوله رابسلطنت برداشتند و کسی‌را پیش وی فرستادند تا ببغداد آید. اماچندی از ورودجلال‌الدوله ببغداد نگذشته بود که جمعی از اکراد و اعراب و ترکان در اوایل سال ٤٢٦ قصد تصرف آنشهرراکردند و تا حوالی آنجا پیش آمدند. ضعف نفس القائم بامر الله نیز بر تجری‌شورشیان ویاغیان افزود و دست به‌نهب وغارت مساکن امراء و ثروتمندان زدند و اموال و اثاثیه ایشانراضبط کردند.

ترکانیکه جزء سپاهیان بغداد بودند بتحریك روساء وفرماندهان خویش از بغداد خارج شدند و بمخالفت باجلال‌الدوله برخاستند. جلال‌الدوله بادیلمیانیکه همراه داشت خود را حاضر بمصاف با ایشان کرد و درجنگی که‌بین طرفین‌اتفاق‌افتاد نزدیك بود شکست نصیب جلال‌الدوله شود که سردار ترکان بقتل رسید و شیرازهٔ سپاه ایشان ازهم گسیخته شد وجلال‌الدوله بر شورشیان غالب آمد

در سال ٤٢٨ جلال‌الدوله و ابو کالنجار که از مخالفت و دشمنی دائمی با یکدیگر بتنگ آمده بودند صلح کردند و متعهد شدند بمتصرفات یکدیگر تجاوز نکنند خلیفه القائم بامرالله بهمین‌مناسبت خلعتی‌پیش‌ابو کالنجار فرستاد وجلال‌الدوله را بلقب ملك‌الملوك مفتخر گردانید.

صاحب تاریخ روضة‌الصفا میگوید جلال‌الدوله درآغاز امر از قبول‌این لقب امتناع ورزید. اما بتجویز فقهابدان نام شناخته و خود اوهم راضی‌شد.

درسال ٤٣١باز اتراك بغداد را مورد حمله‌قراردادند وچون‌جلال‌الدوله‌قوای کافی نداشت از ایشان شکست خورد وقسمت شرقی شهررا از دست داد و درنتیجهٔ جسارت ترکان و کشتار عده‌کثیری بیگناه و شنیدن خبر فتح همدان درسال ٤٣٤

توسط ابراهیم نیال تکین سلجوقی و ورود طغرل بیك بری بکلی نا امید وناتوان و بالاخره بسختی بستری شد و در سال ۴۳۵ در ۱۰۲ سالگی بدرود زندگی گفت

این امیر در میان امراء دیالمه ددجبن و ترس ضرب المثل بود و تمام مدت شانزده سال و یازده ماه امارت خویش را در بغداددرنتیجه سوء سیاست وضعف نفس مشغول مجادله با ابو کالنجار و اتراك و اعراب و اکراد و امراء دیگر دیلمی بوده و درهیچیك از این محاربات پیشرفت نمایان نکرده‌است .

راجع بانتخاب جانشین جلال‌الدوله بین متنفذین و بزرگان بغداد اختلاف وجود داشت بعضی متمایل بحکومت پسر ارشد وی ابومنصور ملك‌عزیز و برخی خواهان امارت ابوکالنجار بودند وهر کدام کسی را در طلب ایشان فرستاد. ابو منصور ملك‌عزیز واسط را ترك گفت و راه بغداد درپیش گرفت. ولی در دو منزلی این شهر با مخالفین خود مقابل شد. بهمین مناسبت اصرار را بیمورد دانست و به واسط بر گشت

بطور کلی موافقین حکومت ابوکالنجار بیشتر از طرفداران ابومنصور بودند وهمواره کسانی پیش ابوکالنجار میفرستادند وقتیکه ابوکالنجار ازموافقت بزرگان بغداد باحکومت خود اطمینان یافت عازم بغدادشد و درماه رمضان ۴۳۹ وارد آن شهر گردید و بجای جلال‌الدوله بامارت عراق عرب نائل آمد.

ابوکالنجار پس از تمشیت امور داخلی مملکت در صدد نزدیکی و دوستی با سلجوقیان بر آمد

سلاجقه در آن تاریخ نفوذ واقتدار فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بودند و نزدیکی ابوکالنجار بایشان جهت حفظ قلمرو حکومتی وی بنظر لازم می‌آمد و سلطان رکن‌الدین طغرل بیك نیز که میدانست از بین بردن دیالمه باسانی میسر نیست بایجاد اتحاد با وی تمایل داشت و ابوکالنجار تحف و هدایائی بخدمت طغرل بیك فرستاد و باین‌ترتیب تاچندی انقراض سلسله آل‌بویه را بتعویق‌انداخت.

طغرل بیك در نتیجهٔ این اتحاد بسردار خود ابراهیم نیال تکین که در آن تاریخ مشغول زد و خورد با دیالمه و بسط نفوذ سلاجقه در نقاط مختلف ایران بود دستور داد بلادی را که تا آن تاریخ از دیالمه گرفته است حفظ کند و حکامی در آنجا منصوب گرداند و از آن ببعد دیگر لازم نیست فتوحات خویشرا تعقیب کند ابو کالنجار برای تشیید مبانی دوستی و وداد دختر خویش را در حبالهٔ نکاح طغرل بیك در آورد.

ابو کالنجار بسیار عاقل و مدبر بود و در فن سیاست و مملکت داری شیوهٔ خوشی داشت و مدت چهار سال و سه ماه را که پس از جلال‌الدوله بر بغداد حکومت کرد با مردم طریق عدل و داد سپرد و درسال ۴۴۰ درچهل سالگی در کرمان بدرود حیات گفت .

صاحب روضة‌الصفاء[1] علت فوت ابو کالنجار را چنین مینویسد:

«ابو کالنجار مرزبان بن سلطان‌الدولة بن بهاءالدولة بن عضدالدوله درحدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت و سبب فوت او بعد از ارادهٔ باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول نمود ودرحلق او خشونتی پیدا گشته‌محموم شد و بعد ازچند روز جهان ناپایدار راوداع فرمود.»

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده بطور کلی مدت‌سلطنت این امیر را در فارس و اهواز و بغداد بیست و چهار سال میداند که پنج‌سال آنرا در بغداد حکمروائی کرده است ما عین گفتهٔ حمدالله مستوفی[2] را در اینجا نقل میکنیم :

«العمادلدین‌الله عزالملوك ابو کالنجار مرزبان بن سلطان‌الدولة بن بهاءالدوله بن عضدالدولة بن رکن‌الدولة بن بویه بعد پدر در فارس درسنهٔ ست‌وعشر واربع‌مائه بپادشاهی نشست عمش جلال‌الدوله در بغداد امیر بودومیانشان

۱- جلد چهارم صفحهٔ ۴۷

۲- تاریخ گزیده صفحه ۴۳۲

تا چهارده سال محاربات رفت . پس صلح کردند ، خلیفه القائم بامرالله جهت او خلعت فرستاد . بعد ازجلال‌الدوله بغداد نیز بتصرف او آمد اما ترکان او را تمکین نمیکردند . تا بمرتبه‌ایکه عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند او از آن خوف با شیراز رفت و پسرش الملك‌الرحیم را دربغداد قائم مقام گذاشت . عماد لدین الله بیست وچهار سال پادشاه بود. از این جمله پنجسال دربغداد حکم کرد وبنفس خود یکماه در بغداد بود . اسمعیل شبانکاره بر او خروج کرد و در کار آل بویه خلال آورد . سلطان طغرل بیك عازم جنگ عمادلدین الله شد . قاضی محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابوحنیفه متوسط شد تا بصلح رسید . دخترعمادلدین‌الله را در حبالهٔ سلطان آورد . عمادلدین‌الله درسنهٔ اربعین واربع‌مائه در گذشت .»

پس از آنکه ابوکالنجاردرکرمان وفات یافت. ترکانیکه جزء سپاهیان‌وی بودند سر بشورش و غوغا برآوردند و دست بغارت خزائن وی زدند . فرزند ابو کالنجار ابو منصور فولادستون که درآن معرکه حضور داشت سپاهیان دیلمی را جمع آورد و ترکان را شکست فاحشی داد و عازم شیراز شد.

خسرو فیروز بن ابوکالنجار

خسرو فیروز ملقب به الملك الرحیم در موقع حیات پدر حکومت بغداد را داشت . چون ابوکالنجار پدر وی بدرود زندگی گفت‌هنوزدربغداد میزیست و بعد ازفوت ابوکالنجار جمیع امراء و اعیان دیلمی مقیم‌بغداد باوی در سلطنت بیعت کردند . الملك الرحیم چندی دربغداد برتق و فتق امور مملکتی پرداخت . سپس جهت تصرف فارس که درآن تاریخ توسط ابومنصور فولادستون یکی از برادرانش اداره میشد امر بتجهیز قواء داد و برادر دیگر خود ابوسعید راکه دربغداد بود به فرماندهی این قواء انتخاب کرد و او را روانهٔ شیراز نمود .

ابو سعید بدون آنکه ازجانب فولاد ستون مقاومتی ببیند و تلفاتی دهد بر فارس مسلط گردید و فولادستون را در قلعه استخر محبوس ساخت. چون ملک‌الرحیم از فتح شیراز اطلاع یافت باجمعی ازهمراهان خویش بخوزستان رفت که‌از آنجا عازم‌شیراز گردد.

فولادستون از قلعهٔ اصطخر بنای رابطه با امراء وبزرگان ترک‌ودیلم گذاشت و بتطمیع‌ایشان پرداخت تا ویرا ازحبس بیرون آوردند و بسلطنت رساندند.

متنفذین دیلمی و ترک که با حکومت الملک‌الرحیم موافقت نداشتند او را ازحبس بیرون آوردند و بجمع سپاهیان پرداختند تا در موقع ورود الملک‌الرحیم با وی مقاومت کنند. الملک الرحیم که اطلاعی از این تبانی‌نداشت با خیال آسوده راه شیراز درپیش‌گرفت ولی درمقابل این‌شهر دچارمقاومت‌شدید‌کسان فولادستون شد و چون قواءکافی همراه نداشت از فتح شیراز صرفنظر کرد و باهواز مراجعت نمود فولادستون بحکومت‌فارس‌قناعت‌نکردو بتعقیب‌برادر خودشتافت‌والملک‌الرحیم ناگزیر‌اهواز راترک گفت وبرامهرمزرفت و فولاد ستون‌دست ازوی‌بر نداشت‌و عازم آن ناحیه شد ودر وادی نمک با اومقابل گردید

درجنگی که بین طرفین اتفاق‌افتاد چون گروهی ازکسان الملک‌الرحیم با حکومت وی مخالف بودند دست از او برداشتند و بهمراهان فولاد ستون‌پیوستند فتح با فولاد ستون شد و الملک‌الرحیم پس از این شکست باتفاق برادران دیگر خود ابوسعید و ابوطاهر راه واسط درپیش گرفت و بتهیهٔ قواء مشغول گردید.

بعد از شکست الملک‌الرحیم در وادی نمک چندین بار بین او وفولادستون منازعاتی رخ داد که گاهی فتح با فولاد ستون و زمانی با الملک‌الرحیم بود ودرهیچ یک از این جنگهانتیجهٔ قطعی‌معلوم نشد عاقبت درسال ٤٤٧ الملک‌الرحیم‌سپاهیانی عظیم گردآورد و درصدد فتح شیراز برآمد.

فولاد ستون ازچندی پیش ازآن تاریخ با طغرل‌بیک سلجوقی عقد دوستی و اتحاد بسته بود و چون درشیراز خطبه بنام وی میخواند تصور میکرد در مواقع

سخت طغرل بیك بهمراهی او برخواهد خاست . بنابراین از عزیمت الملك‌الرحیم بجانب فارس دغدغه‌ای بخاطر راه نداد و حتی بفکر جمع قواء نیفتاد اما برخلاف تصور فولاد ستون طغرل بیك سلجوقی هیچ مساعدتی با وی نکرد و الملك‌الرحیم که بشیراز رسیده بود بدون خونریزی آن‌شهر را متصرف شدوفولادستون ناگزیر بجانب فیروزآباد فارس فراری گردید .

چون الملك‌الرحیم بر اوضاع فارس مسلط شد و کار را بر وفق مرام دید به واسط برگشت.

درهمان اوان طغرل‌بیك سلجوقی درصدد جلب دوستی خلیفه القائم بامرالله برآمد و فرستادگانی با تحف و هدایا بخدمت وی در بغداد فرستاد و پیغام داد میخواهد از راه بغداد بزیارت بیت‌الله رود و از آمدن ببغداد قصدی جزدیدن‌خلیفه ندارد . خلیفه نیز با فرستادگان طغرل بیك باحترام تمام رفتار کرد و طغرل را به آمدن‌ببغداد دعوت نمود . طغرل بیك بدون فوت وقت با جمعی از سپاهیان واجلهٔ دربار حویش عازم بغداد شد و الملك‌الرحیم که در واسط بود از این خبر اطلاع یافت و قبل از رسیدن طغرل خود را ببغداد رساند .

طغرل‌بیك که بحوالی بغداد رسید و از ورود الملك الرحیم آگاه شد تصور کرد خلیفه نسبت بوی ظنین است و الملك‌الرحیم را عمداً ببغداد خواسته است بنابراین بخلیفه پیغام داد که از آمدن ببغداد جز دیدن خلیفه ورفتن بزیارت خانهٔ خدا قصددیگری ندارد القائم بامرالله که با این پیغام از جانب او تا حدی ایمن شد وبرا به آمدن ببغداد دعوت کرد و طغرل در بیست و پنجم رمضان سال ٤٤٧ وارد بغداد گردید و چون طغرل درحق خلیفه اظهار عبودیت و بندگی کرد خلیفه دربارهٔ وی احترام بیشتری بجاآورد اما چند روزی از ورود طغرل‌بیك ببغداد نگذشت که بین کسان وی و مردم شهر منازعه درگرفت وطغرل این پیش آمد را بهانه قرار داد و اهالی شهر را غارت کرد و در صورت ظاهر جمیع این اختلافات را بتحریك الملك‌الرحیم که از

آمدن او ببغداد دل خوشی نداشت جلوه گر ساخت حقیقت امر آن بود که مردم بغداد بانژاد ترک مخالف بودند و از ورود طغرل بیك ببغداد رضایت نداشتند

محمد خاوندشاه مؤلف تاریخ روضة‌الصفاء[1] در اینمورد چنین مینویسد:

« در روز اول ترکمانان سودا و معامله برقاعدهٔ پسندیده با سوقیه بغداد کردند. دیگر روز ترکمانی ازبغداد کاه میطلبید ودرآن باب الحاح ومبالغه مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد ومهم به آن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طایفه‌ای ازعوام شهرجمع‌شدند و آن ترك رابسیار زدند سایر مردم تصور کردند که تراکمه و سپاه ملك‌رحیم حرب میکنند وچون ایشان بآمدن طغرل بیك راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملك‌رحیم درآنروز لشکر خودرا اجازه محاربه میداداز تراکمه اثری نمیگذاشتند. بنا برآنکه خلیفه درمحبت وتعظیم طغرل‌بیك مبالغه تمام داشت ملك رحیم بدارالخلافه رفت و از آن فتنه ابراء ذمت خویش وملازمان کرد و اهل بغداء بالشکر طغرل‌بیك در مقام محـاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنهٔ عظیـم حادث شد ازهرطرف خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شدند و ترکمانان دست بغارت‌وتاراج برآوردند. طغرل‌بیك واعیان‌دولت او این فتنه‌را ازملك‌رحیم میدانستند تراکمه‌بسیاری از اهل بغداد را اسیر کردند ودرمحلات بیرون شهر آتش نهب زدند و درب سلیم را گرفته وبسراهای رئیس‌الرؤساء (مقصود همان امیرالامراءهاودر اینمورد سرای‌الملك‌الرحیم‌است)رسیده‌از خرابی‌دقیقه‌ای مهمل‌نگذاشتند و هرکه بممانعت پیش میآمد میکشتند تا بتربت خلفاء رسیدند و ازآنجا مال بیحساب بیرون آوردند. اکثر مردم بتصور آنکه رعایت خلفاء نموده بقدم بی‌ادبی پیش نخواهندآمد پناه بآنجابرده‌بودند وباقی‌اهل‌شهرترسان‌و لرزان گشتند وطغرل‌بیك کسانی‌پیش‌خلیفه‌فرستاده

۱ــ جلد دوم صفحهٔ ۵۵

پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او را در این فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شك نماند که تهییج این وحشت ازپیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان نامه‌ای نیز جهت ملك رحیم واصحاب او ارسال نمود. قائم خلیفه طائفه‌ای را همراه ملك رحیم ساخته پیش طغرل بیك روانه کرد و عذر خواهی نمود که ملك رحیم و خواص و نواب او جریمه ندارند اماچون آن جماعت باردوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند و ملك رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس ساختند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت این قوم بسخن من آمدند و من برقول تو اعتماد کردم و اگر ایشانرا میگذاری فبها والا بغداد بتو واگذاشته کوچ میکنم زیرا که اول تعظیم دارالخلافه بجای آوردی وحالا خلاف آن مشاهده میرود طغرل بیك در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته‌ایم داریم و جماعت اتراك در این مدت بمقتضای طبیعت خود عمل نموده‌اند و ایشان تا گوشمالی نشوند بصلاح نیاید. بعد از آن طغرل بیك اموال متجنده واتراك که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات ایشان بازبست و از ملك ـ رحیم و متابعان او مال بسیار بستاند ملك رحیم را در قلعه ای از قلاع بازداشت تا وفات یافت و تراکمه در سواد بغداد منفرق شدند ودرغارت وتاراج مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و دراز گوشی به سه قیراط و مجموع اعمال و مضافات دارالسلام خراب شد الاکرخ که مردم آن بقعه بجهت تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشتند.»

الملك الرحیم بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده[1] بامر سلطان طغرل سلجوقی در قلعه طبْرك محبوس شد و تـا آخـر عمـر در آنجا باقی بود. امارت

۱ـ صفحهٔ ۴۳۳

الملك الرحیم در بغداد هفتسال طول کشید.

ابو منصور فولادستون

ابو منصور فولاد ستون پس از فوت پدرش ابو کالنجار در شیراز بسلطنت رسید وچون طبعی ملایم و صلحجو داشت از همان آغاز سلطنت بعدل و داد با مردم پرداخت اما حس جاه طلبی و مملکت گیری الملك الرحیم برادرش او را دررفاه و آسایش نگذاشت و ناگزیر بمنازعه با وی گردید و ما شرح این قسمت را ضمن ترجمهٔ احوال الملك الرحیم بتفصیل ذکر کردیم و در اینجا محتاج بتکرار نیست فقط از اشارهٔ باین نکته ناگزیر هستیم که پس از آنکه الملك الرحیم توسط طغرل بیك سلجوقی در قلعهٔ طبرك زندانی شد فولاد ستون با ابوسعید برادر دیگر خود منازعاتی کرد که غالباً فتح نصیب وی میگردید و عاقبت بقدر و حیله کسی را وادار بقتل ابوسعید کرد و از شروی خلاصی یافت و حکومت فارس بر وی مسلم شد

چندی از این حادثه نگذشت که فضل بن حسن بن شبانکاره سپهسالار فولادستون بر مخدوم خود یاغی شد و بر وی خروج کرد این سپهسالار که مورخین او را فضلویه نامیده اند بین سپاهیان و امراء لشکر قدر و منزلت تمام داشت وسپاهیان در راه او از جان خود دریغ نمیکردند

بنا براین فضلویه شبانکاره باتکاء قدرتی که بین سپاهیان داشت بر ابومنصور فولاد ستون تاخت و درجنگی ویرا بسختی شکست داشت و دریکی ازقلاع مستحکم فارس محبوس ساخت

این واقعه درسال ٤٤٨ اتفاق افتاد و ابومنصور که بیش از هشت سال امارت نکرد تا آخرعمر زندانی بود.

دولت شبانکاره نیز چندان دوام نداشت و در اواخر سال ٤٤٨ ملك‌قاوُرد سلجوقی که حکومت کرمان با وی بود بفارس حمله کرد و شبانکاه بخدمت الب‌ارسلان رفت و الب‌ارسلان درحق اومهربانی تمام روا داشت وازملك‌قاوُرد درخواست

کرد که حکومت فارس را بدو سپارد،

چندی پس از آنکه شبانکاره بر حکومت فارس مستقر شد علم طغیان و وشورش برضد آلب‌ارسلان برافراشت و آلب ارسلان خواجه نظام‌الملك وزیر را بدفع وی‌فرستاد

در جنگی که در شیراز بین‌خواجه و شبانکاره بوقوع پیوست . شبانکاره‌دستگیر شد و خواجه او را بقلعهٔ اصطخر فرستاد .

شبانکاره تمام عمر را در آن قلعه بسر برد .

ابوعلی کیخسرو و انقراض آل بویه

یکی دیگر ازپسران ابوکالنجار ابو علی کیخسرو نام داشت که درفارس خدمت فولاد ستون میزیست . ابوعلی کیخسرو پس از خاتمهٔ کار ابوسعید وبحبس افتادن‌فولاد ستون‌بدربار آلب ارسلان سلجوقی رفت و بروایت حمدالله مستوفی‌در تاریخ گزیده پادشاه سلجوقی حکومت نوبندجان و فارس و کرمانشاهانرا بوی سپرد و بگفتهٔ صاحب روضةالصفا فقط حکمرانی نوبند جانرا بدو داد.

این امیر مدت چهل سال با عدل و داد حکومت کرد و آلب‌ارسلان همواره ویرا محترم ومعزز میشمرد

چنانکه محمد خواوند شاه در روضةالصفاء در این‌مورد چنین نقل میکند :

« هرگاه ابوعلی کیخسرو بن ابو کالیجار پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتند »

حمدالله مستوفی نیز درحق این امیر میگوید:

« از آل بویه ملك ابو علی‌بن عمادلدین‌الله بعد از برادر قریب چهل سال

بزیست . نوبندجان و فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود.
سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم‌داده بودند.»

ابوعلی کیخسرو بسال ۴۸۷ در عهد بر کیارق بن ملکشاه بن آلب ارسلان سلجوقی وفات یافت.

با وفات وی دولت آل‌بویه بسر آمد.

فصل سیزدهم

سیاست داخلی و خصائص امراء بویه

از آنچه تابحال درخصوص آل بویه و وقایع وحوادث دوران سلطنت ایشان ذکرشد چنین بر می‌آید که این قوم در راه احیاء استقلال ایران وحفظ شئون ومراسم قدیمی این سامان سعی بلیغ کردند و ازاین نظر میتوان گفت آل بویه تنها خاندانی بود که در محو قدرت اعراب در سراسر این سرزمین حتی درمرکز نفوذ خلفاء عباسی بغداد بیش از سلسله‌های صفاریان و سامانیان بحس ملیت ووطن‌پرستی توجه داشت

همانطور که سابقاً اشاره شد بویه رئیس این خاندان مردی متوسط‌الحال و بی‌بضاعت بود اما پسران وی رکن‌الدوله و عمادالدوله و معزالدوله با حسن سیاست ولیاقت وکاردانی خویش توانستند برقسمت اعظم ایران یعنی ری و خوزستان وفارس وکرمان حکومت کنند.

پراکندگی متصرفات آل بویه و اداره آن توسط امرائی چند ازاین خاندان شعب سه گانهٔ سلاطین فارس وکرمان و بغداد را روی کار آورد و تقسیم مملکت بین سه امیر و اختلافاتیکه بین امراء آخری این سلسله بر سر توسعهٔ متصرفات خویش وجود داشت موجبات سستی وضعف خاندان بویه را فراهم آورد.

هروقت عضوی از این خاندان از میان میرفت جمیع متصرفات او بین پسران یا برادران ویا نزدیکان وی تقسیم میشد و همین امر باعث عدم تمرکز حکومت در

دست یك امیر و پادشاه و باعث زوال دولت و سلطنت میگوید اگر بر تمام متصرفات آل بویه فقط یکنفر حکومت میکرد شکی نبود که دوام ملك ایشان زیاد تر میشد و مانند صفاریان و سامانیان بیشتر حکومت میکردند و از سستی وضعف خلفاء عباسی استفاده کامل میبردند.

یکی دیگر از بواعث اضمحلال و از میان رفتن این خاندان نفاقی بود که بین اعضاء آن حکمروائی داشت و این مسئله در موقع هجوم سلطان محمود غزنوی بری که ابوکالنجار بجلال‌الدوله پیشنهاد اتفاق و اتحاد درمقابل دشمن ملك موروثی آل‌بویه کرده بود بخوبی واضح میشود. چه اگر جلال‌الدوله با ابوکالنجار متحد میشد شاید در سایهٔ اتحاد میتوانستند سلطان محمود غزنوی را ازمیان بردارند.

مینورسکی مستشرق شهیر روسی در خصوص سستی و ضعف کار دیالمه که منجر بفتح بغداد توسط طغرل بیك سلجوقی شد در کتاب حکومت دیالمه چنین می گوید:

«پادشاهان این سلسله دراواخر دوران سلطنت بجنگ‌وجدال بایکدیگر بسر میبردند و حال آنکه در همان تاریخ ترکان سلجوقی خود را برای هجوم بایران و از میان بردن دیالمه آماده میساختند و همانطور که سامانیان توسط ترکان قراختائی وغزنوی ازبین رفت دولت این‌قوم هم با هجوم سلاجقه بپایان‌رسید و در سال ٤٤٧ طغرل‌بیك سلجوقی وارد بغداد شد وخود را سلطان نامید وبرخلاف‌عقیدهٔ دیلمیان که شیعی مذهب بودند مذهب تسنن را در سراسر مملکت رواج داد و الملك‌الرحیم آخرین امیر لایق دیالمه بفرمان وی در قلعهٔ طبرك نزدیك ری محبوس شد و تا آخر عمر در همانجا بسر برد و درسال ٤٤٨ برادر الملك‌الرحیم الملك المنصوراسیر طایفهٔ شبانکارهٔ فارس شد و امارت را از دست داد.

پادشاهانیکه بعد از طغرل‌بیك سلجوقی روی کار آمدند باابوعلی کیخسرو برادر دیگر الملك‌الرحیم بمهربانی و ملاطفت رفتار کردند و ویرا در

حکومت داخلی فارس و مضافات آن استقلال دادند وچون درسال ۴۸۷ ابوعلی کیخسرو آخرین عضو این خاندان وفات یافت مقام وی بیکی از سرداران ترك داده‌شد.»

از آنچه مینورسکی نقل میکند این مطلب بدست می‌آید که پس از فتح بغداد توسط طغرل بیك سلجوقی وانتزاع ری از قلمرو سلطنتی آل‌بویه در زمان سلطان محمود غزنوی و اداره امور فارس توسط یکی از سر داران سلاجقه‌شعب سه گانهٔ دیالمه که در ری و بغدادو شیراز حکومت میکردند بکلی از میان رفت.

وجود دیلمیان و روی کار آمدن سلسله‌ایشان باعث شد که عناصر و اقوام دیگر ایرانی نیز بتدریج در گوشه و کنار این سرزمین سلسله‌های کوچکی تشکیل دهند و در راه استقلال از دست رفته ایران سعی‌وکوشش کنند.

از آنجمله بود آل کاکویه که با خاندان بویه خویشی داشتند. کلمه کاکو اصلا بمعنای خالو آمده و این امر بتحقیق پیوسته است که مؤسس این سلسله یکی از عمو زادگان سیده مادر مجدالدوله دیلمی بود و سیده خود نسب بپادشاهان طبرستان میرسانده‌است.

سلسلهٔ کاکویه پس ازچندی بنام ازابکان بین سنوات ۳۹۸ و ۵۱۹ دراصفهان و همدان حکومت کردند و اعقاب ایشان یزد را تا سال ۶۷۳ تحت نفوذ خویش داشتند.

درشمال غربی ایران یعنی قسمت آذربایجان شرقی و اران شعبهٔ دیگری‌از آل بویه و دیلمیان حکومت میکردند که مظفریه یاآل مظفر نامیده میشد ودر قسمتی از اران طایفهٔ دیگری‌بنام شدادیه روی کار آمدند که بین سنوات ۳۰۴ و ۴۰۹ اقتدار تمام داشتند و شهر گنجه را مرکز حکومت خود قرار دادند و شعبه‌ای دیگر در قسمت غربی‌ایران نفوذ یافت که اعضاء آن از سال ۴۵۱ تاسال۵۵۹ درآنجاحکومت میکردند و برناحیهٔ آنی نیز دست یافتند.

درقسمت جنوبی آذربایجان طایفهٔ دیگری از اکراد موسوم‌به روادیه‌سلطنت

میکردند و دامنهٔ متصرفات خویش را تا تبریز و مراغه وسعت دادند. آغاز روی کار آمدن این خاندان سال ۳۴۴ بود و امراء سلسلهٔ مزبور تا ظهور سلاجقه با قدرت تمام در آن نواحی حکومت میکردند و بازماندگان ایشان تا هجوم مغول نیز بر سر کار بودند.

در دامنهٔ جبال زاگروس بین کرمانشاهان و قصرشیرین اکراد دوسلسلهٔ کوچك تأسیس کردند که یکی بنام حسنویه از سال ۳۴۸ تا سال ۴۰۶ در ناحیه بزرکان و دیگری بنام بنوعنث از سال ۳۸۷ تا سال ۵۵۰ در محل شادنجان روی کار بودند

در دیار بکر نیز یکی از اعضاء خاندان حمیدی در سال ۳۷۲ مؤسس سلسله‌ای شد که چندی بعد از آن تاریخ شعبه‌ای از آن بنام مروانیه درهمان ناحیه روی کار آمد و اهمیت فراوانی در تاریخ اکرادغربی بدست آورد.

امراء این خاندان مدت یکقرن باکمال قدرت و اعتبار حکومت داشتند و درسال ۴۸۹ توسط سلاجقه منقرض شدند

از آنچه ذکر کردیم معلوم میشود که در کلیه نقاط ایران حتی در نواحی نزدیك بآن سرزمین شعب مختلفی از دیالمه با استقلال تمام حکومت میکردند اما همانطور که اشاره شد دولت این سلسله‌های کوچك با روی کار آمدن ترکان سلجوقی و مغول از میان رفت و قلمرو حکومتی آنها ضمیمه متصرفات مهاجمین ترك گردید.

سلاجقه و مغول درموقع لشکرکشی بنقاط مختلف بخصوص نواحی دوردست و جلوگیری از اغتشاشات داخلی از قواء سلسله‌های کوچکی که در ایران تشکیل شده بود استفاده میکردند و بهمین مناسبت اقوام سابق الذکر را بکلی از میان نبردند و در مقابل کمك نظامی آنها تا حدی در ادارهٔ امور داخلی آزادی و استقلال بامراء سلسله‌های مزبور میدادند

دیالمه در آغاز امر درحفظ آداب و مراسم قومی خود اهمیت فراوان میدادند ولی چون بشعب متعدد تقسیم شدند و از سر زمین اصلی خویش دور افتادند و با اقوام وطوائف دیگر معاشرت کردند بتدریج طراوت و پاکی اصلی نژاد دیلمی را از

دست دادند و سرزمین دیلم که مسقط الرأس ایشان بود از تحت نفوذ دیالمه خارج و جزء متصرفات قوم کرکیا شد.

اعضاء خاندان کرکیا درقسمت شرقی گیلان که بیاپیش نامیده میشودحکومت میکردند و پایتخت ایشان لاهیجان بود.

چون نفوذ قوم کرکیا فزونی گرفت درحق دیالمه بقساوت و سنگدلی رفتار کردند و جمع کثیری از ایشانرا بقتل رساندند.

ظهیرالدین در تاریخ گیلان و دلیمیان در موضوع این قتل‌وغارت میگوید:

« قوم کرکیا که در سراسر ایران نفوذ وقدرت تمام داشتند شاهزادگان و امراء محلی اطراف گیلان را وادار بمهاجرت و ترک سرزمین‌اصلی‌خویش کردند و بتدریج خاندان هزار اسبی را از اشکور و بازماندگان اسماعلییه را از الموت و طایفهٔ‌کوشیج را از رودباررااندند.

درسال ۸۱۹ یکی از پادشاهان سلسلهٔ‌کرکیا که کرکیه‌نیز نامیده میشوند بنام سید رضی و سپس برادرش سید محمد بعنوان کوچ دادن جمعی از دیالمه را بکنار سفید رود برد و بمحض ورودسپاهیان گیلان امربتعقیب ایشان داد. میگویند در این کشتار درحدود سه هزار نفر از دیالمه و رؤساء آنان‌ازبین رفتند »

محققین فن تاریخ معتقدند که اگر حفریاتی دران نواحی شود ممکن است اطلاعات بیشتری درخصوص دیالمه و مراسم و شئون اجتماعی ایشان بدست آورد امریکه محقق است آنکه دیالمه درآغاز امر مردمی بسیار ساده و بی‌آلایش وفقیر بودند وچون مرداویج بن زیاد قدرت یافت برادرش وشمگیر را خواست از دیلم بری او رد وکسی رامأمور انجام این مهم کرد.

طبق گفتهٔ ابن‌الاثیر این فرستاده پس از مراجعت از دیلم چنین نقل میکند:

« من اورا (مقصود وشمگیر برادر مرداویج است) بین کسانیکه مشغول زراعت برنج بودندمشاهده کردم چون این‌جماعت‌مرادیدندنزدیک‌شدند

اینها مردمی بودند بدون کفش و برهنه و شلوار کوتاهی از قطعات کهنه مختلفةاللون برپا و جامه‌ای پاره‌پاره برتن داشتند.
پیغام مرداویج را به وشمگیر دادم، وی درخشم وغضب شدیدی فرو رفت و فریاد بر آورد ببین برادرم جامهٔ سیاه‌برتن کرده است (شعارعباسیان جامهٔ سیاه و مرداویج از ایشان تقلید کرده بود) من ویرا چندان جاهل دیدم که از گفتگوی دراین‌موضوع شرم دارم اما چندی‌نگذشت که‌وشمگیر درعداد بزرگترین پادشاهان در آمد و درحسن سیاست و اسلوب‌مملکت داری گوی سبقت را از دیگران ربود»

ابن‌مسکویه‌صاحب کتاب‌تجارب‌الامم‌ابوالفضل‌عمیدوزیر رکن‌الدوله‌راازحیث قوت سیاست میستاید. ولی رکن‌الدوله را پادشاهی نالایق‌و امیری‌غارتگر‌میشمارد ومیگوید:

«باآنکه رکن‌الدوله درعصر خویش یکی از بزرگترین امراء دیلمی بود وی را باید در ردیف سربازی‌غارتگر که فکری جز بچنگ‌آوردن اموال مردم ندارد محسوب داشت. این امیردرموقع نهب وغارت‌اموال‌زیردستان خویش هیچگاه‌فکرآتیهٔ ایشان نبود و مردم سپاهی را در این‌عمل‌تشویق میکرد وچون سربازان ازوی اشاره‌ای دراین‌خصوص میدیدند کار قتل و غارت را بجائی میرساندند که خود رکن‌الدوله‌نیز نمیتوانست بجلوگیری ایشان بپردازد
رکن الدوله از سیاست بهره ای نداشت و اقدام باین قبیل اعمال زشت از طرف چنین شخصی تعجب‌ندارد»

با اینحال ابن‌مسکویه در خصوص محاسن و اصالت خاندان بویه مکرر در کتاب خود حکایات وروایاتی آورده است. چنانکه درجائی میگوید:

«چون عمادالدوله در سال ۳۲۲ شیراز را متصرف شد. امراء و درباریان بوی پیشنهاد کردند محبوسین را باغل وزنجیر در محلات‌شهر بگردانند تا

باعث عبرت دیگر مردمان شود اما عمادالدوله درجواب ایشان گفت باید درحق دشمنانیکه خداوند درچنگ ما انداخته است جانب عفو وبخشش را نگاهداری کرد و بجای پیشنهادی که میکنید بهتر آنستدر مقابل این خوشبختی شکر خدای را بجای آورید.»

دیالمه میخواستندافتخارات گذشته ایران رااحیاء کنند و استقلال از دست رفتهٔ این سرزمین را بدست آورند و خود را در انظار مردم مانند سلاطین ساسانی جلوه گر سازند و مرداویج بن زیار تاجی از طلا مانند تاج خسرو انوشیروان ساخته بود و میگفت آل زیار درتوسعهٔ متصرفات ایران باید همان راهی را بپیماید که ساسانیان پیمودند.

بگفتهٔ هلال بن صابی در کتاب تاریخ الوزراء الموفق وزیر بهاءالدوله دیلمی هروقت بمخدوم خود مکتوبی مینوشت او را به لقب شاهنشاه یاد میکرد و این امیر از سال ٤٠٤ با این لقب بین مردم شناخته شد ودر واقع بهاءالدوله اولین کسی بود که پس ازساسانیان بافتخارلقب مزبور نائل آمد

پسران بهاءالدوله نیز این لقب را داشتند و باآنکه قضاة ومحدثین بغداددر اعطاء این لقب از جانب خلفاء بامراء دیلمی اختلاف آراء داشتند باز نام جلال الدوله را بالقب شاهنشاه در سال ٤٢١ در خطبه خواندند.

آل بویه اهل تشیع بودند و در اشاعهٔ این آئین جد وافر داشتند و از این لحاظ راه را برای صفویه که پانصدسال پس از آن تاریخ روی کار آمدند باز کردند تا بتوانند مذهب رسمی ایران رامذهب تشیع کنند. عزا داری وسوکواری در ماه محرم از زمان آل بویه بیادگار مانده است.

ما در اینمورد آنچه راکه ابن الاثیردرتاریخ الکامل آورده نقل میکنیم:

« امیر در دهم محرم سال ۳٥۲ امرداد مردم تمام دکاکین بغدادرا ببندند و دست بنوحه گری وعزاداری ائمه زنند چادرهائی از پارچه های خشن برپاکردند و زنان در داخل آنها باجراء مراسم سوکواری پرداختند.

زنان با موهای ژولیده و جامه‌هائی که پاره پاره کرده بودند صورتهای خویشرا سیاه میساختند و از اسواق و محلات بغداد میگذشتند و هنگام راه رفتن ضجه و ناله وفریاد میکردند و درعزاداری امام حسین علیه‌السلام بر سروصورت خود میزدند و سنیان بغداد جرأت جلوگیری ازایشان نداشتند بعلت آنکه اهل تشیع در بغداد فراوان بود وقدرت آنها متکی براعتمادی بودکه بسلطان خویش داشتند.»

آنچه راکه ابن‌الاثیر در اینمورد نقل میکند گویا ازهلال‌بن‌صابی اخذ کرده است چه مورخ اخیرالذکر درحوادث سال ۳۸۹ درعادت شیعیان راجع بعزاداری‌در یوم الغدیر شرح مبسوطی می‌آورد.

کریمسکی[1] یکی از مستشرقین روسی در کتاب نمایش ایرانی[2] که بسال ۱۹۲۵ درکیف بطبع رسانده است عین مقالات مزبور را درج کرده است و معتقد است که دراین‌عمل آل بویه سرمشق ایرانیان بوده‌اند و ابن‌الاثیر راجع بعزاداری‌و تعزیه و دسته‌هائیکه درکوچه‌وبازار باشاره دیلمیان در ماه محرم راه می‌افتاده‌است بکرات در تاریخ‌الکامل ببیاناتی آورده‌است و مقدسی میگوید که رکن‌الدوله سه‌روز برای برادرش و معزالدوله وقتیکه بناخوشی سختی مبتلی‌شد برای خودش باعمال مراسم سوگواری‌قیام کرد

بازهمین مؤلف میگوید وقتی صمصام‌الدوله در یکی ازجنگها شکست‌خورد روزه گرفت و جامهٔ‌سیاه در برکرد

ابن اسفندیار یکی دیگراز مورخین میگوید : دیالمه مدت سه روز درمرك اقربای خویش عزاداری میکردند

چون سامانیان روی کار آمدند میزان جلال و شوکت آنها بجائی رسید که شعراء و فضلائی‌در دربار ایشان گرد آمدند وهمین جاه وجلال آل‌بویه‌راتحت‌الشعاع

۱- Krymski

۲- Théatre Persan

امراء آن سلسله قرار داد.

بین وزراء دیالمــه کسانی وجود داشتند که ازلحاظ شهرت و عظمت و فضل اهمیت فراوان یافتند. از آنجمله بودند ابوالفضل‌بن‌عمیدوزیر رکن‌الدوله وصاحب اسمعیل‌بن عباد وزیر مؤیدالدوله و فخرالدوله وابوعلی‌سینا وزیرشمس‌الدوله که‌در فلسفه و حکمت‌بی‌نظیراست.

فردوسی قصهٔ یوسف و زلیخا را بنام بهاءالدوله موشح‌ساخت ودرمقدمه این داستان اشعاری در مدح و توصیف شخصی بنام موفق دارد که گویا همان ابوعلی‌بن اسمعیل الموفق وزیر بهاءالدوله باشد.

از شعرای پارسی زبان دربار آل‌بویه منطقی‌و بندار رازی و قطران تبریزی وکیا غضائری بودند ازشعرای تازی زبانیکه در خدمت پادشاهان بـویه زیست کرده‌اند و مدایحی درحق ایشان گفته‌اند بذکر نام شاعر عرب المتبنی میپردازیم. این شاعر قصائد زیادی در مدح‌عضدالدوله دارد

عضدالدوله خود اهل فضل و ادب بودو اشعاری‌بزبان عربی میسرود. ثعالبی فصل اول جلد دوم کتاب یتیمه‌الدهر خود را مخصوص باشعار عـربی عضـدالدوله و پسرش تاج‌الدوله و خسروبن فیروزبن رکن‌الدوله کرده است وفصل دوم و سوم‌آن کتاب مربوط بشرح احوال وزراء آل‌بویه ازقبیل المهلبی و ابواسحق صابی میشودو درفصول دیگر جلدهای اول و دوم وسوم یتیمةالدهر شرح‌مشبعی درخصوص‌وزراء دیگر آل‌بویه ونویسندگان و شعراء وازآنجمله مهیار دیلمی شاعرمعروف که‌بزبان عربی‌شعرمیساخته‌است دیده میشود.

ابن اسفندیار و آزولیك[1] مورخ معروف ارمنی در خصوص امراء و بزرگان عهد عضدالدوله و اهمیت دوران وی مطالب و وقایع قابل ملاحظه‌ای آورده‌اند.

عضدالدوله نصربن هارون وزیر خود راکه نصرانی بود امر داد جهت اجراء مراسم معتقدین آئین مسیح کلیسائی بنا کند. اساساً طبق منابعی که دردست است

۱- Asolik

سلاطین دیلمی نسبت بمعتقدین مذاهب دیگر اذیت و آزار روا نمیداشتند وحتی در حق ایشان کمال رأفت ومهربانی بجا میآوردند و همانطور که اشاره شد وزیر عضدالدوله نصرانی بود و شغل دفترداری ومحاسبات معز الدوله را جوانی نصرانی از مردم ری بنام اسرائیل بن موسی داشت. یهودی ها نیز از آزادی و عدل و داد سلاطین بویه سهم عظیمی داشتند و غالباً متصدی مشاغل عمده بودند و بعضی از آنها بحکومت بلادنیز نائل میآمدند.

این مسئله محقق استکه آل بویه براثر روی کار آمدن سلاجقه وقبل از آن تاریخ درنتیجهٔ ازدیاد قدرت غزنویان خاصه سلطان محمود که ری را ازتحت نفوذ ایشان خارج کرد ضعیف شدند.

اما مسئله دیگری که بظن قریب بیقین باعث انقراض این خاندان گردید علل وموجبات داخلی در مورد طرز اداره مملکت و تشکیل سپاهیان پادشاهان سلسله مزبور بود

دربین لشکریان وقواء نظامی آل بویه بهیچوجه روح سربازی وانضباط وجود نداشت و پادشاهان بویه برای جلو گیری از خود سری سپاهیان و ارضاء خاطر ایشان غالباً زمینهای خویش را بین آنها تقسیم میکردند. درصورت ظاهر این اقدام شاید کاری عاقلانه و طبق شئون سیاست نظامی بود اما چون در این مورددقت بیشتری شودمشاهده میگردد که پس از آنکه سپاهیان مالك زمینی میشدند وعوائد بیشتری بدست میاوردند بتدریج فکر انضباط و اطاعت از حکومت مرکزی را از دست میدادند و باین ترتیب روز بروز برعده ناراضیان ومتمردین میافزودند.

واضح است با اینوصف پیوسته ازنفوذ آل بویه کاسته میشد و قدرت سپاهیان که خود را رکن رکین ازدیاد متصرفات آل بویه میدانستند فزونی میگرفت وبتدریج اعتماد واطمینان دیلمیان نسبت بسپاهیان کاسته میشد.

یکی دیگر از عواملی که در توسعهٔ عدم رضایت بین دیلمیان مؤثر واقع شد این بود که پادشاهان دیلمی درغالب موارد عناصر غیر دیلمی را بر دیلمیان پاك نژاد

رجحان میدادند و کینه و عداوت بین دوعنصر دیلمی وغیر دیلمی را با این اقدام تیز تر میکردند.

نتیجه این سیاست بروز شورش و غوغا و اختلاف در سراسر متصرفات آل بویه گردید.

سپاهیان پادشاهان دیلمی از دوعنصر ترک و دیلم تشکیل میشدند. صنف پیاده نظام مخصوص اتراک بود و دیلمیان بیشتر متمایل بورود در سوارنظام بودند اما ابن مسکویه درتجارب الامم معتقد استکه لشکریان عضدالدوله را اقوام مختلف دیلمی وگیلکی و ترک وعرب وکرد وهندی تشکیل میداد و از سال ۳۶۰ عده ای ازطوائف چادرنشین و کوهستانی کرمان وکوفه که در سواری و تیراندازی مهارت تمام داشتند بجمع مزبور پیوستند.

اختلاف بین دوعنصر ترک ودیلم که رکن اصلی سپاهیان خاندان بویه راتشکیل میداد منجر بنزاعها و شورش‌های داخلی و بالنتیجه باعث سستی وضعف سلطنت دیالمه گردید. در موقع جنگ پیاده نظام ترک در ردهٔ اول قرار میگرفت وبدشمن حمله میکرد و ازعقب سواره‌نظام دیلمی که مجهز به اسلحهٔ سنگین بود عملیات سواره نظام را پشتیبانی مینمود. سپاهیان ترک آل بویه نسبت به لشکریان دیلمی رجحان و برتری خاصی داشتند و آن این‌بود که در موقع دفاع استقامت وپایداری بیشتری از خود بروز میدادند.

کار مخالفت و اختلاف بین دو عنصر ترک و دیلمی در سپاهیان آل بویه روز بروز شدت میگرفت. درزمان پادشاهان آخری این سلسله‌شیرازهٔ مملکت‌داری بکلی‌ازهم گسیخته شد و چنانکه اشاره شدعزالدوله‌بختیار درصدد اخراج‌سپاهیان ترک خود برآمد ولی در این‌راه پیشرفتی حاصل نکرد وصمصام‌الدوله درسال ۳۸۵ امر بقتل‌عام ترکان داد و برعکس برخی دیگر از دیالمه جهت جلب توجه اتراک با هموطنان خویش دیالمه از در خشونت و ناسازگاری درآمدند و عده‌ای از آنها را از کاربرکنار کردند و جمعی را به‌قتل رساندند ولی عده ای دیگر از آل بویه به

خبط اسلاف خود پی بردند و چون افزایش شوکت و عظمت خود را درحفظ اصل تشیع میدانستند و دیلمیان‌شیعی مذهب بودند درنگاهداری‌ایشان کوشیدند واتراك را از خود راندند. با اینحال تمام دوران سلطنت این خاندان دستخوش اختلافات بین دوعنصر ترك و دیلم بود.

نکتهٔ مهم قابل ذکر آنکه اگر آل بویه در مغرب و سامانیان در مشرق ایران نبود مملکت ما دستخوش‌حوادث و وقایع ناگواری‌میشدکه در ادوارتاریخی این مملکت بیسابقه نبوده است و باآنکه دورهٔ مجد و عظمت دیلمیان‌فقط‌درحدود یك‌قرن ونیم بوده است خدمتیکه در اینمدت قلیل در راه تجدید استقلال ایران و حفظ شئون اجتماعی وملی مردم این سرزمین کرده اند بمراتب بیش ازمضاری ست که پادشاهان آخری آن سلسله باین مملکت وارد آورده‌اند.

Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27		1297
37	31		
		38	
	35		

قسمت دوم

غزنویان

فصل اول

ابتداء کار غزنویان

مؤسس این سلسله سبکتکین غلامی ترك بود . ابوعمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی مؤلف کتاب طبقات ناصری میگوید : بنا بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی در دوران امارت عبدالملك بن نوح سامانی نصر حاجی یکی از بازرگانان خراسان که مال و مکنت فراوان داشت سبکتکین را بغلامی خریدو وی را به بخارا برد . سبکتکین توسط نصر حاجی بدربار البتکین حاجب راه یافت وچون البتکین آثار کیاست و فراست در سبکتکین دید او را از نصر حاجی خرید . درهمان اوان البتکین ازطرف عبدالملك بن نـوح سامانی بامارت طخارستان رسید و چون روانهٔ آن ناحیه شد سبکتکین را نیز همراه برد

البتکین پس ازچندی اقامت درطخارستان باتفاق سبکتکین بغزنین رفت و بر انوك والی آن قسمت غلبه کرد و خود بجای وی بحکومت غزنین رسید

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده [1] علت رفتن البتکین را به غزنین در نتیجـه ترسی که از منصور بن عبـدالملك بن نوح در وی پیدا شده بود میداند ومیگوید :

---

۱ ـ صفحهٔ ۳۹۳

«البتکین از مملوك سامانیان بود و چون از منصور بن عبدالملك متوهم شد ترك امارت خراسان و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بر آن مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد»

صاحب طبقات ناصری مدت امارت البتکین را درغزنین فقط هشت سال میداند پس از مرگ البتکین حکومت غزنین به پسرش اسحق رسید و وی در همان آغاز حکومت خویش جنگ سختی با انوك سابق الذکر کرد و از او شکست خورد و برای درخواست مساعدت ببخارا خدمت منصور بن نوح سامانی رفت. منصور هم تقاضای او را پذیرفت و جمعی از سپاهیان خویش را تحت اختیار اسحق گذاشت و اسحق بهمراهی اشکریان بخارا بر انوك غلبه کرد و او را ازغزنین راندوخودزمام امور مملکتی را در کف گرفت. ولی چندی نگذشت که بدرود زندگی گفت

چون اسحق فرزندی نداشت پس از مرگ وی بزرگان و متنفذین غزنین ملکاتکین یکی از امراء لائق ترك را بحکومت برداشتند. این امیر بسیار عادل و اهل زهد و تقوی بود و درحق مردم بداد و دهش برداخت.

سبکتکین نیز بعد از وفات اسحق در خدمت ملکاتکین بسر برد. ملکاتکین بیش از دوسال در غزنین حکومت نکرد و بعد از او یکی دیگر از امراء ترك که بگفتهٔ صاحب‌طبقات ناصری امیرپری (؟) نامیده میشد به امارت‌غزنین منصوب گردید چون این‌امیر نسبت به‌اهالی غزنین ستمگری‌میکرد روزبروز برعدهٔ ناراضیها افزوده میشد و عاقبت جمعی از مردم جانب سبکتکین را گرفتند و بر امیر پری تاختند و او را از سلطنت برداشتند و حکومت غزنین را در کف باکفایت سبکتکین‌سپردند (جمعه ۲۷ شعبان سال ۳٦٦).

امارت سبکتکین

چون‌سبکتکین‌به امارت‌غزنین‌رسیدمردم شهرخرسندوشادمان شدند و بعیش و سرور پرداختند.

صاحب تاریخ‌روضةالصفاء درخصوص امارت سبکتکین چنین نقل میکند:

«امیر ناصر الدین غلامی بود ترك نژاد و مملوك البتكـين صاحب جیش خراسان . مخصوص بفضل الهی. آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی . روز کوشش چون شیر همه عنف و بگاه بخشش چون ابر همه کرم . هنگام‌داد چون باد جهنده بر قوی وضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع‌وشریف . بهمت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد ودر تهور مانندسیل کـه از نشیب و فراز نپرهیزد و رأی او در ظلمت حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضا گره گشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن وپیـدا و دلائل یمن و سعادت در حرکت و سکون اوهویدا.

ابوالحسن خازن گوید که ناصرالدین در ایام دولت نوح‌بن منصورسامانی با ابواسحق البتکین (از اینجا معلوم میشود کـه صاحب روضةالصفاء ابو اسحق را کنیه البتکین میداند . وحال آنکه درجای دیگر کنیه‌ای جهت وی بنظر نرسید وهمانطور که اشاره شد البتکین پسری‌داشت بنام اسحق که‌چندی پس ازپدرخویش‌پادشاهی کرد) که صاحب جیش خراسان بود ببخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم خدمتش تعلق به و میداشت.

چون ابواسحق را بغزنین فرستادند ایالت نواحی را رجوع باو نمودند . زمام‌تربیت وتدبیر اشغال‌وتصویر ایالت‌مذکوررا بر رأی‌رزین وفکردوربین امیر ناصرالدین حواله فرمود د .

چـون ابو اسحق بغزنین رسیدبعـد از اندك فرصتی دعوت حق را لبیك اجابت گفت و در دودمان اوکسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بـود . اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصیکه بدارائی سپاه و رعیت ید بیضاء تواند نمود مشورت‌کردند . قرعهٔ اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتکـین افتاد و باتفاق بریاست او رضا دادند و بر کفالت

ایالت او عهد بستند. ناصرالدین همگان را درظل رعایت وحمایت خویش جای داد و بمایحتاج و مصالح جمله کماینبغی قیام نمود و فراخور مرتبهٔ هریك اقطاعی مقرر فرمود.»

چون امیر ناصرالدین سبکتکین بر مسند سلطنت مستقر گردید چندی به تمشیت امور داخلی پرداخت و برای جهاد با کفار هندوستان سپاهیان عظیم فراهم آورد و راه آن دیار پیش گرفت. سبکتکین در هندوستان محاربات فراوان و غالب بلاد آنجا را متصرف و آتشکده ها را خراب کرد و بجای آتشکده‌ها مساجدی چند بر پا ساخت.

سبکتکین در سفر هندوستان همواره با شدائد و سختیها دست بگریبان بود و در راه نیل بمقصود از خطرات و مهالك باك نداشت.

صاحب روضة‌الصفاء در اینمورد چنین مینویسد:

«در شدائد ومحن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر میآید و در ورطات مهالك خود را چنان میافکند که خلاصی از آن جز بلطف و تأیید کردگار میسر نمیشد. نوبتی که از مجاری آن اسفار واز سر گذشت آن اخبار اخبار مینمود برزبان مبارك راند که بوقتی با آن ملاعین در مصاف بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند.

مدتها در مضائق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس اشیاء و وجوه اتباع از نا یافت قوت بی قوت شدند و از فقدان نان فغان بآسمان رسانیدند. چاره جز آن ندانستیم که محقر چیزی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمقی روزی بشب وشبی بروز رسانیم. مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حقتعالی فرصت داد و وعده‌ای که در اعلاء کلمهٔ حق کرده بود بانجام رسانید و آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند

وبعضی درقید اسار گرفتار و زمره‌ای درلباس خسار روی بهزیمت نهادند ومجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند.»

سبکتکین از سفر هندوستان غنائم ونفائس بیشمار آورد و جمیع آن را بمصرف عمارت و آبادانی مملکت رساند. از بین جنگهای این امیر دوجنگ بست وقصدار ازهمه مهمتر است و ماذیلا بشرح آن میپردازیم

جنگ بست

حکومت بست را در آن تاریخ شخصی موسوم بطغان داشت که بر اثر ظلم و ستم فراوانیکه بمردم میکرد جمعی بر ضد وی قیام کردند ویکی از امراء را که بایتوز نامیده میشد به ریاست برگزیدند طغان چندی باشورشیان جنگید وچون کاری ازپیش نبرد بخدمت امیر سبکتکین پناهنده شد و بدو گفت اگر در رفع فتنهٔ بایتوز با من مساعدت کنی جمیع خزائن ونفائس خویشرا تقدیم پیشگاه تو خواهم نمود.

سبکتکین نیز گفتهٔ او را پذیرفت و با او قرار گذاشت که پس از خاتمهٔ فتنهٔ بایتوز سالانه مبلغی بعنوان خراج باو دهد و در مواقع لزوم در التزام رکاب وی در آید. طغان این شرائط را پذیرفت و برای آنکه سبکتکین نسبت بگفتهٔ او ظنین نشود یکی از فرزندان خویشرا بعنوان رهینه در دربار غزنین گذاشت.

امیر ناصرالدین فرمان بسیج سپاه داد و باتفاق طغان عازم بست شد وبایتوز را در نزدیکی آن ناحیه شکست داد و جمع کثیری از سپاهیان وی را بخاک هلاک انداخت و بایتوز ناگزیر پای بفرار گذاشت (٣٦٧).

چون طغان بر ملك از دست رفتهٔ خویش تسلط یافت در ایفای وعده نسبت به امیر سبکتکین راه سستی و مماطله پیمود و در تأدیه خراج تساهل و تغافل ورزید، این امر بر امیر سبکتکین گران نمود و در صدد گوشمالی طغان برآمد

صاحب تاریخ یمینی[1] در این باره چنین مینویسد:

١ـ صفحات ٢٨ و ٢٩

طغان بامقر ملك خويش رسيد و بزبان شكر ايادی ناصرالدين ميگفت و وعده‌ای كه داده بود و خدمتی كه پذيرفته مدافعت و مماطلت ميداد و انديشهٔ نغز عهد و خلاف وعد ميكرد تا دلائل غدر و مخائل مكراوظاهر گشت وروزی كه در صحرا مجتمع بودند امير ناصرالدين او را تقاضای سخت كرد و او جوابی نالايق داد. آن مقالت بمجادلت رسيد و بدان كشيد كه طغان دست بشمشير يازيدودست ناصرالدين را مجروح گردانيد چون ناصرالدين اين بی حفاظی مشاهده كرد دست زخم رسيده بشمشير برد و طغان را زخم عظيم زد و خواست تا زخمی ديگرزندلشكر درهم افتادند وغلبهٔ ازدحام فريقين مانع شد»

خلف عهد و جسارت طغان باعث شد كه امير سبكتكين بكسان خودامر به قتل‌وغارت همراهان وی دهد. مؤلف روضة‌الصفاء ميگويد كه در كمتر ازيكساعت همراهان سبكتكين طوری سپاهيان طغان را درهم شكستند كه اثری از ايشان در بست باقی‌نماند.

طغان پس از اين‌واقعه بجانب كرمان فرار كرد و از مراجعت به بست چشم پوشيد و بست زير نفوذ سبكتكين درآمد. سال ۳٦٧ راكه تاريخ فتح بست است بايدآغاز شوكت وعظمت غزنويان دانست و در واقع ميتوان گفت كه در آن تاريخ سلسلهٔغزنويان تأسيس گرديد.

يكی ازغنائم و فوائد بزرگی كه درسفربست نصيب اميرسبكتكين‌شد وجود گرانبهای ابوالفتح بستی دبير و منشی معروف است كه شغل كتابت و ترسل داپيش بايتوز داشت. چون بايتوز از مقابل امير سبكتكين فراركرد ابوالفتح بستی‌منشی وی نيزراه فرار درپيش گرفت وچندی در اطراف و جوانب متواری بود.

امير سبكتكين كه صيت اشتهار ابوالفتح بستی را شنيده بود و در سراسر منهيان و هفنشينی‌داشت. دستور دستگيری اورا داد وعاقبت وی‌رابخدمت‌سبكتكين آوردند. سبكتكين مقدم ابوالفتح بستی راگرامی داشت و ابوالفتح بستی نيز از

مراحم و الطاف امیر بهرهٔ وافی برد اما از قبول مقام دبیری وی سرباز داشت. امیر سبکتکین علت این امتناع را پرسید ابوالفتح پاسخ داد چون ابتداء پیش بایتوز بانجام این مهم مشتغل بودم و بین او و امیر عداوت ودشمنی باقیست. ممکن است مردم از راه حسد مرا بجاسوسی و خیانت متهم سازند بنابراین بهتر آنست چندی از خدمت امیر دوری کنم و بیکی از نقاط دور دست روم تا کار بایتوز یکسره شود. سبکتکین نیز رأی او را پسندید و تدارک مسافرت وی را بمکه امرداد.

موضوع مسافرت ابوالفتح بستی را بمکه از کتاب روضة الصفاء نقل کردیم اما مؤلف تاریخ یمینی بجای سفر بمکه سفر برخج مینویسد.

ما در اینجا شرحی راکه یمینی[1] در مورد کمالات و فضائل مسافرت ابوالفتح بستی آورده است میآوریم.

«ابوالفتح بستی در غزارت فضل و فضائل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بایتوز بود. چون او را از آن ناحیه (مقصود بست است) بتاختند ابوالفتح از او بازماند و در شهر متواری شد و ناصرالدین را کیفیت حال او معلوم کردند. باحضار او مثال داد چون بخدمت پیوست او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و بمحل مرموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعده‌های خوب داد و فرمود که هم بر آن موجب که درخدمت بایتوز بود بسمت کتابت در اینحضرت موسوم باشد و آن منصب بدو تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست باکفایت او داد.

شیخ ابوالفتح بستی حکایت کرد که چون امیر ناصرالدین مرا ابن سعادت ارزانی داشت و به تقرب و اختصاص خویش مشرف گردانید و دیوان رسائل که خزانهٔ اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که این پادشاه را هنوز بر احوال و اقوال من وقوفی نیست و بمعرفت و امانت و اعتماد من قریب العهد است و مخدومی که مرا بوده است موسوم است بدشمنی و مخالفت او و

۱ـ تاریخ یمینی صفحات ۲۹ و ۳۲

اگر صاحب غرضی یا حاسدی تموبه و تضریبی کند تواند بود که تیر افساد او به هدف قبول رسد. بخدمت او رفتم و گفتم منتهای امنیت و عنایت مرتبت من، بنده بیش از این منصب نتواند بود که خداوند در حق من اندیشید و مرا بدار درجت و رتبت مکرم گردانید اما بنده چنان صواب شناسد که یك چندی ازحضرت اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی دورتر که یقین افتد مقیم باشد. چندان که خداوند از تدبیر کار بایتوز یك‌بارگی فارغ شود و این ملك از نوائب بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبت قرار گیرد آنگاه بنده شرف دست بوس یابد و مباشرت این منصب بر وجهی کند که ازوصمت تهمت و سمت ریبت معری و مبری باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم امیر ناصرالدین را این سخن موافق افتاد و اشارت فرمود که تر ابناحیت رخج باید رفتن ودر آن جایگاه منتظر مثال ما بودن تا چون از حضرت ما استدعی رود بی توقف روی بخدمت نهی وبراین جمله توقیع فرمودوحکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان ناحیت آوردم ودر منتزهات آن بقعه با فراغی هرچه تمام‌تر روزگار گذرانیدم وحکایت کرد که شبی درقطع آنمراحل و طی آن منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و مسیر مراکب بودم تا لمعهٔ کهولت صبح در مفارقت شباب شب پدید آمد وغره بیاض بام درصفحهٔ ادهم ظلام پیدا گشت. ازبهر ادای فریضه فرود آمدم وچون نماز گذارده بودم بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده بر گرفت.

در حوالی و حواشی آن صحرا کشت زاری دیدم. چون رخسار دلبران زیبا وچون روضهٔ بهشت دلگشای آراسته چون طاوس و پیراسته چون بزم کیکاوس آبی روان و کشتی فراوان و دشتی بی‌پایان. عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد.

کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل تفأل باز کردم . اول سطر ازصفحه این بود که واذا انتهیت‌الی‌السلامه فی مداك فلا تجاوز. باخود گفتم فالی ازاین صادق‌تر و جائی از این موافق‌تر ممکن نگردد ولختی رخت وبندکه در صحبت من بود بفرمودم تا بدان‌جانب تحویل کردند و آنمدت‌شاهوار در آن بقعه درظل ظلیل رفاهیت غنودم و برآن رقعه چون فرزین درساحت امن و راحت خرامیدم تا مثالی موشح به توقیع عالی به استدعای من برسید بخدمت شتافتم و از میامن آن حضرت یافتم . آنچه یافتم وبعد از آن دیوان رسائل تا آخر عهد ناصرالدین بدو مفوض بود و در بدو سلطنت سلطان یمین‌الدوله هم برآن قاعده ملابست آن شغل میکرد. چنانکه نسخت فتحنامه‌ها که از انشاء او شایع و مستفیض است و بطون رسائل وکتب و سفاین بدان موشح و آراسته بر ذکر آن‌حضرت مقصورو در محاسن و مفاخر آن دولت محصور است . تا وقتی بسببی از اسباب‌از آن‌حضرت بر میدوبدیار ترك‌افتاد.»

ابوالفتح بستی بقولی درسال ٤٠٠ و بقول دیگر در سال ٤٠١ بدرود زندگی گفت.

ابوالفتح بستی‌چون ازکار وزارت فارغ میشد روزگار خود را بشعروشاعری میگذراند و در زبان پارسی و عربی قصائد آبدار میسرود

عوفی مؤلف لباب‌الالباب [1] در اینمورد چنین میآورد .

«مدتها در دولت امراء بست فارغ‌البال و مرفه‌الحال زندگی کرد و چون امیر ناصرالدین سبکتکین آنشهر را بگشاد و آن مملکت‌را متسخلص ومستصفی گردانید از صفاهاء آن فتح ابوالفتح بود که چون کمال‌بزرگی او بدید وکفایت ذات او بدانست اورا ناصرالدین برگزید وبمحلی‌رسانید اشعار تازی او که درلطافت از آب زلال ودرسلاست‌از باد شمال حکایت

١ـ جلد اول صفحهٔ ٦٤

می کند مدون است و عرصهٔ فضائل بدان مزین و او را دودیوان است بدو زبان. یکی تازی و دیگری پارسی و من هردو دیده‌ام.»

دیـوان عربی او بزیور طبع آراسته شده است. صاحب تذکرة الشعراء[1] مطلع ذیل‌را از یکی از قصائد وی نقل می کند:

زیادة‌المرءفی‌دنیانقصان   وربحه‌غیرمحض‌الخیرخسران

بنابگفته صاحب تذکرةالشعراء این قصیده در هشتاد بیت و تمام آن درپند و زهدیات است و گویا ملـك الشعراء بدرالدین جاجرمی آنـرا بفارسی ترجمه کرده است.

از اشعار فارسی وی چیزی در دست نیست فقط صاحب لباب‌الالباب[2] قطعه ذیل را باو نسبت میدهد:

یکی‌نصیحت من گوش دارو فرمان کن
گه‌اونصیحت سودآن کند که‌فرمان کرد
همه بصلـح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار
بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت
نه هرکه دارد پا زهر زهر باید خورد

ابوالفتح بستی بین مردم شهرت و احترام تمام داشت و شعراء و اکابر عرب اشعاروی‌را میستودند. عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید:

شیخ عالیقدر مجدالدین ابوالفتح آنکه بود
مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام

۱ــ صفحهٔ ۲٦

۲ــ صفحات ٦٤ ــ ٦٥

چهارصد باسی‌چواز تاریخ احمد درگذشت
در مه شوال رحلت کـرد تا دارالسلام

از این شعر چنین معلوم میشود که عماد زوزنی تاریخ وفات ابوالفتح بستی را ۴۳۰ میداند و این‌امر اشتباه بنظر میآید. چه ابوالفتح دبیر دراوایل سلطنـ ـ سلطان محمود غزنوی (وفات ۴۲۱) بدرود زندگی گفت و بهمین مناسبت سال ۴۰۰یا۴۰۱ بحقیقت نزدیک‌تراست.

جنك قصدار وفتوحات‌دیگر سبکتکین

قصدار (بضم قاف و سکون صاد) یکی از ولایات قدیمی هندوستان بود که امروز قندهار نامیده میشود. چون قصدار بسیار حاصلخیز و پر ثروت و نزدیك غزنین بود سبکتکین را تحریك بفتح آنجا کرد و حکام وولاة خویش را دراطراف وجوانب مملکت بجمع سپاه دستور داد و راه آن ناحیه را درپیش گرفت و بدون تلفات زیاد آن قلعهٔ مستحکم را گشود و حکومت آنجا را دوباره در دست حکام محلی سپرد وقرار گذاشت هرسال مبلغی بعنوان باج وخراج بدربار وی فرستند و در منابر خطبه بنام او خوانند.

چون سبکتکین از فتح قصدار فراغت یافت. سپاهیان بیشتری آماده‌ساخت تا بلاد دیگر هند را تصرف کند. چندی پیش ازآن تـاریخ مردم بعضی از بلاد و ولایات هندوستان بآئین مبین اسلام مشرف شده بودند و غالباً باکفار آن سامان‌در جنگ و جدال بسر میبردند و حکومت‌دولتی مسلمان را بر سلطهٔ اقوام کافرترجیح می‌دادند.

چون سبکتکین بر اینموضوع اطلاع یافت موقـع را جهت فتح هنـدوستان مغتنم شمردو با جمیع‌قواء خویش قصدآنجا کرد. هندوستان درآن‌تاریخ بقسمتهائی چند تقسیم‌میشد و برهر قسمتی امیری حکومت می‌کرد و در واقع ملوك‌الطوائفی بر سراسر آن سرزمـین حکمروائی داشت. اختـلاف و نزاع بین امراء هندوستان

سبکتکین را درفتح آن مملکت کمك بسیار کرد و بدون مانعی غالب نواحی مسلمان نشین سرزمین مزبور را تحت تصرف خویش درآورد و برقلاع مستحکم که ازلحاظ لشکرکشی اهمیت بسیار داشت دست یافت.

چون چیپال پادشاه کل ممالك هندوستان بر فتوحات سبکتکین اطلاع یافت با جمعی کثیر در مقابل سلطان صف آرائی کرد و در جنگی که اتفاق افتادشکست خورد و بسیاری از سپاه هند بقتل رسیدند و غنائم ونفائس فراوانی بچنگ غزنویان افتاد.

صاحب روضة‌الصفاء[1] در مورد این‌جنگ چنین نقل می کند:

«چون چیپال حاکم ممالك هند دیدکه دست تعرض جاهدان دین بساحت مملکت او درازشده از این‌غصه مضطرب و بی‌آرام گشت و دانست که اگرچاره اینکار را نیندیشد ملك موروث درعرصهٔ زوال آید. لاجرم اعوان واعصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت وغلبهٔ حشم و سواد انجاد خود روی بمجادله نهاد امیر ناصرالدین از آنحادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورد که هامون وکوه ازکثرت او بستوه آمد و با آن جمع کثیر وجم غفیر ازغزنین بیرون آمد و درمفصل هردو ناحیه و منقسم هردو مملکت بیك‌دیگر رسیدند و چند نوبت مصاف دادند و در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند. روی زمین ازکشتکان لعل‌فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هردوکشور خسته کارزار و بستهٔ دام اضطرارماندند.»

در این محاربات سبکتکین شجاعت و رشادت فراوان ابراز کرد و با وجود قلت سپاه بر دشمنان فائق آمد وجمع کثیری از هندی‌ها را بقتل رساند. درمورد کشتار هندی‌هامؤلفین روضة‌الصفاء وحبیب‌السیر و تاریخ یمینی حکایتی‌افسانه آمیز نقل که‌میکنند گویاصاحب‌روضة‌الصفاءوحبیب‌السیردر نقل آن‌از تاریخ‌یمینی استفاده

---

۱ ــ جلد چهارم صفحه۲۹

کرده اند

عین گفتهٔ شیخ منینی مترجم تاریخ یمینی[1] از این قرار است:

« ودر آنحدود و بدانطرف که مخیم آن ملاعین بود چشمهٔ آبی بود چون آب چشم روشن وصافی که قابل نجاست نبودی و هرگاه که چیزی از قاذورات در آن چشمه انداختندی صاعقه عظیم پیدا گشتی و بادهای مخالف برخاستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنان که در آن نواحی کس را طاقت مقام نبودی، امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی قاذورات در آن چشم انداختند، حالی ظلماتی عظیم در آنحوالی پیدا گشت و روز روشن تاریك شد و بادو سرمای سخت برخاست سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدابیر را طاقت طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند »

در افسانه بودن این روایت شکی نیست اما امری که قریب بیقین است آنکه چون هندیان مقاومت شدید می کردند سبکتکین سپاهیانش رافرمان داد یك بارگی بر هندوان تازند و ریشهٔ ایشان را ازبن براندازند

چون چیپال پادشاه هندوستان هلاك سپاهیان خویش را نزدیك دید کسی را بعنوان رسالت خدمت سبکتکین فرستاد و امان خواست و حاضر شد مبلغی نقد بپردازد و سالانه تحف وهدایا و مالیات پیش سلطان فرستد.

سبکتکین که پادشاهی صلحجو و رقیق القلب بود حاضر بقبول این مصالحه شد اما امیرمحمود یمین الدوله که در این سفر باوی همراه بود باین امر تن در نداد و گفت مصالحه باکفار از شرط عقل و آئین اسلام بدوراست و باید جملگی ایشانرا از دم تیغ گذرانید.

رسول چیپال نا امید مراجعت کرد و چیپال را از ما وقع و جواب محمود آگاه ساخت و چیپال ناگزیر سفیری دیگر پیش سلطان فرستادو پیغام داد:

چوزنهار خواهند زنهارده — که زنهار دادن زبیکار به
بدانسان میاورز بیچارگی — که ازجان بکوشند یکبارگی

۱ـ صفحه ۳۶

رسول چیپال از جانب خود اضافه کرد که هندیان چون در مقابل مصائب از پای درآیند دست از جان شویند و یکدیگر را بهلاکت رسانند و جمیع نفائس و ذخائر و آبادی‌ها را بآتش بسوزانند وجز تلی خاکستر چیزی بدست دشمن نسپارند

سبکتکین که برخلاف محمود بعادات و مراسم هندی‌ها آشنائی کامل داشت ومیدانست وقتی در مضیقه افتند آنچه راکه گفته اند عمل خواهند کرد محمود را از خیال قتل وغارت ایشان بازداشت و چیپال حاضر بمصالحه و فرستادن پنجاه زنجیر فیل و هزار هزار درهم و پرداخت خراج سالیانه شد اما سبکتکین جز این همه تسلیم قلاع و استحکاماتی چند را خواستار شد وچیپال ناگزیر تعهد کرد که قلاع و استحکامات را به کسان سبکتکین بسپارد. اما چیپال بر خلاف گفتهٔ خویش مطابق قسمت اخیر عهد نامه رفتار نکرد و سبکتکین سپاهیانی فراوان مهیا ساخت و بر هندیان تاخت و این بار از هیچگونه قتل وغارت دریغ نکرد و بتخانه‌های هندوان را از میان برداشت و مساجدی عظیم بجای آن بنا نهاد و بلاد معتبری از آنجمله لمغان را تحت تصرف خویش درآورد و بغزنین بازگشت.

چیپال پس از این واقعه مکاتیبی چند بحکمرانان نواحی مختلف فرستاد و از ایشان درخواست قواء جهت دفع مسلمانان کرد و باین ترتیب صد هزار سپاهی آماده ساخت.

سبکتکین که توسط منهیان خویش از اوضاع داخلی دشمن اطلاع داشت قوائی عظیم تهیه کرد و بجانب هندوستان شتافت اما عده دشمن را بی‌کران دید و ناگزیر جمعی از کسان خویش را بدسته‌های کوچك پانصدنفری تقسیم کرد تادشمن را بخود مشغول دارند و چاره این مهم رابیندیشد.

دسته‌های کوچك مزبور درلشکریان چیپال تفرقه و جدائی انداختند وسبکتکین با قواء عمده خود بر چیپال حمله کرد و سپاهیان وی را بکلی در هم شکست و بر دشمن فائق آمد.

صاحب روضة‌الصفاء[1] در اینمورد و طرز لشکر کشی سبکتکین چنین مینویسد:

« چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین بر پشته‌ای که مشرف بود بدان ملاعین بالا رفت. تا کیفیت سوار و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید. دریائی دید بی‌پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی که از سواد رمه چیره نگردد. پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرد و همه را بمزید اقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریض نمود و فرمان داد که بر سبیل تناوب پانصد نفر ازمردان کارروی بکارزار نهند وهر فوجی از افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه می کردند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون میآوردند تا مشرکان بستوه آمدند.

آنگاه حامیان بیضه اسلام بهیئات اجتماع حمله کردند و خلقی را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة‌السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصرالدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکهٔ آن ممالک شد و جماعت لمغانیان وخلج که در آندیار بودند درسلك حشم امیر ناصرالدین منتظم و منخرط گشتند و بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصی ممالك خویش مأمنی داشته باشند. تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد »

در همان اوان نوح بن منصور سامانی مشغول زد و خورد با ابو علی سیمجور وفائق‌الخاصه دو نفر از امراء سامانی بود و چون از عهدهٔ دفع ایشان بر نمیآمد و پیوسته دامنهٔ شورش و غوغا در سراسر متصرفات سامانیان توسعه مییافت.

۱ـ صفحه ۲۹

باشارهٔ اعیان و بزرگان مملکت درطلب مساعدت از سبکتکین که‌مشغول جهاد باکفارهندوستان بودبرآمد ویکی از امراء دربار خویش را با تحف وهدایاء فراوان پیش سبکتکین فرستاد تا وی را در انجام این‌مهم حاضر کند سبکتکین‌در آغاز امر نمیخواست این مأموریت را قبول کند ولی چون امیر نوح ابو نصر فارسی را در دفعهٔ ثانی‌پیش وی فرستاد و از ظلم و ستم ابوعلی وفائق‌شرح مشبعی بیان‌کرد . ناگزیر با قوای خود راه بخارا پایتخت سامانیان را در پیش گرفت‌وامیر نوح تا ولایت‌کش با امراء دربار خویش باستقبال وی رفت و در موقع ملاقات اورا درآغوش گرفت و خلعت و تحف فراوان بهمراهان آن امیر بخشید.

پس‌از مذاکرات‌طولانی‌بین امیر نوح و سبکتکین‌سبکتکین‌جهت‌جمع آوری سپاهیان بغزنین مراجعت‌کرد . درهمان تاریخ ابوعلی‌سیمجوراز ملاقات‌سبکتکین و امیرنوح وعقد اتحاد بین آندو مستحضر شد و سخت در بیم و هراس افتاد و با اعیان و اشراف وکسان خویش مشاوره کرد و تصمیم گرفت‌ازمیان پادشاهان‌وامراء آن‌عهد فخرالدوله دیلمی و وزیر وی صاحب‌بن‌عباد را با خود همراه‌کند ودر کنف حمایت ایشان بسر برد

بنا براین جمعی از متنفذین مملکت را با تحفی فراوان بدربار فخرالدوله گسیل داشت و فخرالدوله از اتحاد باابوعلی خرسند شد . وقتی که باب‌مکاتبات و رفت و آمدبین فخرالدوله و ابوعلی مفتوح میشد سبکتکین با دویست زنجیرفیل و قوائی فراوان از راه بلخ پیش امیر نوح رفت وامیر نوح‌نیز با جمعی ازکسان خویش‌ازبخاراخارج‌شد تا بسبکتکین بپیوندد .

در بین راه شارحاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جرجان بوی با جمعی کثیر از سپاهیان ملحق شدند و ابوعلی سیمجور و فائق بعجلهٔ هرچه‌تمامتر قوائی تهیه دیدند و از هرات بیرون‌آمدند و بجلو دشمن شتافتند و دوهزارنفر از مردان جنگی دیلمی بفرماندهی‌دارءابن شمس‌المعالی قابوس وشمگیر از جرجان به کمك ابوعلی و فائق رسیدند

این دولشکر در نزدیکی هرات مقابل یکدیگرصف آرائی کردند. امیر نوح و سبکتکین و فرزند سبکتکین امیر محمود سپاهیان را بسه قسمت تقسیم کردند وهریك از آنها مأموریت حمله را ازیك‌طرف بر عهده گرفت و امیر نوح در جناح راست و امیرمحمود درجناح چپ و سبکتکین درقلب‌سپاه قرار گرفتند. دشمن نیز در سپاه خود تشکیلاتی میداد وفائق در میمنه و دارا در قلب و ابوعلی در میسره قواء جای گرفتند.

چون جنگ شروع شد ابوعلی وفائق حملات سختی کردند و داراء بن‌قابوس با رشادت فراوانی خود را بمحل امیرنوح رسانید و نزدیك بود کار پادشاه سامانی را بسازدکه سبکتکین با جمعی از لشکریان نخبه و کار آزموده خویش بر فائق تاخت و فائق را وادار بهزیمت کرد. ابوعلی نیز که از فرار فائق مطلع شد پای به فرار نهاد و بفائق ملحق شد و هر دو راه نیشابور را درپیش گرفتند. در این‌محاربه جمع کثیری از دشمنان سامانیان بقتل رسیدند و غنائم هنگفتی نصیب فاتحین شد. هرات جزء متصرفات سامانیان درآمد و سبکتکین و نوح ومحمود نه روز در آن شهر جهت تقسیم غنائم ماندند پس از این فتح امیر نوح سامانی سبکتکین را ناصرالدین و محمود را سیف‌الدوله لقب داد و منصب ریاست کل‌عساکر خراسان‌را که تاآن تاریخ از آن ابوعلی‌سیمجور بود بمحمود غزنوی اعطاءکرد و سبکتکین بافرزندش بجانب نیشابور رفت تا بکار ابوعلی و فائق خاتمه دهد ولی آن دو نفر بجرجان پیش فخرالدوله فرارکردند فخرالدوله در حق ایشان مهربانی تمام بجا آورد وزمستان سال ۳۸٤ رادرآنجا گذراندند وفخرالدوله راوادارکردندسپاهیانی فراهم آورد و در نیشابور بر محمود سیف‌الدوله که در آنموقع سپاهیان فراوانی با خودنداشت حمله کنند.

فخرالدوله نیز این امر را قبول کرد و در سال ۳۸٥ باتفاق ابوعلی و فائق و جمع کثیری از سپاهیان عازم نیشابور شد. محمود کسی را پیش سبکتکین‌درغزنین فرستاد و درخواست مساعدت کرد. اما قبل از رسیدن قواءکمکی ابوعلی وفائق‌بر

کسان محمود تاختند و ویرا منهزم کردند و نیشابور رامتصرف شدند.

چون این خبر بسبکتکین رسید کسان درطلب سپاه باطراف و جوانب فرستاد و جمعی از امراء از آنجملـه خلف بن احمد از سیستان و ابوالحارث فریغون از جرجان بدو پیوستند. سبکتکین این سپاهیان را بدو قسمت کرد. قسمتی را تحت اختیار خود و قسمتی دیگر را زیر عنان پسرش محمود گذاشت تا از دو طرف به نیشابور حمله کنند و ابوعلی را از میان بردارند.

ابوعلی که میدانست در مقابل این سپاه جرار مقاومت دشوار است نامه‌ای به سبکتکین نوشت و گفت تمام تحریکات زیر سر فائق بود و من تقصیری ندارم ومن در مقابل حکومت نیشابور خراجی سالانه بخدمت او میفرستم سبکتکین به این گفته وقعی نگذاشت و راه نیشابور درپیش گرفت.

اما ابوعلی نیشابور را ترك گفت و بجانب طوس شتافت. سبکتکین نیز پس از فتح نیشابور راه طوس درپیش گرفت و طوس را از دو طرف تحت محاصره درآورد. فائق درطوس به ابوعلی ملحق شده بود ولی‌هر دو از امیرغزنوی‌شکست خوردند و تلفات فراوان دادند. جمعی از امراء و کسان ابوعلی وفائق ازآنجمله ا وعلی بغراء و حاجب سبکتکین فرغانی و ارسلان بیك و ابوعلی‌بن نوش تکین و ابوجعفر دیلمی نیز اسیرشدند وفائق و ابوعلـی جان از مهلکه بدر بردند و بقلعه کلات رفتند و پس ازچندی اقامت درآنجا بترتیب به ابیورد وسرخس ومرورفتند و متواری شدند.

ابوعلی بالاخره گرفتار امیر ناصرالدین شد و درحبس مرد. اما فائق‌الخاصه بخدمت‌ایلك‌خان رفت ووی را بتصرف‌بخارا تحریك کرد. امیرنوح که از قصد ایلك خان‌اطلاع یافت‌دوباره‌ازسبکتکین‌درخواست‌مساعدت کردوسبکتکین‌باجمع کثیری عازم بخارا شد و بین کش ونسف (نخشب) اردو زد و منتظر رسیدن سیف‌الدوله محمودشد ومحمود نیز با جمعی ازجنگجویان نیشابور درغزنین بپدرخویش‌پیوست بنا بدرخواست سبکتکین قرار بود امیرنوح خود باکسان خویش‌بمیدان جنك‌رود

اما بعضی مغرضین درباری که نسبت بشوکت و جلال سبکتکین حسد میورزیدند وی را از رفتن ممانعت کردند. سبکتکین که از اینموضوع اطلاع یافت با آن که میخواست ایلك خان‌را گوشمالی‌دهد دست از این مقصود برداشت وبا وی‌نجنگید و امیر نوح را بشفاعت خود ایلك خان وادار بدادن ایالت سمرقند بفائق کرد و در اینخصوص صلحنامه‌ای بامضاء جمیع ائمه و بزرگان ماوراءالنهر رسانید (۳۸۶).

در سال ۳۸۷ امیر ناصرالدین سبکتکین در ده برمل یکی از دهات نزدیك بلخ بدرود حیات گفت.

صفات سبکتکین

سبکتکین امیری دادگستر و عدالت پرور بود و دررشادت‌و شجاعت شهرت تمام داشت و درتمام مدت بیست سال امارت خویش هیچگاه‌ازطریق صداقت و درستی قدم بیرون ننهاد و در برانداختن ریشهٔ کفار و جهاد با ایشان دمی‌فارغ ننشست.

عین گفتهٔ طبقات ناصری[1] درخصوص صفات سبکتکین این است.

« امیر سبکتکین مردی عاقل وعادل وشجاع و دیندار ونیکوعهد وصادق القول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود وهر چه ولاة و امراء و ملوك را از اوصاف حمیده بباید حق تعالی آنجمله او را کرامت کرده بود.»

سبکتکین همواره باین که غلامی بیش نبود و درنتیجهٔ لیاقت و کاردانی به مقامات عالیه رسید افتخار و مباهات داشت.

ابوالفضل بیهقی[2] درکتاب خود حکایت ذیل‌را درحق سبکتکین میآورد:

«حکایت کرد مرا شریف ابوالمظفربن احمدبن ابی‌الهاشم الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنهٔ خمسین و اربع مائه و این برزگرزاده مردی است

۱ـ صفحه ۸

۱ـ صفحات ۱۹۸ ـ ۲۰۱

با شرف و نسب و فاضل و نیك شعر و قریب صدهزار بیت شعر است او را در این دولت و پادشاهان گذشته رضی الله عنهم و ابقی السلطان المعظم اباالشجاع فرخزاد بن ناصرالدین الله گفت بدانوقت که امیر عادل ببخارا رفت تا با امیر رضی الله عنه دیدار کند جدم احمدبن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی را بنزدیك امیر خراسان ببخارا فرستاد و امیر گوزکانان را با وی فرستاد. بحکم آنکه سپاهسالار خراسان بود تا کارقرار دادند وامیر رضی وی را بنواخت ومنشور داد بموضع خراج حایطی که او داشت و جدم چون فرمان یافت این موضع بنام پدرم کرد.

امیر محمود منشور فرمود که امیر خراسان شده بود وسامانیان برافتاده بودند و وی پادشاه شده و جدم گفت: چون از جنك هرات فارغ شدیم و سوی نیشابور کشیدیم هر روزی رسم همان بود که امیر گوزکانان و همه سالاران محترم از آل سامان و خراسان بدرخیمهٔ امیر عادل سبکتکین آمدندی بامداد پس از نماز و سوار بایستادندی چون وی بیرون آمدی تا بر نشیند این همه بزرگان پیاده شدندی تا وی بر نشستی و سوی منزل کشیدندی چون بمنزلی رسید که آنرا خاکستر گویند. یکروز آنجابار افکند و بسیار صدقه فرمود درویشان را پس نماز دیگر برنشست و در صحرا میگشت و همه اعیان باوی وجای در آن در آنصحرا وافرازها و کوهپایه‌ها بود. پاره کوهی دیدم امیر سبکتکین گفت یافتم واسب بداشت وغلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلانجای بکاوید. کاویدن گرفتند ولختی فرورفتند ناگاه میخی آهنین پیدا آمد سطبر چنان که ستورگاه باشد حلقه‌ای از او جدا شده بر کشیدند.

امیر سبکتکین آن‌را بدید از اسب فرود آمد بزمین و خدای عزوجل را شکر کرد و سجده نمود و بسیار بگریست و مصلی نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ را برداشتند و برنشست و بایستاد و

بزرگان گفتند این چه حالت است که تازه گشت. گفت قصه‌ای نادراست بشنوید: پیش از آنکه من بسرای البتکین افتادم خواجه‌ای که از آن وی بودم مرا و سیزده بار مرا از جیحون بگذرانید وبگوزکانان آورد وپدر این امیر آنوقت پادشاه گوزکانان بود. مارا بنزدیك وی بردند هفت تن را جز از من بخریدو مرا و پنج تن را اختیار نکرد و خواجه از آنسوی نیشابور کشید به مرو رود و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت من ماندم و یاری دو مرا سبکتکین دراز گفتندی و بقضا سه اسب خداوندم درزیرمن ریش شد و خداوندم مرا بسیارزد و زین بر گردن من بنهاد و من سخت غمناك میبودم ازحال روزگارخویش و بیدولتی که کسی مرا نمیخرید وخداوندم سوگند خورده بود که مرا به‌نیشابور پیاده برد وهمچنان برد. آنشب با غمی‌سخت بزرك بخفتم. درخواب دیدم خضرعلیه‌السلام نزدیك من آمد. مراپرسید وگفت چندین غم چرا میخوری. گفتم از بخت بد خویش. گفت غم مخور بشارت دهم تراکه مردی بزرك و با نام خواهی شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان باشی دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدا نیکوئی کن و داد بده تا عمرت درازگردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم سپاس دارم. گفت دست مرا ده وعهد بکن دست بدو دادم وپیمان کردم دستم نیك بفشرد و از خواب بیدار شدم‌وچنان مینمود که اثر آن افشردن بردست من است. بر خواستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم وبگریستم در خود قوتی بیشتر میدیدم پس این میخرا برداشتم و بصحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم چون روز شد خداوندم بارها برنهاد و میخ طلب کردو نیافت. مرا بسیار زد بتازیانه و سوگند گران خورد که بهربها که ترا بخواهند خرید بفروشم و دو منزل تا نیشابور پیاده رفتم و البتکین برنیشابور بود برسپاهسالاری

سامانیان و بحشمتی بزرك مرا با دو یارم بدو فروخت وقصه پس از آن دراز است . بدین درجه رسیدم که می بینید.»

امیر سبکتکین مردی با سیاست و کریم و پاك طینت بود.

میگویند هر روز ساعتی معین بار عام میدادو با یکایك حضار صحبت میداشت و چون متظلمی بخدمت میآمد پس از اطلاع بر صحت گفته وی بداد خواهی می‌پرداخت.

ابوالفضل بیهقی[1] در اینمورد چنین مینویسد:

« از خواجه بونصر شنیدم گفت یك روز خوارزمشاه‌التونتاش حکایت کرد واحوال و سیرت پادشاهان میرفت و سیاست که بوقت کنند که اگر نکنند راست نیاید و گفت هرگز پادشاه چون امیر عادل سبکتکین ندیدم ودر سیاست و بخشش‌او کدخدائی و دانش وهمه رسوم ملك و وی بدانوقت که به بست رفت و بایتوزیان را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت وی راصافی‌شد یك روز گرم کاردر سرای پرده بود. به صحرای بست و من و نه یارم از آن غلامان بودیم که شب و روز یك ساعت از چشم وی غائب نبودیمی و بنوبت می‌ایستادیمی‌دو گان‌دو گان.

متظلمی بدر سرای پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون بودم با سپر و شمشیر وکمان و تیر وناخچ بودم.

امیر مرا آواز داد پیش رفتم گفت آن متظلم که خروش میکند بیار بیاوردم . وی را گفت ازچه مینالی ؟

گفت مرد درویشم و منی خرما دارم . یك پیل را نزدیك خرما بنان من نگاه میدارند پیلبانان خرمای من رایگان‌میبرند . الله الله خداوندفریاد رسد مرا .

امیر گفت رسم و درساعت بنشست رضی‌الله عنه و مادو غلام سوار با وی

۱-صفحهٔ ۴۵۸

بودیم برفتیم ومتظلم درپیش.

از اتفاق عجیب را چون بخرما بنان رسیدیم پیلبانــان را یافتیم زیر این خرمابن پیل بسته و خرما میبرید و آگاه نه امیر از دور ایستاده ملک ـ الموت آمده بجان ستدن.

امیر بترکی مرا گفت زه کمان جدا کن و برپیل رو و از آنجا بر درخت وپیلبان را بزه کمان بیاویز. من رفتم و مردك بخرما ربودن مشغول بود. چون حرکت من بشنید باز نگریست تا بر خویشتن بجنبید بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم وبیم بود که مرا بینداختی.

امیر بدید و براند و بانگ بمردك زد وی چون آواز امیر شنید ازهوش بشد و سست گشت. من کار او تمام کردم.

امیر فرمود تا رسن آوردند و پیلبان را به رسن استوار ببستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرمای از وی بخرید و حشمتی بزرك افتاد چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که کس را زهره بودی که درهیچجای سیبی و پشیزی از کسی بغصب بستدی وچندبار به بست رفتیم و پیلبان بر درخت بود.

آخر رسن ببریدند و بیفتاد و از چنین سیاست باشد که جهان را ضبط توان کرد.»

این امیر و وزیر وی ابوالعباس الفضل بن احمدالاسفراینی (وفـات در سال ٤٠٤) که بوزارت سلطان محمود نیز رسیده است در پرورش شعراء و فضـلاء سعی بلیغ داشتند و همواره جمعی از شعراء از آنجمله ابوالحسن علی بهرامی سرخسی در دربار او میزیستند.

بهرامی سرخسی علاوه بر شهرت درشاعری درعروض وقافیه سرآمدهمگنان بود.

این شاعر در عروض و قافیه تألیفات بسیاری دارد که از آنجمله است: غایةالعروضین و کنزالقافیه و رسالهای بنام‌خجسته شمس‌الدین محمدبن‌القیس درالمعجم فی معاییر اشعارالعجم مکرر بذکر کتب وی پرداخته است.

هدایت صاحب مجمع‌الفصحاء[1] این شاعر رامعاصر سبکتکین میداند ودرهر حال تاریخ وفات وی را سال ۵۰۰ هجری ذکر می‌کند. واضح است که این امر اشتباهی‌است عظیم. چه سبکتکین محققاً در سال ۳۸۷ وفات یافته است.

۱ــ جلد اول صفحه ۱۷۳

فصل دوم

اسماعیل بن سبکتکین

سبکتکین راشش پسر بود بنام اسمعیل و نصر و محمود و حسین و حسن و فیروز . ارشد اولاد وی محمود نام داشت وحقاً وی که در حسن سیاست مشهور بین جمیع امراء و بزرگان دربار پدر خویش بود میبایست بسلطنت برسد اما سبکتکین در بستر بیماری اسمعیل راکه از دختر البتکین بود بجانشینی خویش برگزیدوجمیع بزرگان و امراء دربار را بانجام وصیت و قبول امارت وی سوگند داد.

بهمین لحاظ پس از مرگ سبکتکین اسمعیل برسریر سلطنت مستقر شد . چون چندی از این مقدمه گذشت درنتیجهٔ ضعف نفس و فقدان تجربه وممارست در امر مملکت داری بزرگان و متنفذین دربار و اطرافیان او سر بشورش و طغیان برآوردند و موجبات زحمت اسمعیل را فراهم ساختند و چشم طمع بر خزائن و نفائس سلطنتی دوختند.

امیر اسمعیل نیز برای رفع این فتنه جمیع خزائن و دفائن سبکتکین را بین آنهاتقسیم کرد و هریك را حکومت و ولایت داد. امراء مزبوربامخالفت بایکدیگر و جنگ وجدال شیرازهٔ امنیت مملکت را یکباره گسیختند وامیر اسمعیل نیز باضعف نفسی که داشت بر اوضاع تسلط نمی‌یافت.

شیخ منینی مترجم کتاب یمینی[1] درسستی وضعف نفس اسمعیل چنین مینویسد:

« چون ناصرالدین وفات یافت و امارت برامیر اسمعیل قرار گرفت لشکر گردن طمع درازکردند و مال بیعت مطالبه نمودند و اوخزائن جهان بر-ایشان تفرقه کرد و نطاق او ازاعتناق آن منصب تنگ آمد و ضعف طبیعت او ظاهر شد و بشرائط سیادت وسیاست قیام نتوانست نمود سبب رایکی آنکه در طراوت جوانی وعنفوان شباب بود و تجربه نایافته ونیك وبد نا-دیده و ممارست ایام نا کرده و دوم آنکه از جانب برادر (مقصود امیر محمود است) نا ایمن بود و کمال شهامت و خشونت او میشناخت و رجحان عقل و مزید فضل ووفور آلت و قوت شوکت اومیدانست.

چون لشکر قصور و فتور او بدیدند دامن تحکم کشیدن گرفتند و در مراتب و مناصب بیش از مقادیرخویش مطالبت کردند ودر زیادت مواجب و مواهب طمع بستند تا جملگی متروکات ومخلفات ناصرالدین دروجوه اطماع ایشان مستغرق و خزانه خالی گشت و امیر اسمعیل بذخایر قلاع و ودائع غزنین دست درازکرد و اگرزمان آن تحکمات امتداد یافتی نظم حال مآل بگسستی وجمعیت حشم بتفرق پیوستی »

از آنچه صاحب تاریخ یمینی ذکر می کند. واضح میشودکه امیراسمعیل در نتیجهٔ رخوت و سستی نمیتوانست مملکت را اداره کند وهرچه سبکتکین باسیاست و ابراز شجاعت بدست آورده بود بر باد داد.

اما محمود برادر وی کسی نبودکه در اینگونه مواقع از فرصت استفاده نکند و بکار برادر نالائق خویش خاتمه ندهد. بنا بر این چون چندی از وفات پدرش گذشت ابوالحسین حمولی (ابوالحسن) یکی از کسان خود را پیش اسمعیل فرستاد وبدو پیغام داد:

بعد از مرگ پدرکه کلیهٔ آداب و شئون جهانداری در وی مجتمع بود من

۱ــ صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸

دیگر در دنیا کسی راعزیزتر وگرامی تر از تو ندارم و در راه دوستی و محبت تو آنچه در ید اختیار خود دارم مضایقه نمی کنم . اما امری که مسلم است آنکه من در نتیجه کثرت تجربه وکبرسن و دیدن میادین جنگ ومبارزه برموزی در آداب مملکت داری آشنائی پیدا کرده‌ام که تو برای نیل بدان مقام ومرتبت سالهای دراز لازم داری پس برای استحکام حکومت در خاندان سبکتکین بهتر آنست دست از کینه وحسادت برداری ومتصرفات پدر را بنا بمراسم و قوانین برادری بین یکدیگر تقسیم کنیم اگر در شیوهٔ سیاست و مملکت داری بمقامی که من رسیده ام رسیده بودی و بر اثر ضعف نفس و سستی کار سیاست را بدست مردم بی تدبیر نمیسپردی من از بین جمیع بندگان بیش از دیگران نسبت بتو مطیع وفرمانبردار بودم.

اما متأسفانه در کار حکومت راه مماطله و مسامحه می پیمائی و این خود متصرفات امیر سبکتکین و استقلال خاندان غزنوی را درخطر می‌اندازد . اگر قصد مخالفت را از سر بیرون کنی و پیرامون نصایح مغرضانه درباریان خود که مقصودی جز استفاده شخصی و رسیدن بمقامات عالیه ندارند نگردی بصرفه وصلاح نزدیکتر آنست که از در صلح با یکدیگر درآئیم و هر یك بحکومت نیمی از متصرفات پدر اکتفا کنیم

غزنین را بمن واگذار کن تا حکومت بلخ را بتو مقرر دارم یا اگر باین امر راضی نیستی ریاست کل عساکر خراسان را بتو بسپارم.

متأسفانه امیر اسمعیل بنصایح مشفقانهٔ برادر گوش فرا نداد وهرچند ابوالحرث والی جوز جانان در عقد اتحاد و اتفاق بین این دو برادر کوشید مثمر ثمر واقع نگردید و امیر اسمعیل با برادر دست بضدیت و مخالفت زد.

سیف‌الدوله در آغاز امر بعلت اینکه نمیخواست با برادر خویش از در ستیزه درآید در اینموزد گفتگوئی بمیان نیاورد ولی چون ملتفت شد اگر بدفع‌الوقت بگذراند متصرفات غزنویان از بین خواهد رفت و بیگانگان بر ملك موروثی ایشان حکومت خواهند کرد

بهمین مناسبت برای یکسره کردن کار اسمعیل امر به تجهیز قواء داد وابوالحرث حاکم جوزجانان را آگاه ساخت که قصد حرکت بغزنین دارد و وی باید باجمیع سپاهیان خود عازم آنسامان شود.

چون محمود بهرات رسید مکتوبی به برادر خود نوشت تا دست از لجاج بردارد و موجب ریختن خون بی گناهان نگردد. اما باز بمقصود نرسید و تصمیم گرفت قصد خود را باشمشیر عملی سازد.

بنابراین و بیشتر برای حفظ صورت ظاهر مکتوبی پیش عم خویش بغراجق که درشجاعت و حسن سیاست انگشت نمابود و بین سپاهیان نفوذ کلمهٔ تمام داشت نوشت و از وی طلب مساعدت کرد

بغراجق نیز بدون چون و چرا با سپاهی گران بدو پیوست. سیف الدوله محمود پس از ملاقات باعم خویش قرار گذاشت ابتداء به بست بروند تا از اتحاد و دوستی امیر نصر برادر دیگرخود که برآنجا حکومت می کرد اطمینان حاصل کنند چون بغراجق با این امر مخالفتی نداشت عازم بست شدند.

ابوالمظفر نصربن ناصرالدین مقدم برادروعم خویشرا گرامی داشت و باتحاد ایشان تن در داد و باتفاق یکدیگر عازم غزنین شدند. امیراسمعیل که از این خبر آگاهی یافت پیشدستی کرد و با جمیع سپاهیان و درباریان خودرا بغزنین رساند و این امراء بمحض رسیدن بآن ناحیه مکتوبی بمحمود نوشتند و در ظاهر اظهار دوستی و اتحاد با وی کردند و گفتند امیر باید از بندگی و عبودیت ایشان مطمئن باشد با اینحال امیر محمود فریب صورت ظاهر رانخورد و احتیاطرا از دست نداد و باجمیع سپاهیان خود بغزنین رفت

چون طرفین در مقابل یکدیگر صف آرائی کردند جمعی از امراء دربار امیر محمود بخدمت امیر اسمعیل آمدند وپیشنهاد صلح و آشتی کردند

اما امیر اسمعیل براثر جوانی و قلت تجربه تن باصلاح درنداد وامیرمحمود ناگزیر دستورحمله بقواء برادرداد.

درجنگی که اتفاق افتاد شکست نصیب امیر اسمعیل شد و عدهٔ کثیری از همراهان او بخاك هلاك افتادند . امیر اسمعیل پس از این شکست بیکی از قلاع مستحکم غزنین پناهنده شد.

اما امیرمحموداو را باوعد و وعید از قلعه بیرون آورد و وی را جزء ندماءو امراء دربار خویش نگاه داشت و از هیچگونه مهربانی در حق او دریغ نکرد . چندی نگذشت که امیر اسمعیل در صدد مخالفت با محمود برآمد و حتی بخیال قتل وی افتاد

صاحب تاریخ یمینی[1] در اینمورد چنین نقل میکند:

« یکروز بطرف مرو روذ با چند نفر غلام بشکار رفته بود (مقصود سیف الدوله است؛ امیر اسمعیل و نوشتکین کاخ که از امراء ناصرالدین بوددر خدمت او بودند . سلطان را التفات نظری شد نوش‌تکین‌را دیددست‌به شمشیر یازیده منتظر ایماء و اشارت امیر اسمعیل و سلطان انکاراسمعیل در آن حالت برنوش تکین دریافت و معاینه غمز ورمزچشم او بدید از آن استشارت بساط تهمت گسترده شد و مخایل ریبت ظاهر گشت. چون فرودآمد نوش تکین را بقتل آورد وبرادر را پیش خواندواز کیفیت حال استکشاف کرد . امیر اسمعیل ازخیانت آن خائن وخبث سیرت آن غدار راتبر نمود و میان ایشان مفاوضات و مقاولات بسیار رفت و سلطان احتیاط ملك و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ و حارس از خاص حضرت سپرد چه دانست که دو تیغ در یك نیام نگنجد واز جمعیت دوشاه دریك رقعه مجادله خیزد و وجوددو فحل دریك رمه بمناطحه کشد.»

محمود چندی پس ازقتل‌نوش‌تکین امیراسمعیل را در یکی‌ازقلاع‌جوزجانان محبوس کرد و وی تا آخر عمر درآنجا باقی بود.

---

۱ ـ صفحهٔ ۲۱۲

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده[1] قضیهٔ بزندان افکندن امیراسمعیل را بطریق ذیل روایت می کند:

«سیف‌الدوله روزی از اسمعیل پرسید که اگر اینکه من بر تو مظفر شدم تو بر من مظفر شدی چه خواستی کردن اسمعیل دریافت و گفت دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن ترا با عیال و اطفال و آنچه اسباب تو بودی بقلعه ای فرستادمی و مایحتاج مهیا داشتمی و تا آخر آنجا بگذاشتمی سیف‌الدوله محمود با او همان کرد.»

۱ـ صفحه ۳۹٤

فصل سوم

یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین

ابتداء کار وی

چون مادر محمود غزنوی دختر یکی از بزرگان زابلستان بود بمحمود زابلی معروف گردید. تولد وی درشب پنجشنبه دهم‌محرم(عاشورا) سال ۳۷۱ هفتمین سال امارت‌ملکاتکین (بلکاتکین)اتفاق‌افتادویك‌ساعت قبل‌از‌تولداوسبکتکین خوابی‌دید که عثمان‌بن سراج الدین‌الجوزجانی‌مؤلف‌کتاب‌طبقات‌ناصری[1] چنین‌نقل می کند:

«امیر سبکتکین بخواب دیده بودکه در میان خانه او از آتشدان‌درختی برآمدی و چنان بلند شدی که همه جهان در سایه او پوشیده گشتی از فزع آن خواب چون بیدار شد در آن اندیشه بودکه تعبیر چه باشد که مبشری در آمد و بشارت داد که حق تعالی ترا پسری داد. سبکتکین شادمانه گشت و گفت پسر را محمود نام‌کردم و هم درآنشب که ولادت او بود بت خانه‌ای بهند که در حدود پرشاور (پیشاور) بود بر لب آب سند شکست.»

چنان‌که در فصل گذشته شرح داده شد پس از مرك سبکتکین‌مدتی بین‌امیر

۱ــ صفحه ۹

محمود و برادرش اسمعیل اختلاف برپا بود تا آنکه امیر محمود غالب آمد. چون محمود از کار اسمعیل فراغت یافت . از ابوالحارث پادشاه سامانی امارت خراسان را خواست . اما ابوالحارث چون از کثرت نفوذ و قدرت محمود در بیم و هراس بود تقاضای ویرا نپذیرفت و بجای آنکه امارت خراسان را به او دهد بیکی از امراء بکتوزون داد.

محمود که بر این امر اطلاع یافت با سپاهیانی عظیم عازم نیشابور شد و بکتوزون که در خود تاب مقاومت نمیدید آن‌شهر را بدو واگذاشت و ابوالحارث با این پیش‌آمد قصد گوشمالی محمودرا کرد.

با آنکه محمود عدهٔ فراوانی با خود داشت و میدانست که در جنك با ابوالحارث فائق خواهد شد ولی نخواست بدون سبب بر خاندان سامانیان که ولینعمت او بودندیاغی گردد.

بنابراین بمحض آنکه ابوالحارث به نزدیکی نیشابور رسید آنجا را تخلیه کرد و راه خود درپیش گرفت و از امارت خراسان‌دست برداشت اما درصفر سال ۳۸۹ بکتوزن‌وفائق از امراءسامانی بایکدیگر متفق شدند و بر ابوالحارث‌قیام‌ووی را دستگیر کردند و درسرخس میل‌کشیدند.

خواجه ابوالفضل در تاریخ بیهقی [۱] در حق این پادشاه و کور کردن وی و کینهٔ بکتوزون نسبت به امیر محمود که پادشاه سامانی در حق او ملاطفت تمام داشت میگوید:

« چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر منصورنوح گذشته شد ببخارا پسرش که ولیعهد بود ابوالحارث‌بن منصوررا برتخت ملك‌نشاندند اولیاء و حشم بر وی بیآرامیدند و سخت نیکو روی وشجاع وسخنگوی جوانی بود . اما عادتی داشت هول چنانکه همگان از وی بترسیدند و نشستن وی در جای پدر در رجب سبع و ثمانین و ثلثمائه بود . کار را

۱ـ صفحه ۶۳۸

سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود و بکتوزون سپهسالار بود. نیشابور بر خلاف امیر محمود که ببلخ بود برایستاد نکرد او را که نیشابور بر بکتوزون یله کند و امیر خراسان دل هردو نگاه میداشت. اما همتش بیشتر سوی بکتوزون بود.

چون امیر محمود را این حال مقرر گشت ساختن کرد تا قصد بکتوزون کند. بترسید بکتوزون و به امیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکرها وفائق الخاصه با وی بود. خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنان که جنگی ومکاشفتی نباشد. روزی چند بمرو ببود. پس سوی سرخس کشیدند و بکتوزون بخدمت استقبال از نیشابور با لشکری انبوه تا آنجا بیامد. نیافت امیر خراسان را چنان که رأی او بود که قیاس بیشتر سوی امیر محمود بود. در سر فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل به امیر محمود میدارد. چندان است که او قوی‌تر شده و نه من مانم و نه تو. فائق گفت همچنان است که تو گفتی این امیر مستخف است و حق خدمت نمی‌شناسد و میل تمام دارد بمحمود و ایمن نیستم که مرا و ترا به دست او بدهد، چنان که پدرش داد بو علی سیمجور را به پدر این امیر. محمود سبکتکین روزی مرا گفت چرا لقب ترا جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی. بکتوزون گفت رأی درست آنست که دست وی از ملک کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم، فائق گفت سخت نیکو گفتی و رأی درست این است و هر دو این کار را بساختند. ابوالحارث یکروز برنشست. از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و بشکار بیرون آمده و فائق و بکتوزون کرانهٔ سرخس فرود آمده بودند و خیمه‌زده بودند. چون باز گشت با غلامی دویست بود. بکتوزون گفت خداوند نشاط کند که بخیمهٔ بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیری است در باب محمود، گفت نیك آمد و فرود آمد از جوانی وکم اندیشه‌ای و قضا آمده.

چون بنشست تشویشی دید. بدگمان گشت بترسید درساعت بندآوردند و ویرا ببستند و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنهٔ تسع وثمانین و ثلثمائه و پس از آن بیك هفتهٔ میلش کشیدند و ببخارا فرستادندومدت وی بیش‌از نوزده ماه نبود »

انقراض سامانیان

پس از فوت ابوالحارث فائق و بکتوزون باتفاق‌امراء دیگر سامانی برادر دیگر وی ابوالفوارس عبدالملك نوح را به‌سلطنت برگزیدند و در ازاء این خدمت مال و ثروت فراوان‌از او گرفتند.

درهمان اوان امیر محمود غزنوی که از خلع ابوالحارث از امارت خراسان اطلاع یافت. قصد محاربه با بکتوزون و فائق کرد تا انتقام ولینعمت خود را از ایشان بگیرد.

ولی بزرگان و امراء دولت‌که از بروز منازعات داخلی دربیم وهراس‌بودند بمیانجیگری برخاستند و صلحی بین محمود و بکتوزون برقرارکردند بموجب این مصالحه قرارشدکه هرات و بلخ تحت نفوذ محمودقرارگیرد.

محمود که بمقصود خود نائل شده بود قصد مراجعت کرد ولی ضمن راه غلامان ابوالفوارس بتحریك دارابن قابوس وشمگیر حکمران ری دست‌بغارت باروبنهٔ وی زدند.

چون سیف‌الدوله تمام این تحریکات را زیر سر بکتوزون وفائق میدانست. ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین برادر خویش را بدفع ایشان فرستاد. در محاربه‌ای که اتفاق افتادبکتوزون شکست خورد و بجانب بخارا رفت و فائق‌هم اتفاقاً درماه شعبان ۳۸۹ فوت‌کرد.

امیر محمود پس از تصرف خراسان حکومت آنجا را به نصربن ناصرالدین مفوض داشت.

در همان اوان ابوالحسن ایلك بن نصرخان ترکستان درصددفتح بخارا برآمد اما دزظاهر خود را دوست و خیر خواه امیرسامانی عبدالملك بن نوح وانمود کرد و راه بخارا در پیش گرفت . چون ببخارا نزدیك شد بزرگان و امراء دولت در رعب و هراس افتادند و صبح روز بعد از ورود او بآن شهر برادران عبدالملك بن نوح پیش وی رفتند و مراسم عبودیت و بندگی بجا آوردند.

اما ایلك خان امر بگرفتن ایشان داد و آنها را به اورکنج فرستاد و در ماه ذی‌القعدهٔ سال ۳۸۹ وارد قصر سلطنتی شد و ابوالفوارس از ترس مخفی گردید و ایلك او را بچنگ آورد و باورکنج در حبس انداخت . عبدالملك بن نوح در همانجا بود تا وفات کرد و با فوت وی دولت آل سامان بسر آمد.

بیهقی[1] در خصوص روی کار آمدن عبدالملك بن نوح وانقراض دولت‌سامانیان چنین مینویسد:

«بکتوزون وفائق چون این کار صعب بکردند (مقصود میل کشیدن ابوالحارث است) در کشیدند و بمرو آمدند و امیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح نزدیك ایشان آمد و بی ریش بود وبر تخت نشست و مدارملك سخت مضطرب بود و با خلل و ابوالقاسم سیمجوری آنجا آمد با لشکری انبوه وچون این اخبار به امیر محمود رسید سخت خشم آمدش ازجهت امیر ابوالحارث و گفت بخدا قسم اگرچشم‌من بر بکتوزون‌افتد به دست خویش‌چشمش کور کنم و درکشید ازهرات و بمرو آمد با لشکری گران و دربرابر آن‌قوم فرود آمد چون شیر آشفته و بیکدیگر نزدیك شدند و احتیاط بکردند . هردو گروه و رسولان در میان آمدند ازارکان و فقهاء و قضاة وبسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بکتوزون سپاهسالار خراسان باشد و ولایت نیشابور ویرا دادند با دیگرجایها که برسم‌سپاهسالار بوده است . و ولایت بلخ و هرات امیر محمودرا باشد و

۱ـ صفحات ٦٣٩ و ٦٤٠

بر این عهد کردند و کار استوار کردند و امیر محمود بر این رضا داد و مالی بزرك فرمود تا بصدقه بدادند که بی خونریزی صلح افتاد و روز شنبه چهار روز باقیمانده ازجمادی الاول سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمائه امیرمحمود فرمود تا فرو کوفتند کوس و برادر امیر نصر را ساقه بداد و خود برفت. دارا بن قابوس گفت سدیدیان وحمیدیان و دیگر اصناف لشکر را که بزرگتر عیبی بود که این محمود بیگانگی از شما بجست. باری بروید و از بنهٔ او چیزی بربائید و مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان ساختند و در بنهٔ امیر محمود ولشکر افتادند.

امیر نصر چون چنان دید مردوار پیش آمد و جنك کرد و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد و امیر محمود درساعت بگشت و بر آن دو درنهادند و این قوم را هزیمت کرد و میبود تا دو روز هزاهز درلشکرگاه و پیش کس هر کس را نایستاد و هرچه داشتند بدست امیر محمود ولشکروی افتاد و امیرخراسان آمد شکسته و بی عدت ببخارا افتاد و امیر محمود گفت این قوم با ما صلح وعهد کردند. پس بشکستند ایزد عزذکره نپسندید وما را بر ایشان نصرت داد. چون برخداوند زادهٔ خود چنان قهر کردند توفیق و عصمت خویش از ایشان دور کرد و نعمت از ایشان بستد و بماداد وفائق درشعبان این سال فرمان یافت و بکتوزون از پیش امیر محمود ببخارا گریخت و ابوالقاسم سیمجور بزینهار آمد و از دیگرسوی ایلك ابوالحسن نصر علی از اوزگند تاختن آورد و درغرهٔ ذی القعده این سال ببخارا آمد که بطاعت ویاری آمده است پس یك روز مفاوضه بکتوزون را با بسیار مقدم فرو گرفتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و درعمارتها سوی اوزگند بردند و دولت آل سامان بپایان آمد و امیر محمود نا اندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد.

یکی از اعضاء خاندان سامانیان که در تاریخ اسمی ازوی آمده است المنتصر اسمعیل بن نوح بن منصور برادر عبدالملك بن نوح بود که از حبس ایلك خان فرار کرد و بخوارزم رفت و در آنجا سپاهیانی فراهم آورد و با جعفر تکین برادر ایلك خان جنگید و او را شکست داد. پس از این شکست جعفر تکین وجمعی از امراء وهمراهان او بدست سپاهیان سامانی اسیر شدند و درحبس و بند افتادند اسمعیل با این فتح قدرت بیشتری بدست آورد و عازم بخارا شد و با سپاهیان ایلك خان محاربه کرد و از این جنك فاتح بیرون آمد و بربخارا تسلط یافت.

ایلك خان که بر این حادثه اطلاع یافت با جمع کثیری از کسان خود ببخارا آمد و بر اسمعیل غلبه کرد و اسمعیل ناگزیر بخارا را ترك گفت و به نیشابور رفت و در آن شهر ابوالقاسم سیمجور نیز بوی پیوست و در همان اوان با امیر نصر بن سبکتکین بسختی جنگید و او را شکست داد.

چون محمود غزنوی برادر نصر براینواقعه آگاهی یافت با قواء فراوان بکمك برادر شتافت و اسمعیل که تاب مقاومت با ویرا نداشت پای بفرار گذاشت و پیش قابوس بن وشمگیر رفت. اماقابوس بن وشمگیر از مساعدت با اودریغ کرد واسمعیل ناچاربری رفت تا از منوچهر و دارا پسران قابوس مساعدت خواهد.

ایشان تقاضای ویرا پذیرفتند وعاقبت با سپاهیانی فراوان بجانب نیشابور شتافت تا با امیر نصر محاربه کند.

درجنگی که بین طرفین اتفاق افتاد امیر نصر شکست خوردونیشابور راتخلیه کرد. پس از مدتی بآنجا بازگشت و بر اسمعیل غالب آمد در محاربهٔ دیگری که امیر اسمعیل بانصربن سبکتکین کرد باز غلبه با نصر بود و ابوالقاسم سیمجور نیز بدست وی اسیرشد

اسمعیل پس از این شکست پیش طایفه غزرفت و عده‌ای را دور خود جمع کرد و بر بخارا تاخت و آنجا را زیر نفوذ خود درآورد اما چندی نگذشت که از سپاهیان غز که نسبت بوی بیگانه بودند در رعب و هراس افتاد و از میان ایشان

بگریخت و این دو بیت به امیر محمود غزنوی‌نوشت:

از جان که نداشت هیچ سودم تو بهی
دیدم همه را و آزمودم تو بهی
از دیده که نقش تو نمودم تو بهی
وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی

امیر محمود برحال وی رقت آورد و با عدهٔ قلیل بر شحنهٔ ایلك خان در بخارا غلبه یافت و حکومت آنجا را به اسمعیل سپرد و خود بجنگ با ایلك خان شتافت و او را منهزم کرد.

اسمعیل که ازعهدهٔ حکومت بخارا برنمیآمد و در کار مملکت داری سستی و رخوت نشان میداد باعث شد که ایلك خان دو باره ببخارا آید و آنجا را فتح کند.

این امیر که آخرین عضو خاندان سامانیان است پس از شکست ازایلك‌خان مدتی در خراسان و طبرستان متواری میزیست تا این که درماه ربیع‌الاول‌سال ۳۹۵ بگفتهٔ عبدالحی بن ضحاك‌بن محمود گردیزی صاحب کتاب زین‌الاخبار[۱] بدست ابن بهیج اعرابی بقتل‌رسید.

سلطان محمود که از کشته شدن ابو ابراهیم اسمعیل سامانی اطلاع یافت ارسلان جاذب سردارمعروف خویش‌را جهت خونخواهی وی‌و بدست‌آوردن کسانی که در قتل او شرکت داشتند بمرو فرستاد.

عوفی در لباب الالباب[۲] در خصوص امیر اسمعیل المنتصرچنین مینویسد:

« وآخر این دولت بر امیر منتصر اسمعیل‌بن نوح بن منصور سامانی ختم شد. اگرچه جوان بود اما در امور دولت پیر گشته بود. در امور ملك آل سامان سامان نمانده و جان ملك برمق رسیده و در اول‌عهد سلطان یمین‌الدوله محمود بود بارها بردست خصمان گرفتارشد و باز خلاصی

۱ـ صفحه ۶۵

۲ـ جلداول صفحات ۲۲ و ۲۳

یافت بسیار بکوشید تا ملك پدر بدست آورد اما با قضای آسمانی و تقدیر یزدانی کوشش انسانی مفید نیست و از ملوك آل سامان از هیچ کس شعر روایت نکرده‌اند جز از وی و اشعار اومطبوع است‌وپادشاهانه ودرآنوقت که دربخارا بر تخت ملك بنشست از اطراف خصمان برخاسته بودند و ارکان دولت او تمام نفور شده شب و روز در بر اسب بودی و لباس او قبای زندینجی بود اکثر عمر در گریختن و آویختن بسر شد . روزی جماعتی او را گفتند که ای پادشاه چرا ملا بس خوب نسازی و اسباب ملاحی کـه یکی از امارت پادشاهی است نبرداری . او این قطعه که آثار مردی از معانی آن ظاهر ولائح است انشاءکرد.

گویند مرا چون سلب خوب نسازی
مأوی که آراسته و فرش ملون
با نعرهٔ گردان چکنم لحن مغنی
با پویهٔ اسبان چکنم مجالس گلشن
جوش می‌و نوش‌لب ساقی بچه کاراست
جوشیدن‌خون‌باید‌برعیبهٔ‌جوشن‌روشن
اسب است وسلاح‌است‌مرابزمگه‌وباغ
تیر است وکمان است‌مرا لاله وسوسن

ودرشکایت فلك مکار و سپهر غدار این دو بیت را از نهانخانه‌قریحت‌به - عرصهٔ‌بیاض فرستاد و این نفثة المصدور بپرداخت:

ای بدیدن کبود خود نه کبود
آتش از طبع و در نمایش دود
وی دو گوش تو کر مادر زاد
با توام گرمی و عتاب چه سود .

چون سامانیان منقرض شدند امیر سیف‌الدوله محمود غزنوی دیگر رقیب و حریف پر زوری نداشت و در خراسان و غزنین بالاستقلال بپادشاهی رسید و القادر بالله خلیفهٔ عباسی منشور و لوای سلطنت را بالقب امین الدوله جهت وی فرستاد و چندی بعد نیز او را ملقب به یمین‌الدوله کرد و فرستادهٔ خلیفه در بلخ بخدمت محمود رسید و محمود درهمانجا مراسم تاجگذاری خویش را بعمل آورد.

فصل چهارم

اولین لشکر کشی محمود بهندوستان
و رفع غائلهٔ خلف بن احمد

امیر محمود غزنوی در سال ۳۹۰ سفری جنگی بهندوستان کرد و بعضی از قلاع و استحکامات آنسرزمین را متصرف شد و پس از مراجعت چنانکه اشاره شد بدفع المنتصر اسمعیل سامانی پرداخت.

در همان اوان ایلك خان ترکستان که صیت اشتهار و عظمت محمود را شنید کسی‌را بخدمت وی فرستاد و در خواست خویشاوندی کرد. امیر محمود نیز تقاضای او را پذیرفت و دختر ویرا بحبالهٔ نکاح خویش در آورد.

صاحب روضةالصفاء[1] موضوع خویشاوندی محمود وخان ترکستان‌رابطریقی دیگر نقل میکند و اقدام باین ازدواج را از طرف یمین‌الدوله میداند. ما در اینجا عین عبارت او رانقل می کنیم.

« سلطان محمود ابوالطیب سهل‌بن‌سلیمان صعلوك راکه امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلك خان فرستاده بخطبه کریمه‌ای از کرائم او رغبت

۱ـ صفحه ۳۰

نمود و بیش از حد وحصر از یواقیت قیمتی وعقائد در و مرجان و تخته‌های جامه و بیضای عنبر و اوانی سیم وزر مشحون به‌مشمومات کافورودیگر تبرکات دیار هند از درخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و اطواق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره میشد و اسبان نامدار بازین وسرافسارزر مصحوب او گردانید و چون امام ابوالطیب به دیار ترک رسید درتکریم و تعظیم اوغایت مبالغه بجای آوردندوابوالطیب در اوزگند اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید و با در یتیمی که‌در تحصیل آن دردریای ترکستان غواصی‌می کرد و نفایس و غرائب آن‌ولایت از زرخالص و سیم ناب و کنیزکان خطائی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی‌المرام‌باز گشته بخدمت سلطان‌پیوست و مدتها میان سلطان و ایلك خان بساط مصادقت ممهد بود *

امیر محمود در سال ۳۹۱ بغزنین رفت و درآنجا بجمع لشکریان دستور داد وبعزم تسخیر بلاد هند راه پیشاور را درپیش گرفت چون اجیپال (جیپال یا چیپال) پادشاه هندوستان ازحرکت محمود اطلاع یافت سپاهیانی مرکب از دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل جنگی آماده ساخت و برای دفاع از مملکت بجلو محمود شتافت درجنگی که‌درپیشاوربین محمود و جیپال اتفاق افتادجیپال و لشکریان او شکست عظیمی خوردند و خود وی درهشتم محرم سال ۳۹۲ دستگیر شد . محمود از این جنك غنائم و نفائس فراوانی بچنگ آورد وچون فصل بهار نزدیك می‌شد و هوای هندوستان رو بگرما میرفت بغزنین مراجعت کرد و در سال ۳۹۳ درصدد رفع غائلهٔ خلف‌بن احمد از خاندان صفاریان برآمد.

ما در اینجا ناگزیر از ذکر شرح مختصری در احوال خلف‌بن احمد وآغاز کار وی و مناسبات او با آل غزنه و امیرمحمود هستیم.

امیرابواحمدخلف‌بن‌احمد بن‌محمد نسب به عمرولیث صفاری میرساند وچون مادر وی بانو دختر عمرولیث صفاری بود در تاریخ به امیر خلف بانونیز معروف

شده است خلف در سال ۳۵۳ قصد زیارت مکه کرد . بهمین مناسبت داماد خود طاهر بن الحسین را بنیابت خویش در سیستان گذاشت . دردوران غیبت خلف طاهر بن الحسین بتحریك جمعی از بزرگان و متنفذین سیستان سر بشورش و طغیان بر آورد وچون خلف ازمکه مراجعت کرد ویرا از ورود به سیستان مانع گردید.

خلف قواء چندانی با خود همراه نداشت و درآنموقع ستیزه با طاهر راامری بیمورد میدانست لهذا بخدمت منصور بن نوح سامانی رفت و از وی در رفع فتنهٔ طاهر بن الحسین مساعدت خواست. منصور نیز تقاضای اورا پذیرفت وخلف باسپاهیانی که از منصور گرفته بود بجانب سیستان شتافت اما طاهر که از آمدن خلف مطلع شد بدون مقاومت و جنك و ستیز سیستان را بخلف سپرد وخلف لشکریان منصور بن نوح را روانهٔ بخاراکرد .

در این موقع طاهر فرصت را غنیمت شمرد و با کسان خود بر خلف تاخت و سیستان را از چنك وی بیرون آورد و خلف ناگزیر بخدمت منصور بن نوح رفت و ازوی مجددا سپاهیانی گرفت و عازم سیستان شد.

در مدت غیبت وی طاهر وفات یافته وفرزندش حسن بجای وی نشسته بود . خلف بمحض ورود بسیستان قواء حسن بن طاهر را در محاصره آورد و ویرا بسختی شکست داد وحسن رسولی بخدمت امیر منصور بن نوح فرستادو امان طلبیدودرخواست کرد با اجازهٔ امیر جزء ملازمان او شود و راه بخارا راپیش گیرد امیر سامانی نیز درخواست ویرا قبول کرد و خلف بر سیستان مسلط شد.

چون نوح بن منصور به امارت سامانیان رسید خلف علم طغیان بر ضد آن خاندان برافراشت و نوح بن منصور حسین بن طاهر خواهر زادهٔ خلف را جهت دفع وی فرستاد .

خلف درقلعه ارك یکی از قلاع مستحکم سیستان متحصن شد وحسین بن طاهر مدتی ویرا محاصره کرد اما کاری ازپیش نبرد و به بخارا برگشت . نوح بن منصور که از ادامهٔ جنك با خلف بەتنك آمده بود برای آنکه کاراو را یکسره کندابوعلی

سیمجور سردار نامی خویشرا روانه سیستان کرد. بین ابوعلی سیمجور و خلف سابقهٔ وداد و دوستی وجود داشت و بهمین مناسبت ابوعلی بخلف پیغام داد که از حصار ارگ خارج شود و بقلعهٔ دیگر رود تا بدین ترتیب صورت فتح حاصل گردد و نوح بن منصور دست از تعقیب او بردارد. خلف هم از حصار ارك بقلعهٔ طاق رفت و ابوعلی سیمجور به بخارا مراجعت کرد و از آن پس بعلت ضعف سلسله سامانیان کار خلف بالا گرفت و در سیستان بااستقلال تمام بحکمروائی مشغول بود.

چنانکه در شرح حال سبکتکین اشاره شد موقعی که امیر سبکتکین عازم فتح هندوستان گردید خلف از موقع استفاده کرد و به بست حمله برد و خراج يك ساله را از مردم آن ناحیه گرفت و جمعی از سپاهیان خود را در آنجا گذاشت و بسیستان بر گشت.

چون سبکتکین از هندوستان مراجعت کرد و بحملهٔ خلف بر بست آگاهی یافت درصدد گوشمالی وی بر آمد اما خلف که خود را قادر بمقاومت باسبکتکین نمیدید مالیاتی که از بست گرفته بود با ضمام تحف وهدایائی چند بخدمت سبکتکین فرستاد و معذرت خواست و سبکتکین نیز از راه جوانمردی گناه ویرا نادیده گرفت و حکومت سیستان را دوباره به او واگذار کرد.

چندی از این مقدمه نگذشت که خلف باز شروع به تجاوز بقلمرو حکومتی سبکتکین کرد و موجبات خشم او را فراهم آورد و نزدیك بود که سبکتکین کار او را یکسره کند اما ابوالفتح بستی منشی سبکتکین میانه را گرفت و سبکتکین را وادار بقبول معذرت خلف کرد.

خلف بن احمد همواره سودای تسخیر کرمان را در سر می پخت ولی روابط دوستانهٔ وی با عضدالدوله مانع از این کار میشد. چون عضدالدوله مرد وصمصام الدوله بحکومت شیراز رسید خلف با سپاهیانی عظیم جهت فتح کرمان عازم شد. صمصام الدوله ابوجعفر یکی از سرداران خود را مأمور جنك با خلف کرد و در نزدیکی بردسیر جنگی بین وی و خلف اتفاق افتاد که منجر بشکست دیالمه شد.

صمصام‌الدوله پس از این شکست عباس‌بن احمد سردار دیگر خودرا مأمور رفع این غائله کرد. این سردار در نزدیکی سیرجان با خلف مقابل شد و خلف را بسختی شکست داد و جمعی از امراء او را اسیر کرد. صمصام‌الدوله عباس‌بن احمد را حکومت کرمان داد و پس ازچندی هرمز نامی رابجای وی فرستاد.

خلف درصدد جلب دوستی هرمز برآمد و فاضل ابو سیف راپیش وی فرستاد و درخفا کسی‌را مأمور کرد که به کرمان رود و فرستادهٔ مزبور را بقتل رساند،پس از انجام این مأموریت بین مردم نیشابور انتشار دهدکه هرمز حاکم کرمان بر اثر عداوت و دشمنی که با مردم سیستان دارد فرستادهٔ خلف را از میان برداشته است چون خبر قتل فاضل ابو یوسف به سیستان رسید مردم آن سامان درخشم‌وغضب شدند و برضد هرمز برخاستند.

خلف هم از این احساسات استفاده کرد و با جمعی کثیر به کرمان رفت و هرمز را شکست‌داد.

در همان اوان امیر محمود غزنوی با لشکری جرار بطرف سیستان حرکت کرد. در خصوص این عزیمت عللی چند ذکر کرده‌اند. از آنجمله میگویند موقعی که سلطان محمود جهت رفع شورش ماوراءالنهر رفته‌بود خلف ازغیبت وی‌استفاده کرد و جمعی ازسپاهیان خود را بفرماندهی پسرش طاهر به قهستان فرستاد وطاهر قهستان را فتح کرد و بخراسان نیزلشکر کشید وغالب بلاد آن ناحیه را گرفت و سلطان محمود پس از مراجعت از ماوراءالنهر عامل خود را در هوشنج امربه‌ تعقیب طاهر داد وطاهر از وی شکست خوردو پای‌بفرار گذاشت‌و سپاهیان‌غزنوی دردنبال‌او بودند و ضمن راه طاهر فرصتی بدست‌آورد و حاکم هوشنج را بقتل رساندوروی به‌قهستان‌نهاداز‌این‌جهت امیر محمود همواره نسبت بخلف و پسر وی بدبین بود و میخواست فرصتی بدست آورد تاخلف رادرهم شکند

بعضی دیگر میگویند علت حملهٔ امیرمحمود بسیستان وجنگ وی باخلف‌این بود که خلف درموقع مرگ سبکتکین اظهار سرور وشادمانی کرد و محمودهمواره

کینه ویرا در دل نگاه میداشت.

در هرصورت امیر محمود غزنوی در سال ۳۷۴ بسیستان رفت. خلف که مرد جنك با وی نبود درحصار اسپهبد پناهنده شد. سلطان قلعهٔ مزبور را محاصره کرد. چون نزدیك بودکه قلعه گشوده شود خلف از در تضرع و زاری در آمد و تحف و هدایائی چند با ضمام صدهزار دینار زر سرخ بخدمت امیر محمود فرستاد و ازکرده خود معذرت خواست. محمود نیز عذر وی را پذیرفت و دو باره حکومت سیستان را به او داد.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده چنین می نویسد:

« سلطان محمود در سنهٔ اربع و سبعین و ثلثمائه بجنك خلف بن احمد بسیستان رفت.جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعداز مراجعت ازحج ولیعهد کرده و حکومت داده و خود بعبادت حق‌تعالی مشغول شده باز پشیمان گشته بود و به پسرغدر کرد و او را کشت. یمین‌الدوله محمود بدین‌انتقام با او جنگ کرد او منهزم بقلعهٔطاق گریخت یمین‌الدوله‌محمود قلعه را بعد از محاصره مسخر گردانید. او بزینهاربیرون آمد. یمین‌الدوله محمود را سلطان خواند. او را این لفظ خوش‌آمد امان داد ولقب‌خود سلطان کرد. ملك سیستان او را مسلم شد »

حمدالله مستوفی در اینمورد دو اشتباه کرده است یکی اینکه طاهر در این موقع حیات داشت و ما در موقع خود در اینمورد گفتگو خواهیم کرد. دیگرآنکه خلف لقب سلطانی را در این جنك یعنی در سال ۳۷۴ به محمود نداد و خیلی‌بعداز این تاریخ محمودرابااین لقب خطاب کرد.

اینك شرح اینموضوع:

چون امیر محمود با خلف صلح کرد و حکومت سیستان را بدو باز گذاشت طاهر پسر خلف که با پدر میانهٔ خوبی نداشت از سیستان فرار کرد و به کرمان‌پناه برد و بخدمت ابوموسی حاکم دیلمی آنجا رفت.

امراء و اطرافیان ابوموسی از آمدن طاهر بکرمان راضی نبودند و از راه خیرخواهی ومصلحت به ابوموسی گفتند طاهر مستأصل و پریشان است وتاموقعی که در این‌حال باقیست شاید ازاقامت او در این سرزمین به‌تو ضرری نرسد اما اگر قوت گیرد با تو بنای جنگ و ستیز میگذارد. ابوموسی باین گفته وقعی ننهاد ولی همانطور که امراء گفته بودند طاهر پس از قلیل مدتی درکرمان اعتبار فراوان‌یافت وجمعی اطراف او را گرفتند و از درطغیان بر آمدند و طاهر بهمراهی ایشان غالب بلادکرمان را متصرف‌شد وجیرفت‌رانیز گرفت.

ابوموسی ناگزیر بالشکری عظیم بسرکوبی او رفت اما ازوی شکست‌خورد وطاهر بر کرمان مسلط‌شد

چون بهاءالدوله دیلمی از این‌پیش آمد اطلاع یافت جمعی را بدفع‌طاهر به‌کرمان فرستاد اما ورود این جمع بی‌نتیجه ماند. چه طاهر با سپاهیانی که‌ازدیالمه ترتیب داده بود کرمان را پیش ازآمدن قواء بهاءالدوله ترك گفت وبطرف‌سیستان رفت

خلف بمحض ورود طاهر به سیستان درصدد گرفتاری او برآمد وعاقب‌وی را فریفت وبه او پیغام داد که مرك من نزدیك است و میخواهم بانو وصیت کنم و خزائن خویش را به تو سپارم

طاهر فریب پدر را خورد و پیش او رفت و خلف امر بگرفتاری و قتل وی داد.

این موضوع را جمیع مورخین نقل کرده اند و صاحب تاریخ یمینی حتی میگوید که خلف با دست خود طاهر را به قتل رساند. چون طاهر بدست پدربقتل رسید بزرگان مملکت بر خلف غضب آوردند ودست بضدیت باوی یازیدند و در نتیجه همین عناد و دشمنی از سلطان محمود دعوت شدکه بفتح‌سیستان آید.

خلف که از آمدن محمود اطلاع‌یافت در قلعهٔ کاخ پناهنده شد و دورقلعه را خندق‌کشید وسلطان محمود بمحض ورود آن قلعه رامحاصره کرد و امربه پرکردن

خندقها داد . با این اقدام امیر محمود قلعه را گشود وغالب امراء دربار خلف را بقتل رساند و خلف در این حادثه از ترس بیهوش شد وپس از آنکه بهوش آمد برروی پاهای محمود افتاد و جواهر ونفائس فراوانی نثار قدوم او کرد و محمود را بلقب سلطان خطاب نمود .

مرحوم میرزا محمدخان قزوینی در حواشی و تعلیقات چهار مقاله[1] عروضی سمرقندی چنین میگوید:

« وخلف بن احمد نخست کسی است که محمود غزنوی را بلقب سلطان خواند.در مجمل التواریخ که در عهد سلطان سنجر یعنی در سنهٔ ۵۲۰ تألیف شده است و یك نسخهٔ نفیس قدیم مصححی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است گوید : (ونخست نام سلطنت بر پادشاهان ازالفظ امیر خلف ملك سیستان رفت چون محمود او را بگرفت وبغزنین آورد گفت محمود سلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد) »

این جنك در سال ۳۹۳ اتفاق افتاد و سلطان محمود خلف را بخشید وخلف بنا به تقاضای خود عازم جرجان شد و پس از چندی اقامت در آنجا بجوزجانان رفت و در همانجا مرد. طبق گفتهٔ گردیزی در زین‌الاخبار سلطان محمود خلف را در سال ۳۹۷ از جوز جانان بگردیز فرستاد و خلف تا سال ۳۹۹ که تاریخ وفات اوست در آنجا بود.

خلف بن احمد از فضلاء و علماء عصر خود بود و در سخاوت بی نظیر و در پرورش شعراء و فضلاء سعی بلیغ داشت و صلات معتبری بشعراء میداد و شعراء در وصف او قصائد گرانبهائی ساخته اند . میگویند ابوالفتح بستی سه بیت درحق وی ساخت و سیصد دینار صله گرفت . ابوالفضل بدیع الزمان در مقامات خود نام خلف را بنیکی یادکرده وقصائد غرائی درمدح او ساخته است . غالب این ابیات در تاریخ یمینی و یتیمةالدهر ثعالبی مسطور است . میگویند علماء آن‌عصر بامر

---

۱ ــ صفحه ۱۶۳

خلف تفسیری بزرك برقرآن نوشته اند و عُتبی درتاریخ یمینی نقل‌میکند که‌نسخهٔ آن تفسیر در مدرسهٔ صابونی نیشابور وجود دارد و باندازه‌ای‌بزرك و طولانی‌است که برای نوشتن آن تمام عمر یك نویسنده کفایت نمیکند و ابوالشرف ناصح‌بن‌ظفر جُرفاذقانی مترجم تاریخ عتبی این تفسیر را درکتابخانهٔ آل‌خجند دراصفهان درصد جلد دیده است.

با آنکه خلف امیری شعر دوست و هنرپرور بود در سنگدلی و قساوت قلب نظیر نداشت وچنانکه‌اشاره شدپسرخودطاهر رابادست‌خودکشت‌وغسل‌دادودفن کرد

فصل پنجم

لشکرکشی سلطان محمود بهندوستان وجنك بهاطیه و مولتان

پس از آنکه سلطان محمود از جنك با خلف بن احمد و امور مربوط به سیستان فراغت یافت عزم رفتن بهندوستان و برافکندن بیخ کفر از آن دیار کرد. جهت نیل باین مقصود گرفتن بهاطیه که یکی از شهرهای مستحکم سر راه هندوستان به شمار میرفت لازم می‌نمود بنا براین امر به تهیهٔ قواء داد و از سیحون گذشته و راه مولتان [1] را درپیش گرفت. چون بنزدیکی بهاطیه رسید از حصانت و استحکام آن قلعهٔ سخت درشگفت افتاد و حتی جهت جلوگیری از دادن تلفات بیمورد در صدد مراجعت بغزنین بر آمد. اما دست از این خیال برداشت و بصف آرائی سپاهیان پرداخت.

صاحب تاریخ یمینی [2] در وصف بهاطیه و کثرت استحکامات آن چنین میگوید:

«این شهر سوری داشت که نسور بر موازات شرفات او نرسیدندی. پاسبانش اگر خواستی منطقهٔ جوزا بگرفتی و دیدبانش اگر رغبت کردی بوسه بر

۱ـ این کلمه را با واو مینویسند اما بدون واو تلفظ می کنند.

۲ـ صفحه ۲۸۵

لب زهره دادی باسمك گردون مساوی و با سماکین موازی وخندقی چون بحر محیط باقعری بعید وعرضی بسیط در پیرامون آن کشیده و بمردان کار و فیلان پیکار درحفظ اطراف وحواشی آن استظهار رفته.»

پادشاه بهاطیه درجمیع نواحی هندوستان بکثرت سپاه ووفور قدرت انگشت‌نما بود وکسی تصور نمیکرد با آنهمه شوکت وعظمت سلطان محمود بتواند در مقابل وی مقاومت کند

بنابگفتهٔ صاحب تاریخ یمینی نام وی بچهرا و طبق روایت مؤلف زین‌الاخبار بجراو بود وصاحب روضة‌الصفاء او را بحیر آورده است. اما قول عتبی مؤلف تاریخ یمینی بیشتر مورد اعتماد است و بایدپادشاه بهاطیه را بچهرا نامید.

در هرصورت بچهرا بمحض رسیدن سلطان محمود امر بمدافعه‌ازقلعه‌داد اما سلطان محمود در جنگی که اتفاق افتاد رشادت فراوانی نشان داد و جمع کثیری از هندوان را بقتل رساند و اموال ایشان راضبط کرد.

صاحب تاریخ یمینی[1] در این‌مورد چنین مینویسد:

«سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح او را (مقصود بچهرا است) درکورهٔ بوار و تنور دمار میسوزانید و بر شق سهام ومشق سنام وحسام صحایف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه میگردانید روز چهارم چون زورق خورشید بوسط دریای فلك رسید ندای تکبیر اخراب دین بمسامع اهل علیین رسید و از سر صدق و یقین برای نصرت دین حمله کردند که سواد آن کفره از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شد و از آن ملاعین در مقاحم آن ملاحم اثر نماند و سلطان چون فحل هایج وبحر مایج دودسته شمشیر میزد و مرد با خود و زره بدو نیم میکردی وچند فیل که حصن قلب کافر بودندبستد و باد نصرت از مهب لطف ایزدی بزیدن گرفت و رایات سلطان و اعلام ایمان در علو رفعت به‌ثریا رسید و اسباب

۱- صفحات ۲۸۵ و۲۸۶.

کامکاری و کامرانی مهیا شد و آن جماعت در اندرون حصار گریختند و بسور و قصور آن اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار را از دست ایشان بستدند و مداخل حصار فراگرفتند و جوانان لشکر در تصفیه مضایق و تفتیح مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند »

بچهراکه کار را بدین منوال دید با بقیةالسیف بیکی از جبال نزدیك بهاطیه پناهنده شد تا وسائل مقاومت با سلطان یمین الدوله را فراهم سازد. اما سلطان محمود بوی مجال نداد و جمعی از سواران زبدهٔ خود را مأمورتعقیب او نمود.

این جمع با مشقت فراوان خود را به بچهرا رسانیدند و ویرامحاصره کردند بچهراکه کار را از هرطرف بر خود تنك دید برای آنکه بدست کسان سلطان‌محمود نیفتد خودرابا خنجرهلاك ساخت.

سلطان محمود با این فتح بر ذخائر ونفائس فراوانی دست یافت وازهندیان یکصد و بیست فیل جنگی گرفت وبرهریك از نقاط مفتوحه حاکمی‌ازجانب‌خویش گذاشت و در اشاعهٔ دین مبین اسلام سعی بلیغ کرد و بتخانه‌های هندوان راسوزاند وبرجای آنهامساجدومنابر برپا کرد.

سلطان محمود چندی باداره امور بهاطیه پرداخت و سپس بجانب غزنین رهسپار شد اما راه طولانی و مشکلات ضمن راه تلفات فراوانی بسپاهیان اووارد آورد. چون محمود بغزنین رسید مطلع شد جمعی در سیستان شورش کرده اند. بنا براین عازم آن ناحیه شد اما شورشیان سیستان بمحض رسیدن سلطان درقلعهٔ ارك متحصن‌شدند و سلطان آن قلعه را محاصره کرد و بآسانی بکار شورشیان خاتمه داد.

عتبی شورش اهالی سیستان را قبل ازعزیمت سلطان محمودجهت فتح‌بهاطیه میداند ولی نویسندهٔ زین‌الاخبار میگوید این واقعه پس از مراجعت ازبهاطیه اتفاق افتاده است.

گویا قول گردیزی بیشتر نزدیك بصواب است.

چون سلطان محمود فتنهٔ سیستان را خواباندبغزنین مراجعت کرد و درآنجا بوی خبر رسید که امیر مولتان با مسلمانان آن ناحیه بدرفتاری می‌کند و مردم از ظلم و ستم او بجان آمده اند.

یمین‌الدوله فرصت راجهت فتح مولتان غنیمت شمرد وباسپاهیانی‌عظیم‌متوجه آن ناحیه گردید. عتبی حاکم مولتان را ابوالفتوح و عبدالحی بن ضحاک‌مؤلف زین‌الاخبار اورا داودبن‌نصرمیدانند.

سلطان محمود در سال ۳۹٦ چنانکه گفتیم عازم‌مولتان شدولی رودسیحون در نتیجهٔ بارندگی و سیل فراوان طغیان کرده و عبور از آن مشکل‌بود یمین الدوله خواست تغییر مسیر دهد و از راه دیگر بمولتان رود بنابر این کسیرا پیش اننذبال (آناندپال)پسراچیپال پادشاه هند فرستاد و از وی تقاضای عبور ازمملکت او کرد.

اننذبال به این امر رضایت نداد سلطان محمود که این گستاخی وجسارت را از طرف اننذبال مشاهده کرد با تمام همراهان خود وارد خاك وی شد و ازهیچ گونه قتل وغارت و ضبط اموال خود داری نکرد و در واقع سلطان‌محمود دراین مسافرت با یك تیر دو نشانه زد و علاوه بر فتح مولتان قسمتی از هندوستان را تصرف کرد.

چون اننذبال تاب مقاومت سلطان محمود را در خود نمیدید بجانب کشمیر فرارکرد. خبر فرار اننذبال که بداودبن نصر حاکم مولتان رسیدحساب کارخود راکرد و وی‌نیز با جمیع خزائن و نفائسی‌که داشت راه جزیره سرانديب رادرپيش گرفت و سلطان محمود بآسانی بر مولتان دست یافت و امر بقتل‌وغارت اهالی‌داد مردم مولتان چون کار را بدین‌منوال دیدند برای جلوگیری از ادامهٔ قتل و غارت مبلغ بیست هزار بار هزار درم بعنوان غرامت جنك بسلطان‌محمود پرداختند.

صاحب روضةالصفاء این جنك را بصورتی دیگر بیان میکندومیگوید:

«سپاهیان محمود هفت شبانه روز شهر مولتان را محاصره کردند واهالی عاقبت حاضر شدندکه با دادن اموال و نفائس فراوان سلطان را از فتح شهر مانع شوند.»

در صورتیکه بنابآنچه گفته شد وآنهم اقتباس از روایت عتبی است یمین‌الدوله مولتان را متصرف و سپس با اهالی حاضر بصلح شد.

در خصوص این فتح شعراء دربار سلطان محمود قصائدی آبدار سروده اند. ماقصیدهٔ ذیل را که ازعنصری وحاوی‌غالب جنگهای سلطان محمود است‌واشاره‌ای نیز راجع بفتح مولتان دارد از نظر شمول آن‌بروقایع تاریخی در اینجانقل‌میکنیم:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر
بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

دروغ زیر خبردان وراست زیر عیان
اگر دروغ چو نیکوبر است نیکوتر

اگر به طاعت گوئی خجسته طلعت او
همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر

از آنکه طلعت او سربسر همه نفع است
بود بطلعت خورشید گاهگاه ضرر

وگر به نعمت گوئی فرود نعمت اوست
شمار ریگ بیابان و قطره‌های مطر

اگر سخاوت گوئی بر سخاوت او
بود سخاوت ابر مطر هباو هدر

که داد پاسخ سائل جز او به بدرهٔ سیم
که داد پاسخ زائر جز او به صرهٔ زر

هزار مثقال اندر ترازوی شعراء
کسی جز او ننهاد اندرین جهان یکسر

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافته‌است به توزیع از این در و آن در

شگفتش آمد وشادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این به‌شعرخویش‌اندر

گران عطاش بزرگ آمد و شگفت همی
کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر

بیك عطا سه هزار او گهر به شاعر داد
از آن خزینه گهی زرد چهره و لاغر

نه شاعری که قدیمش ز رنج خدمت بود
نه نیز هیچ به درگاه او گرفته گذر[1]

از این سبب در عالیش مجمع شعر است
اگر بود بسفر شاه یابودبه حضر

اگر شجاعت گوئی چو او نه غیر بود
نه عمرو بود و نه معن ونه مالك اشتر

پدر کز اول تأیید و فر یزدانی
بچشم خویش بدید اندر آن نبرد پسر

بزندگانی خویشش بخسروی بنشاند
به تخت ملك بر او پیش او ببست کمر

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند
چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

بجنگ غزنی آن لشکری چو ابر سیاه
همه سراسر آهن سنان و برق سپر

۱ـ مقصود عنصری غضائری است

ز گرد ایشان چون شب هوای روشن روز
ز صف ایشان چون کوه دشت پهناور

به حملهٔ ملك شرق آن سپاه قوی
چو گرد گشت پراکنده و ضعیف چو ذر

بجنگ مرو که از اوز گند تا در ری
رهی نبود و نه شهری کز او نبود حشر

نه زان صفت که بوهم از آن بیابی جفت
نه زان عدد که برنج اندرش بیابی مر

ز گرد مرکبشان چشم روز روشن کور
ز بانگ مرکبشان گوش چرخ گردان کر

چو آبگیر شده روی آب رنگ هوا
سنان ایشان در آبگیر نیلوفر

گروه انبه ایشان چو لشکر یأجوج
سنان محکم ایشان چو سد اسکندر

زمانه را و فلك را همی بکس نشمرد
کهینه مردی از ایشان ز کبر و عجب نظر

کشاده گردن و گسترده کین و آخته تیغ
دوان چنانکه سوی صید شیر شرزهٔ نر

چنان نبود که کام و مراد ایشان بود
که بد سگال دگر خواست کرد کار دگر

بکند حملهٔ شاه زمانه شان از بیخ
چنانکه مرسپه قوم عاد را صرصر

چه مایه میر رضی رنج برد و لشکر داد
که تا به حد خراسان بدآنزمین لشکر

نه زان سپاه از او چیر گی گرفت بجنك
نه زان بزرگان کس بر خلف نیافت ظفر

نبرده بود بر آن شهر هیچکس را دست
نه وقت سام نریمان نه وقت رستم زر

مدینة العذرا بود نام او تا بود
از آنکه چیره نشد هیچکس براو بهتر

بدشت او نتوان گام زد زمار صلیب
بشهر او نتوان خفت ز بیم عور

گر اندر او ره یابی تو تیغ جوئی و تیر
ور اندر او جو کاری سنان بر آرد بر

بنای بارهٔ او روی و مغز او آهن
کشیده پیکر برجش به برج دو پیکر

چو مرد بر سر دیوار او همی رفتی
تو گفته‌ای که گرفته است بر مجره مقر

وکاب عالی چون سوی او کشید به‌رزم
چنانش کرد که از محکمی نماند اثر

شد از کفایت تیغش به چهار ماهه درنگ
خلف گرفته و آن مملکت ز زیر و زبر

ورا ز هیاطله گویم عجب فرو مانی
که شاه ایران آنجا چگونه شد بسفر

بنابهاش تو گفتی که کژدمانندی
گره گره شده و خارها بر او نشتر

رهی که خار درشتش چو توده‌های خسك
بسان عالم منزلگه اندر او کشور

اگرش گرگ بدرد بریزدش چنگال
ورش عقاب گدازد بیفکند همه پر
برون گذشته بود شاه شهریار چو باد
بزور دین و بآزار مذهب آذر
گرفت ملك بمردی و گنج خانهٔ او
ز خون لشکر او کرد دشت خشك شمر
چنانش کرد خداوند خسروان زمین
که نام او بجهان گم شده است طول وقصر
شنیده ای خبر شاه هندوان چیپال
که بر سپهر برینش همی بود افسر
فزدن ز لشکر او بر فلك ستاره نبود
حجر نبود به روی زمین بر او نه مدر
بدان صفت سپهی چون شب سیاه بزرك
بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر
چو دود تیره در آن آتش زبانه زبان
تو گفتی آنکه پراکنده شد به دشت سفر
ز بیم ایشان در مغز ها رمیده خرد
ز هول ایشان در چشم ها شمیده بصر
خدایگان خراسان بدشت ترسا در
به حمله ای بپراکنده جمع آن محشر
حکایت سفر مولتان همی دانی
وگر ندانی تاج الفتوح پیش آور
اگر ز دجله فریدون گذشت بی کشتی
بشاهنامه بر آن بر حکایتی است سمر

همه درست بود تا دست نیز بود
تو تا درست ندانی سخن مکن باور

از آن سپس که در او وهم را نبد پایاب
وزآن سپس که در آن باد را نبود عبر

بمولتان شد و در ره دویست قلعه گشاد
که هر یکی را صد بند بود چون خیبر

بلاد و بتکده هاشان گشاد وسوخت همه
ببرد باد همی توده های خاکستر

نه قلعه ماند که نگشاد و نه سپه که نزد
نه قرمطی که نکشت و نه گبر و نه کافر

چو باز گشت بیك تاختن بمیمنه شد
از آنکه بود خراسان ز رنجها مضطر

کشیده تیغ سیاست به کینه لشکر او
نه ایمنی بجهان اندر او نه عدل و نظر

ز میمنه بسوی میسره براند ملك
فکند هر همه را سر نگون بدان محضر

نهاد خسرو پیروز روز ملك افروز
به تیغ ها شان برحلق حلقهٔ چنبر

نبود هرگز جز دیو اندر او ساکن
نبود هرگز جز غول کس درو رهبر

نه یك سوار است او بلکه صد هزار سوار
بدین گواه من است آنکه دید حرب کبر

ز چین و ما چین یك رویه تا لب جیحون
ز ترك و تاجیك از ترکمان ز غز و خزر

دریده جوشن وخسته تن و گسسته امید
شکسته تیغ و شمیده دل و فکنده سپر

گرفتن پسر سوری و گشادن غور
هرآینه نتوان کرد در سخن مضمر

زعکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز
برآن دیار هوا ابرش است و خاك اشقر

برزم رام همی کرد شاه شیران را
بگسترید همی حق به تیغ حق گستر

از آنکه جایگه حج هندوان بودی
بهار گنگ بکدو بهار تا نیسر

سرش به غزنین بفکند بر در میدان
از آن سپس که بدو بود هند را مفخر

شنیده ای که چه کرد او برزم با چیپال
بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر

زمین و لشکر او موج و صید دریا بود
ز گرد ایشان گیتی سیاه و روز اغبر

به حمله‌ای صد و ده فیل نامدار گرفت
چنانکه بود در اقلیم هندوان سرور

حدیث شار و حدیث حصار و کرکس عادل
بگفت خواهم کانرا ز وی نبود خطر

که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان
جز او بدشت هزار اسب و دشت سندیور

برزم لشکر خوارزمیان که گفتندی
که ایمن است تن و طبع ما زعجز و عبر

برنده گوهر شمشیرشان تو گفتی نیست
بروی آینه بر وی دمیده سیسنبر

همه زمین‌جگرو کوه صبر و صاعقه تیغ
سپهر تاختن و بارگیر ابر سیر

رفیق عزم و لیکن به حمله دشمن عزم
درست رأی و بکارآمده بود بفر و بکر

اگر چه بود حشر بی کران ایشان را
نموده خسرو مشرق بدان حشر محشر

چو از معسکر میمون برفت رایت شاه
فتاد زلزله اندر مصاف آن لشکر

خیال و شعبدهٔ جادوان فرعون است
تو گفتی آن سپهی بود بیکرانه و مر

عصای موسی تیغ فلك برابر شان
چو اژدها شده و باز کرده پهن ظفر

بجای وهم یکی تیر دید در دل خویش
بجای دیده یکی نیزه دید در محجر

یکی بدندان پیکان همی کشید از دست
یکی بدست همی کند خنجر از حنجر

بدان دیار همانا که موج خون عدو
بسال ها ننشیند ز دشت وز کر در

در آنگروه که آن جنگ دید زان اقلیم
پسر نزاید نیز از نهیب آن مادر

هنوز لشکر ما را ز خون مردانشان
سم ستوران لعل است و تیغ ها احمر

از آن غنیمت کاورد شهریار عجم
کسی درست نداند جز ایزد داور
ز رنگ و بوی همه چیره گشت دیده‌عقل
ز بس طویلهٔ یاقوت و بیضهٔ عنبر
نه نیز چندان تحفه بخیزد از بغداد
نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر
ز بس اسیر که در جام کرد شاه امیر
بدان زمین نه همانا که زنده ماند نفر
ز مهتران که امیرند از آندیار هنوز
بسیستان در تنگ است حال ده کشور
از آب جیام از آنروی کار زار بهم
خزینهٔ ملکان بود در بهم مضمر
یکی حصاری کز برجهاش و کنگره هاش
نبود هیچ میانه ز گنبد اخضر
بگردش اندر دریای سبز موج زنان
زنم آنهمه بنیاد برجها شده تر
نبود راه نبودش مگر بیك فرسنگ
نهاد یك تنه بر کوه تیغ راهگذر
بساعتی بستد خسرو آن حصار بجنگ
فکند از آتش در زیر کافران بستر
خدای داند کانجا چه بر گرفت از گنج
رزر و سیم و سلیح و ز جامه و زیور
فزون از آن نبود ریگ در بیابانها
که پیش شاه جهان بود تودهٔ گوهر

بجای خیمه همی زر نهاد بر اشتر
بجای موکب گوهر نهاد بر استر

بدار ملك خود آورد تخت ملك بهم
ز سیم خام چو بتخانه پر نگار و صور

کهن‌شده است بغزنین فکنده در میدان
دهل زنند بر او خود دهل زنان بر در

ز قلعه های دگر گر یکان یکان گویم
شود دراز و نباید به عمر نوح بسر

جوادیان که همه جادوند مردم او
وز آب جوی بنزدیك برکشید آذر

زهر یکی که از این قلعه ها سخن گوئی
به شرح آن نتوان کرد پنج و شش دفتر

ور استوار نداری بخوان تو تاج فتوح
که بیت‌هاش چو عقد است و شرحهاش درر

گشاده شاه خراسان همه زبهر خدای
چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر

ببست رهگذر دیو و بیخ کفر بکند
بجای بتکده بنهاد مسجد و منبر

اگرچه مخبر او هست در زمانه بزرگ
ز مخبرش بهنر ها بزرگتر منظر

هر آنکسی که چو توخویشتن همی شمرد
بگو بیا و تو از خویشتن هنر بشمر

چو این همه بکنی آن زمان بفضل برو
بود که ثانی باشد وگرنه رنج مبر

اگر بجنس ستوری یکی بودخرواسب
باسب‌تازی هرگز چگونه ماند خر
ولی نبی همه باشد نبی ولی کز وی
یکی است سورهٔ اخلاص و بیکرانه سور
چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد
بروز تیره شود گر چه روشن است قمر
چو چوب گوید من همچو عودم تر
بداند آنکه کاتش به بیند و مجمر
چهار طبع است آری و لیك از شرکت
محل خاك نباشد برابر آذر
میان زاغ سیاه و میان باز سپید
شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر
به باز گفت همی زاغ همچو یارانم
که هردو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر
جواب داد که مرغیم جز بجای هنر
میان طبع من و تو میانه نیست فکر
خورند از آنچه بماند زمن ملوك زمین
تو از پلیدی مردار بر کنی لاغر
مرا نشست بدست ملوك و بر قصر است
ترا نشست به ویرانهٔ ستوران در
ز راحت است مرا رنگ ورنگ‌توزعذاب
که من رجال ز معروفم و تو از منکر
ملوك میل سوی من کنند و سوی تو نه
که میل خیر بخیراست و میل شرسوی‌شر

اگر تو خویشتن‌اندر خیال من داری
همه فسوس تو بر خویشتن‌کنی آور

بدین جهان که تواند چوشاه بود بفضل
کدام خار بود چون صنوبر و عرعر

خدایگانی و آزادگی و دولت و دین
بزرگوار بدو گشت چون شجر به ثمر

همیشه تا همهٔ وقت خلق عالم را
به شادی و غم از این رو بود قضا و قدر

بقای شاه جهان باد و عزت و دولت
دلش برامش و دستش بباده وساغر

فصل ششم

مخالفت ایلک خان با سلطان محمود

چنانکه اشاره شد معاهده‌ای بین ایلك خان و سلطان محمود غزنوی منعقد گردید و بموجب آن قرار شد ماوراءالنهر از آن ایلك و خراسان متعلق بیمین‌الدوله باشد در نتیجهٔ عقد این قرار داد مدتی دوستی و وداد بین آندو امیر برقرار بود.

ایلك خان لقب ترکی است واسم ایلکی که معاصر با سلطان محمودغزنوی است نصربن علی‌بن موسی‌بن ستق بود و این ایلك بین‌مسلمین‌ملقب به شمس‌الدوله است و از سنهٔ ۳۸۳ تا ۴۰۳ حکومت ماوراءالنهر را داشت و سلطنت سامانیان را از ماوراءالنهر برانداخت. وفات او بنا بقول جمیع مورخین در سال ۴۰۳ و طبق تحقیقات هوورث مستشرق معروف درسال ۴۰۷ اتفاق افتاد.

مرحوم‌علامه‌محمدقزوینی‌درحواشی‌چهارمقاله درحق ایلك‌خان‌معاصر سلطان محمود غزنوی چنین میگوید:

« ابن‌الاثیر نام او را ابونصر احمدبن علی می نویسد و هوورث میگوید این سهو است و احمد نام برادرش طغان خان است و نام خود اوموافق نقل‌طبقات ناصری نصربن‌علی است. چنانکه‌مسکوکات وی بهترین‌شاهدی است بر صحت این فقره.

در مسکوکات اسم او نصرالحق و نصر ایلك و نصر بن علی ایلك مضروب است و از این سکه‌ها بعضی که پیداشده است مورخ است بسنوات ۳۹۰-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰ مضروب‌در بخارا ازخجند و فرغانه و اوزگند و صغانیان و سمرقند و اوش و ایلاق یعنی شهرهـای ماوراءالنهر و ترکستان.»

سلطان محمود همواره در نواحی دور ازغزنین مشغول جنگ با کفار بود. در موقع غیبت وی بخصوص‌در مواقعی‌که این غیبت طولانی می‌شدایلك خان‌همیشه درصدد بودکه بر متصرفات غزنویان بتازد و قلمرو سلطنتی خویش را افزایش‌دهد وقتیکه سلطان محمود جهت فتح‌ملتان عازم هندوستان شد وغیبت‌او بطول‌انجامید ایلك خان این فکر را بمرحلهٔ عمل آورد و سپاهیانی‌عظیم جمع‌کرد و بسپاسی تکین یکی از سرداران خویش دستور حمله بخراسان و تصرف آن ناحیه را دادو درضمن جعفرتکین سردار دیگر را که شحنگی بلخ داشت درعقب وی روانه کرد که در موقع لزوم بمساعدت سپاسی تکین دست زند.

در همان اوان ارسلان جاذب که از طرف سلطان محمود غزنوی حکومت ولایت طوس را داشت درهرات بود و سلطان محمود بدو فرمان‌داده بودکه‌هروقت ملوك خانیه بخراسان حمله‌کنند هرات را ترك گوید و بغزنین رود تا مقر سلطنتی غزنویان را از شر هجوم‌اجانب محفوظ دارد بهمین‌مناسبت چون ارسلان‌جاذب‌خبر هجوم سپاسی تکین را بخراسان شنید و از استقرار جعفر تکین‌بحکومت‌بلخ مطلع شد هرات را ترك گفت و بطرف غزنین رفت.

در همین موقع سپاسی تکین‌که ازاین قضیه اطلاع یافت بعجلهٔ هرچه‌تمامتر خود را بهرات رساند و آن شهر را متصرف شد و حسن‌بن نصر را بحکومت‌آنجا گماشت وچنـد روزی بعد حسن بن نصر را مأمور تصرف نیشابور کرد. درغیبت سلطان محمود در نیشابور غوغا و شورش برپا شده بود و اهالی آن شهر از جنگ ونزاع بستوه آمده بودنـد بنابراین حسن بن نصر بدون آنکه خونی ریخته شود

نیشابور را فتح کرد.

وزیر سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد هر وقت سلطان بسفر جنگی میرفت در ادارهٔ امور مملکت سعی بلیغ و جد وافی میکرد. اما موقعیکه ایلک خان دست بتعرض بخراسان گذاشت. چون غالب سپاهیان مملکت باسلطان درهندوستان بودند چاره‌ای جز فرستادن کسانی خدمت وی و درخواست مراجعت نداشت و در ضمن ازهجوم سپاهیان ایلک در نواحی واقع بین غزنین و بامیان جلو گیری بعمل آورد و حکامی بآن قسمت‌ها فرستاد.

چون سلطان محمود از خبرهجوم ایلک خان بخراسان و نواحی دیگراطلاع یافت مولتان را ترك گفت و با سرعتی عجیب بجانب غزنین حرکت کرد. وقتیکه بغزنین وارد شد اوضاع را دگرگون دید و از بیم آنکه‌مبادابزرگان وامراءمملکت در جنگ با ایلك خان مخالفت ورزند جواهر و نفائسی راکه از هندوستان آورده بود بین ایشان تقسیم کرد و همین امر موجبات دلگرمی این جمع را فراهم آورد.

سلطان بدون فوت وقت‌دستور بجمع سپاه داد وبجانب بلخ راند. چون‌جعفر تکین ازآمدن‌سلطان‌اطلاع یافت بدون‌هیچگونه مقاومت بلخ را رهاکرد وبجانب ترمذ رفت.

یمین الدوله ارسلان جاذب سردار معروف خویش را با ده هزار سوار زبده مأمور تعقیب جعفرتکین‌فرمانده قوای ایلك خان[1] کرد اما جعفرتکین‌قبل‌ازرسیدن ارسلان جاذب بطرف ماوراءالنهر هزیمت جست

سپاسی تکین سردار دیگر ایلك خان که جهت حمله بخراسان سپاهیانی گرد آورده بود در ساحل جیحون باکسان سلطان محمود مواجه شد و چون خود را قادر بمقاومت با آن جمع‌ندید راه فرار درپیش گرفت و بمرو رفت. ارسلان‌جاذب بدون فوت وقت در تعقیب سپاسی تکین از شهری به شهر دیگر می‌شتافت و جمیع نواحی از دست رفته را متصرف می‌شد.

۱ــ شرح احوال سلسلهٔ خانیه در قسمت سوم کتاب حاضر ذکر شده‌است.

سپاسی تکین از مرو حرکت کرد و بسرخس وارد شداما درآنجا محسن‌بن طاق حاکم سرخس مقاومت شدیدی در مقابل وی ابراز داشت . با این‌حال پس از قلیل مدتی سپاهیان وی توسط سپاسی تکین‌درهم شکسته شد وخود او نیز بچنگ سردار ایلك افتاد و بقتل‌رسید.

با وجود فتحی که نصیب سپاسی تکین شد نتوانست مدت زیادی در سرخس اقامت کند . چه ارسلان جاذب سردار سلطان محمود که‌همواره در تعقیب وی بود عاقبت بسرخس رسید و سپاسی‌تکین ناگزیر سرخس را ترك گفت و به ابیورد و از آنجا به نیشابوررفت .

در همان اوان سلطان محمودآلتون تاش حاجب‌یکی دیگر ازسرداران‌نامی خود را بکمك ارسلان جاذب فرستاد . این دو سردار پس از پیوستن بیکدیگر به تعاقب سپاسی تکین پرداختند وضمنا جمیع شهرهائیرا که توسط قواء ایلك خان از چنگ غزنویان بیرون رفته بود دوباره متصرف شدند و درسیمبار (سمنقان)نزدیک بود بر سپاسی تکین دست یابند. اما سپاسی تکین‌که در خودتاب مقاومت‌باکسان محمود را نمیدید بدون آنکه مبادرت بزدو خورد کند سیمباررا تخلیه کرد و به جرجان گریخت .

ارسلان جاذب و آلتون تاش همواره به تعقیب سپاسی تکین میپرداختند و سپاسی تکین از ترس آنکه مبادا نفائس و جواهری‌که ضمن نهب و غارت بلادآباد خراسان بدست‌آورده بود ازچنگ وی خارج شود جمیع آنها را باعده‌ای ازمحارم خویش بخدمت علی‌بن مأ ون خوارزمشاه فرستاد تا وی نیز آن غنائم را بدربار ایلك خان بفرستد پس از انجام این مهم سپاسی تکین باجمعی از بزرگان وامراء لشکر که هنوز در خدمت او بودنداز بیراهه عازم مرشد.

سلطان محمود در آنموقع در طوس منتظر اخبار ارسلان جاذب واتمام کار سپاسی تکین بود و از اطالهٔ تعقیب وی بتنگ آمد وقصدترك طوس وجنگ‌مستقیم با او داشت . اما در موقعیکه ازطوس خارج شد فرستاده‌ای‌پیش وی آمد و اطلاع

داد که سپاسی تکین از راه بیابان و صحرای لوت عازم مروشده‌است . بنابراین با جمعی از کسان خود جهت دفع سپاسی‌تکین راه مرو را در پیش گرفت. سپاسی‌تکین نزدیك بود از چنگ سلطان رهائی یابد و دو باره فراری شود که یمین‌الدوله یکی دیگر از سرداران خویش ابوعبدالله طائی را با جمعی از لشکریان عرب مأموردفع وی کرد .

سپاسی تکین که رسیدن ابو عبدالله طائی را نزدیك میدید آنچه از غنائم و نفائس باخودهمراه‌داشت بار دیگر توسط یکی از کسان خویش پیش علی‌بن مأمون خوارزمشاه[1] فرستاد تا بدست ایلك‌خان برسد

لشکریان عرب سلطان‌محمود که در تحمل تشنگی و گرما طاقت بسیارداشتند سپاسی تکین و همراهان او را به بیابان بی‌آب و علفی کشاندند و یکباره بر سر ایشان تاختند و جمع کثیری از آنان و حتی برادر سپاسی تکین رابقتل‌رساندند

صاحب تاریخ یمینی[2] این واقعه رابصورت ذیل نقل می‌کند:

« سلطان محمود ابوعبدالله طائی را با لشکرعرب که در اهتمام او بودند بر عقب او روان‌کرد و در میان بیابانی که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحهٔ شمشیر نمی‌نمود تیغ درحشم او بست و برادر اورابا هفتصدکس از وجوه افراد و رؤس سپاه او بگرفتند پیش‌سلطان‌آوردند سلطان بفرمود تا از شمشیر هریك تخت بندی ساختند و بر کعب هریك نهادند و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند   نظم:

دیدیم چند بار نیامد همی نکو

فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند

۱ــ احوال خوارزمشاهیان قدیم که آل مأمون نیز نامیده میشوند در قسمت سوم کتاب حاضر آمده‌است.

۲ــ صفحه ۲۹۶

از بار سر کنند سبکبار گردنش
هر سر سبك كه پای در آن آستان کند

میگویندسپاسی تکین پس‌از این واقعه بامشقت‌تمام باتفاق چند نفرازخاصان خویش از جیحون گذشت و پیش ایلك خان رفت

ایلك خان بمحض رسیدن سپاسی تکین ملامت و توبیخ بسیار کرد و خیال داشت ویرا بقتل برساند. اما جمعی از بزرگان و امراء دربار اورا از این‌قصد باز داشتند و گفتند سپاسی تکین با وجود آنهمه سپاه و پیلان جنگی که سلطان‌محمود دارد محال بود مقاومت کند و با مراجعت بماوراءالنهر حیات جمعی بیگناه رانجات داده است.

چنانکه اشاره شد همان موقعی که سلطان محمود در مولتان مشغول‌جنگ‌و جدال بود ایلك خان جمعی دیگر از سپاهیان خود را بفرماندهی جعفر تکین به بلخ فرستاد.

چون سلطان محمود مشغول رفع فتنهٔ سپاسی تکین بود در آغاز امر بجعفر تکین و رفتن وی ببلخ اهمیتی نداد ولی پس از آنکه بکار سپاسی تکین خاتمه‌داد درصدد از میان بردن جعفرتکین برآمد و با قوائی عظیم بجانب بلخ رفت و بدون جنگ و خونریزی آن شهر را بازگرفت و جعفرتکین فرارکرد.

سلطان محمود ابوالمظفر نصربن ناصرالدین برادر خویش را مأمور راندن بقیةالسیف اتراك از حوالی بلخ‌کرد و وی نیز بخوبی از انجام این مهم برآمد.

وقتی که ایلك خان از تخلیهٔ بلخ و فرار جعفر تکین اطلاع‌یافت مکاتیبی به اطراف و جوانب جهت تهیه سپاه نوشت و از قدرخان پادشاه قسمتی‌از ماوراءالنهر درخواست مساعدت کرد

قدرخان نیز با پنجاه هزار نفر بکمك وی آمد. چون خبر این نهضت در طخارستان بسلطان محمود رسید جهت جمع آوری سپاه و قطع ارتباط دسته های مختلف اتراك و جلوگیری از رسیدن آذوقه به ایشان ببلخ رفت و در آنجا قوائی

مختلط از ترك و خلج و هندی و افغانی آماده ساخت و منتظر رسیدن ایلك‌خان شد. قواء سلطان‌محمود درچهار فرسنگی بلخ کنار پل چرخیان که محلی پروسعت بود صف آرائی کرد و ایلك‌هم به‌نوبهٔ خود باکسان خویش‌در مقابل سلطان محمود خیمه و خرگاه زد

راجع بمحل جنگ مورخین با یکدیگراختلاف‌دارند. عبدالحی بن‌ضحاك گردیزی میدان نبرد را دشت کتر ذکر می کند و فرخی نیز در اشعار خود نامی‌از این محل برده است.

درآغاز این جنگ نتیجه قطعی معلوم نشد و چون شب فرا رسید سلطان محمود به ترتیب و تنظیم سپاهیان پرداخت و قلب لشکر را دراختیار برادرش‌نصر بن ناصرالدین گذاشت و ابونصر فریغونی والی جوزجانان و ابوعبدالله طائی دو تن از سرداران معتبر خود را مأمور کمك بوی کرد و میسره را به ارسلان جاذب و میمنه را بالتونتاش حاجب واگذار کرد

ایلکخان نیز به انتظام لشکریان خود دست زد و جناح راست‌را بقدرخان وجناح چپ را بجعفرتکین داد و خود در قلب لشکر قرار گرفت.

روز بعدکه بیست و دوم ربیع‌الاخرسال ۳۹۸ بود طرفین در مقابل یکدیگر صف آرائی کردند و جنگ سختی شروع شد.

در آغاز امر عدهٔ کثیری از دوطرف بخاك هلاك افتادند وباز نتیجه قطعی‌عاید هیچیك از طرفین نشد وسلطان محمود عاقبت بتنگ آمد و خود وارد میدان جنگ شد. وجود وی در میدان نبرد لشکریانرا قویدل ساخت و با حملات خود قلب دشمن را ازهم گسیختند.

چون ایلك از ادارهٔ سپاهیان خود عاجزماند راه‌فرار درپیش گرفت وبجانب ماوراءالنهر رفت. صاحب تاریخ یمینی [1] در این مورد شرح مبسوطی‌ذکر میکند که ما قسمتی از آنرا در اینجا نقل میکنیم:

۱-صفحهٔ ۲۹۹

«دو لشکر روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر پر مشغله و مشعله شد و بطانهٔ نیلگون از اجزای غبار بر فلك کحلی دوختند و درظلمت معرکه بمشاعل سلاح و شمعهای سنان استعانت نمودند و از بوارق شمشیر رشاش خون باریدن گرفت و ایلکخان پانصد غلام ترکستانی پیاده کرد که تا درپیش لشکر به تیر موی می‌شکافتند و بزخم شمشیر کوه‌از جای بر میگرفتند و بحر حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل شد و سلطان چون حدت یأس و شدت هراس آنقوم مشاهده کرد بر پشته‌ای بر-آمده از اسب فرود آمد و در حضرت تعالی به تکبیر یمین و تعفیر جبین بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید و نصرت از او خواست و نذرها تقدیم کرد و صدقات را متقبل شد و درتیسیر فتح و نصرت بخدای عز وجل تضرع نمود . پس پای در پشت پیل خاص درآورد و از سر یقین خالص و نیتی صافی بر قلب ایلك حمله کرد و فیل او صاحب رأیت ایلك را در ربود و درهوا انداخت و خلقی را بثقل و طات و فضل قوت درزیر پای پست میکرد و بخرطوم هرمرد را از پشت اسب بینداخت و بدندان ازهم میشکافت و اولیای دولت سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و شمشیر ها به تضریب برخاست و زبان سنان در طعن آمد و لشکر ترك ترك مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان آنها را بقسر و قهر و دق بماوراءالنهر انداختند و در خراسان از ایشان نشان نماند.»

چون سلطان محمود از کار ایلك آسوده شد بدو خبر دادند که شوکپال (سکهپال) در پیشاور دست از آئین اسلام برداشته و رتد شده‌است و دم ازاستقلال میزند . موقعیکه سلطان محمود در هندوستان اقامت داشت شوکپال یکی از شاهزادگان هندی قبول آئین مبین اسلام کرد و سلطان محمود وی را بحکومت پیشاور برقرار ساخت.

پادشاه غزنوی که بر این طغیان اطلاع یافت از ترس آنکه مبادا پیش آمد مزبور موجبات فتنه بزرگتری را فراهم آورد به عجله هرچه تمامتر با سپاهیانی جرار عازم پیشاور شد و بر شوکپال غلبه و وی را زندانی کرد و در سال ۳۹۹ بار دیگر با اندبال یکی دیگر از شاهزادگان جنگید. اندبال که متعهد پرداخت مبلغی به عنوان خراج شده بود در آن سال از تأدیه آن سرپیچید بنابراین سلطان محمود از پیشاور جهت سرکوبی وی عازم شد و او را هزیمت داد و غنائم فراوانی بدست آورد.

فصل هفتم

فتح قلاع بهم نغر و نارابن و جنگ غور
و روابط محمود با ایلك خانیه

قلعهٔ بهم نغر یکی از قلاع هندوستان بود ولی تلفظ و ضبط صحیح آن درست معلوم نیست شیخ منینی در ترجمهٔ تاریخ یمینی بهیم نغر و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نهیم و صاحب روضة الصفاء بهیم بغرا و عبدالحی[1] ضحاك گردیزی بهیم نگر و در حواشی زین الاخبار بهج نگر آورده اند و عنصری در قصیدهٔ معروف خود به مطلع:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر
بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

که غالب جنگهای سلطان محمود را درهندوستان و نقاط دیگر به نظم در آورده است محل مزبور را بهم می‌نامد و میگوید:

از آب جیلم از آنروی کار زار بهم
خزینهٔ ملکان بود در بهم مضمر
بدار ملك خود آورد تخت ملك بهم
ز سیم خام چو بتخانه پرنگار و صور

گفتهٔ عنصری به حقیقت نزدیکتر است و گویا نام این محل بهم باشد
چون سلطان محمود از کار ایلکخان فراغت حاصل کرد در نوازش سپاهیان خویش کوشید و بر جیره و مواجب ایشان افزود و چند ماهی استراحت کرد امادر ماه ربیع الاخر سال چهارصد بتوسط مفتشان و مهنیان خویش درهندوستان مطلع شد که منازعاتی بین امراء آن سامان رخ داده است و وضع آن نواحی طوریست که سلطان میتواند به نفع خود اقداماتی کند.

بنابراین امر بتهیه قواء داد و راه هندوستان را در پیش گرفت. در نزدیکی شط سند برهمن پال فرزند انندبال بالشکری عظیم راه بر وی گرفت و سلطان ناچار فرمان محاربه داد

در این جنگ هندوان شجاعت و مردانگی فراوان ابراز کردند و تلفاتی بقواء غزنوی وارد آوردند. اما عاقبت فتح نصیب سلطان محمود شد و برهمن پال پای بفرار گذاشت. در این محاربه غنائم فراوان بدست سلطان محمود افتاد و درموقعی که به تعقیب برهمنپال میرفت بقلعهٔ بهم نغر (بهم) رسید. این قلعه برج و باروی فراوان داشت و در اطراف آن خندقها و گودالهای وسیعی تعبیه کرده بودند و طبق خبری که بسلطان محمود رسیده بود در این قلعه نفائس و ذخائر سلطنتی هندوستان گرد آمده بود.

عتبی در تاریخ یمینی[1] در وصف این قلعه چنین میگوید:

«قلعهٔ بهیم نغر قلعه‌ای است در میان آبی بسیار بر کوهی رفیع و جائی منیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم ساخته و قرناً بعد قرن انواع ذخایر و اعلاق جواهر بر وجه تقرب بر آنجا نقل کرده و آن را سبب نجات و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت باریتعالی ساخته.»

سلطان محمود بمحض رسیدن بقلعهٔ بهم نغر بتنظیم سپاهیان خود پرداخت و آنها را بچهار دسته تقسیم و از چهارطرف قلعه را محاصره کرد. عاقبت مستحفظین

۱ـ صفحهٔ ۳۰۳

قلعه از شدت حملات غزنویان در قلعه را گشودند و تسلیم شدند. سلطان محمود با امراء و سران لشکر وارد قلعه شد و جمیع ذخائر و نفائس آنجا را بدست آورد و تحت اختیار حاجب بزرك آلتونتاش گذاشت که از آنها محافظت کند.

طبق گفتهٔ غالب مورخین سلطان محمود از این قلعه هفتادهزار هزار بار درم و هفتصد هزار هزار و چهار صد من آلات زرین و سیمین بدست آورد.

صاحب روضة الصفاء[1] ضمن شرح نفائسی که از قلعهٔ بهیم نغر بچنگ سلطان محمود افتاد چنین حکایت میکند:

«از جملهٔ غنائم یك خانه‌ای بود بزرك در طول سی گز و درعرض پانزده گز از سیم ساخته بودند. تختهای عریضی ترتیب داده، بملاقات محکم کرده که جمع و تفریق وطی و نشر و خط و نصب آن با سهل وجهی میسر شدی.»

سلطان محمود پس از فتح قلعه بهیم نغر بغزنین مراجعت کرد و برتق و فتق امور مملکتی پرداخت و در همان اوان جمعی از درباریان وی راجع به نفائس و ذخائر قلعهٔ ناراین گفتگو بمیان آوردند و سلطان را بفتح آنجا تحریك کردند. این قلعه نیز یکی از قلاع مستحکم هندوستان بود که بعضی از مورخین نام آن را تاوین نوشته‌اند.

در هرصورت این قلعه نزدیك پیشاور ساخته شده بود. سلطان محمود که وصف فراوانی راجع به این قلعه شنیده بودکمر فتح آنرا بست و بدانصوب شتافت وضمن راه قلاع و استحکامات چندی راگشود و مردم را دعوت باسلام کرد وچون به ناراین رسید دستور حمله بسپاهیان خود داد.

حکمران قلعه در ابتدای امر مقاومت شدیدی از خود نشان داد ولی عاقبت در نتیجهٔ دادن تلفات بسیار بصلاحدید امراء و بزرگان اطراف خود درصددتقاضای صلح از محمود برآمد و جمعی از کسان خود را با تحف و هدایای بیشمار پیش

---

[1] ـ جلد چهارم صفحه ۲۲

سلطان محمود فرستاد. سلطان نیز در مقابل گرفتن باج و خراج سالیانه و اینکه دوهزار نفر از سواران وی بعنوان رهینه بغزنین آیند حکومت آن ناحیه را در دست وی باقی گذارد.

فتح ناراین در سال چهارصد اتفاق افتاد. باانعقاد مصالحة بین سلطان‌محمود وحاکم ناراین که نام وی در هیچیك از کتب تاریخ بدست نیامد تجار خراسان آزادانه بهندوستان رفت و آمدکردند و مردم ناراین نیز امتعهٔ کمیاب خود را به ایران آوردند.

درسال ٤٠١ بسلطان محمود خبر رسید که محمد بن سوری پادشاه غور نسبت به مسلمانان‌آن ناحیه بدرفتاری میکند و مانع داد وستد و تجارت ایشان میگردد و مردم قوافل تجارتی مسلمانان را مورد حمله و غارت خود قرار میدهند یمین الدوله درآغاز امر قصد جنگ‌وجدال با سلطان غوررا نداشت وفرستادگانی بفیروزکوه پیش غوریان فرستاد و درصدد عقد اتحاد و دوستی با ایشان برآمدولی چون غوریان در اذیت و آزار مسلمانان راه افراط می‌پیمودند سلطان بالاخره در صدد لشکرکشی بغور برآمد و قبل ازحرکت دو دسته از سپاهیان نخبه وآزمودهٔ خود را بفرماندهی آلتونتاش حاجب وارسلان جاذب بعنوان طلایه‌بآن ناحیه‌فرستاد

آلتونتاش و ارسلان جاذب‌با قوائی که همراه داشتند باسپاهیان محمدسوری پادشاه غور مقابل شدند.

اما قواء غور محلی را انتخاب کرده بودندکه ازنظر نظامی اهمیت‌فوق‌العاده داشت و باعده قلیلی کار را بر سپاهیان غزنوی تنگ گرفتند. سرداران محمود ناگزیر نامه‌ای بسلطان نوشتند و از سلطان درخواست مساعدت کردند. سلطان‌نیز به ایشان جواب دادکه در مقابل دشمن ایستادگی کنند تابکمك ایشان آید سلطان محمود با عده‌ای کثیر راه غور درپیش گرفت. اما درچند روزاول نبرد تلفات‌فراوان داد و ناگزیر متوسل بتدبیر نظامی و حیله شد و بکسان خویش امر داد جهت اغفال غوریان از جلو تنگهٔ صعب‌العبوری که در ان ناحیه قرار داشت عقب نشینی

کنند و غوریان را بتصور آنکه غزنویان از جنگ دست برداشته اندبدنبال خویش کشانند. غوریان نیز فریب این حیله را خوردند و خیال کردند سپاهیان سلطان محمود راه فرار درپیش گرفته‌اند بنابراین‌جهت ضبط اموال وغنائم ایشان‌از گردنه بیرون‌آمدند و بجانب دشتی که درآن ناحیه واقع بود پیش رفتند.

سلطان محمود بایشان فرصت دادکه در دشت متفرق شوندسپس با سواران زبده آلتونتاش برآنها تاخت و جمع‌کثیری ازغوریانرا از دم شمشیر گذراندوبقیه پای بفرار گذاشتند. محمدبن سوری نیز فرار را بر قرار ترجیح داد و بجانب‌قصبهٔ آهنگران رفت. اما یمین‌الدوله با همراهان خویش به تعقیب وی پرداخت و اورا در قصبهٔ آهنگران که قلعهٔ مستحکمی داشت محاصره کرد.

محمدبن سوری که جنگ با محمود را بیفایده میدانست از قلعه بیرون آمد وسلطان‌ویرا اسیر کرد.

سلطان محمود بر کلیهٔ غنائم و ذخائر قلعهٔ آهنگران دست یافت و بتخانه‌ها را خراب و بجای آنها مساجد بناکرد.

محمدبن سوری که دیگر امیدی بزندگی نداشت با زهری که همراه داشت خود را مسموم کرد.

از آنچه مذکور شد معلوم میشود که اهالی‌غور کافر وبت پرست و تا تاریخ فتح آن ناحیه بدست سلطان محمود قبول آئین اسلام را نکرده بودند. اما بنا به گفتهٔ صاحب‌روضةالصفاء غوریان خیلی قبل ازآن تاریخ یعنی درایام‌خلافت‌حضرت علی‌بن ابی‌طالب ؑ بمذهب اسلام درآمده بودند وگویا گفته صاحب‌روضةالصفاء که از فریدالدین مبارکشاه مرو روزی و ازصاحب طبقات ناصری نقل کرده است صحیح تر باشد و قبل ازحملهٔ سلطان‌محمود بغور مردم‌آنسامان اسلام‌آورده‌بودند و بگفتهٔ غالب مورخین و تذکره نویسان موقعیکه خلفاء اموی دستور داده بودند که خطباء در منابر و مجامع بسب علی ؑ و اولاد وی مبادرت کنند فقط اهالی غوراز این کار امتناع ورزیدند:

فریدالدین مبارکشاه درباب آنکه غوریان بسب علی ﷺ خود راملوث نکرده اند اشعاری چند گفته است که ما سه بیت از آنرا نقل میکنیم:

از این جنس هر گز در او کس نگفت
نه در آشکارا نه اندر نهفت
نرفت اندر او لعنت خاندان
بر این بر همه عالمش فخر دان
بدین پاد شاهان با دین و داد
بدین فخر دارند بر هر نژاد

بنا بگفتهٔ بعضی از مورخین از آنجمله صاحب روضة‌الصفاء چون ابن‌سوری در یکی از قلاع مستحکم متحصن شده بود سلطان محمود در جنگ با وی کاری ازپیش نبردو شکست خورد و عاقبت با وعد و وعید پادشاه غور را از قلعه بیرون آورد و او را اسیر کرد و با خود بغزنین برد و ضمناً بوی گفت اگر میخواهی دوباره بحکومت غور رسی فرزند خویش حسن را از آنجا بخواه تا ملازم درگاه ما باشد. سلطان محمود در ایفاء این عهد قسم یاد کرد و ابن سوری فریب ویرا خورد و فرزند خویشرا ازغور خواست. اما بمحض ورود بغزنین سلطان‌محمود اورابحبس انداخت.

حسن پس از چندی ازحبس فرار کرد و بغور رفت و دست بشورش برضد سلطان محمود گذاشت.

چون غالب مورخین سلطان محمود را در جنگ غور فاتح میدانند تصور میرود آنچه را صاحب روضة‌الصفاء در شکست وی از ابن سوری می‌نویسدخالی‌از حقیقت باشد.

در همان سال فتح غور (۴۰۱) در خطهٔ خراسان خاصه در نیشابور قحطی سختی پدیدآمدکه غالب مورخین از آن یادکرده اند. چنانکه صاحب‌روضة‌الصفاء در این مورد چنین می‌نویسد:

« در این سال درنیشابور قحطئی روی نمود که مردم را از نا یافت قوت قوت نماند و قیمت گندم‌وجوازدانهٔ مروارید‌در گذشت و از سگ‌وگربه نشانی نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی می‌ساخت و برادر به‌لحم برادر زندگی میگذرانید و شوهر زنرا میجوشانید و در نیشابور هیچ کس را مجال آن نماند که بمحلات دوردست ترددی کند مگر به‌استظهار بعضی که سلاح همراه ایشان بودی.

گویند که‌در آن‌ایام‌دانشمندی از ائمهٔ حدیث پیش امام ابوالطیب معلوکی رفت . امام از وی پرسید که بچه موجب مدتیست با ما اختلاط‌نمیکنی . دانشمند گفت قصهٔ من ازغرائب قصص‌وعجائب اقوال است

امام ازکیفیت آن استفسار نمود . دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم . ناگاه شخصی کمندی در گردن من‌انداخت و حلق مرا فشارچنان داد که نزدیك بآن بود که نفس‌من منقطع گردد و مرا درکشیدن آورد وبکوچه‌ای رسانید و عجوزه‌ای از خانه بیرون‌آمد هر دو زانوی خود را براتین من‌کوفت و من از ضرب بیهوش گشتم وبعد از زمانی احساس برودت آبی که بروی من میزدندکرده افاقت یافتم و جمعی را دیدم پیرامن من نشسته ایشان از سر تلطف بامن سخن‌کردندو التماس نمودند که در اخفاء آن کوشند و مرا بقرائن معلوم شد که آن جماعت درحال بیهوشی بمساکن خویش میرفتند . چون آن‌غدار ایشانرا دیده گریخته‌ومرابدانحال گذاشته .

القصه چون اندك مایهٔ رمقی یافتم از حول آنحادثه بیست روز صاحب فراش بودم و بعداز آثارصحت و امارت خفت هنگام سحری بر قصد اداء فریضه‌بمسجد رفتم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگر چه مقصدو مقصود حلقوم من بود اما لطف باریتعالی شامل‌حال آمده دستار من‌در بندکمند افتادوقایهٔ جان شیرین گشت و با خود نذر کردم که جزدر بیاض

روز از خانه بیرون نیایم . حاضران از آن داهیهٔ دهیا تعجب نمودند واز خداوند تعالی عافیت خواستند و درپناه رحمت و عنایت او گریختند.»

عتبی نیز راجع به این قحطی و شدت آن فصل مشبعی آورده است ومیگوید مردم از ترس آنکه مبادا اشرار واوباش جهت تغذیه دست به قتل ایشان زنند هنگام شب از خانه بیرون نمیآمدند.

چنانکه در شرح حال ایلکخان و برادرش طغان خان و معاملهٔ سلطان محمود با ایشان بتفصیل ذکر شد چون ایلکخان از سلطان محمود شکست خورد معاهده‌ای بین آندو برقرار گردید و قرار شد درصورت عدم مخالفت ایلکخان دیگر سلطان محمود مزاحم وی نگردد .

اما چندی ازاین عقدمعاهده نگذشت که بسلطان اطلاع دادند ایلکخان برخلاف آنچه در مصالحه نامه قید شده است قصد حمله بمتصرفات غزنویان دارد . سلطان محمود چون بر خلف وعدهٔ ایلکخان آگاه شد جمعی از معتمدین دربار خویش را جهت فحص در این موضوع و اطلاع برصحت و سقم آن و همچنین آگاهی بر نیت طغان خان برادر ایلکخان بماوراءالنهر گسیل داشت.

این جمع بتدریج سلطان محمود را از مقاصد ایلك با خبر میساخت و در ضمن بسلطان خبر رسید که ایلکخان ابتداء میخواهد طغانرا که با دربارغزنویان عقد دوستی و اتحاد بسته است از میان بردارد و سپس با سپاهیانی عظیم خراسانرا مورد حمله قرار دهد .

اتفاقاً ظن ایلك در مورد خیانت طغان و ساختن وی با سلطان محمود صائب آمد . چه طغان در خفاء با سلطان محمود جهت از بین برداشتن ایلکخان برادر خویش طرح دوستی و اتفاق ریخته و منتظر فرصت بود تا نیت خود را بمورد اجراء گذارد .

ایلکخان که بر این قضایا واقف بود خواست کار برادر را یکسره کند و جهت نیل به این مقصود سپاهیانی فراهم آورد . اما برف و سرمای شدید او را از

این کار بازداشت و اجراء این‌عمل را بموقع دیگر گذاشت و درضمن کسی راجهت استمداد پیش سلطان محمود فرستاد.

طغان نیز فرستاده‌ای بدربارغزنویان فرستاد تا از سلطان یمین‌الدوله برای از میان برداشتن برادر خود ایلکخان تقاضای مساعدت کند.

میگویند سلطان محمود از فرستادگان ایلکخان و طغان پذیرائی شاهانه کرد وبالاخره بین ایلك وطغانرا التیام داد.

مترجم تاریخ یمینی[1] دروصف مجلسی که سلطان‌محمود برای پذیرائی فرستادگان ترك فراهم ساخته بود چنین نقل میکند:

«دعوتی ساخت و بفرمود تا بزمگاهی جهت تعبیهٔ خیول و تغشیهٔ فیول بیارامتندوپیرامن آن بساط و سماط از ممالیك و غلامان ترك بازینتی کامل بداشتند که اگر قارون بدیدی گفتی یالیت لنا مثل ما اوطی محمود انه لذو حظ عظیم و صفت آن مجلس آن بود که دوهزار غلام ازعقایل ترك برابر یکدیگر صف بر کشیدند با جامهای ملون و پانصد غلام از ممالیك خاص نزدیك مجلس بایستادند با قباهای رومی و شمشیرهای هندی درغلاف زر بردوش نهاده وچهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف مشهر و غواشی مسور وبا اسلحهٔ نفیس مصور و عصابات زربفت و معالیق زرمرصع بجواهر های ثمین و یاقوتهای رزین و پس پشت هردو سماط هفتصد فیل هیون شکل کوه پیکر شیطان منظر بداشتند با غواشی از دیبا های رومی وعامه لشکر همه زره‌ها در پوشیدند و خود های فرنگی بر سرنهادند و رجالهٔ لشکر در پیش ایشان سرها در روی آورده و تیغها کشیده وسنانها راست کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ شمشیر یازیده و چشم و گوش به اشارت او بازبسته رسولان را باردادند و از هیبت آن موقف با تشویری هرچه تمامتر بخدمت رسیدند

۱-صفحات «۳۳۱-۳۳۵».

و بشرائط خدمت و فرائض طاعت قیام نمودند وایشانرا برای ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته بحوضها و طبق های زرین و سیمین منزد باوانی مرصع و صحن‌های فایق و ادوات دایق و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواع و عضادات آن بمسامیر زر استوار کرده و فرشهای رومی وخطائی و ابریشمی گسترده ودرصدر مجلس منقله‌ای نهاده وحواشی آن بخانهای مربع ومثمن ومسدس و مدور منقسم کرده‌و هر خانه بنوعی از انواع جواهر پر کردانیده که پرتو آن نور دیده ها را خیره تر می‌کرد و همه متفق‌شه‌ند که اکاسرهٔ عجم و قیاصره روم و تبابعهٔ یمن و رایان‌هند را درهیچ عهدی مثل آن نفائس دست بهم نداده است ودرحوالی مجلس طبق‌های زرین نهاده مشحون بمشك اذفر و عنبر اشهب و کافور ریاحی و عود قماری و اترجهای مصوغ و نارنج‌های مسبوق و از شهامات عطر و انواع فواکه و اثمار از زر ساخته. رسولان مبهوت ومدهوش در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند و بوقت خویش اجازت خواستند.»

فصل هشتم

فتح قصدار و محاربات ناردین و تانیسر و مناسبات سلطان با ایلك و طغان

چنانکه در آغاز کار غزنویان ذکر شد ناحیهٔ قصدار درزمان سبکتکین تحت نفوذ غزنویان در آمد و سبکتکین کسی را بحکومت آنجا منصوب کرد و از آن پس حکامی از جانب غزنویان بآنجا فرستاده میشد.

تا موقعیکه ایلکخان بمخالفت با سلطان محمود بر نخاسته بود حکام قصدار باکمال صداقت مشغول خدمت گذاری بودند، هرسال باج و خراجی بخزانهٔ غزنویان میفرستادند

اما بمحض آنکه خبر شورش ترکان ماوراءالنهر وقصد حملهٔ ایلکخان به‌ـ متصرفات سلطان محمود درقصدار انتشار یافت حاکم آن ناحیه ازپرداخت مالیات خود داری کرد و مردم را بشورش بر انگیخت.

سلطان محمود در آغاز امر بعلت اشتغال بکار ایلکخان و طغان و سعی در آشتی آن دو برادر با یکدیگر فتنهٔ قصدار را خالی از اهمیت شمرد . اما چندی نگذشت که کاراین فتنه بالا گرفت و سلطان محمود پس از فراغت از امور مربوط بماوراءالنهر امر بتجهیز قواء دادو عازم قصدار شد و چون بنزدیکی هرات رسیدحاکم

آنجا لشکریانی عظیم تهیه دید ودرصدد مقاومت بر آمد

سلطان محمود بآسانی وارد هرات شد وقصر حاکم را محاصره کرد. حاکم قصدار از شوکت وعظمت سلطان دربیم و هراس افتاد و بدون مبادرت بمقاومت از قصر حکومتی خارج شد و خود را بپای سلطان انداخت و درخواست عفوواغماض کرد. سلطان نیز استدعای وی را پذیرفت و با گرفتن پانزده زنجیر فیل جنگی و پانزده هزار هزار درم حکومت قصدار را دوباره بدو بخشید وبغزنین مراجعت کرد وپس ازچندی اقامت درآنجا متوجهٔ غرجستان شد

چنانکه ترکان پادشاهان خود را خان وهندوان رای میگفتند مردم غرجستان نیز امراء خویش را شار می نامیدند.

درحدود سال ٤٠٦ حکومت غرجستان با یکی از امراء آن ناحیه بنام شار ابونصربود. ابونصر در اواخر عمر بیمار و زمین گیر شد و حکومت آن ناحیه را به فرزندش محمد که درتاریخ معروف به شارشاه شده است سپرد وخود عزلت گرفت و در گوشهٔ انزوا بعبادت و مجالست با فضلاء و شعراء ومطالعه کتب مشغول گردید شار ابونصر تا حدی درحق شعراء و فضلاء به نیکی رفتار میکرد که از اقصی نقاط مملکت وی این جمعیت در طلب دولت و استراحت بخدمت او میآمدند

موقعیکه ابوعلی سیمجوربر ملك نوح سامانی طغیان کرد در صدد فتح غرجستان بر آمداما شاه ابونصر در مقابل وی مقاومت فراوان نشان داده و ابو علی سیمجور کاری از پیش نبرد و شار ابو نصر مورد لطف و مرحمت پادشاه سامانی قرار گرفت

چون ابوعلی سیمجور کار را بدین منوال دید جمعی از سپاهیان خویش را بفرماندهی ابوالقاسم فقیه مأمور فتح غرجستان کرد و ابونصر وپسرش محمدبسختی در مقابل این سپاهیان مقاومت کردند وچون کاری ازپیش نبردند به یکی از قلاع دور دست غرجسان پناهنده شدند؛ ابوالقاسم فقیه موقع راجهت تصرف متصرفات ایشان مغتنم شمرد و بر کلیه متصرفات و خزائن شاران دست یافت.

متصرفات ابونصر و محمد تا موقعیکه ابوعلی سیمجور برضدملک‌نوح‌سامانی در خراسان قیام کرده بود توسط ابوالقاسم‌فقیه فرستاده وی اداره میشد ودراین‌قیام همواره ناصرالدین سبکتکین جانب پادشاه سامانی‌را میگرفت.

شار ابونصر از قدرت ناصرالدین‌سبکتکین استفاده کرد و با جمیع همراهان خویش جهت مساعدت به امیرنوح سامانی پیش وی شتافت و چنانکه دروقایع‌زمان سبکتکین دیدیم این امیر بر ابوعلی سیمجورغلبه یافت و شاران غرجستان‌رادوباره بر مسندسلطنت نشاند و اینان‌بر غرجستان‌تازمان سلطان محمودحکومت‌میکردند عتبی میگوید بمحض آنکه امیر محمود بسلطنت رسید وبرا به عنوان رسالت پیش ابونصر شارغرجستان فرستاد تا بتجدید عهد دوستی و اتحادبپردازد .

عتبی درسال ٤٠٦ وارد غرجستان شد و ابونصرشار در حق وی به اعزاز و احترام تمام رفتارکرد و دستور داد در سراسرغرجستان سکه بنام یمین‌الدوله زنند باز عتبی در جای دیگر ازکتاب یمینی میگوید که درموقع اقامت خود دردربارشار مکاتیب فراوانی از فائق و بکتوزون و ابوالقاسم‌سیمجوروامراء دربارسامانیان‌رسید که‌حاکی ازآمدن ایلکخان ببخارا و تصرف آن ناحیه توسط‌وی وهزیمت‌سرداران سامانی بود .

دراین نامه ها سرداران مزبور ازشار جهت‌رفع فتنهٔ ایلکخان‌و جلو گیری از انقراض سامانیان طلب مساعدت میکردند .

شار ابونصر جمیع نامه‌های مزبور را جهت اثبات خلوص نیت خویش پیش عتبی فرستاد و از وی درخواست‌کرد آنهارا بخدمت سلطان محمود فرستد تا از وصمت‌اتحاد با دشمنان سلطان مبرا گردد عتبی نیز تقاضای وی را پذیرفت و مکاتیبی که از مرو توسط فائق و بکتوزون و ابوالقاسم سیمجور رسیده بودخدمت یمین‌الدوله بغزنین فرستاد و درضمن مراسله‌ای جدا گانه نوشت و در آن سلطان غزنوی را ازپاکی نیت و حقیقت ادعای شارابونصر وپسرش محمد اطمینان داد سلطان محمود بهمین مناسبت درحق ایشان بملاطفت و مهربانی رفتارکردو

حکومت غرجستان را باز در دست ایشان باقی گذاشت و به عتبی جواب داد: شار ابونصر باید هر سال مبلغی به عنوان مالیات بغزنین فرستد و پسرش محمد بدربار سلطان آید و چندی در آنجا اقامت گزیند. چون محمد پسرشار ابو نصر بغزنین رسید سلطان محمود درحق وی احترام تمام روا داشت.

چندی از اقامت محمد در دربارغزنوی نگذشت که از راه جوانی وقلت تجربه در خدمت سلطان سخنان درشت اداء کرد و ازشدت نخوت سلطان را بتنگ آورد ولی بدون آنکه سلطان محمود نسبت بوی بی اعتنائی کند او را به افشین که مقر حکومت او بود گسیل داشت.

مدتی بین یمین‌الدوله و شاه شار روابط دوستی و وداد بر قرار بود تا آنکه سلطان محمود در یکی ازغزوات خویش محتاج بلشکریان بیشتری شد ومکتوبی بوی نوشت و از او تقاضا کرد جمعی از سپاهیان خود را بغزنین فرستد. شاه شار نامهٔ سلطانرا بدون جواب گذاشت و درخواست وی‌را نپذیرفت وچون یمین‌الدوله مشغول جنگ و جدال در اطراف و جوانب مملکت بود به این بی اعتنائی با دیدهٔ اغماض نگریست ولی چندی بعد برای آنکه از باطن شاه شار اطلاع یابد مکاتیبی چند بوی نوشت و او را براه راست هدایت کرد.

مکاتیب شاه شار درجواب سلطان محمود نیت عصیان و طغیان او را نسبت بغزنویان حاکی بود بنا براین سلطان محمود درصدد بر آمد که کار غرجستان را یکسره کند و بی‌درنگ ارسلان جاذب و حاجب بزرگ آلتونتاش را جهت سرکوبی شاران غرجستان بآنجا فرستد.

چون این دو سردار بمرو رسیدند ابوالحسن منیعی حاکم آنجا راکه اطلاع کاملی بوضع جغرافیائی غرجستان داشت با خود همراه بردند چون قواء غزنوی وارد غرجستان شد ابونصر که مردی مجرب و جنگ آزموده بود و میدانست مقاومت در مقابل لشکرجرار سلطان محمود کاری بیهوده است دست از جدال کشید وپیش التونتاش رفت و درخواست کرد مراتب خدمتگذاری او را بسلطان اطلاع دهد.

اما محمد شاه شار چندی مقاومت کرد و عاقبت شکستی عظیم خورد و بااین شکست غرجستان و جمیع خزائن شاران بدست کسان سلطان محمود افتاد و شاه شار در یکی از قلاع مستحکم متحصن شد و ارسلان جاذب و التونتاش ویرا در محاصره گرفتند و اورا اسیر کردند وابوالحسن منیعی را بحکومت غرجستان منصوب نمودند وبه اتفاق ابونصر و پسرش بغزنین مراجعت کردند . سلطان محمود شاه شار را در یکی ازقلاع محبوس ساخت و به اشاره احمدبن حسن میمندی وزیر خویش با ابو نصر بخوبی رفتار کرد.

سلطان محمود قبل از فتح قصدار و دست یافتن بر شاران غرجستان درسال ۴۰۴ جنگ بزرگ دیگری در محل ناردین یکی از نقاط صعب‌العبور هندوستان کرده است که در تاریخ محاربات این پادشاه اهمیت فراوان دارد.

دین اسلام تا تاریخ فتح ناردین درآنجا نفوذ نکرده بودومردم آنسامان روزگار خود را بشرك و بت پرستی میگذراندند

سلطان یمین‌الدوله که خود را حامی مسلمانان ومروج شریعت اسلام میدانست تصمیم قطعی در خصوص لشکر کشی بآن ناحیه گرفت و چون وصول بآنجامستلزم تدارکات و مهمات فراوان بود ابتداءجمعی از بزرگان و امراءدربار خویش تشکیل داد و درحق یکایک ایشان مکارم و مواهب شاهانه روا داشت و گفت در راه رواج دین مبین اسلام دراقصی بلاد هندوستان از آنجمله ناردین که مرکز اجتماع متنفذین وروحانیون هند است باید هریك به اندازهٔ قدرت خویش پیاده و سوار تهیه کند تا لشکر کشی بهندوستان صورت گیرد و بیخ کفر وفساد از آنسامان برافتد .

بزرگان و سران سپاه بدون چون وچرا گفته او را پذیرفتند و در جمع سپاهیان آماده شدند

سلطان محمود بالشکریانی عظیم در اواخر پائیز سال ۴۰۴ بجانب هندوستان حرکت کرد . اما سرمای شدید مانع از ادامه راه شد وناگزیربغزنین مراجعت کرد و تا فرا رسیدن بهار برفع نواقص سپاه پرداخت ودر آغاز سال ۴۰۵ عازم هندوستان

شد و درچند منزلی ناردین صف آرائی کرد و برادر خویش ابونصر را در میمنه و ارسلان جاذب را در میسره قرار داد وابو عبدالله طائی را با جمعی از سواران زبده و جنگدیده بعنوان طلایه بجلوی دشمن فرستاد و چون در اثر تجربه‌ای که در جنگها داشت و به قلب لشکر اهمیت فراوان میدادجمعی از قواء خود را بریاست التونتاش حاجب مأمور آن قسمت کرد

پادشاه ناردین که ازتشکیلات لشکری محمود اطلاع حاصل کرده بود باجمیع کسان و ذخایر قیمتی خویش بیکی از دره‌های اطراف رفت و مکاتیبی چند بحکام و ولات متصرفات خویش نوشت و از ایشان طلب مساعدت کرد.

سلطان محمود که در فنون جنك آگاه و هوشیار بود وتوسط کسان خویش از موقع جنگی دشمن اطلاع داشت درآغاز امر جمعی از افاغنه راکه جزء سپاهیان وی بودند جهت شروع حمله روانهٔ ناحیه صعب العبور مزبور کرد سپس قسمتی دیگر را بفرماندهی ابو عبدالله طائی که سر داری شجاع و کافی بود به عقب ایشان فرستاد که پس از شروع افاغنه بجنك بآنها کمك کنند میگویند ابو عبدالله طائی با وجود ابراز شجاعت و مردانگی بدست جمعی از سپاهیان دشمن افتاد و در نتیجهٔ ضربات نیزه و شمشیر ازپای در آمد.

سلطان محمود که با قوای عمدهٔ خویش از عقب ناظر میدان نبرد بود با قتل ابوعبدالله طائی بدست دشمنان اسلام غضبناك شد و پس از آنکه جسد ابو عبدالله را بر پشت فیلی بست تا از تخطی دشمنان مصون ماند با جمیع همراهان خویش بجانب سپاهیان هند شتافت و با وجود دادن تلفات بسیار فتح نصیب وی شد. با این فتح ناردین ومضافات آن تحت نفوذ سلطان محمود درآمد و سلطان با غنائم و جواهر بسیار بغزنین پایتخت خویش مراجعت کرد.

سلطان محمود که پادشاهی جنگجو و شیفتهٔ مسافرت ودیدن عجائب وغرائب هندوستان بود هیچگاه ازپای نمی‌نشست بهمین مناسبت در اوائل سال ۴۰۷ مکاتیبی چند به امراء و حکام اطراف و جوانب نوشت که جهت جنك خود را آماده سازند

و تدارك لازم ببینند چه در همانسال بوی خبر رسیده بود که ازعهدپادشاهان‌قدیم هندوستان درمحل تانیسریکی از نقاط مستحکم هندوستان غنائم و ذخائر فراوانی باقی مانده است وپادشاه تانیسرفیلان جنگی بسیار دارد.

سلطان محمود برای دست یافتن بر این ذخائر و فیلان جنگی که در موقع نبرد پشتیبان پیاده نظام بودند عزم‌لشکر کشی بآن ناحیه‌کرد.

یکی دیگر ازعلل‌لشکر کشی پادشاه غزنوی به‌تانیسروجود بت پرستان در آنمحل و رفتار بد مردم آنسامان با مسلمانان و تجار ایرانی‌بود.

سلطان‌که بر موضوع بد رفتاری مردم‌آن ناحیه نسبت به ایرانیان مسلمان اطلاع یافت‌عزم خود را در حملهٔ به تانیسرجزم کرد و با جمعی کثیر از سپاهیان و امراء و بزرگان مملکت بدانصوب شتافت

ضمن راه عده‌ای‌ازکسان وی در اثرشدت گرما وحرارت و وجود راههای صعب‌العبورتلف شد . پادشاه غزنوی باوجود این پیش‌آمد دست ازتعقیب‌هندوان برنداشت و تا رسیدن به تانیسرقلاع مستحکم چندی را متصرف شد و غنائم بسیار بچنك آورد .

تانیسریکی‌از نقاط‌معروف هندوستان و یکی از مراکز عمده بت‌پرستان بود وطبق گفتهٔ بعضی از مورخین همان اعتبار ونامی راکه کعبه در پیش‌مسلمان دارد در آن تاریخ تانیسردر نظر هندوان داشته است میگویند بتی معروف بنام جکر سوم در تانیسر بود که مردم هندوستان از اطراف و جوانب برای پرستش آن بدانجا میآمدند.

گردیزی در زین‌الاخبار[1] پادشاه هندوستانرا در آن‌تاریخ بروجیپال[2] وسال حرکت محمود را بدان ناحیه ۴۰۲ میداند و میگوید :

۱ـ صفحه۷۱

۲ـ گویا این شخص تری لوکانوبال Trilocanopal وبظن قریب بیقین‌پسر آناندپال باشد.

«اندر سنهٔ اثنین واربع مائه ازغزنین برفت و قصد تانیسر کرد و چون بروجیپال شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت و رسول فرستاد سوی امیر محمود که اگر این عزم را بیفکنی و سوی تانیسر نشوی پنجاه فیل خیاره بدهم. امیر محمود رحمت‌الله بدان سخن التفات نکرد و برفت. چون بدیر رام رسید مردمان رام بر راه آمدند اندر انبوهی بیشه و اندر کمینگاهها بنشستند و بسیار مسلمانانرا تباه کردند و چون بتانیسر رسید شهر خالی کرده بودند.

آنچه یافته غارت کردند و بتان بسیار بشکستند و آن بت چکرسوم را بغزنین آوردند و بر درگاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمد بر نظارهٔ آن.»

گفتهٔ گردیزی که تاریخ این جنك را سال ۴۰۲ میداند از صحت بدوراست. چه محاربهٔ تانیسر پس از جنك ناردین اتفاق افتاده و چون تاریخ جنك اخیر سال ۴۰۶ است بظن قریب به یقین سلطان محمود در اواخر سال ۴۰۶ و یا در اوائل سال ۴۰۷ به قصد خراب کردن تانیسر و آوردن بت چکرسوم بهندوستان رفته است.

درهر صورت سلطان محمود پس از فراغت از محاربهٔ تانیسر با جملهٔ کسان خود بغزنین باز گشت و ضمن اقامت خود در آنجا به ایجاد مناسبات و روابط دوستانه با داراء بن شمس‌المعالی و مجدالدوله و بهاءالدوله پرداخت که ما شرح آنرا بتفصیل در مبحث مخصوص بآل زیار و آل بویه ذکر کرده ایم و در اینجا محتاج بتکرار نیست.

سابقاً اشاره شد که ایلکخان در هرات از سلطان محمود شکست خورد و بماوراء النهر گریخت

ایلك که با وجود سپاهیان کثیر از یمین‌الدوله شکست خورده بود از آنتاریخ ببعد اندوه و حزن عظیمی در وی پدید آمد و مخالفت طغان نیز دردی بردردهای وی افزود و درصدد تلافی این شکست ولشکر کشی بخراسان بودو حتی بقدرخان سلطان چین نامه‌ها نوشت و اورا دعوت بمساعدت باخود کرد.

اما روزگار با او روی خوش نشان نداد و مردم از سستی و ضعف وی به تنگ آمدند و قصد از میان برداشتن او کردند که ایلکخان در سال ۴۰۳ بدرود حیات گفت و جمیع متصرفات او بر برادرش طغان مسلم شد

طغان بر عکس ایلکخان بنای دوستی و نزدیکی بدربارغزنین گذاشت و با سلطان محمود عهد و پیمان بست اما در اواسط سال ۴۰۳ قدر خان سلطان چین یکصدهزار نفر را مأمور فتح ماوراءالنهر و برافکندن بنیان اسلام کرد چون طغان بتنهائی قادر بدفع سپاهیان خاقان چین نبود از سلطان یمین‌الدوله مساعدت‌خواست سلطان محمودکه از نفوذ چینی‌ها در متصرفات غزنویان میترسید و از طرف دیگر باطغان پیمان دوستی و ودادداشت جمعی از لشکریان خود را بماوراءالنهرفرستاد تا به طغان مساعدت‌کنند.

طغان به اتفاق این‌لشکریان برچینیان غالب شد و جمع کثیری از آنها را از میان برد و خاقان چین عده‌ای دیگر را بماوراء النهر فرستاد اما بموجب گفتهٔ عتبی از این‌عده صد هزار نفر اسیر مسلمانان شدند و مسلمانان غنائم‌فراوانی‌بدست آوردند

طغان در همانسال پس از فتح مزبوروفات یافت . پس ازمرگ طغان‌حکومت ماوراءالنهر بدست برادر دیگر وی‌که اوهم ایلك نام داشت رسید .

ایلك مانند طغان مردی نیکنفس و عدالت‌پرور و اهل نماز وطاعت بود ودر سیاست رویهٔ طغانرا پیش‌گرفت و با سلطان محمود روابط حسنه داشت . سلطان محمود برای‌حفظ‌این ارتباط و دوستی یکی از دختران ایلکرا که بنابگفتهٔ‌مورخین در وجاهت وحسن سیرت شهرهٔ‌آفاق بود بمزاوجت پسرخویش‌امیر مسعود درآورد و حکومت هرات را بدوسپرد (۴۰۸).

مترجم تاریخ یمینی[۱] در خصوص این مزاوجت چنین روایت میکند:

« درعهد ایلکخان سلطان عقیله‌ای از مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل

۱ـ صفحات ۳۹۵ و۳۹۶

ابوسعید مسعود نامزد کرده بود در این ایام سفیران باتمام وصلت وساطت کردند و عقدهٔ آن مناکحت به استحکام رسانیدند واز ثقات حضرت سلطان جمعی ازجهت نقل آن دریتیمه برفتند تا آن ودیعت بمنصهٔ استحکام رسانیدندی و جمهوری از مشاهیر علمای مشرق و ائمه منطق در خدمت مهد او به‌ بلخ آمدند و آن امانت بسپردند و محمولاتی که داشتند از مال و منال رسانیدند و زفاف آن کریمه تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ آذین بستند وشهر بیاراستند واز انواع تزئین هیچ باقی نگذاشتند.

فصل نهم

آمدن رسول مصر تاهرتی بایران
و انقراض آل مأمون بدست سلطان محمود

قبل از وقایعی که درسنوات ٤٠٦ و ٤٠٧ اتفاق افتاد از سال ٤٠٣ ببعدحوادث دیگری نیز بوقوع پیوست که تاسال ٤٠٨ ادامه داشت وماناگزیر بشرح آن میپردازیم.

سلطان محمود در ایام حیات پدر خویش و در واقع ازهمان آغاز سن رشد پیوسته با علماء وفضلاء در مباحثه بودوعلاقه و ذوق خاصی در تحقیق و فحص عقائد وآراء ائمه و اهل سنت داشت و در اخبار و حدیث و تفسیر مطالعه بسیارمیکردو بتدریج ضمن مطالعه[1] آشنائی و معرفت تمام در رموز معتقدات مذاهب و مسالك مختلف بدست آورد وچون بعد از پدر به امارت رسید منهیان و کسانی از جانب خویش دراطراف و اکناف مملکت گماشت تاویرااز عقاید مردم و اختلافات مذهبی آگاه سازند

در سال ٤٠٣ بسلطان محمود اطلاع رسید که جمعی از رعایای وی باحکمران مصر طرح دوستی و اتفاق ریخته اند و درضعف و خفت دین مبین اسلام کوشش دارند و مجالس و مجامع سری برپا ساخته و به تبلیغ مذهب باطنیه پرداخته اند. چون سلطان براین قضایا اطلاع یافت جمعی ازجاسوسان خویشرا مأمور کشف مجالس

ومجامع مزبور کرد و با این وسیله جمع کثیری از کسانی‌راکه در این فتنه شرکت جسته بودند محبوس ساخت و ایشانرا به قتل رساند

قتل این قبیل مردم فتنه جو به اشاره وتجویز استاد ابوبکر بن‌محمدبن‌اسحق یکی از فضلاء و ائمه معتبر آن دوران اتفاق افتاد.

در همان اوان شخصی بنام تاهرتی[1] از مردم عراق بنای مکاتبه و دوستی با علویان گذاشت وچنین‌اشتهار دادکه از جانب عزیزمصر بعنوان رسالت پیش سلطان محمود آمده و میخواهد مکتوبی راکه از مصر آورده است بسلطان بسپارد. سپس برای وصول بدربار سلطان محمود به نیشابور رفت و درآنجا بوعظو مباحثه درعقائد فرق‌مختلف اسلام وذکر مفاخر ومقامات معنوی خویش پرداخت‌ولی قبل از آنکه بتواند با مهملات و لاطائلات خویش مردم را گمراه کند بدست‌کسان یمین‌الدوله گرفتارشد وچون خانهٔ اورا تفحص کردند کتبی چند راجع به عقاید باطنیه بدست‌آوردند.

سلطان محمود به استاد ابوبکر سابق‌الذکر دستور داد تا درمجمعی‌ازفضلاء و علماء و اهل حدیث با تاهرتی مناظره و مباحثه کند. در این‌مباحثه استادابوبکر بر تاهرتی غالب‌آمد و تاهرتی‌نتوانست عقائد خود را با دلائل عقلی به‌اثبات‌رساند بهمین مناسبت ویرامغلولاً از نیشابور بغزنین خدمت سلطان فرستادند وسلطان‌امر بتشکیل مجمعی ازجمیع محدثین وعلماء دین و اهل فضل داد و تاهرتی رادرآنجا حاضر ساخت

در این مجلس حسن‌بن طاهربن مسلم علوی با وی بمباحثه پرداخت واو را در نبوت و آنچه ادعا میکرد مغلوب ساخت. تاهرتی در پایان این مجلس به امر سلطان بقتل رسید.

چون ذکری ازحسن‌بن طاهربن مسلم علوی آمدبیمورد نیست مختصری در شرح احوال خاندان وی بمیان آوریم:

۱ـ صاحب زین‌الاخبار درصفحهٔ ۷۱ تاهرتی را تهارتی‌آورده است.

ابن حسن از سادات طالبیه و جدش مسلم از فرزندان حسین اصغر بود و چون مسلم قدرت و شوکت و ثروت فراوان داشت خلیفه مصر معز درصدد خویشاوندی با وی برآمد و وقتی یکی از بزرگان دربار خویشرا پیش او فرستاد و دختراو را جهت پسر خود عزیز بمزاوجت خواست.

صاحب تاریخ عتبی[1] میگوید که علت میل معز خلیفهٔ مصر به این ازدواج آنبود که در سرای خود رقعه‌ای یافت که بر آن این قطعه نوشته بود:

ان کنت من آل ابی طالب	فاخطب الی بعض بنی طاهر
فان راك القوم کفواً لهم	فی باطن الامر و فی الظاهر
فام من سفه خوزیة	تغض منه النظر بالاخر

صاحب تاریخ یمینی[2] پس از ذکر این شعر بازچنین نقل میکند:

«و این شاعر مادر خود را با خوزستان بآن نسبت کرده است که مادرجد او محمدبن عبیدالله بن میمون خوزیه بود و مسلم از مصاهرت معز و مواصلت او بر استغفار بود و او را کفو نمیشناخت جواب بازداد که از دختران من در حبالهٔ نکاح وی است و معز بدین سبب او را محبوس کرد و هرچه بدو میشناخت از حطام دنیا از او بستد و عاقبت بردست او هلاك شد و بر کیفیت او کس را وقوف نیفتاد او را پنهان بقتل آوردند ودرخاك کردند وقومی گفتند از حبس بگریخت و در بعضی از بوادی حجاز منقطع شد و طاهر پدرحسن درمدینه رفت و در آن جایگاه امیر شد وابوعلی بن طاهر پسرعم و داماد او با او بود. چون طاهر وفات یافت ابو علی در مدینه قائم مقام او شد و بعد از ابوعلی هانی و مهنی پسران او امارت بگرفتند وحسن را بسبب قصورحال او در خدمت و مسکنت درحساب نیاوردندو او بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان التجاء ساخت.»

۱ـ صفحه ۴۰۱

۲ـ صفحات ۴۰۱ ـ ۴۰۲

در هر صورت تاهرتی در سال ۴۰۳ به قتل رسید و این تاهرتی منسوب به تاهرة یکی از بلاد افریقا بود و این که صاحب زین الاخبار نام ویرا تهارتی آورده است مقرون بصحت نیست

در اواخر سال ۴۰۴ سلطان محمود درصدد فتح نندنه یکی ازقلاع هندوستان که بر سر راه کشمیر واقع بود برآمد . اما بروچیپال پادشاه هندوستان که بر این موضوع آگاهی یافت جمعی ازسپاهیان کارآزمودهٔ خویشرا در قلعهٔ مزبور گذاشت تا با سلطان مقاومت کنند و خود بجانب درهٔ کشمیر عقب نشینی کرد.

سلطان محمود قلعه نندنه را تحت محاصره درآورد و درنتیجهٔ حملات شدید محافظین آنجا را وادار به تسلیم کرد و مقدار کثیری نفائس و جواهر بدست آورد ویکی از همراهان خویشرا که بگفتهٔ گردیزی سارغ نام داشت در آن ناحیه گذاشت و خود با سپاهیان غزنوی بتعقیب بروچیپال راه درهٔ کشمیر را درپیش گرفت و در اوائل سال ۴۰۵ بحوالی کشمیر رسید ولی بروچیپال بمحض آمدن سلطان کشمیررا ترك گفت و سلطان قلاع و استحکامات آن ناحیه را مفتوح ساخت و بجای بتخانه ها منابر و مساجد بر پا ساخت و جهت آموختن قوانین آیین مبین اسلام علمائی چند به نقاط مختلف هندوستان گسیل داشت و خود بجانب غزنین شتافت.

چون چندی در غزنین ماند بوی خبر دادند که مردم کشمیر بنای شورش و اغتشاش گذاشته اند و حکام غزنوی را از نواحی مختلف بیرون کرده‌اند .

سلطان محمود در سال ۴۰۶ به عزم سر کوبی اهالی کشمیر غزنین را ترك گفت . شورشیان کشمیر در قلعهٔ مستحکم لوهکوت[1] برای مقاومت با سلطان محمود جمع شده بودند.

سلطان محمود بمحض رسیدن باین ناحیه قلعهٔ مزبور را محاصره کرد ولی در اثر شدت سرما و تلفات بسیار بدون نتیجه بغزنین باز گشت .

درهمان اوان یعنی درسال ۴۰۶ ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه نامه‌ای

۱ـ کالهان یا لوها را کوتتا یا لوهارن حالیه

بخدمت یمین الدوله فرستاد و خواهر او را به ازدواج خواست و در نتیجهٔ این ازدواج اتحاد و مودت بین وی و سلطان محمود برقرار گردید اما چنانکه درشرح حال آل‌افراسیاب‌یاخانیه ذکرخواهدشد سلطان محمود در پنجم‌صفر سال۴۰۸ بر خوارزم دست یافت و التونتاش حاجب را از جانب خویش بحکومت آن ناحیه گماشت

فصل دهم

جنگ مهرد و قنوج و فتح کشمیر

چون سلطان محمود، خوارزم را چنانکه گفتیم متصرف شد و آلتونتاش‌را بحکومت آنجا گماشت. راه بلخ را درپیش گرفت و کسی را جهت آوردن امیر مسعود فرستاد.

وقتیکه امیر مسعود در بلخ بخدمت پدر رسید سلطان در حق وی کمال ملاطفت روا داشت و چنانکه متذکر شدیم ولایت هرات را بدو سپرد و ابوسهل محمدبن الحسین الزوزنی را بوزارت وی منصوب کرد. این ابوسهل همان است که منوچهری دامغانی قصیدهٔ ذیل را در منزلت و اعتبار او پیش امیرمسعودسروده‌است:

نو روز روز گار نشاط است و ایمنی
پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی
بر یاسمین عصابهٔ در مرصع است
بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی
خیل بهار خیمه بصحرا برون زند
واجب بود که خیمه به صحرا برون زنی
از بامداد تا بشبانگاه می خوری
وز شامگاه تا بسحرگاه گل کنی

بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی
بر مشك بید نایژهٔ عود بشکنی
برگل همی نشینی و بر گل همی خوری
برخم همی خرامی و بر دن همی دنی
در دشت ناخریده ومشک است رایگان
هر چند بر فشانی و هر چند برچنی
نرگس همی رکوع کند در میان باغ
زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی
دارد خجسته غالیه دانی ز سند روس
چون نیمه ای به عنبر سارا بیا کنی
نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوئیست
چون زر جعفری بمیانش در افکنی
ماند بسینه و دم طاوس شاخ گل
چون مشک و در ودانه در او بر پراکنی
باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگراست
گوهر شده است این گل دو روی باطنی
دو روی گل چو دایره برسرخ دیبهاست
چون پشت او برشتهٔ در زرین بیاژنی
نرگس بسان چرخ یکی پره آسیاست
آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
چرخش ز زر زرد کنی وانگهی در او
دندانهٔ بلورین گردش تو برکنی
شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر
مانندهٔ مخالف بو سهل زوزنی

شیخ العمید سید صاحب که ذوالجلال
نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی
هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنك
رسوا کند رعونت و رسوا کند منی
از همت بلند بدین مرتبت رسید
هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی
او را زیمنی گوهر پاك باز داشت
ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی
آمد بسوی او زهمه خلق محمدت
چون با نشیمن آید مرغ نشیمنی
هست او شریف وهمت او همچواوشریف
هست او هنی و همت او همچو او هنی
هستند شاه را خلفای دگر جز او
لیکن به کام اوست دل شاه مفتنی
خورشید را ستاره بسی هست در فلك
لیکن به ماهتاب دهد نور روشنی
احسان شهریار به تعلیم نیك اوست
چو قوت بهار به باران بهمنی
ای ذونسب به اصل د رو ذوفنون به علم
کامل تو در فنون زمانه چو یك فنی
با عزمشك ویژه و با قدر گوهری
با جاه زر ساوی و با نفع آهنی
تا مردمی نورزی و ورزی تو مردمی
تا گفتنی نگوئی وگوئی تو گفتنی

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود
ما مرغکان گرسنه وما را تو خرمنی

تا حرف بی نقط بود وحرف با نقط
تا خط مستوی بود و خط منحنی

عمر و تن تو باد فزاینده و دراز
عیش خوش تو باد گوارنده و هنی

در همان موقعیکه سلطان محمود حکومت هرات را به امیر مسعود داد امارت ولایت گوزگانان (جوزجانان) را با خلعت و اوا به امیر محمدپسردیگرش بخشید و ابوبکر قهستانی را بریاست دارالا نشاء وی منصوب گردانید.

نام ابوبکر قهستانی علی و نام پدرش حسن است. این مرد در فضل وبلاغت بی نظیر و جزء شعراء دربار غزنویان و اوایل زمان سلجوقیان بود. اصل وی از قریهٔ رخج یکی ازقراء کابل بود وچون بسمت منشی گری امیر محمد منصوب شد باوی بگوزگانان رفت و پس ازچندی بدربار القادر بالله خلیفهٔ عباسی شتافت ودر مدت اقامت خود در بغداد جمعی از بزرگان دربار خلیفه را مدح گفت و درموقع ضعف دولت محمدبن محمود غزنوی بخدمت سلاجقه داخل شد وبمقامات ارجمند نائل آمد.

فرخی شاعر معروف چندین قصیده در مدح ابوبکر قهستانی ملقب به عمید سروده و در مقابل آن اشعار آبدار صلات گرانبهائی گرفته است وسوزنی سمرقندی بدین مطلب اشاره میکند و میگوید:

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست
سی غلام ترك دادش خوش لقاوخوشخرام

میگویند شعراء و فضلاء بسیاری درخدمت ابوبکر قهستانی اجتماع داشتند و از مواهب وی بهره مند میشدند و علی بن حسن با خرزی صاحب دمیةالقصر در سال ٤٣٥ بخدمت وی رسید و التفات و نوازش زیاد دید.

چون سلطان محمود از کار حکومت پسران خویش فارغ شد در اواخر سال ٤٠٨ ببست رفت و در آنجا تا بهار سال بعد بسپاهیان خود آسایش و استراحت داد تا خود را آماده جنگ سازند

متصرفات سلطان محمود روز بروز فزونی گرفت و جمیع بلاد هندوستان ضمیمهٔ ممالك وی گردید و دین مبین اسلام در سراسر آن نواحی جز کشمیر که مردم آنجا هنوز قبول این آئین را نکرده بودند انتشار یافت.

مردم کشمیر در ضلالت و بت پرستی روزگار میگذراندند و سلطان همواره درصدد سرکوبی و انهدام بتخانه های ایشان بود

در همان اوان بسلطان خبر رسید که بیست هزار نفر از مردم ماوراءالنهر جهت محاربه در رکاب سلطان و رفتن بهندوستان و دفع بت‌پرستان آماده هستند. سلطان محمود که شهرت بتخانه‌های مهره و قنوج را شنیده بود موقع را غنیمت شمرد و پس از رتق و فتق امور داخلی مملکت با جمیع سران لشکر عازم کشمیر شد.

فرخی سیستانی راجع بحرکت سلطان بکشمیر چنین میگوید:

مجلس بلب جوی برای شمهٔ خوبان
کز گل چو بنا گوش تو گشته است لب جوی
از مجلس ما مردم دو روی برون کن
پیش آر می سرخ و فرو کن گل دو روی
تا روز بشادی بگذاریم که فردا
وقت ره غزو آمد و هنگام تکاپوی
گاه است که یکبار بکشمیر خرامیم
از دست بتان بهنه کنیم از سر بت گوی
بس شهر که مردانش با ما بچخیدند
کامروز نبینند در او جز زن بی شوی

مهره در راه قنوج واقع بود و صاحب تاریخ یمینی[1] مدعیست که از ابتداء خلقت آدم هیچیك از پادشاهان بفتح قنوج نائل نشده است و فقط گشتاسپ توانسته است به قنوج دست یابد و ازغزنین تا آنجا بیش از سه ماه راه است.

سلطان محمود پس ازعبور از رود خانه های سیحون و جیلم و چند راهه و شتلدر و راههای صعب العبور بحوالی کشمیر رسید و ضمن این راه حکام و ولات شهرها و قلاع تحف وهدایای بیشماری بخدمت وی فرستادند واظهار بندگی و عبودیت کردند.

میگویند جنگی حاکم کشمیر که مقاومت با سلطان محمود را بیهوده میدانست مانند دیگران از راه اطاعت و بندگی در آمد و بمحض ورود سلطان بدانجا با جمیع کسان خویش ازقلعه بیرون آمد و بخدمت وی پیوست وچون اطلاعات صحیحی در خصوص راههائی که بهندوستان منتهی میشد داشت سلطان محمود مأموریت جلو داری سپاهیان خود را بوی داد واونیز با کمال درستی و لیاقت از عهدهٔ انجام این مهم برآمد و پادشاه غزنوی را دربیستم رجب سال ۴۰۹ از راهی نزدیك بیکی ازقلاع که فرماندهی آنرا برنه داشت رساند

بموجب گفتهٔ شیخ منینی در ترجمهٔ تاریخ عتبی[2] قلعهٔ مزبور درولایت هردت واقع بود. اما گردیزی در زین الاخبار[3] اسم قلعه مزبور را برنه و حاکم آنجا را هردت نام میبرد. گفتهٔ عنصری نیز مؤید این قول است و شاعر مزبور در یکی از قصائد خود هردت را والی قلعهٔ برند میداند.

در هرصورت بگفتهٔ گردیزی هردت حاکم برند که ازکثرت سپاه یمین الدوله در رعب و هراس افتاده بود از قلعه بیرون آمد و دست از مقاومت برداشت و آئین اسلام را قبول کرد و سی زنجیر فیل جنگی و هزار بار هزاردرم بپادشاه غزنوی داد

۱ـ صفحهٔ ۴۰۸

۲ـ صفحهٔ ۴۰۹

۳ـ صفحه ۷۵

وسلطان نیز حکومت برنه را بدو واگذار کرد.

سلطان محمود پس از این واقعه عازم فتح مهاون و به قولی دیگر ماهابان که در نزدیکی موترا واقع است گردید.

مهاون یکی از قلاع مستحکم هندوستان و پادشاه آن شخصی بود بنام کلچندر[1] که با مسلمین سر ستیز داشت و قلعهٔ او مخزن نفائس و جواهر بیشمار و بتهای فراوان بود.

کلچندر در آغاز امر مختصر مقاومتی از خودنشان داد ولی عاقبت بریکی از پیلان جنگی خویش سوار شد و با جمعی از نزدیکان و خاصان دربار خود از رودخانهٔ موترا گذشت و در بیشه‌های اطراف پنهان شد.

سلطان یمین‌الدوله پس از فرار کلچندر بآسانی قلعه را متصرف شد و پنجاه هزار نفر از کسان ویرا بگفتهٔ عتبی به قتل رساند. میگویند پنجاه هزار نفر دیگر از کفار هندوستان از هیبت سپاهیان اسلام خود را در رودخانهٔ موترا غرق ساختند چون کار فتح قلعهٔ مهاون بپایان رسید سلطان محمود جمعی از سواران نخبهٔ خود را مأمور تعقیب کلچندر کرد و کلچندر که بر این قضیه اطلاع یافت ابتداء زن خود وسپس خویشتن را به قتل رساند.

با قتل وی غنائم و نفائس فراوانی بدست مسلمین افتاد و یکصد و هشتاد و پنج زنجیر فیل جنگی نصیب سلطان محمود شد. چون سلطان از فتح قلعهٔ مزبور فراغت یافت کمر فتح شهر ماتوره و قلاع اطراف آنرا بست.

ماتوره یکی از شهرهای بزرگ هندوستان و در اثر کثرت بت و بتخانه بین هندوان معروف بود. میگویند شهر مزبور مسقط الرأس کشن بن باسدیو یکی از پیغمبران بزرگ هند بود. چون سلطان بخارج این شهر رسید چند روزی توقف کرد که مردم شهر مبادرت بحمله کنند اما از این انتظار سودی نبرد و خود دست بحمله زد وپس از فتح شهر مزبور بتخانه‌های آنرا بباد نهب و غارت داد و نفائس

۱- گردیزی ویرا کلچندر میداند.

فراوان بدست آورد.

مترجم تاریخ یمینی[1] در وصف بتخانه و نفائس این شهر شرح ذیل را مینگارد

«سلطان چون بدانجا رسید شهری دید از غرائب معانی و عجائب مغانی که میگفتند از مبانی جن است و کیفیت آن جز بمعاینه در ادراک نیاید و عقول حکایت آن معقول ندارد. از سنگهای عظیم دیوار آنرا بر آورده و بر تلی بلند قواعد آن استوار کرده و بر حوالی وجوانب آن هزار قصر از سنگ بنیاد نهاده و آنرا بتخانه ها ساخته و بمسامیر محکم کرده و در واسطهٔ شهر یك خانه از همه عالیتر بنا ساخته که اقلام کتاب و خامهای نقاشان از تحسین و تزئین آن نقوش عاجز آید و بغایت تأنق و تنوق آن نرسد. درنامه‌هائی که سلطان از آن سفر نوشته بودچنان شرح فرموده بود که اگر کسی خواهد مثل آن ابنیه انشاء کند و صد هزار بار هزار دینار بر آن خرج شود درمدت دویست سال بر دست استادان چابك دست به اتمام نرسد و درجملهٔ صنمها پنج صنم بود از زر سرح ساخته و مقدار پنج گز در هوا بداشته و دو یاقوت درچشمهای یکی از آنها ترکیب کرده که اگر سلطان دربازار عرض بیافتی به پنجاه هزار دینار مسترخص دیدی و برغبت تمام بخریدی و برصنمی دیگرپاره یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهارصد وپنجاه مثقال و از دوپای هرصنمی از این پنج صنم چهار هزار وچهارصد مثقال جواهر زواهر بوزن درآمد وصنمهای زرین بود و هشت هزار و سیصد مثقال بوزن درآمد و صنمهای سیمین صدباره زیادت بودکه وزن آن جز بروزگار دراز باعتبار موازین و معاییر معلوم نگشتی و سلطان بفرمود تا آن بتخانه ها را آتش درزدند و خراب کردند.»

سلطان محمود پس از تخریب بتخانهٔ مزبور درصدد فتح قنوج برآمدوچون میدانست که اجیپال صاحب قنوج بین امراء و پادشاهان دیگر هندوستان قدرت و

۱ـ صفحات ۴۱۲ ـ ۴۱۳

اهمیت بیشتری دارد جهت دست یافتن بر وی گرد خدعه و حیله گشت و قسمت اعظم سپاه خود را در قلعهٔ مهاون گذاشت و خود با جمع قلیلی راه قنوج در پیش گرفت تا اجیپال فریب‌ویراخورد و بطمع دست یافتن بر او از قلعه‌خارج شود و مصاف دهد.

یمین‌الدوله باین ترتیب عازم قنوج شد و ضمن راه بلاد و قلاع فراوانی را بدست آورد ودر هریك از آنها حاکمی گماشت و در هشتم شعبان سال ٤٠٩ به‌ قنوج رسید اما اجیپال بر خلاف تصور سلطان محمود وقتیکه از حرکت مسلمین بآنطرف اطلاع حاصل کرد قنوج را ترك گفت و از رودخانهٔ گنگ[1] گذشت.

سلطان محمودپس‌از فراراجیپال بآسانی‌قلعه‌های هفتگانهٔ قنوج‌را که‌در کنار رودخانه گنگ بنا نهاده بودند متصرف شد و جمیع بتخانه های آنرا که بنا بگفته عتبی بده هزار میرسید با خاك یکسان‌کرد.

طبق گفته شیخ منینی در ترجمهٔ تاریخ یمینی یمین الدوله پس از فتح قلاع قنوج با جمیع خدم وحشم‌خویش درصددفتح یکی‌دیگراز قلاع مستحکم‌هندوستان که منج[2] نام داشت و عامه آنرا قلعهٔ براهمه میگفتند بر آمد.

مستحفظین قلعهٔ مزبور در آغاز امر چندی باسپاهیان غزنوی‌مقاومت‌کردند ولی عاقبت بتنگ آمدند و دسته دسته از راهها وزوایای مخفی قلعه فرار کردندو بدین ترتیب آن حصن حصین نیز تحت نفوذ یمین‌الدوله درآمد و آلات زرینهٔ فراوان‌بدست وی افتاد.

۱- صاحب ترجمهٔ یمینی‌در صفحهٔ ٤١٤ کتاب خود در محاسن‌این‌رودخانه‌چنین گوید: «این آب در زعم اهل هند شرقی خطری عظیم دارد و منبع آنرا از چشمهٔ خلد شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکستر او را درآن آب پاشندوآنرا زبدهٔ حسنات و طهرهٔ سیئات او دانند و از راههای دور رایان و براهمه بیایند و خود را در آب شو رانند و آن سبب نجات و رفع درجات خویش‌شناسند»

۲- بنا بروایت روضة‌الصفاء صفحه ٣٦ قلعهٔ مزبور مسیح‌نام داشت.

بافتوحات مزبور شوق و شعف بسیاری بر مزاج محمود مستولی شد و خواست بفتوحات خود ادامه دهد وقلاع دیگری را تصرف کند. بهمین مناسبت راه قلعهٔ آسی را درپیش گرفت.

حکمران آن قلعه جندبال یاچندال بهور نام داشت بین هندیان چنین معروف بود که جندبال بسیار کاردان و شجاع است خاصه که در منازعات با پادشاه قنوج فتوحات نمایانی کرده و برتری خویشرا نسبت بوی بمنصهٔ ظهور رسانده بود ومردم تصور میکردند غلبه بر سلطان محمود کار آسانی است.

قلعهٔ آسی موقع نظامی مناسبی داشت و دور آنرا بیشه انبوهی فرا گرفته بود و خندقی عظیم بر آن احاطه داشت

اما با وجود این موقع نظامی جند بال نتوانست با سلطان محمود مقاومت کند و عاقبت نقبی زیر قلعه زد و بخارج فرار کرد سلطان محمود قلعه را بآسانی متصرف شد و جمیع خزائن آنرا بچنگ آورد و جمعی از سواران زبدهٔ خویشرا مأمور تعقیب جندبال کرد سپس کمر فتح قلعهٔ جندرای راکه در شمال قلعهٔ آسی واقع بود بست.

جندرای نیز یکی دیگر از امراء متنفذ هندوستان بود که همواره در منازعات با بروچیپال فاتح و منصور میگردید و دراین منازعات قسمتی از متصرفات بروچیپال را ضمیمهٔ قلمرو حکومتی خود کرده و دختر ویرا به ازدواج فرزند خویش بهیمال درآورده بود.

خلاصه جندرای باسلطان محمود مختصر زدوخوردی کرد ولی عاقبت راهی جز فرار ندید و پادشاه غزنوی بر متصرفات وی و ذخائر بیشمار دست یافت وتاسه روز و سه شب در اطراف و جوانب بقتل وغارت کسان جندرای مشغول بود (۴۰۹).

سلطان محمود پس از فتح قنوج و فتوحات دیگری که بشرح آن مبادرت رفت در سال ۴۰۹ بغزنین مراجعت کرد. در ضمن مراجعت بغزنین حکام و ولات نواحی مختلف هندوستان فیلهای جنگی بسیار وتحف و هدایای بیشمار بخدمت وی فرستادند.

میگویند نفائس و ذخائری که سلطان از این سفر جنگی بدست آورد حساب و شمار نداشت و در هیچیك از مسافرتهای خود بهندوستان تا این حد غنیمت به دست نیاورد.

گردیزی در زین الاخبار[1] در وصف غنائم و نفائسی که سلطان پس از جنك با جندرای بدست آورد وغنائمی که در سفر هندوستان عاید وی شد چنین میگوید

«واندر راه قنوج کهسوی غزنین همی آمد خزینهٔ جندرای پیش او آمد با مالی عظیم و فیلی بود مراین جندرای را نامدارچنانکه بهمهٔ هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین‌الدوله نام آن فیل شنیده بود وقصد کرده که فیل را بیاید خرید بهرمالی که طمع دارد و اگر پنجاه فیل خواهد بدلهٔ آن یك فیل بدهدو اتفاق نیك رااین فیل اندر راه ازپیش جندرای بگریخت وبی پیلبان همی آمد تا سراپردهٔ یمین‌الدوله و چون امیر محمود آن را بدید ایزد تعالی را تشکر کرد و آن فیل را خدا داد نام نهاد و از آنجا با فتح و نصرت وغنائم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود و چنین گویند ثقات که آنسال شمار کردند

غنائم سفر قنوج را که امیر یمین‌الدوله آورده بود بیست و اندبار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود.»

سلطان محمود از سفرهندوستان چنانکه از گفتهٔ گردیزی بر میآیدبردگان فراوانی همراه آورد. میگویند پس از مراجعت وی بغزنین‌در این شهربه‌اندازه‌ای برده فراوان شد که جهت مسکن ایشان‌اماکن مخصوصی‌بنا نهادند و تجارازاطراف و اکناف جهت خرید ایشان بپایتخت غزنویان روی آوردند و آمدن این تجار باعث آمیزش ملل متنوعه با یکدیگر شد.

۱ـ صفحهٔ ۷٦

سلطان محمود پس از مراجعت از قنوج چون جمعیت غزنین زیاد شده بودو مسجد شهر کوچك به نظر میآمد در صدد ساختمان مسجد جامع بزرگتری برآمد و ازممالك اطراف معماران و مجسمه سازان و نقاشان زبر دست خواست وبه بنا وتزئین آن پرداخت.

شیخ منینی[1] در وصف این مسجد چنین میگوید:

« از جاهای دور دست سنگهای مرمر فرادست آوردند مربع و مسدس همه روش و املس و طاق ها بقدر مدبصربر کشیدند که تدویر آن از مقوس فلك حکایت میکرد و سدیر و خورنق را ازحسن مبانی آن ناموس میرفت و آنرا به انواع الوان و اصباغ چون عرصهٔ باغ بیاراستندوچون روضهٔ ربیع پرنقش بدیع کردند

چنانکه چشم درآن خیره میگشت و عقل در آن حیران میماند وتذهیب آن بجائی رسانید که صنعت صناع رصافه باضافت تصنع و تنوق نقاشان آن روز گار در مقابلهٔ آن نا چیز میشد و در تزئین و تنویه آن به زخارف زریاب اختصار نکردند بلکه شمشهای زر از قدود بدود و اجسام اصنام و ابدان او ثان فرو می ریختند و بر در ها و دیوار ها می بستند »

در مسجد مزبور جایگاهی خاص با سنگهای مرمر گرانبها جهت سلطان تعبیه کردند.

شکوه و جلال این مسجد عظمت و اشتهار جامع دمشق را از میان برد. میگویند در روزهای جمعه و اعیاد سه هزار غلام جهت اداء فریضه در آنجا حاضر میشدند و هریك درجای مخصوص خود مشغول به عبادت میگردید.

در جوار این مسجد مدرسه ای عظیم با کتابخانه‌ای حاوی کتب وتصانیف در علوم مختلف و حدیث و فقه بنا نهادند و فقهاء و طلاب از اقصی بلاد متصرفات

۱- تاریخ یمینی صفحهٔ ۴۲۱

غزنویان جهت تعلیم و تعلم در آنجا حاضر میشدند و سلطان برای آسایش ورفاه حال‌طلبه موقوفه‌ای در آن‌مدرسه‌معین کرد که‌از آن‌محل‌مواجب‌هر یك‌ازطلاب‌را در آغاز ماه می‌پرداختند.

میگویند برای آنکه سلطان هروقت بخواهد بسهولت وارد مسجد شود راه مخصوصی‌از مسجد بسرای وی تعبیه کردند.

فصل یازدهم

حوادث بین سنوات ۴۱۰ و ۴۱۶

در اواخر سال ۴۰۹ منهیان و جاسوسان سلطان محمود در هندوستان بوی خبر دادند که نندا رای بزرك هند بنای خود سری و شورش گذاشته است . بنا بر این سلطان محمود در اوایل سال ۴۱۰ بقصد سرکوبی وی امر بتجهیز قواء داد .

چون رای جیپال یارای اجیپال امیر قنوج از یمین الدوله شکست خورد نندا ویرا مورد ملامت و مؤاخذه قرار داد و به قتلش رساند و تروچیپال یکی دیگراز متنفذین هندوستان را بجای وی بحکومت رساند.

سلطان محمود پس از تهیهٔ قواء و لوازم جنگ راه هندوستان در پیش گرفت برای رفتن بمتصرفات نندا یاقندا ناگزیر ازعبوراز متصرفات ترو چیپال بود. اماتروچیپال بمحض رسیدن سلطان محمود از رودخانهٔ گنگ گذشت و بنا بگفتهٔ صاحب زین - الاخبار بشهر باری یکی از بلاد هندوستان گریخت

یمین الدوله بدون فوت وقت بتعقیب وی پرداخت و از رود گنگ گذشت و در نبرد مختصری جمیع سپاهیان او را نابود کرد و با جمعی از خواص ولشکریان زبدهٔ خویش بجانب شهر باری در جناح راست گنگ پیش رفت . اما تروچیپال بمحض رسیدن سلطان شهر را تخلیه و فرار کرد و پادشاه غزنوی جمیع بتخانه های آنجارا

با خاك یکسان ساخت و چندی در آنشهر اقامت گزید و به‌انتظام سپاهیان‌خویش پرداخت . سپس عزم جنك با ننداکرد.

نندا که از خبرنزدیك شدن سلطان محمود به‌متصرفات خویش اطلاع یافت مکاتیبی چند به اطراف و اکناف هندوستان‌نوشت وسپاهیانی گردآورد.

میگویند سی و شش‌هزار سوار و صدو پنج‌هزار پیاده و ششصد وچهل فیل جنگی دررکاب وی حاضرشد.

سلطان محمود جمعی را بعنوان طلایه بجانب دشمن گسیل داشت وپس از فراغت از تشکیلات‌سپاه خویش رسولی پیش نندا فرستاد و ویرا به قبول آئین‌اسلام دعوت کرد.

نندا پیشنهاد سلطان را نپذیرفت و جواب داد مرا باوی جزحرب کاری‌نیست یمین‌الدوله که از کثرت قواء دشمن اطلاع داشت دچاربیم و هراس شدوحتی‌بگفتهٔ بعضی از مورخین عزم‌مراجعت کرد.

اما نندا بدون آنکه از این قصد اطلاع داشته باشد از فر و شکوه‌غزنویان در اضطراب افتاد و قبل از آنکـه سلطان تصمیمی راجع بجنگ بگـیرد پای به فرار نهاد.

صاحب زین‌الاخبار [1] در این مورد چنین می‌نویسد:

« چنین شنیدم از بعضی ثقات که امیر یمین‌الدوله رحمت‌الله آنروز بربالای شد به نظارهٔ سپاه نندا و نگاه‌کرد یك جهان خیمه و خرپشته وسرای‌ـ پرده دید و سوار و پیاده و فیل . پشیمانی اندر دل او آمد پس استعانت خواست از ایزد تعالی تا او را ظفر دهد وچون شب اندرآمد ایزدتعالی رعبی و فزعی اندر دل نندا افکند و لشکر بر داشت و بگریخت و روز دیگر امیر محمود رحمت‌الله رسول فرستاد. چون رسول به‌لشکرگاه‌نندا آمد دیار ندید همهٔ آلت برجای بگذاشته و مردم رفته وستوروفیل

۱ ــ صفحه ۷۷

برده. رسول باز آمد و امیر محمود را خبر داد بفرمود تا کمینگاهها بجستند و پی‌لشکر نگاه کردند. همه رفته بودند. امیر یمین‌الدوله خدای را عزوجل شکر کرد و بفرمود تا لشکرگاه نندا را غارت کردند و مال بسیار از هرجنس غارت شد.»

پادشاه غزنوی پس از این واقعه بغزنین برگشت و ضمن راه در دره ای نزدیك رود گنگ مقداری زیاد غنائم و نفائس که نندا در موقع فرار بجای گذاشته بود بدست آورد.

در میان این غنائم پانصد وهشتاد زنجیر فیل بود. چون سلطان محمود به‌پایتخت خویش وارد شد بوی خبر رسید که قیرات و نور از قلاع مستحکم هندوستان است که حکمرانان آنها بت پرست هستند و به اذیت و آزار مسلمانان میپردازند.

چون قلاع مزبور بسیار منیع و حصین بود سلطان محمود جمعی مهندس و آهنگر و سنگ شکن با خود همراه برد و درمقابل قلعهٔ قیرات در سال ٤١١ صف‌آرائی کرد.

قیرات یکی از نواحی منزه و با طراوت و حاصلخیز هندوستان و مردم آن بت پرست بودند و غالب حیوانات از آنجمله شیر رامحترم میشمردند و به‌پرستش آن میپرداختند.

حکمران قیرات از ترس بهیچوجه مبادرت بجنگ نکرد و با قبول آئین‌اسلام و تعهد پرداخت خراجی سالیانه از قهر سلطان جان سلامت بدر برد و مردم قیرات نیز به تبعیت از والی خود مسلمان شدند و سلطان محمود مبلغین‌و مدرسین چند برای آشناکردن مردم برموز و دقائق اسلام درآنجا گذاشت.

مردم نور برعکس سکنهٔ قیرات بهیچوجه حاضر بقبول مذهب اسلام نشدندو بنای مخالفت گذاشتند.

بهمین مناسبت سلطان یمین‌الدوله علی‌بن ایل ارسلان‌قریب حاجب‌رامأمور فتح آن ناحیه کرد وعلی قریب در قلیل مدتی نور را متصرف شد و قلعه‌ای درآنجا

بنا نهاد و سلطان حکومت آنجا را بیکی از امراء سپاه خود علی‌بن‌قدر راحوق واگذار کرد و ویرا فرمان داد که باعنف و جبر مردم را بدین اسلام درآورد.

سلطان در اواخر سال ۴۱۱ بغزنین بازگشت و در اوائل سال ۴۱۲ باجمعی کثیر جهت رفع اغتشاش کشمیر عازم آن ناحیه شد و قلعهٔ لوهر کوت را محاصره کرد. این محاصره یکماه طول کشید و تلفات زیادی نصیب لشکریان غزنوی شد و سلطان ناگزیر بدون اخذ نتیجه دست از محاصرهٔ آنجا برداشت و راه لوهورو تاکی شر را درپیش گرفت.

میگویند علت عدم پیشرفت سلطان در محاصرهٔ قلعهٔ لوهر کوت رسیدن خبر فوت امیر نصربن ناصرالدین بوی و اضطراب خاطر او بود و چون پسر امیر نصر یوسف‌بن ناصرالدین در این سفر با سلطان همراه بود و میدانست اگر در غزنین و خراسان شورشی بربا شود کسی نیست که برفع آن بپردازد بیشتر ناراحت شد.

درهرصورت یمین‌الدوله قبل از مراجعت بغزنین لوهور و تاکی‌شررا گرفت ونفائس فراوانی با خود همراه آورد.

سپس در سال ۴۱۳ جهت سرکوبی ننداو تصرف ممالک وی بازعازم هندوستان شد و نخست قلعهٔ گوالیا را مدت چهار روز محاصره کرد و چون بفتح آن نائل نیامد قصد گذشتن از آنجا را داشت. اتفاقاً حکمران آن قلعه که دچار مخالفت همراهان خویش شده بودبا پرداخت مبلغی هنگفت از شر سپاهیان محمودخلاصی یافت. سلطان محمود پس از خاتمهٔ کار قلعه مزبور عازم فتح کالنجر (کالنجار) که مقر اصلی نندابود گردید.

این قلعه بر روی کوهی بلند ساخته شده بود و دست یافتن بر آن مشکل به نظر میآمد و سلطان محمود بمحض رسیدن بآنجا سپاهیان خود را بچهار قسمت تقسیم و قلعه را محاصره کرد و قبل از شروع به عملیات جنگی مجلسی‌از بزرگان و سران سپاه تشکیل داد تا راجع بچگونگی محاصره از رأی ایشان مطلع شود این بزرگان به اتفاق آراء گفتند باید قلعه مستحکم کالنجر را مدتی تحت محاصره

قرار داد تا ننداا از طول مدت و قلت آذوقه بتنگ آید و درخواست صلح کند.

صاحب زین‌الاخبار[1] در این مورد چنین مینویسد:

«چون ننداا نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همهٔ راهها بگرفته بودند پس رسولان اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که ننداا جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصد فیل خیاره بدهد و ننداا بدین شادمانه گشت. در وقت سیصد فیل را بفرمود تا بی‌فیلبانان از قلعه بیرون راندند. امیرمحمود رحمت‌الله بفرمود تا ترکان ولشکریان اندر اوفتادند و آن فیلانرا بگرفتند و برنشستند واهل حصار نظاره همی کردند سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان پس ننداا شعری گفت امیر محمود را به لغت هندی و بنزدیك او فرستاد. امیرمحمود رحمت الله فرمود تا آن شعر را برهمهٔ هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند همه بپسندیدند و گفتند سخن از این بلیغ‌تر و بلندتر نتوان گفت و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند ننداا را بـه امـارت پانزده قلعه و بنزدیك او فرستادند. گفت این صله آن شعر است که از بهر ما گفتی و با آن بسیار چیز فرستاد. از ظرایف و جواهر و خلعت ها و ننداا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود رحمت‌الله بافتح و ظفر از آنجا باز گشت و بغزنین آمد.»

یمین‌الدوله پس از مراجعت بغزنین در سال ٤١٤ امر داد که جمیع سپاهیان حاضر در پایتخت باکلیه ادوات و وسائل محار به خودرا جهت سان بزرك مهیاسازند تا نواقص ایشان مرتفع شود.

این سان در دشت شاه بهار در نزدیکی غزنین که عرضگاه لشکر بود اتفاق افتادوجز لشکریانی‌که دراطراف واکناف ممالك غزنوی پراکنده بودند پنجاه‌وچهارهزار سوار زبده با تمام تجهیزات آنزمان و هزار و سیصد فیل جنگی وعده زیادی اسب

---

[1] ـ صفحهٔ ۸۱

و شتر و قاطر از جلو سلطان گذشتند.

سلطان محمود در اوایل سال ۴۱۵ ببلخ رفت تا زمستان‌را در آنجا بگذراند بمحض ورود وی بآن ناحیه جمع کثیری از مردم ماوراءالنهر بخدمت او رسیدند و از ظلم و ستم علی‌تکین یکی از بزرگان اتراك بنای تضرع و تظلم گذاشتند

در تمام مدت اقامت سلطان در بلخ پیوسته برعدهٔ متظلمین افزوده میشد و سلطان درصدد عبور از رود جیحون و رفتن بماوراءالنهر و برافکندن ریشهٔ ظلم و فساد علی‌تکین بر آمد.

اما عبور از رود مزبور مشکل بود و حرکت وی بتعویق افتاد.

صاحب زین‌الاخبار درخصوص حرکت بماوراءالنهر و گذشتن ازرود جیحون چنین می‌نویسد:

« اندرآن تدبیر ایستاد و گفت اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی اوفتد و چند گاه اندر آن بود تا آلت آن بساختند و آنچنان بود که بفرمود تا زنجیر های سطبر ساختند نر و ماده و هریکی مقداری دو ارش سه ارش و همهٔ زنجیر ها را انـدر چرم گاو گرفت و کشتیها بیاوردند و انـدر عرض جیحون بر یکدیگر بستند بدان زنجیرهای نر و ماده و بر قرینه هائیکه اندر کشتی ها ترکیب کرده بودند و از سیستان لیف های قوی آورده بودند چنانکه هر لیفی را اشتری برداشته بود و بدان لیف ها کشتی ها را نیز ببستند و تجویف‌های کشتی را بحشو بیاگندند. چنانکه سوار و پیاده و استر و اشتر و خر آسان برآنجا بتوان گذشت. پس لشکر را بر این پل گذارده کرد و خود گذارده‌شد. »

چون سلطان بماوراءالنهر رسید جمیع امراء و حکمرانان در ترس و وحشت افتادند و از خود علت آمدن ویرا سؤال میکردند. امیر چغانیان با کلیهٔ عساکر خویش مراسم اطاعت و بندگی بجا آوردو التونتاش خوارزمشاه با جمیع سپاهیان بدو پیوست. سلطان قریب یکسال در ماوراءالنهر اقامت داشت و درآنمدت برتق

و فتق امور آن ناحیه پرداخت و هیچگاه نتوانست بر علی تکین که پیوسته‌ازجائی بجای دیگر هزیمت میجست دست یابد فقط بلکانکین حاجب سلطان برزن‌ودختران و اغنام و احشام او دست یافت و این‌همه را بخدمت سلطان فرستاد ودرهمان‌اوان اسرائیل‌بن‌سلجوق که شورش وطغیان برپاکرده‌بود توسط کسان سلطان گرفتارشد و سلطان ویرا ابتداء بغزنین واز آنجا بیکی از قلاع مستحکم هندوستان فرستاد .

فصل دوازدهم

ملاقات قدرخان با یمین الدوله و عزیمت سلطان به سومنات

چنانکه گفتیم سلطان محمود در سال ٤١٥ بماوراء النهر رفت و چندی در آنجا اقامت گزید.

یوسف قدرخان امیر ترکستان از ترس آنکه مبادا سلطان بفتح ترکستان دست زند در صدد تجدید مراسم وداد و دوستی با وی برآمد و با جمع کثیری از عساکر و درباریان خویش از کاشغر پایتخت ترکستان بیرون آمد و بسمرقند رفت و دریك فرسنگی اردوگاه سلطان غزنوی اردو زد و امرائی چند را بخدمت وی فرستاد و از او درخواست کرد که بخدمت رسد.

سلطان محمود نیز خواهش ویرا پذیرفت و با خود چندتن از خواص خویش بجانب محلی که معین شده بود برای ملاقات قدرخان عازم شد.

دو سلطان در میعادگاه از اسب پیاده شدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و سلطان محمود روز بعد از این ملاقات قدرخان را دعوت کرد و با گرمی تمام از وی پذیرائی بعمل آورد.

ما در اینجا شرح میهمانی مزبور را از کتاب زین الاخبار گردیزی[1] نقل می کنیم.

«چون قدرخان بیامد سلطان بفرمود تا خوانی بیاراستند هرچه نیکوتر و امیر محمود رحمت‌الله با وی بهم در یك خوان نان خوردند وچون فارغ شدند مجلس طرب آمدند و مجلسی آراسته بود سخت بدیع از سپرغم های غریب و میوه‌های لذیذ و جواهر گرانمایه و جامهای بلور و زرین و آئینه‌های بدیع و نوادر چنانکه قدرخان اندر آن خیره ماند و زمانی نشستند و قدرخان شراب نخورد از آنچه ملوك ماوراءالنهررا رسم نیست شراب‌خوردن. خاصه آن ملکان ترکان وزمانی‌سماع شنیدندوبرخاستند پس امیر محمود رحمت الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اوانیهای زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایف های بغدادی و جامهای نیکو و سلاحهای بیش بهاء و اسبان گرانبهاء باستامهای زرین و بعصای مرصع بجواهر و ده ماده پیل با ستامهای زرین و اشتران با هودجهای دیباج منسوج و فرشهای گرانمایه از محفور بهاء ارمنی و قالیهای اویسی و بوقلمون و تیغهای هند و عود قماری و صندل مقاصیری و عنبر اشهب و گوزنان ماده و پوستهای پلنگ بربری و سگان شکاری و عقاب و آهو و نخجیر ومر قدرخانرا باعزاز و اکرام بازگردانید واورا لطف بسیار کرد و عذر خواست و چون‌قدرخان بلشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگونه کند پس بفرمود خزینه داررا تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیك امیر محمودفرستاد باچیزهای که از ترکستان خیزد. از اسبان نیك باستام و آلت زرین وغلامان‌ترك باکمروکیش زر وبسازو شاهین‌و موبهای سمور و سنجاب و قاقم‌و روباه

۱ـ صفحات ۸۳ و ۸٤

وادادنهاها ساخت ازبشت دو میش ختو و طرایف و دیبای چینی و آنچه بدین ماند و هر دو ملك از یکدیگر جدا شدند برمنا و صلح و نیکوی.»

چندی پس از این ملاقات است که جمعی از مردم ترکستان پیش سلطان محمود رفتند و از ظلم و ستم امراء خویش تضرع و ناله کردند و سلطان به ایشان اجازه داد که چهار هزار خانواده از آنها از رود جیحون بگذرند و در خراسان اقامت جویند. نفوذ این اتراك از همان زمان شروع میشود و این امر خود یکی ازخبط های بزرك سلطان محمود بشمار میآید.

سلطان محمود منهیان و جاسوسان در هندوستان داشت که ویرا از اوضاع داخلی و اختلافات بین امراء آن مملکت آگاه میساختند.

در سال ٤١٦ بوی اطلاع رسید که در کنار دریای هند شهر بزرگی وجود دارد و اهالی هند آنرا سومنات مینامند. بهمین مناسبت سلطان محمود در صدد فتح آنشهر و خراب کردن بتخانه‌های آنجا بر آمد.

مورخین اسلامی در خصوص سومنات و بت سومنات عقائد مختلف دارند و غالب ایشان براین معتقدند که بت سومنات همان بت منات بت مخصوص بقبائل اوس و خزرج است که پس از آنکه پیغمبر اکرم بتهای قبائل مختلف عرب را در کعبه شکست بت مزبور توسط کفار از راه دریا بشبه جزیره گجرات برده شد و برای پرستش آن بتخانه‌ای بنانهادند.

برخی دیگر بر آنند که سومنات نام محلی بوده‌است که در آن بتی بنام لات مخصوص بنی ثقیف مورد ستایش مردم هندوستان قرار میگرفته.

شیخ سعدی نیز در این‌مورد میگوید:

یافتند آن بت که نامش بوده لات　　　لشکر محمود اندر سومنات

و باز میگوید:

بتی دیدم ازعاج در سومنات　　　مرصع چو در جاهلیت منات

درهرصورت بگفتهٔ غالب مورخین منات رادر بتخانهٔ سومنات نهادند و اهالی

هندوستان درشب خسوف برای زیارت آن بسومنات میرفتند. اما ابو ریحان بیرونی و ابن الاثیر عقیده دارند که سومنات از دو کلمهٔ سوم و نات مرکب شده است و سوم بمعنی ماه و نات بمعنی مخدوم و سومنات مخدوم ماه معنی میدهد.

صاحب روضة الصفاء میگوید که در شب خسوف بیشتر ازصد هزار نفر در حوالی بتخانهٔ سومنات اجتماع میکردند و اعتقاد داشتند که ارواح پس ازمفارقت ازاجساد خویش در خدمت سومنات میآمدند و این بت ارواح را به اجساد برسبیل تناسخ احاله میداد و باز مردم معتقدبودند که دریای هند همواره مشغول عبادت سومنات است و جزر و مد آنرا دلیل این عبادت میدانستند و میگفتند که این امر جهت تقدیم احترام و بندگی دریا صورت میگیرد.

مورخ مزبور در این مورد ذکر میکند که ده هزار آبادی و قلعه در اطراف سومنات وقف این بتخانه بود وامراء و بزرگان هندبه اندازه‌ای جواهر نفیس واشیاء قیمتی بآنجا فرستاده بودند که در خزانه هیچیك ازپادشاهان وجود نداشت وهمواره دوهزار نفر از براهمه در داخل بتخانه به عبادت روزگار میگذراندند وبرای تعیین ساعت ستایش ایشان زنجیری از طلا بوزن دویست من در سقف بتخانه آویخته و جرسهائی از زرناب در آن ترتیب داده بودند و این زنجیر را خدام در مواقع معین میکشیدند و جرسها بآواز در میآمدند وبراهمه به عبادت میپرداختند وسیصدمغنی و پانصد کنیزك رقاص در بتخانه بسر میبردند و وظیفهٔ ایشان از اوقاف و نذور همان ده‌هزار آبادی که ذکرشد میرسید.

تذکر این مسئله لازم است که آب رودخانهٔ گنگ واقع در مشرق قنوج و دهلی به اعتقاد اهالی هندوستان باعث زوال سیئات میشد وچون این آب ازچشمهٔ خلد سرچشمه داشت اگر هندوان مردهٔ خود را بسوزانند و خاکسترش را در آن ریزند گناهان آنها بخشوده میگردد

بین رودخانهٔ مزبور و شهر سومنات مسافت بعیدی وجود داشت و با این‌وصف

اهالی جهت آوردن آب کسانیرا برودخانهٔ مزبور میفرستادند و بت سومنات‌را بدان شستشو میدادند.

چنانکه اشاره شد سلطان محمود در سال ٤١٦ عازم فتح سومنات گردید این پادشاه که تعصب شدیدی درمذهب‌اسلام داشت و سرکوبی کفار را جزء فرائض میدانست ضمن راه در خصوص عقاید مردم سومنات سخن‌بمیان میآورد و بدین‌وسیله بر خرافات آئین هندوان آگاهی مییافت.

جمعی از مردم بین راه بدو گفتند که سومنات از بتهارنجیده است و درهلاک مخالفین و دشمنان ایشان نمیکوشد. سلطان محمود که‌میخواست بطلان‌این‌عقاید و ادعا را بر اهالی هندوستان ثابت‌کند و ایشانرا بقبول آئین اسلام حاضر و مهیا سازد بیش‌ازپیش‌در تصمیم خودراجع‌بفتح سومنات راسخ میشد.

میگویند در سفر فتح سومنات سلطان محمود سی هزار مرد جنگی با خود همراه داشت و دربین راه بیست هزار شتر آذوقه و علیق و آب جهت سپاهیان بار کرد و قبل از رسیدن بسومنات ناگزیر قلاع و استحکاماتی را متصرف شد. از میان این قلاع بهیواره یکی از قلاع مستحکم بود که مستحفظین آن بسختی با سلطان محمود جنگیدند و عاقبت‌پادشاه غزنوی ازچهارطرف بقلعهٔ مزبورحمله‌کرد وآنجا را متصرف شد.

پس از این فتح سلطان وارد شهر گردید و جمیع نفائس و اشیاء قیمتی آنجا را بچنگ آورد و در ماه ذیقعده راه سومنات را درپیش گرفت و بمحض رسیدن‌به آنمحل دست بجنگ زد اما هندوان استقامت و شجاعت بسیاری بخرج دادند و سلطان محمود بیکی از دیوارهای قلعهٔ شهر حمله‌کرد و مستحفظین آنجا را ازپای درآورد و واردشهر شد.

چون اهالی سومنات این بدیدند دسته دسته پیش بت بزرک رفتند و ازوی‌با تضرع و زاری درخواست فتح و ظفر کردند و قسمتهای دیگری از اهالی با سلطان محمود شجاعانه جنگیدند.

بهمین مناسبت پادشاه غزنوی در روز نخست کاری از پیش نبرد و روز بعد با نخبهٔ سپاه خود به بتخانه حمله کرد و عاقبت با فتح و ظفر وارد صحن آنجا گردید عدهٔ کشتگان هندی را در این جنك از شمار و حساب خارج میدانند.

صاحب روضة‌الصفاء[1] در وصف بتخانهٔ سومنات چنین میگوید:

« آن خانه‌که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانکه پنجاه و شش ستون و قایهٔ سقف او کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنك تراشیده و طولش مقدار پنج گز و سه ذرع آن ظاهر بود و دو ذرع در زمین مخفی یمین‌الدوله بتخانه در آمد و با گرز گران سنك پیکر سومنات را در هم شکست و مقداری از آن سنك فرمود تا بار کرده و بغزنین بردند ودر آستانهٔ مسجدجامع بینداختند و آنچه‌از بتخانهٔ‌سومنات بخزانهٔ سلطان رسید زیاده بر بیست هزار هزار درهم زر سرخ بود. چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یك از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند.»

موقعیکه سلطان ازفتح سومنات فراغت‌یافت بوی خبر دادند که‌حاکم‌بهیواره که از سپاهیان غزنوی شکست خورده بود درچهل فرسنگی‌سومنات دریکی‌ازقلاع مستحکم متحصن شده است.

یمین‌الدوله با این خبر بهوس‌تسخیر آن قلعه افتاد و بدان جانب شتافت‌چون قلعه بسیارمستحکم و اطراف آنرا خندقی از آب فرا گرفته بود سلطان‌محمودجمعی از غواصانرا امر داد در آب داخل شوند و ویرا ازنقطه‌ایکه عمق‌کمتر دارد اطلاع دهند. چون این امر انجام شد جمع کثیری از سپاهیان غزنوی با شنا از آب عبور کردند و بپای قلعه رسیدند.

حاکم قلعه با مشاهدهٔ اینهمه جلادت و تهور در بیم و هراس افتاد و هزیمت

---

۱ ـ جلد چهارم صفحه۳۷

جست و باین ترتیب بدون آنکه خونی ریخته شود آن قلعه‌رامتصرف‌شدوسپاهیان غنائم فراوانی بدست آوردند.

سلطان محمود پس از فتوحات مزبور بر هر یك از قلاع مستحکم حاکمی گماشت وبغزنین مراجعت کردو ضمن بازگشت بپایتخت خویش‌در بهاطیه‌چندی توقف نمود و مردم آنجا را که با مسلمین بظلم و ستم رفتار میکردند گوشمالی سخت داد و جمعی را بهلاکت رساند.

فرخی سیستانی در ذکر سفر سومنات قصیدهٔ[1] غرائی در حق سلطان محمود گفته است که مادر اینجا نقل میکنیم:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر

فسانهٔ کهن و کار نامهٔ بدروغ
بکار ناید رو در دروغ رنج مبر

حدیث آنکه سکندر کجا رسیدوچه کرد
ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر

شنیده ام که حدیثی که آن دو باره شود
چوصبر گردد تلخ ارچه‌خوش‌بودچوشکر

اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر

یمین دولت محمود شهریار جهان
خدایگان نکو منظر نکو مخبر

۱ــ این قصیده را که دانشمند و فاضل محترم آقای نصرالله فلسفی پس از مطابقهٔ چندین نسخهٔ صحیح از دیوان فرخی با یکدیگر تصحیح کرده اند و در کتاب هشت‌مقالهٔ ایشان درج شده است در اینجا می آوریم.

شهی که روز و شب اورا جز این تمنی نیست
که چون زند بت و بتخانه بر سر بتگر
گهی ز سیحون لشکر کشد سوی جیحون
گهی سپه برد از باختر سوی خاور
ز کار نامهٔ او گر دور وی بر خوانی
بخنده یاد کنی کار های اسکندر
بلی سکندر سر تا سر جهان بنوشت
سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر
ولیکن او ز سفر آب زندگانی جست
ملك رضای خدا و رضای پیغمبر
وگر تو گوئی درشأنش آیتی است رواست
نیم من این را منکر که باشد این منکر
بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد
نبد نبوت را بر نهاده قفل بدر
بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
هزار آیت بودی بشأن شاه اندر
همه حدیث سکندر بدان بزرك شده است
که دل بشغل سفر بست ودوست داشت سفر
اگر سکندر با شاه همسفر بودی
ز اسب تازی زود آمدی فرود بخر
دراز تر سفر او بدان رهی بوده است
که ده ز ده نگسسته است و کروراز کرور
ملك سپاه براهی برد که دیو در او
شمیده گردد و گمراه و عاجز و مضطر

چنین سفر که شه امسال کرد در همه عمر
خدای داند کو را نیامده است بسر
گمان که برد که هرگز کسی زراه طراز
به سومنات برد لشکر و چنین لشکر
نه لشکری که مر او را کسی بداندحد
نه لشکری که مر او را کسی بداند مر
شمار لختی از آن بر تر از شمارحصاة
عداد بعضی از آن بر تر از عداد مطر
بلشکر کشن بیکران نظر چه کنی
تو دوری ره صعب و کمی آب نگر
رهی که دیو در او گم شدی بوقت زوال
چو مرد کم بین در تنگ بیشه وقت سحر
دراز تر ز غم مستمند سوخته دل
کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
چوچشم شوخ همه چشمه‌های او بی‌آب
چو قول سفله همه کشته های او بی بر
بصد پی اندر ده جای ریگ چون سرمه
بده پی اندر صد جای سنگ چون نشتر
هوای او دژم و باد او چو دود جهیم
زمین او سیه و خاك او چو خاکستر
همه درخت و میان درخت خار کشن
نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر
نه مرد را سر آن کاندر او نهادی پای
نه مرغ را دل آن کاندر آن گشادی پر

همی ز جوشن بر کند غیبهٔ جوشن
همی ز مغفر بگسست رفرف مغفر
سوار با سر اندر شدی بزور در او
برون شدی همه تن چون هزار پای بسر
هزار خار شکسته در او و خسته از آن
بچند جای سر و روی و پشت وپهلو وبر
کمر کشان سپه را جدا جدا هر روز
کمر برهنه بمنزل شدی ز حلیهٔ زر
چو پای باز درآن بیشه پر جلاجل بود
ستاکهای درخت از پشیزهای کمر
گهی گیاهی پیش آمدی چونوك‌خدنگ
گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر
در آن بیابان منزلگهی عجائب بود
که گر بگویم کس را نیاید آن باور
بگونهٔ شب روزی بر آمد از سر کوه
که هیچگونه بر او کارگر نگشت بصر
نماز پیشین انگشت خویش را بر دست
همی ندیدم این از عجائب است وعبر
عجب ترآنکه ملك را همی چنین گفتند
که اندر این ره مار دو سر بود بی مر
ترابزرگ سپاهی است وین درازر هست
همه سراسر پر خار و مار گرزه و جر
بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار
همی‌کشد نفس خفته تا بر آید خور

چوخور بر آمد و گرمی بمرد خفته رسید
سبك نگردد از آن خواب تا گه محشر
خدایگان جهان زان سخن نیندیشید
سپه براند و توکل به ایزد داور
بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد
گذاره کرد به توفیق خالق اکبر
پیاد گان را یك یك بخواند و استر داد
به توشه کرد سفر بر مسافران چوحضر
جماز ها را در بادیه دمادم کرد
بآب کرد همه ریگ آن بیابان تر
بساخت بهر ز پس ماندگان و گمشدگان
میان بادیه ها حوضهای چون کوثر
همه سپه را زان بادیه برون آورد
شکفته چون گل سیراب و همچونیلوفر
بدان ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ
خراب کرد و بکند اصل هریك از بن و بر
نخست اندروه کز روی برج و بارهٔ او
چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
حصار او قوی و بارهٔ حصار قوی
حصاریان همه بر سان شیر شرزهٔ نر
مبارزانی همدست ولشکری هم پشت
درنگ بیشه به فر و شتابکار بکر
نبرد کرده و اندر نبرد یافته دست
دلیر گشته و اندر دلیری استمگر

چوچیکلو دار که صندوق‌های گوهر یافت
به کوهپایهٔ او شهریار شیر شکر
چو کوه البرز آن کوه کند رو سیمرغ
گرفت مسکن و با زال‌شد سخن گستر
چگونه کوهی چونان که از بلندی او
ستارگان را گوئی فرود اوست مقر
مبارزانی بر تیغ او به تیغ گذاشت
که هر یکی را صد بنده بود چون عنتر
چو نهلواره که اندر دیار هند بهیم
به نهلواره همی کرد بر شهان مفخر
بزرك شهری و در شهر کاخ های بزرك
رسیده کنگرهٔ کاخها بدو پیکر
بدخل نیك و بتربت خوش وبآب تمام
بکشت مند وبباغ و ببوستان پرور
دویست پیل دمان بیش و ده هزار سوار
نود هزار پیاده مبارز و صفدر
همیشه رأی بهیم اندرو مقیم بدی
نشسته ایمن و دل پر نشاط و ناز وبطر
چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود
چنانکه خیره شدی اند او دو چشم فکر
چگونه حوضی چونان که هرچه بندیشم
نمی توانم گفتن صفاتش اندر خور
ز دستبرد حکیمان برو پدید نشان
ز سالهای فراوان بدو رسیده اثر

فراخ پهنا حوضی بصد هزار عمل
هزار بتکدهٔ خرد گرد حوض اندر
بزرگ بتکده ای پیش و در میانه بتی
بحسن ماه و لیکن بقامت عرعر
دگر چو دیو لواره که همچو دیو سپید
پدید بود سر افراشته میان گذر
درو درختان چون گوز هندی پوپل
که هر درخت بسالی دهد مکرر بر
یکی حصار قوی بر کران شهر و درو
ز بت پرستان گرد آمده یکی محشر
بکشت مردم و بتخانه‌ها بکند و بسوخت
چنانکه بتکدهٔ دارنی و تانیسر
نرست ازو بره اندر مگر کسی که بماند
نهفته زیر خسی چون بهیم شوم اختر
نهفتگان را ناخسته زان قبل بگذاشت
که شغل داشت جز آن آن شه فریشته فر
کسی که بتکدهٔ سومنات خواهد کند
بخستگان نکند روز کار خویش هدر
ملك همی به تبه کردن منات شتافت
شتاب او هم از این روی بوده بود اکثر
منات و لات وعزی در مکه سه بت بودند
ز دستبرد بت آرای آن زمان آزر
همه جهان همی آن هرسه بت پرستیدند
جز آن کسی که بدو بوداز خدای نظر

ذو زان پیمبر بشکست وهردو را آنروز
فکنده بود سنان پیش کعبه پای بسر
منات را ز میان کافران بدز دیدند
بکشوری دگر انداختند از آن کشور
به جایگاهی کز روزگار آدم باز
بر آن زمین ننشست و نرفت جز کافر
ز بهر آن بت بتخانه ای بنا کردند
بصد هزار تماثیل و صد هزار صور
بکار بردند از هر سوئی تقرب را
چو تخته سنگ بر آنخانه تخته تختهٔ زر
به بتکده در بت را خزینه ای کردند
در آن خزینه به صندوق های پیل گهر
گهر خریدند او را بشهر ها چندان
که سیر گشت ز گوهر فروش گوهرخر
برابر سر بت حله ای فرو هشتند
نگـار کار به یاقوت و بافته بدرر
ز زر پخته یکی خود ساختند او را
چو کوه آتش و گوهر برو بجای شرر
خراج مملکتی تاج و افسرش بوده است
کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر
پس آنکه او را کردند سومنات لقب
لقب که دید که نام اندرو بود مضمر
خبر فکندند اندر جهان که از دریا
بتی بر آمد زین گونه و بدین پیکر

مدبر همه خلق است و کرد گار جهان
ضیا دهنده شمس است و نور بخش قمر
بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
گروه دیگر گفتندی که این بت را
بر آسمان برین بود جایگاه و مقر
کسی نیاورد او را بدین مقام که او
ز آسمان بخودی خود آمده است ایدر
بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر
چو این ز دریا سر برزد و بخشك آمد
سجود کردند این را همهٔ نبات و شجر
بشیر خویش مرورا بشست گاو کنون
بدین تورب خوانند گاو را مادر
ز بهر سنگی چندین هزار خلق خدای
بقول دیو فرو هشته بر خطر لنگر
فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی
بآب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر
ز بهر شستن آن بت ز گنگ هر روزی
دو جام آب رسیدی فزون ز ده ساغر
ز آب گنگ چه پیدا که چند فرسنگست
بسومنات بدان جایگاه روز بطر
که گرفتن بت صد هزار کودك و مرد
بدو شدندی فریاد خواه و پوز شگر

ز کافران که شدندی بسومنات بحج
همی گسسته نگشتی به ره نفر به نفر

خدای خوانند آن سنگ را همی ثمنان
چه بیهده سخنست این که خاکشان برسر

خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
ز جای برکند این شهریار دین پرور

بدان نیت که مر آنرا بمکه باز برد
بکند و اینك با ما همی برد هم بر

چو بت بکند و ز بتخانه مال بت برداشت
بدست خویش به بتخانه در فکند آذر

برهمنان را چندانکه دید سر ببرید
بریده به سر آن کز هدی بتابد سر

ز خون کشته کز آن بتکده بدریا راند
چو سرخ لاله شد آبی چو سبز سیسه‌بر

ز بت پرستان چندان بکشت وچندان بست
که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر

خدای داند کانجا چه مایه مردم بود
همه در آرزوی جنگ وجنگ را از در

میان بتکده استاده و سلیح بجنگ
چو روز جنگ میان مصاف رستم زر

خدنگ ترکی برروی و برهمی خوردند
همی نیامد بر رو یشان پدید غیر

بجنگ چلدی کردند لیکن آخر کار
به تیر سلطان بردند عمر خویش بسر

خدایگان را اندر جهان دو حاجت بود
همیشه این دو همی خواست ز ایزد داور
یکی که جایگه حج هندوان بکند
دگر که حج کند و بوسه بر دهد بحجر
یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل کرد
دگر به عون خدای بزرگ کرده شمر
خراب کردن بتخانه کار خرد نبود
بدانچه کرد بیابد ملك ثواب و ثمر
چو دل ز سوختن سومنات فارغ کرد
گرفت راه ز دریا برفتگان دگر
خمی ز گردش دریا براه پیش آمد
گسسته شد ز ره امید مردمان یکسر
نبود رهبر کان خلق را بجستی راه
نبود ممکن کان آب را بود معبر
سوی درازا یك ماه راه ویران بود
رهی بصعبی و زشتی در آن دیار سمر
ز سوی پهنا چندانکه کشتئی دو سه روز
همی رود چو رود مرغ گرسنه سوی خور
وز آن دریا مد آمدی بروز دو بار
چنانکه چرخ زدی اندر آب او چنبر
چو مد باز شدی بر کرانش صیادان
فرو شدندی و کردندی از میانه حذر
ملك چو حال چنین دید خلق را دل داد
براند و گفت که این مایه آب را چه خطر

امید خویش بر ایزد فکند و پیش سپاه
فکنـد بارهٔ فرخنده پی بـآب اندر
بفال نیك شه سرور آب را بگذاشت
روان شدند سپه بر پی شه سرور
برآمدند برآن پی ز آب آن دریا
چنانکه گفتی آن آب بد همی فرغر
نه آنکه هیچکسی را بجان رسید آسیب
نه آنکه هیچکسی را بتن رسید ضرر
دوروزودو شب ازآنجاهمی‌سپاه گذشت
که مد نیامد و نگذشت آبش از مئزر
جدا ز مردم بگذشت ز آب آن دریا
بر از دویست هزار اسب و اشتر و استر
بدان امید ز ایزد چنان کرامت یافت
تو این کرامت ز اجناس معجزات شمر
جز اینکه گفتم چندین غزای دیگر کرد
به باز گشتن سوی مقام عز و مقر
حصار کند هه را از بهیم خالی کرد
بهیم را به جهان آن حصار بود مفر
قوی حصاری بر تیغ نامدار کهی
میان دشتی سیراب نا شده ز مطر
میان سنگ یکی کنده کرده گرد حصار
نه زان عمل که بود کارکرده های بشر
نه راه یافته خصم اندر آن حصار زبحر
نه زان حصار فرود آمده یکی بخبر

وز آن حصار بمنصوره کرد روی و براند
بر آن ستاره کجا راند حیدر از خیبر
خفیف چون خبر خسرو جهان بشنید
دوان گذشت و بجوی‌اندر اوفتاد و بجر
بآب شور و بیابان پر گزند افتاد
بماندش خانهٔ ویران زطارم و ز طرر
خفیف را سپه و پیل و مال چندان بود
کـه بیش از آن نبود همانا ذر
نداشت طاقت سلطان زپیش او بگریخت
چنانکه زوبه و زومه دو صد هزار دگر
نگاه کن که بدین یك سفر که کرد چه کرد
خدایگان جهان شهریار شیرشکر
جهان بگشت و اعای بکشت و گنج بیافت
بنای کفر بکند اینت فتح و اینت ظفر
زهی مظفر پیروز بخت دولت یار
که گوی برده ای ازخسروان بفضل‌وهنر
از این هنر که نمودی و ره که پیمودی
شهان غافل سرمست را همی چه خبر
تو بر کنارهٔ دریای شور خیمه زدی
شهان شراب زده برکناره های شمر
تو سومنات همی سوختی به بهمن ماه
شهـان دگـر عـود مثلث و عنبر
بوقت آنکه همه خلق گرم خواب شوند
تو در شتاب سفر بوده‌ای و رنج سهر

تو آن کسی که ز بهر غزات رایت تو
بسومنات رود گاه و گه به کالنجر
خدایگانا زین پس چو رأی غزو کنی
ببر سپاه کشن سوی روم و سوی خزر
بسند و هند کسی نیست تا بدان ارزد
کز آن تو شود آنجا بجنگ یك چاکر
خراب کردی و بی‌مرد خاندان بهیم
مگر کنی پس از این قصد خانهٔ قیصر
سپه کشیدی زین روی تا لب دریا
بجایگاهی کز آدمی نبود اثر
بما نمودی آن چیزها که یاد کنیم
گمان بریم که این در فسانه بود مگر
زمین بماند برین روی و آب پیش آمد
بهیچ روی از آن آب نیست روی گذر
اگر نه دریا پیش آمدی براه ترا
کنون گذشته بدی از قمار و از بربر
ایا بمردی و پیروزی از ملوك پدید
چنانکه بود بهنگام مصطفی حیدر
شنیده ام که همیشه چنین بود دریا
که بر دو منزل از آوازش گوش گردد کر
همی نماید هیبت همی فزاید شور
همی بر آید موجش برابر محور
سه بار با تو بدریای بیکرانه شدم
نه موج دیدم و نه هیبت ونه‌شور و نه شر

نخست روز که دریا ترا بدید بدید
که پیش فضل تو چون ناقص است و چون ابتر
بمال با تو نتاند شد ار بخواهد جفت
بقدر با تو نیارد زد ار بخواهد بر
ز تو خلایق را خرمی و شادی بود
وزو همه خطر جان و بیم غرق و ضَرَر
چو گرد خویش نظر کرد مار و ماهی دید
بگرد تو مه تابان و زهرهٔ از هر
چو قدرت تو نگه کرد و عجز خویش بدید
چو آبگینه شد آب اندر روز شرم و حجر
ز آب دریا گفتی همی بگوش آید
که شهریارا دریا توئی و من فرغر
همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا
نداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر
بزرگوارا کاری که آمد از پدرت
بدولت پدر تو نبود هیچ پدر
بملک داری تا بود بود و وقت شدن
بماند ازو بجهان چون تو یادگار پسر
همیشه تا نبود جان چو جسم و عقل چو جهل
همیشه تا نبود دین چو کفر و نفع چو ضر
همیشه تا علوی را نسب بود به علی
همیشه تا عمری را شرف بود به عمر
خدا یگانی جز مر همی ترا نسزد
خدایگان جهان باش و از جهان برخور
جهان و مال جهان سربسر چمنده به تست
بشهریاری و پیروزی از چمنده چمر

فرخی در مراجعت سلطان محمود از سفر سومنات قصیدهٔ دیگری دارد که ما آنرا در اینجا میآوریم :

یمین دولت شاه زمانه باشد شاد
بفال نیك کنون سوی خانه روی نهاد

بتان شکسته و بتخانه‌ها فکنده ز پای
حصار های قوی بر گشاده لاد از لاد

هزار بتکده کنده قوی‌تر از هرمان
دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد

گذاره کرده بیابانهای بی فرجام
سپه گذشته از آب های بی فریاد

گذشته با بنه ز آنجا که مایه گیرد ابر
رسیده با سپه آنجا که ره نیابد باد

ز ملك و مملکت چند امیریافته بهر
ز گنج بتکدهٔ سومنات یافته زاد

کنون که‌چشم‌نهاده‌است‌روزوشب‌سوی‌راه
به فتح نامهٔ خسرو خلیفهٔ بغداد

خلیفه گوید کامسال هم چو هر سالی
گشاده باشد چندین حصار و آید شاد

خبر ندارد کامسال پادشاه جهان
بنای کفر فکنده است و کنده از بنیاد

بقاش باد که از تیغ او و بازوی‌اوست
بنای کفر خراب و بنای دین آباد

ز بهر قوت دین باولایت پرویز
هزار بار به تن رنجکش تر از فرهاد

ز بسکه رنج سفر برتن شریف نهد
همی ندانم کاین خود تن است یا پولاد
برابر یکی از معجزات مولی بود
در آب دریا لشکر کشیدن شه راد
شه عجم را چون معجزه کرامتهاست
پدید گشت که آن‌ازچه روی‌واز چه نهاد
من از کرامت او یك حدیث یاد کنم
چنانکه بر دل تو دیر ها بماند یاد
بسومنات شد امسال و سومنات بکند
در ین مراد بپیمود منزلی هشتاد
بره ز دریا بگذشت و آب دریا را
چو آب جیحون بی قدر کرد خسرو راد
در آن زمان که زدریای بیکران بگذشت
به شب میان بیابان بیکرانه فتاد
نه منزلی بود آنجا به منزلی معروف
نه رهبری بود آنجا برهبری استاد
بماند خیره و اندیشه کرد و باخود گفت
کزین ره آید فردا برین سپه بیداد
چنان نمود فلك را که ره زدست چپست
برفت سوی چپ و گفت هرچه بادا باد
در این تفکر مقدار یك دو میل براند
ز رفته باز پشیمان شد و فرو افتاد
ز دست راست یکی روشنی پدید آمد
چنانکه هر کس از آن روشنی نشانی داد

همه بیابان زآن روشنائی آگه شد
چو جان آذر خرداد از آذر خرداد

برفت بروم آن روشنی و از پی آن
بجستجوی سواران جلد بفرستاد

بجهد و حیله در آن روشنی همی برسید
سوار جلد بر اسب جوان تازی زاد

ملك همی شد و آن روشنائی اندر پیش
که روز نو شد و درهای روشنی بگشاد

سرای پرده و جای سپه پدید آمد
دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد

کرامتی نبود بیش از این و سلطانرا
چنین کرامت باشد به هفته ای هفتاد

همه کرامت از ایزد همی رسید بوی
بد آنزمان که کم از بیست ساله بود بزاد

دگر مگوی که چون کیقباد یا که جم است
حدیث او دگرست از حدیث جم و قباد

چو زو حدیث کنی از شهان حدیث مکن
خطا بود که تخلص کنی ز باز نجاد

همیشه تا نبود نسترن چو سیسنبر
چنانکه خود نبود شنبلید چون شمشاد

همیشه تا که گل آبگون ز لالهٔ لعل
پدید باشد و خیری ز سوسن آزاد

یمین دولت محمود شهریار جهان
بشهریاری و شاهی و خسروی بزیاد

سپهر با او پیوسته تازه روی و مطیع
چنانکه مادر دختر پرست با داماد
بهار تازه بر او بر خجسته بادوبی او
زمانه را و جهان را بهار تازه مباد

مقصود فرخی از انتخاب راه راست همان راه منصوره است که ازطریق سیحون بطرف مولتان میرود.

علت آنکه سلطان محمود این راه را انتخاب کرد آن بود که پرندیو یکی از سلاطین هندوستان چون از عزیمت وی بطرف غزنین اطلاع یافت با جمع کثیری از سپاهیان جلو راه او خیمه زد تا به لشکریان غزنوی حمله کند. بنا براین سلطان محمود راه معمولی را ترك گفت و از طریقی که ذکر شد بجانب غزنین عزیمت جست. اما ضمن راه خشکی بیابان و کمی آذوقه عدهٔ زیادی از سپاهیان وی را به هلاکت رساند.

مدت اقامت سلطان محمود در هندوستان قریب یکسال شد خلیفهٔ عباسی درآنموقع القادر بالله بود. این خلیفه بمحض شنیدن خبر فتوحات سلطان محمود درهندوستان تحف و هدایا و خلعت نفیسی در ماه شوال سال ٤١٧ موقعیکه یمین‌الدوله از سومنات بغزنین رسید پیش وی فرستاد و درضمن عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز (سیستان) و خوارزم را بدو عطا کرد و بسلطان غزنوی لقب کهف‌الدوله والاسلام و به امیرمسعودشهاب‌الدوله وجمال‌الملهو بامیرمحمدجلال‌الدوله و جمال‌الملة و به امیر یوسف پسر نصربن ناصرالدین عضدالدوله و مؤیدالملة داد و درضمن مکتوبی بسلطان نوشت و وی را در انتخاب ولیعهد خویش آزاد گذاشت.

درضمن مراجعت سلطان محمود از سومنات اهالی جت و حکمران مولتان وبهاطیه بهمراهان وی اذیت و آزار بسیار رساندندو مزاحمت‌او را فراهم آوردند. سلطان محمود جهت سیاست ایشان درصدد لشکرکشی بمولتان برآمد و مکاتیبی چند بحکام و ولات متصرفات خویش نوشت و ایشان را دستور بتهیهٔ سپاه داد و در

سال ۴۱۸ برای دوازدهمین بار عازم آن ناحیه شد.

عبدالحی بن ضحاك گردیزی[1] در مورد این لشکر کشی چنین میگوید:

«چون بمولتان رسید بفرمود تا هزار وچهارصد کشتی نیك بساختند و بفرمود تا با هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند. یکی از پیش بر پیشانی کشتی و دو بر پهلوی کشتی و هرشاخی بغایت قوی و تیز کرده. چنانکه برهرجای از آن شاخ بزدی اگرچه قوی چیز بودی آن را بدریدی و بشکستی و ناچیز کردی و این هزار و چهار صد کشتی را بفرمود بر روی آب سیحون افکندند و اندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قارورهٔ نفت وسپر بنشاندند وچون جتان خبر آمدن امیر محمود بشنیدند بنه را بگرفتند و بجزیره‌های دور دست بردند و خود جریده بیامدند با سلاحها و چهارهزار کشتی برافکندند و بعضی گویند هشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام و روی بحرب بنهادند و چون اندر برابر یکدیگر آمدند تیراندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند و چون کشتی محمودیان نزدیك کشتی جتان برسیدی شاخی بزدی و کشتی جتان را خرد شکستی وغرقه کشتی و هم بر اینگونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان شکست یاغرقه شد یا هزیمت شد و بر ساحل سیحون سوار و پیاده وفیل گرفته بود تا هرچه از آب بیرون شدی آن سوار وپیاده او را گرفتی وبشکستی واز آنجا برساحل سیحون همچنان همی رفتند تا بربنهٔ ایشان رسیدند و بنه را غارت کردند و بردهٔ بسیار یافتند و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند.»

چنانکه سابقاً اشاره شد سلطان محمود بچهارهزار خانوار از ترکان سلجوقی اجازهٔ سکونت در نسا و باورد و فراوه داد. چندی از اقامت این جمع نگذشت که با مردم خراسان بجور و ستم پرداختند و در اواخر سال ۴۱۸ جمعی از مردم نواحی مزبور بدربار سلطان آمدند و ازظلم و ستم ترکمانان شکایت کردند. سلطان محمود نامه ای به ارسلان جاذب حاکم طوس نوشت و وی را مأمور سرکوبی ترکان سلجوقی

۱ـ زین الاخبار صفحه ۸۸ و ۸۹

کرد. ارسلان جاذب دستور سلطان را بمورد اجراء گذاشت وچندین بار با ایشان جنگید وبا آنکه جمع کثیری از سلاجقه را بخاك هلاك انداخت نتوانست ریشهٔ فساد این قوم را از بیخ برکند و ترکان مزبور بر اذیت و آزارخود نسبت به‌اهالی خراسان افزودند و باز جمعی بدربار سلطان شکایت بردند. سلطان‌محمودمکتوبی دیگر به ارسلان جاذب نوشت و وی‌را در آن ملامت و بعجزمنسوب کرد. ارسلان جاذب در جواب این مکتوب نوشت‌که عدهٔ ترکمانان روزبروز در افزایش است و بتنهائی ازعهدهٔ قلع وقمع ایشان‌بر نمی‌آیم وبهتر آنست خودسلطان سفری‌بخراسان کند و در انجام این مهم بشخصه بکوشد. سلطان بدون فوت وقت در سال۴۱۹با عساکری عظیم از غزنین حرکت‌کرد و ابتداء به بست و از آنجا بجانب طوس‌روانه شد. ارسلان جاذب که ازآمدن سلطان‌اطلاع یافت به استقبال وی شتافت‌وسلطان محمود به اتفاق سردار نامی خود به رباط فراوه رفت و درجنگی‌که در آن ناحیه با سلاجقه‌کرد شکست سختی بایشان واردآورد و چهارهزار سوار زبدهٔ ترکمن‌را بهلاکت رساند و جمع کثیری اسیر گرفت. ترکمانان پس از این شکست به بلخان و دهستان رفتند و درآنجا متواری شدند.

فصل سیزدهم

عاقبت کار سلطان محمود و اخلاق و صفات وی

چنانکه در مبحث دیالمه اشاره شد بمحض فوت فخرالدوله سلطان محمود درصدد جنك با مجدالدوله دیلمی و فتح ری بر آمد و سه نفر از سرداران مشهور خود علی حاجب و غازی حاجب و ایکوتکین را مأمور انجام این مهم کرد.

سرداران مزبور بر مجدالدوله دست یافتند و وی را بغزنین بخدمت سلطان فرستادند و سلطان محمود با جمعی از خواص خویش به ری آمد و آن ناحیه را بدون هیچگونه مقاومت تحت تصرف خویش در آورد (٤٢٠) ودر مدت اقامت خود در ری جمیع خزائن و نفائس مجدالدوله را ضبط کرد و آنرا توسط یکی از محارم خود بغزنین فرستاد و چون باطنیها و قرامطه در ری شروع بشورش و طغیان کرده بودند بدفع ایشان پرداخت و جمع کثیری از آنها را کشت و برخی دیگر را بقلاع و استحکامات دور دست فرستاد و چون رتق و فتق امور داخلی آن ناحیه بپایان رسید حکومت آنجا را بفرزند ارشد خویش امیر مسعود مفوض داشت.

سلطان محمود از یکسال پیش از رفتن به ری در نتیجهٔ کثرت کار و مسافرت و لشکرکشی فراوان بسیار ضعیف و دچار مرض سل شد و این عارضه روز بروز وی را ضعیف تر کرد تا آنکه در ری قوای او را بکلی از بین برد.

سلطان باوجوداین مرض صعب که جان وتن او رامیکاهید هیچگاه حاضر نمیشد

بستری شود و دست از رتق و فتق امور مملکتی بر دارد.

در مورد پایداری سلطان محمود در مقابل این مرض چانکاه صاحب زین ـ الاخبار[1] چنین می نویسد:

« و مرامیر را رحمت الله علت دق پدید کرد و چند گاه بر آن بر آمده بود و آن علت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر میشد وهم بر آن نالانی خویشتن را بتکلف و حیلت همی قوی داشت و چنان نمود بمردمان که او را رنجی و بیماری نیست.»

سلطان محمود در اثر شدت مرض نتوانست در ری بماند و در آغاز امر به ـ خراسان و سپس جهت گذراندن زمستان ببلخ رفت ودر ابتدای بهار سال ۴۲۱ چون بکلی از پای در آمده بودو دیگر نمیتوانست در بلخ بماند خویشتن را به زحمتی بود بغزنین رسانید و پس از چند روز اقامت در آنشهر بدون آنکه تا آخرین دقیقه حیات در بستر بخوابد در سوم ماه ربیع الاخر سال ۴۲۱ چشم از این دنیا پوشید . مدت سلطنت وی سی و سه سال بود.

سلطان محمود حرص مفرطی بجمع مال داشت و با آنکه در اثر فتوحات فراوانیکه در هندوستان و نقاط دیگر کرده بود ذخائر و نفائس و مال بسیار بدست آورد دیناری درحق فقرا روا نمیداشت .

صاحب روضة الصفاء[2] راجع بعشق و علاقهٔ سلطان محمود بمال ومتاع دنیوی چنین میگوید :

« گویند که سلطان قبل از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صره های درم سفید و بدره های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس واصناف منسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفحهٔ عریض همه را بگذاردند و آن صحن در نظر بینندگان بستانی

۱ـ صفحهٔ ۹۲

۲ـ جلد چهارم صفحهٔ ۳۸

مینمود که بگاهای ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیرذلك آراسته باشد.
سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریهٔ زیاد بفرمود تا همه را بخزانه ببردند و موازی فلسی از آن همه جنس و نقد بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در آن دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد ...

فی الجمله چون محمود از ملاحظهٔ نفائس خزائن باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف ممالیك خاصه و انواع دواب را از اسبان تازی و استران و غیر ذلك بر وی عرضه کردند و او بعد از امعان نظر بآنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تأسف خورده بقصر خویش باز گشت

ابوالحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت . محمود روی بر خاك نهاد و گفت الحمدلله که حق عزو اعلا مرا از صد رطل زیاده داد»

صاحب روضةالصفاء باز درمورد حرص و آز سلطان محمود چنین میگوید:

« نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد. آن شخص را بغزنین طلبیده و گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جوابداد که من قرمطی نیستم اما خدای عزوجل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هرچه دارم از من بستان و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیدهٔ آن مرد فرمود تا نشان نوشتند .»

امریکه مسلم است آنکه سلطان محمود سنی حنفی متعصب بود و در جهاد در مقابل کفار سعی فراوان میکرد و بخلفاء عباسی ایمان تمام داشت و مخالفین دربار بغداد را دشمنان اسلام میدانست و با معتقدین فرق دیگر اسلام اسماعیلیه و قرامطه

و شیعیان بسختی رفتار میکرد و چنانکه سابقاً اشاره شد تاهرتی فرستادهٔ خلیفهٔ فاطمی مصر را بقتل رساند و وقتیکه ری را متصرف شد جمعی ازقرامطه را کشت.

درخصوص عشق فراوان و علاقه مفرط سلطان محمود بغلام خود ایاز مورخین شرح و بسط تمام داده اند و نظامی عروضی سمرقندی درچهارمقاله[1] حکایتی در این مورد دارد که از آن معلوم میشود این عشق بسیارپاك و عاری ازهر گونه هوی و هوس بوده است.

ما در اینجا حکایت نظامی عروضی را عیناً نقل میکنیم:

« عشقیکه سلطان یمین‌الدوله محمود را بر ایاز ترك بوده است معروف است و مشهور. آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبزچهرهٔ شیرین بوده است متناسب اعضاء و خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او عظیم دست داده بوده است ودرآن باره ازنادرات زمانهٔ خویش بوده است و این همه اوصاف آنستکه عشق را بعث کند و دوستی را برقرار دارد و سلطان یمین‌الدوله محمود مردی متقی و دیندار بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی تا از شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد. شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده بزلف ایاز نگریست عنبری دید برروی ماه غلطان. سنبلی دید بر چهرهٔ آفتاب پیمان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر. درحلقهٔ آن هزار دل. در هر بندی صدهزار جان عشق‌عنان خویشتن داری از دست صبر او بربود و عاشق‌وار درخود کشید محتسب آمنا و صدقنا سراز گریبان شرع برآورد و در مقابل سلطان یمین‌الدوله بایستاد و گفت هان محمود عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد وچون پدر خویش ازبهشت عشق بیوفتی و بعناء دنیای فسق درمانی. سمع اقبالش درغایت شنوائی بود

۱ــ صفحات ۳٤ و ۳۵

این قضیت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید کارد برکشید و بدست ایاز داد کـه بگیر و زلفین خویش را ببر. ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا ببرم گفت از نیمه ایاز زلف دو توکرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد و هر دو سر زلف خود پیش محمود نهاد.

گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگرشد. محمود زر وجواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد واز غایت مستی در خواب رفت چون نسیم سحرگاهی بر اووزید برتخت پادشاهی از خواب درآمد آنچه کرده بود یادش آمد. ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بر دماغ او مستولی گشت.

میخفت و میخاست و از مقربان و مرتبان کسی را زهرهٔ آن نبود که برسیدی که سبب چیست. تا آخر کار حاجب علی‌قریب که حاجب‌بزرگ او بود رو عنصری کرد و گفت پیش سلطان درشو و خویشتن بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد. عنصری فرمان حاجب‌بزرگ بجای آورد و پیش سلطان شد و خدمت کرد. سلطان یمین‌الدوله سر بر آورد و گفت ای عنصری این ساعت از تو میاندیشیدم می‌بینی که چه افتاده است. ما را در این معنی چیزی بگوی که لایق حال باشد. عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خواستن است

جای طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین‌الدوله محمود را با این دو بیتی بغایت خوش افتاد و بفرمود

تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خواست و آن روز تا به شب بدین دو بیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دو بیتی از پیش او بر خاست وعظیم خوش طبع گشت والسلام.»

صاحب چهار مقاله بااین حکایت علاوه بر آنکه پاکی‌عشق محمودودینداری و خویشتن داری وی را ثابت کرده است. اعجاز بدیهه سرائی و تأثیر شعر را در نظر میآورد.

سلطان محمود یکی از سلاطین علم دوست و ادب پرور و دربار وی مرجع شعراء و علماء و فضلاء بود و شعرائی چون فردوسی و فرخی و منوچهری‌وعنصری وکسائی و زینتی و قاینی و منشوری و ازرقی و عضائری و عسجدی و دیگران و علمائی مانند ابو ریحان بیرونی و ابوالخیر خمار در دربار وی‌میزیستند ویامعاصر وی بودند. دوران سلطنت این پادشاه عصرطلائی تاریخ ادبیات ایران است و شعر و شاعری باوج ترقی و اعتلاء خود رسیده است.

شعراء و فضلا صلات گرانبهائی ازیمین‌الدوله گرفته اند ومدایح‌جاویدانی درحق‌وی‌گفته‌اندو تألیفات فراوانی پرداخته اند. فردوسی طوسی شاهنامه وعنصری مثنوی و امق وعذرا را که متأسفانه اثری از آن باقی نیست‌بنام‌این‌سلطان‌ساخته‌اند و عتبی تاریخ یمینی‌را که ابوالشرف ناصر جرفاذقانی آن را از عربی فارسی گردانیده است باسم پادشاه‌غزنوی موشح‌کرده است.

سلطان محمودخودصاحب طبع شعر بوده و ابیات گرانبهائی ازخودبیادگار گذاشته‌است.

میگویند در موقع مرگ گلستان کنیزك خویش که باوی انس تمام‌داشت مرثیه ذیل را سرود:

تا تو ایماه زیرخاك شدی — خاك رابرسپهر فضل‌آمد

دل‌جزع کرد گفتم‌ایدل‌صبر — این‌قضااز خدای عدل‌آمد

آدم‌ازخاك‌بود خاکی‌شد — هرکه‌زو زادباز اصل‌آمد

و چون مرك خود را نزديك ديد اين ابيات را گفت :

زبيم تيغ جهانگير و گرز قلعه گشاى
جهان‌مسخرمن شد چون تن‌مسخر راى

گهى بعزو بدولت همى نشستم شاد
گهى ز حرص همى رفتمى زجاى‌بجاى

بسى تفاخر كردم كه من كسى هستم
كنون برابر بينم همى امير و گداى

اگر در كلهٔ پوسيده بركشى‌زدوگور
سر فقير كه داند ز كلهٔ كسراى

هزار حلقه گشودم بيك اشارت دست
بسى مصاف شكستم بيك فشردن پاى

چو مرگ تاختن آورد هيچ سود نكرد
بقا بقاى خداى است وملك‌ملك‌خداى

غزل ذيل رانيز در يكى ازلحظات نشاط وكامرانى گفته است:

من گرد دل خويش هواى تو تنيدم
با مهر تو پيوستم و از خويش بريدم

ديگر ز بتان چون تو نديدم زپى آنك
بت نيست ز جائيكه من آنجا نرسيدم

بامن بچخيد آنكه چواو كس نگرفتم
نگرفت سر زلف تو هر چند چخيدم

چون زلفشدم دست‌وچو بتخانه شدم‌روى
چون زلف‌تو كاويدم وچون روى‌تو ديدم

گفتم كه يكى بنده خريدم بدرم من
نى نى غلط است اينكه‌خداوند خريدم

علاوه بر مزایای ادبی عصر سلطان محمود از لحاظ سیاست و بسط متصرفات ایران اهمیت بسیار دارد و نفوذ و قدرت این سلطان در نتیجهٔ غزوات و جنگهائی که در نقاط دور دست از قبیل هندوستان و ترکستان کرده است برقسمت اعظم آسیا کشیده شد و با آنکه سلطان محمود جهت اشاعهٔ دین اسلام بجنك و جدال مبادرت میکرد. در باطن خیالی جز توسعهٔ قلمرو سلطنتی خویش و بدست آوردن مال و منال نداشت و بین امراء بعد از اسلام ایران تنها کسی بود که توانست دشمنان خاندان خویش را از میان بردارد و بنیاد فساد و اغتشاش را از سراسر متصرفات خود برافکند و با فرستادن حکام و ولات و منهیان و جاسوسان در نقاط مختلف به موقع از بروز شورش وطغیان جلوگیری کند. این پادشاه چون خود را حامی اسلام میدانست همواره در تشیید مبانی و داد و دوستی با دربار خلفاء میکوشید

میگویند در همان موقعیکه سلطان محمود بسختی درپنجهٔ مرض جانکاه سل گرفتار شده بود از امیر محمد پسر خویش پرسید پس از مرك من چه کار خواهی کرد. امیر محمد گفت کاری جز صوم وصلوة و ملازمت تربت پدر و قرائت قرآن نخواهم کرد.

سلطان پس از شنیدن این جواب روی بپسر دیگر خویش امیر مسعود کرد و گفت تو چه خواهی کرد. مسعود پاسخ داد من آن کنم که تو با برادرت اسمعیل کردی[1].

بعضی مورخین منجمله صاحب روضة الصفاء علت رفتن سلطان محمود را به ری و فتح آن ناحیه چنین نوشته اند که میخواست پس از فتح ناحیهٔ مزبور حکومت آنجارا به امیر مسعود دهد و بدین ترتیب وی را سرگرم سازد. تا بغزنین و هندوستان و خراسان که جزء قلمرو حکومتی فرزند دیگرش امیر محمد بود تعرض نکند و امیر محمد که ضعیف النفس و سست عنصر بود از شر برادر ایمن ماند.

---

[1] شرح این واقعه را ضمن امارت امیر اسمعیل و مخالفت وی با برادرش محمود بتفصیل ذکر کرده ایم.

این قضیه چندان بنظر بعید نمیآید ، چه امیر مسعود بعلت لطف و مرحمت پدر خود نسبت بامیر محمد با برادر خویش حسد میورزید و حکومت ری و اصفهان را دون همت و مرتبت خود میدانست.

صاحب روضة‌الصفاء در این مورد چنین میگوید:

« گویند که چون ملك عراق بگرفت . اموال مردم آنجا بستد و بعد از آن حکومت آن ممالك بر مسعود عرضکرد . مسعود گفت اکنونکه مردم این ولایت را مصادره کردی و درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی . من از حکومت این دیار بیزارم و همراه تو بخراسان میآیم سلطان محمود او را استمالت و دلخوشی داد و هفده هزار کس را از لشکر غزنین و خراسان با او کرد تا راضی شد که ری را دارالملك سازد و آنگاه محمود باو گفت که ترا سوگند باید خورد که بعداز این بر برادر خود محمد تعرض نرسانی . مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزندچرا امثال این سخنان همی گوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هرآینه در املاك و اسباب تو مرا حقی پدید آید. گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند. اکنون قسم یاد کن که با او جنك نکنی و جدل و خصومت ولجاج نورزی. گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او درغزنین ومن در ری چگونه سوگند خورم . مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنود مینمود و در سؤال و جواب جرأت و گستاخی میکرد.»

چنانکه در شرح حال سبکتکین ذکر شد وزارت سلطان محمود در آغاز سلطنت وی با ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بود.

این ابوالعباس اسفراینی در ابتداء شغل کتابت فائق را داشت و بین بزرگان و امراء سامانی صاحب اعتبار فراوان بود چون دولت فائق بسر آمد اسفراینی بخدمت

امیر سبکتکین پیوست و پس از مرگ سبکتکین سلطان محمود منصب وزارت بدو سپرد. ابوالعباس در علم و ادب مقامی بلند نداشت ولی در سیاست شهرهٔ آفاق بود دوسال که از وزارت وی سپری شد سلطان محمود بجهاتی چند اورا از آن منصب عزل کرد.

صاحب حبیب‌السیر[1] علت عزل اسفراینی را چنین نقل میکند.

« بعضی مورخان سبب عزل او را چنین گفته‌اند که سلطان محمود را با غلامان زهره جبین میل تمام بود و فضل بن احمد در این معنی بمقتضای الناس علی‌دین ملوکهم‌عمل مینمود وفضل‌نوبتی در بعضی ولایات‌ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنود و یکی از متنفذان را بدانصوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده بکسوت عورات بغزنین آورد وسلطان کیفیت‌واقعه را ازغمازی شنوده کس نزد وزیر فرستادکه آن غلام ترکستانی بگیرد ابوالعباس زبان بانکار گشود و یمین‌الدوله‌برانگیخته بخانهٔ وزیر تشریف برد و فضل بلوازم نیاز ونثار پرداخته در آن اثناء آن مشتری‌سیمابه‌نظر سلطان محمود درآمد و محمود بنیاد عربده نمود و باخذ و نهب اموال وزیر فرمان داد و مقارن آنحال رایات ظفرمآل بجانب هندوستان در حرکت آمد. بعضی از امرای بدسگال بطمع اخذ مال ابوالعباس را آن مقدار شکنجه کردندکه بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود. »

سلطان محمود پس از عزل اسفراینی وزارت خویش را بکف با کفایت‌احمد بن حسن میمندی سپرد.

این احمد برادر رضاعی سلطان محمود بود و پدرش حسن در عهد امارت سبکتکین در بست مأموریت ضبط اموال دیوانی داشت و اینکه میگویند حسن میمندی پدر احمد منصب وزارت داشت بکلی از صواب دوراست وحسن کاری غیر ازمنصب ضبط اموال دولتی‌نداشت.

۱ـ جلد دوم صفحهٔ ۱۴۵

طبق گفتهٔ شیخ منینی ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی موقعیکه سلطان بر خراسان حکومت‌میکرد ریاست دیوان رسائل او را داشت و با حسن‌عمل ومتانت عزم بخوبی از عهدهٔ انجام این مهم بر میآمد. چون‌احمدبن حسن‌میمندی‌خودفاضل و فصیح و بلیغ و طرفدار علم و ادب بود بین فضلاء و علماء آندوران اشتهار فراوان حاصل کرد و چندی بعد سلطان محمودنظم امور مالیه وجمع‌عایدات‌دیوانی بست و رخج را ضمیمهٔ مشاغل وی کرد.

احمد در جمیع اموریکه بوی محول میشد کفایت و درایت و امانت تمام نشان میداد و چون مردی با مروت و سخی بود علماء و فضلاء از اطراف و اکناف مملکت بگرد وی میآمدند و او نیز درحق ایشان بملاطفت رفتار میکرد.

ابوالعباس اسفراینی که در آغاز امر وزارت سلطان را داشت دررتق وفتق امور مملکتی از شیخ جلیل ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی استعانت میجست و چون میدانست احمد در خدمت سلطان منزلت فراوان دارد با وی گرم میگرفت و بقاء خود را در شغل وزارت در نزدیکی با وی میشمرد.

چون اسفراینی‌عزل شد سلطان محمودمقام وزارت را باحمدبن حسن‌میمندی واگذارکرد. ابوالعباس اسفراینی از فضل و هنر بهرهٔ فراوان نداشت و در صناعت دبیری بی بضاعت بود وجمیع مکاتبات‌دیوانی را بپارسی مینوشت. اما احمدبن‌حسن میمندی که خود یکی از مشاهیر فضلاء و کتاب بود دستور داد جمیع تحریرات رسمی دولتی‌رابعربی بنویسند.

احمدحسن میمندی مدت هیجده سال وزارت سلطان محمود را داشت ومقام و مرتبت بسیار یافت. عاقبت امراء و بزرگان مملکت بر وی حسادت ورزیدند و آلتونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در خدمت سلطان زبان بتهمت درحق این وزیرعالیقدر گشودند و محمود وی را از وزارت عزل کرد وبیکی‌از قلاع‌مستحکم هندوستان فرستاد.

احمد تا موقع مرگ سلطان محمود در حبس میزیست و چون امیر مسعود به سلطنت رسید کسی را در طلب او فرستاد و وزارت خویش را به وی واگذار کرد. این وزیر تا سال ٤٢٤ که تاریخ وفات اوست با لیاقت تمام به تمشیت امور مملکتی میپرداخت.

پس از عزل میمندی سلطان محمود ابوعلی‌بن حسن‌بن محمدمعروف‌بحسنك میکال را به وزارت بر گزید.

این حسنك در آغاز جوانی بملازمت سلطان محمود در آمد و چون بسیار لایق و کاردان بود سلطان مقام وزارت را بدو سپرد.

مورخین لطائف و نکات دلپسندی ازاین وزیر نقل‌میکنند. چنانکه صاحب روضةالصفاء[1] حکایت ذیل را درحق او روایت میکند:

« آورده اندکه در آن ایام‌که سلطان باستدعای نوح بن منصور سامانی بر عزم جنگ ابوعلی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل به او گفتندکه در این نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع‌و او را زاهد آهوپوش میگویند. چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات اوکرد و حسنك میکال که به‌این طایفه صفای عقیده نداشت. در آن سفر ملازم بود. سلطان باو گفت هرچندمیدانم که ترابا مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی‌نیست‌میخواهم با من بصومعهٔ زاهد آهوپوش درآئی امیر حسنك در رکاب سلطان‌روان شد. سلطان به نیاز هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرد و هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوب است ملا زمان تسلیم نمایند. زاهد دست در هواکرد و مشتی زر مسکوك در کف سلطان نهادو گفت هر که از خزاینه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال‌مردم چه‌احتیاجی

---

1 - جلد چهارم صفحهٔ ٣٩

داشته باشد. سلطان آن زر را بهشت حسنك ریخت حسنك چون آن زرها دید همه را مسکوك بسکهٔ ابوعلی سیمجور یافت. چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی بامیر حسنك آورد و گفت در باب این کرامت چه گوئی و مثل این خوارق عادت را منکر نتوان شد حسنك جوابداد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صواب است و هیچکس را مجال تکلم نیست. اما مناسب نمینماید که سلطان بحرب کسی رود که درغیب سکه بنام او میزنند. سلطان از تفصیل این اجمال پرسید. حسنك زر های مسکوك بسلطان نمود. خدمتش منفعل شد و خاموش گشت »

حسنك میكال تا آخر حیات یمین‌الدوله منصب وزارت او را داشت.

ضمیمه

قبل از آنکه بشرح احوال سلطان محمود غزنوی خاتمه دهیم بیمورد نیست آنچه‌را که‌صاحب‌تذکرة‌الشعراء[1] درخصوص مخالفت آل قبا با سلطان محمود ذکر کرده است عیناً در اینجا بیاوریم:

« قبا ولایت نزه دلگشا است و در اقصی ترکستان است وشهری عظیم‌بود و اکنون آنشهر خراب شده وآنديار مسکن مغل و قلماق‌است‌وخواجه نصیرالدین طوسی درکتاب خلافت نامهٔ الهی میآورد که بیغوبن طغان در زمان سلطان محمودبن سبکتکین حاکم قبا بود و مرد عادل و خیربود و در نهایت پیری گوش اوگران شد. زار زار میگریست که من بعدازاین آوازدادخواهان‌چگونه‌شنوم امارو زجمعه فرمودی تا تخت او رادرمیدان

۱ـ صفحهٔ ۱۷٤

نهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی تا هر که را تظلمی بودی جامهٔ سرخ بوشیدی و آنکس راطلب فرمودیو او کیفیت حال خود بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی و بغور او رسیدی. چون دعوت حق را اجابت کرد و از این جهان فانی وخاکدان ظلمانی رفت بریاض جاودانی برد. پنج پسر داشت و ملك را بر پسران قسمت نمود.

سلطان محمود چون سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست ایشان این قطعه را بسلطان فرستادند:

ما پنج برادر از قبائیم — دریا دل و آفتاب رائیم

ماملك زمین همه گرفتیم — اکنون بتفکر شمائیم

گرچرخ بکام ما نگردد — چمبر زهمش فرو گشائیم

سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و بنداشته‌اند که غیر از قبا در جهان ملك دیگر نیست که گفته‌اند ما ملك زمین همه گرفتیم. عنصری را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت راانشاء کرد: بدین منوال:

نمرود بگاه پور آذر — میگفت خدای خلق مائیم

جبار به نیم پشه او را — خوش دادسزا که ما گوائیم

و ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا گوشمالی ایشان بدهد مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعهٔ شهر قحط خاست و آن پنج برادر عاجز گشتند و از روی عجز این قطعه دگر باره بسلطان فرستادند:

ما پنج برادر از قبائیم — در قحط و نیاز مبتلائیم

شاها توعزیز ملك مصری — و اخوان گناهکار مائیم

مارا که بضاعت است مزجاة — شرمنده حضرت شمائیم

برحالت زارما ببخشای — ازفضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این شعر را مطالعه کرد رحمش آمد و گفت قطعهٔ اول از غرور بود واجب بود گوشمالی دادن و این قطعه از عجز و نامرادیست در طریقت این زمان از جریمهٔ ایشان در گذشتن خوب مینماید. فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخاستند و این مملکت را بر آن پنج برادر مسلم داشت.»

فصل چهاردهم

سلطنت امیر محمد بن محمود

چنانکه در شرح احوال سلطان محمود ذکر شد سلطان پسر کوچکتر خویش محمد را بجانشینی خود برگزید وحکومت ری و اصفهان را به پسر بزرگتر امیر مسعود سپرد . اما امیر مسعود از هرحیث مقام سلطنت را شایسته تر بود و انتخاب برادر او بپادشاهی حس حسادت او را بر انگیخت و سلطان محمود نیز در موقع وصیت میدانست که پس از مرگ وی امیر مسعود آرام نمی نشیند و محمد را از میان بر میدارد.

بهر حال پس از فوت یمین‌الدوله در سال ۴۲۱ جمع کثیری از بزرگان و متنفذین مملکت از آنجمله امیر علی قریب حاجب وعضدالدوله یوسف‌بن‌ناصرالدین برادر یمین‌الدوله و حسنك وزیر و بونصر مشکان‌صاحب دیوان رسالت و ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان عرض و بك تغدی سالار و ابوالنجم ایازبن ایماق و علی دایه‌در پادشاهی با امیر محمد بیعت کردند و وی را از جوز جانان بغزنین آوردند و تاج سلطنت بر سر او گذاشتند.

در همان اوان امیر مسعود که در اصفهان میزیست مشغول تهیهٔ سپاه ومهمات جهت رفتن بهمدان و حملهٔ ببغداد بود و او بمحض اطلاع بر فوت پدر خویش و

استقرار امیر محمد بر تخت سلطنت از حملهٔ ببغداد صرفنظر کرد و راه خراسان در پیش گرفت و ضمن راه غالب استحکامات و شهرهای بزرگ را متصرف شد و کسانی را از طرف خویش در آنجا گماشت . اما سفر جنگی خویش را بپایان نرساند بعلت آنکه در مدت غیبت او از اصفهان مردم سر بشورش برآورده و حاکم آنجا را دستگیر کرده و بزندان افکنده بودند.

امیر مسعود چون بر این قضیه آگاهی یافت بعجلهٔ هرچه تمامتر خود را به اصفهان رساند و شهر را محاصره کرد . مردم که در اثر محاصره دچار قحط و غلاء شدند عاقبت بتنگ آمدند و تسلیم گردیدند.

امیر مسعود پس از استیلا بر اصفهان ودفع شورشیان کسی را ازجانب خویش در آنجا گذاشت و خود با جمیع سپاهیان بجانب خراسان شتافت و ضمن راه مکتوبی بامیر محمد نوشت و گفت من بقسمتهائی که پدر تحت اختیار تو گذاشته است طمع ندارم و فقط میخواهم با حفظ حق سلطنت جهت خود نام مرا در خطبه مقدم داری . اما امیر محمد جواب برادر را بدرشتی داد و آمادهٔ جنگ شد.

امیر محمد پس از آنکه بسلطنت رسید با مردم غزنین بعدل وداد رفتار کرد و اطرافیان خویش را بااعطاء خلعت و مال و منال نواخت وازاخذ مالیات گذشته چشم پوشید و از ستمدیدگان و مظلومین دلجوئی کرد . با این اقدامات مردم غزنین در رفاه و آسایش زندگی کردند و تجار از اطراف و اکناف بغزنین آمدند .

امیر محمد پس از انجام این قبیل امور و فراهم آوردن اسباب آسایش مردم سپهسالاری کل عساکر خراسان را به عم خویش ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین و وزارت خود را به ابو سهل احمدبن الحسن الحمدوی مفوض داشت . با وجود بذل و بخشش فراوان و دلجوئی از امراء مردم غزنین و امراء لشکری و کشوری با سلطنت امیر مسعود موافق بودند و بعضی از آنها منجمله ایاز و ابوالحسن علی بن عبدالله معروف به علی دایه بنای مکاتبه و مرابطه با وی گذاشتند و دو نفر اخیر الذکر با

جمیع غلامان و همراهان خویش از غزنین جهت پیوستن بامیر مسعود خارج شدند.

امیرمحمد که تصور نمیکرد امیر مسعود قصد آمدن بغزنین داشته باشد. در غزنین شروع بلهو و لعب کرد و از کار مملکت داری غافل گشت و بزرگان مملکت را از خود منضجر ساخت.

صاحب زین الاخبار[1] راجع باین قسمت چنین میگوید:

« امیر محمد اندر غزنین فرو نشست و دست بطرب و نشاط برد و بشراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که اینهمه خطاست که همی تو کنی و عامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و بدین که تو میکنی ترا نکوهش همی کنند که خصم تو از عراق بیامد و قصد تو کرد و تو از وی غافل و روی بشراب و خودکامی آورده ای اگر پیش او باز نشوی این پادشاهی از تو بشود »

امیر محمد در نتیجه این گفته ها جمعی از سپاهیان هندی را بریاست سوندهرای مأمور تعقیب ایاز وعلی دایه کرد. فریقین در بست با یکدیگر جنگیدند و سوندهرای بقتل رسید و فتح و ظفر عاقبت نصیب ایاز و علی دایه شد.

ایندو نفر پس از این فتح به نیشابور بخدمت امیر مسعود رفتند و کمال ملاطفت و مهربانی دیدند

امیر محمد پس از کشته شدن سردار هندی خویش در آغاز امر جمعی را به سرکردگی عم خود یوسف بن سبکتکین بعنوان طلایه به بست فرستاد و خود با دسته‌ای دیگر راه تکین آباد را در پیش گرفت و در اول رمضان سال ۴۲۲ بدانجا رسید و تا آخر ماه در آن ناحیه باقی بود.

در ضمن اقامت وی در تکین آباد جمیع امراء و در باریان بوی گوشزد کردند که جنگ با حریفی چون امیر مسعود آسان نیست و بهتر آنست نسبت به وی از در اطاعت در آئی اما امیر محمد با ین امر رضایت نداد و امراء او را دستگیر

۱ــ صفحه ۹٤

کردند و در قلعهٔ تکین آباد محبوس ساختند. ازکسانیکه دراین قضیه متهم‌شدند یکی علی دایه و دیگری امیر یوسف‌بن ناصرالدین بود. امراء دیگر که امیرمحمد را گرفتار دیدند با کسان خویش بسپاهیان امیر مسعود ملحق شدند. از آنجمله بودند: علی دایه و حسنك میکال و امیر یوسف اما امیر مسعودعلی و حسنك‌میکال را بقتل رساند و امیر یوسف را زندانی کرد و پس از دست یافتن بر امیر محمد وی را درحبس میل کشید.

فصل پانزدهم

سلطان مسعود بن محمود

سلطان محمود یمین الدوله هفت پسر بنام محمد و نصر و مسعود و اسمعیل و محمود و ابراهیم و عبدالرشید داشت که سلطنت پس از فوت وی بین مسعود و محمد مابه النزاع قرار گرفت . بعضی از مورخین بر آنند که سلطان محمود باین سبب امیر محمد را به جانشینی خویش برگزید که در مسعود شجاعت فراوان سراغ داشت و نسبت به وی حسد میورزید وچون محمد را ضعیف النفس و بی اراده میدانست میخواست با نام ولایتعهدی او را در دوران حیات خویش راضی و خوشدل نگاه دارد و براین مسئله اطلاع داشت که پس از مرگ او امیر مسعود از حق خود دفاع میکند و محمد را از میان برمیدارد.

در این مورد عثمان بن سراج الدین الجوزجانی در طبقات ناصری [1] چنین می نویسد:

«پدرش سلطان را از وی رشك آمدی و او را (مقصود مسعود است) سر کوفته میداشتی تا حدیکه از دارالخلافه التماس نمود که اسم محمد را و لقب اورا برلقب و اسم مسعود در مخاطبه از مسعود مقدم داشتند خواجه ابونصر شکان روایت میکند که چون آن مثال در بارگاه محمودی

۱ــ صفحات ۱۳ و ۱٤

بخواندند بر دل ما و جملهٔ ملوك و اکابر حمل آمد چون آثار سلطنت وشهامت بر ناصیهٔ مسعود زیادت بود.

چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد من که ابونصر مشکانم در عقب مسعود برفتم و گفتم ای پادشاه زاده بجهت این تأخیر لقب مبارک در تمثال خلافت بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد. سلطان مسعودفرمود که هیچ غمناك مباش که السیف اصدق انباء من الکتب. مرا فرمود که باز گرد چون باز گشتم درحال و ساعت منهیان ازآن متابعت من مرسلطان را خبر کرده بودند. مرا طلب فرمود که در عقب مسعود چرا میرفتی و چه‌میگفتی تمام‌ماجرای‌حال بی نقصان باز گفتم که از مخفی داشتن‌خوف جان بودی. سلطان فرمود که من میدانم که در همهٔ ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد و بعد از نوبت من ملك بمسعود خواهد رسید. این تکلیف برای آن میکنم تا این محمد بیچاره درعهد من اندك مایه‌حرمتی و تمتعی‌بیند که بعد از من‌مسلمش‌نخواهد شد رحمت‌الله علیهم. خواجه ابونصر مشکان میگوید که در این حدیث از دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرابوجه فضل وعلم گفت و دوم ازشهامت وضبط‌محمود که بدان قدر مشایعت بر وی مخفی نماند.»

صاحب‌طبقات‌ناصری‌امیرمسعودرادرسخاوت‌تالی‌امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ودرشجاعت ثانی رستم میداند وچنین میگوید:

«مسعود در سخاوت تا حدی بود که او را ثانی امیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله عنه گفتندی و در شجاعت ثانی رستم. گرز او را هیچ مردی بیك‌دست اززمین برنتواند گرفت.»

چنانکه در ترجمهٔ احوال امیر محمد ذکر شد امیر مسعود در تکین آباد بر وی غلبه یافت و ویرا در یکی از قلاع موسوم بکوه شیر و بنا بگفتهٔ بیهقی در

کوه نیز یکی از استحکامات غزنین محبوس ساخت و خود در سال ۴۲۲ بجای پدر برتخت سلطنت نشست

ابوحنیفهٔ اسکافی که یکی از شعراء دربار سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱–۴۹۲) بود در اواخر سلطنت فرخزاد غزنوی (۴۵۱) بنا بخواهش بیهقی قصیده‌ای در خصوص فوت سلطان محمود و جلوس امیر محمد بر تخت سلطنت و ورود سلطان مسعود بغزنین و مدح وی سرود و در این باره بیهقی[1] چنین مینویسد:

« و اینجا قصیده‌ایکه داشتم سخت نیکو نبشتم که گذشتن سلطان محمود ونشستن امیر محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان رضی‌الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده است و سبب این چنان بود که دراین روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم ما را صحبت افتاد با استاد حنیفهٔ اسکافی و شنوده بودم فضل وادب و علم وی سخت بسیار . اما چون ویرا بدیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر دانستم :

و استکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغر الخبر الخبر

و در میان مذاکره ویرا گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مر ترا کمتر از دیگران نبودی اکنون قصیده‌ای بباید گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ بر- آن آراسته گردد . وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد . چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت اگر پادشاهی بروی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را بکدام درجه رساند .

... اینك بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار

ز خاك تیره نماید بخلق زر عیار

۱– صفحهٔ ۲۷۶ تا ۲۸۱

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك
بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر
بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار

بقلب قوسین آنرا برد خدای که او
سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار

بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار
که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار

بلند حصنی و آن دولت و درش محکم
بعون کوشش بر درش مرد یابد بار

ز هر که آید کاری در او پدید بود
چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار

بگاه خواستن آمد نشان بهمت مرد
که روز ابر همی باز به رسد بشکار

شباب و خواب ورباب و کباب وتره ونان
هزار کاخ فزون کرد بازمی هموار

چو بزم خسرو وآن رزم وی بدیده بوی
نشاط و نصرتش افزونتر از شمار شمار

نکرد هرگز کس بر فریب وحیلت سود
مگر کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار

همان که داشت برادر ترا بر آن تخلیط
هم او ببست برادر ترا بصد مسمار

چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت
هم او بد آمد خود بینداز به آمد کار

چو رأی عالی‌چو نان صواب دید که باز

به بلخ بامی مر ملك را زند پرگار

بشهر غزنی از مرد و زن نماند دو تن

که یکزمان بود از خمر شوق او هشیار

نهاده مردم غزنی دو چشم و گوش براه

ز بهر دیدن آن چهر همچو گل به بهار

در این تفکر بودند کافتاب ملوك

شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار

بداز ملك بر آمد بسان جد و پدر

بکام خویش رسیده ز شکر کرده شعار

بزاد وبود وطن کرد زانکه چون خواهد

که قطره گردد در آید او بسوی بحار

بکرد جنبش و گرد جهان بر آمد شاه

نه زانکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار

خدایگان فلك‌است و نگفت کس که‌فلك

مکان دیگر دارد کش اندر وست مدار

از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاك

ز چاکران زمین است گنبد دوار

بر آن امید که بر خاك پات بوسه دهد

بسوی چرخ بزد باد سال و ماه غبار

درم رباید تیغ تو ز آتش سر خصم

کنی بزندان وز مغز او دهیش زوار

اگر ندیدی کوهی بگشت بر یك خشت

یکی دوچشم بر آن راهوار خویش گمار

شتاب را چه کند پیر در ورع رغبت
درنگ را چه کند بر گنه جوان اصرار

نه آدمی‌است مگر لشکر توخیل قضاست
که باز شان نتوان داشت از در و دیوار

نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله
ز حرص جمله بود همچو جعفر طیار

بدان زمان که چو مژه بمژه از پی خواب
در او فتند به تیره دو لشکر جرار

ز بس رکوع و سجود حسام گوئی تو
هوا مگر که همی بندد آهنین دستار

چنان بسازد با حزم تو تهور تو
چنانکه رامش را طبع مردم میخوار

فلك چو دید قرار جهانیان بر تو
قرار کرد و جهانت بطوع کرد اقرار

ز فر جود تو شد خوار در جهان زر و سیم
نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار

خدایگانا برهان حق بدست تو بود
اگر چه باطل یك چند چیره شد نهمار

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
اگر چه منزلت ماه نیز بی مقدار

بسروری و امیری رعیت و لشکر
پذیردت ز خدا گر روی بحکم تبار

که اوستاد نیابی به از پدر ز فلك
پدر چه کرد همان پیشه کن بلیل و نهار

بداد گوش و بشب خسب ایمن از همه بد
که مرد بیدار از بیم بد بود بیدار
زیك پدر دو پسر نیك و بد عجب نبود
که از درختی پیدا شدست منبر ودار
عزیز نبود آنکس که تو عزیز کنی
ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار
عزیز آنکس باشد که کردگار جهان
کند عزیزش بی سیر کوکب سیار
نه آن بود که توخواهی همی وداری دوست
چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار
کلیمکی که بدریا فکند مادر او
ز بیم فرعون آن بر سرشت دل چون نار
نه بر کشیدش فرعون از آب واز شفقت
بیك زمان ننهادش همی فروز کنار
کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود
ز چاه برگاه آردش بخت یوسف وار
مثل زنند کرا سر بزرك درد بزرك
مثل درست خمار از می است و می زخمار
گر استوار نداری حدیث آسمان است
مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
که شد عزیز بدو دین احمد مختار
ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن
ز ظلم جوید چون عاشق از فراق قرار

نگاه از آن نکند ورستم رسیده نخست
که تا ز حشمت او در نماند از گفتار
به عقل ماند کز علم ساخت گنج و سپاه
به عدل ماند کز حلم کرد قصر وحصار
اگر پدرش مر او را ولایت ری داد
ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار
چو کرد خواهد مربچه را مرشح شیر
ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار
چو خواست کردن از خود جداترا آنشاه
نه سیم داد ونه زر و نه زین نه زین افزار
نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران
نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار
از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش
بکرد با او چندان که در خورش کردار
چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
سیاه کردن پستان نباشد از پیکار
بمه‌مالش پدران است بالش پسران
بسر بریدن شمع است سرفرازی نار
چو راست گشت جهان‌برامیر دین‌محمود
ز سومنات همی گیر تا در بلغار
جهان چو فریدون گرفت و قسمت کرد
که شاه بد چو فریدون موافق اندر کار
چو ملك دنیی در چشم وی حقیر نمود
بساخت همت او با نشاط دار قرار

قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد
قیامت آید چون ماه کم کند رفتار

از آنکه داشت چو جد و پدر ملك مسعود
به تیغ و نیزه شماری در آنحدود و دیار

چنانکه کرد همی اقتضاء سیاست ملك
سها بجای قمر بود چند گاه مشار

چو کار کعبهٔ ملك جهان بدان آمد
که باد غفلت بربود از او همی استار

خدایگان جهان مر نماز غافله را
بجای ماند و به بست ازبی فریضه ازار

گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش
پیام داد به لطف و لطف نمود هزار

که داد ملك ترا جز بنام ما ناید
طراز کسوت آفاق و سکهٔ دینار

نداشت سود از آن کاینهٔ سعادت او
گرفته بود ز گفتار حاسدان زنگار

نه بر گزاف سکندر بیادگار نبشت
که اسب وتیغ و زن آمد سه گانه ازدردار

چو رایت شه منصور از سپاهان زود
بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار

ز گرد موکب تا بنده روی خسرو عصر
چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار

ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور
پذیرش آمد فوجی بسان موج بحار

شریفتر ز نبوت مدان تو هیچ صفت
که مانده است از او در جهان نبی آثار

شنیده‌ای که پیمبرچو خواست کشت بزرك
صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار

مثل زنند که آید پزشك نا خوانده
چو تندرستی تیمار دارد از بیمار

که شاه تا بهرات آمد از سپاه پدرش
چو مور مردم دیدی ز هر سوئی بقطار

بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر
که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار

اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم
که باز کرد نیاید ز بیم طی طومار

ز بسکه معنی دوشیزه دید با من لفظ
دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار

از آنکه هستم ازغزنی و جوانم نیز
همی نبینم مر علم خویش را بازار

خدایگانا چون جامه ایست شعر نکو
که تا ابد نشود پود او جدا از تار

ز کار نامهٔ تو آرم این شگفتیها
بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهسوار

مگوی شعر و بس‌ار چاره نیست از گفتن
بگوی تخم نکوکار و رسم بد بردار

بگو که لفظ آن هست لؤلؤ خو شاب
بگو که معنی این هست صورت فرخار

همیشه تا گذرنده است در جهان سختی

تو نگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار

همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی

تو در زمانه بمان همچنان شه و سالار

همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله

همیشه تا چکد از آسمان همی امطار

بسان کوه بپای و بسان لاله بخند

بسان چرخ بتازو بسان ابر ببار.»

قبل از آنکه امیر مسعود جهت بر انداختن برادر خود امیر محمد بغزنین رود مردم عراق باغواء علاءالدولة بن کاکویه[1] سر بشورش و اغتشاش بر آوردند و امیر مسعود ابو سهل بن حمدون یکی از بزرگان دربار خویش را مأمور رفع این غائله کرد و سهل بن حمدون بآسانی بر علاءالدولة بن کاکویه دست یافت ولی امیر مسعود که میدانست علاء الدوله مردی با اقتدار و نفوذ است و اسباب زحمت او را فراهم خواهد آورد و از طرفی دختر ویرا در حبالهٔ نکاح خود داشت خلعت و تحفی چند با منشور معاونت حکومت عراق و اصفهان که در دست سهل بن حمدون بود پیش او فرستاد و چون امیر مسعود عازم فتح غزنین شد علاءالدوله سابق الذکر دو باره دست بشورش و غوغا زد و سلطان مسعود پس از تسلط بر برادر خویش جمعی را جهت سرکوبی او باصفهان فرستاد.

سلطان محمود پس از خاتمهٔ کار برادر خویش چندی برتق و فتق امور مملکتی در نیشابور پرداخت وسپس بهرات رفت و از آنجا راه بلخ در پیش گرفت و زمستان را در آن شهر گذراند و کسی را بهندوستان فرستاد تا احمد بن حسن میمندی را که پدرش در یکی از قلاع آنسرزمین محبوس کرده بود بیاورد و چون احمد به

۱ــ علاءالدولة بن کاکویه پسر خال مجدالدولهٔ دیلمی بود و خال را بزبان دیلمی کاکویه گویند بهمین مناسبت وی مشهور بکاکویه شده است.

دربار رسید سلطان مسعود او را بوزارت منصوب کرد و امیر حسنك راكه در بلخ باظلم و ستم مال فراوان گرد آورده بود در حبس انداخت و پس از ضبط جمیع اموال وی او را بقتل رساند.

در موقع اقامت سلطان مسعود در نیشابور القادر بالله خلیفهٔ عباسی فرمان حکومت ایران و هندوستان را توسط ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی پیش وی فرستاد و سلطان نسبت باین فرستاده اعزاز و احترام تمام روا داشت و توسط وی تحف و هدایای فراوانی نزد خلیفه فرستاد و چنانکه گفتیم از آنجا به هرات و سپس ببلخ رفت و امیر حسنك را کشت

صاحب زین‌الاخبار[1] علت قتل امیر حسنك را باینطریق ذکر میکند:

« و مرحسن‌بن محمدالمیکال را باز داشته بود · بفرمود تا او را مصادره کردند و مالی از وی بحاصل آمد پس بفرمود تا او را بشهر بلخ بر دار کردند و سبب آن بود که اندر آن وقتیکه‌امیر حسنك از امیر محمود دستوری خواست و بحج رفت و چون از حج باز آمدبراه شام از آنچه راه بادیه شوریده بود و از شام بمصر رفت و از عزیز مصر خلعت ستد. او را متهم کردند که او به عزیز مصر میل کرد و بدین تهمت رجم بر وی لازم شد . پس امیر مسعود بفرمود تا خودی بر سر او نهادند و او را بر دار کردند و سنگریز کردندش و پس سراو را برداشتند و ببغداد بنزدیك قادر فرستادند.»

صاحب زین الاخبار قتل امیر حسنك را در سال ٤٢١ میداند و حال آنکه نویسندهٔ روضة الصفاء وقوع این حادثه و اعطاء شغل وزارت را باحمد بن حسن میمندی در سال ٤٢٢ آورده است تاریخ اخیرالذکر بنظرصحیحتر میآید.

در اواخر ذیقعدهٔ همین سال که سلطان مسعود درکوشك عبدالاعلی یکی از باغهای سلطنتی نزدیك بلخ با جمعی از درباریان خویش مقام داشت خبر آوردند

۱ـ صفحهٔ ٩٦

که القادر بالله فوت کرده و القائم بامرالله بجای وی بخلافت نشسته است و جهت گرفتن بیعت رسولانی بممالك مسلمان نشین اطراف فرستاده است ورسولی نیزبنام فقیه بوبکر محمدبن سلیمان‌الطوسی مأمور در بار سلطان مسعود شده. وقتی این رسول ببلخ رسید سلطان ویرا در مجمعی که از احمدبن حسن میمندی و بو نصر مشکان و جمعی دیگر از بزرگان و امراء تشکیل شده بود پذیرفت و بمهربانی تمام با وی رفتار کرد.

این رسول میخواست راجع بخلافت القائم از سلطان مسعود بیعت گیرد و حکومت خراسان و عراق و ری را بدو سپارد و چون سلطان مسعود فقط بسلطنت این نواحی راضی نبود. در دیوان وزارت مجلسی از اجلهٔ امراء در بار و بو نصر مشکان دبیر مخصوص و احمدبن‌حسن میمندی وزیر خویش بر پا ساخت و در این مهم گفتگو بمیان آورد. عاقبت قرارشدکه رسول خلیفه با مکتوبی از طرف سلطان مسعود ببغداد مراجعت کند و آنچه را که سلطان مسعود خواسته است خلیفه با منشوری دیگر و ذکر اسامی نواحی مختلف پیش وی فرستد

ابوالفضل بیهقی[1] در اینمورد چنین مینویسد:

«رسول را بدیوان وزارت خواند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی بو بنهادندکه امیر بر نسختی آورده است و عهد بندد بر آن شرط. چون به بغداد باز رسد امیرالمؤمنین منشوری تازه فرستد و خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جملهٔ هندوستان و چغانیان و ختلان وقبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والستان و کیکانان و ری و جبال جمله تا عقبهٔ حلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد و با خانان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطهٔ این خاندان چنانکه بروزگار گذشته بود که خلیفهٔ گذشته القادر بالله رضی‌الله عنه نهاده بود با سلطان ماضی تغمده‌الله برحمته.»

۱- صفحات ۲۹۳ - ۲۹۴

ما در اینجا چند سطری از نامهٔ خلیفه القائم بسلطان مسعود و همچنین مختصری از بیعت نامهٔ سلطان مسعود را که جهت خلیفه فرستاده است میآوریم تا نمونه‌ای از طرز انشاء و کتابت آنزمان بدست آید. اصل این دو نامه که بعربی بوده است توسط بیهقی[1] ترجمه شده‌است.

« این نوشته ایست از جانب بندهٔ خدا زادهٔ بندهٔ خدا ابوجعفر امام‌القائم بامرالله امیرالمؤمنین بسوی یاری دهندهٔ دین خدا و نگهبان بنده های او و انتقام‌کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفهٔ او ابو سعید (کینهٔ سلطان مسعود) دوستدار امیر المومنین فرزند نظام الدین ماجأ اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملت ابوالقاسم (مقصود سلطان محمود است) یاری دهندهٔ امیرالمؤمنین و توقیع عالی اینبود که اعتضاد من نیست الا بخدا و بعد از آن به سلطان مسعود خطاب کرده و گفته سلام علیك بدرستیکه امیرالمؤمنین سپاسگزار است آنچنان خدائیرا که جز او نیست و ...... پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا بتو بر خوردار گرداند به برکت خدا و نیکوئی توفیقش به بیعت امیرالمؤمنین دست خود را دراز کند ببیعت هر که در محبت تو است و هر که در شهر تو است. چرا که تو آن مشعلهٔ دولتی از برای امیرالمومنین که فرو نمی‌نشیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمیداند و .... و باش برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را بتو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته.... پس ملاقات کن نبشته را بآن طریقی که تنظیم کنی آنرا و بزرگ داری قدر آن را و برهمه خلق مضمون آنرا ظاهر ساز تا فاش شود و همه‌جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم الخ.»

۱- صفحات ۳۰۶ - ۳۱۵

اینك ترجمهٔ بیعت سلطان مسعود:

« بیعت کردم به سید خود و مولای خود عبدالله بن عبدالله ابو جعفر امام قائم بامرالله امیر المؤمنین بیعت فرمانبرداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد ازته دل براستی واخلاص درونی وموافقت اعتقاد و ثبات خواهش در حالتیکه بحال خود بودم و کسی مرا براینکار وانداشته بود و صاحب اختیار بودم وکسی بزور مرا بر اینکار نداشته بود بلکه اقرار داشتم و بفضل او جزم داشتم بآنکه امامت حق اوست. الخ»

سلطان مسعود در مدت اقامت خود در بلخ امر بدستگیری جمیع کسانیکه با وی مخالفت ورزیده و جانب امیر محمد برادرش را گرفته بودند داد و هر یك را بنسبت جرم او عقوبت کرد.

ابتداء احمد نیال تکین راکه در زمان سلطان محمود بشغل خزانه داری اشتغال داشت و در رسیدن بمقام سلطنت نسبت بوی عناد و دشمنی ورزیده بود به حبس انداخت و اموال او را ضبط کرد ولی پس ازچندی بعلت لیاقتیکه در وی سراغ داشت او را از حبس بیرون آورد و به سپهسالاری کل عساکر هندوستان رساند و الیاروق حاجب را که در این سمت در هندوستان بود خواست.

نیال تکین که از طرف سلطان مسعود خفت ومذلت بسیار دیده بود بمحض ورود بهندوستان سر بشورش برداشت اما چون سلطان مسعود بامور مملکتی اشتغال داشت در آنموقع اهمیتی باینموضوع نگذاشت

سابقاً اشاره شد که سلطان محمود پس از فتح ری برابوطالب رستم مجدالدولهٔ دیلمی دست یافت و ویرا در یکی از قلاع هندوستان زندانی کرد.

سلطان مسعود وقتیکه در بلخ بود مجدالدوله را از هندوستان خواست و در دربار خویش نگاهداشت وبا وی بملاطفت تمام رفتار کرد و مجدالدوله تاآخر عمر در غزنین باقی بود

در همان اوان حسین بن معدان[1] حاکم مکران بخدمت سلطان مسعود در بلخ آمد و از رفتار بد ابو عسکر[2] برادر خویش شکایت کرد. سلطان برای سرکوبی وی جمعی از سپاهیان خویش را بفرماندهی تاش فراش بمکران فرستاد و تاش بر ابو عسکر دست یافت وحسین بن معدان را دو باره بحکومت آن ناحیه برقرار کرد.

سلطان مسعودامیر محمدبرادرش را از قلعهٔ کوه شیر بقلعهٔ مستحکم‌مندیش فرستاد و چون بامور داخلی بلخ سر وصورت بخشود عازم غزنین شد.

میگویند وقتیکه سلطان‌مسعود امیرمحمد و فرزندان وی احمدو عبدالرحمن و عبدالرحیم را بقلعهٔ مندیش میفرستاد جمیع بزرگان و مردم بلخ بر حال زار او میگریستند و یکی از ندماء سلطان در موقع مشاهدهٔ این احوال بالبدیهه رباعی ذیل را ساخت.

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت‌ها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

مردم غزنین که از حرکت سلطان مسعود بجانب پایتخت اطلاع یافتندشادی بسیار کردند.

در اینمورد صاحب زین‌الاخبار[3] چنین مینویسد

«و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند همه بطرب و شادی مشغول گشتند و بازارها آئین بستند و مطربان بیرون بردند و چند روز آنجا ببودند وشبانه روزی همی طرب کردند. بر انتظار آمدن ناصرلدین‌الله

۱ـ بگفتهٔ بیهقی وابن‌الاثیر عیسی بن معدان

۲ـ بروایت بیهقی المعسکر و بگفته ابن‌الاثیر ابوالعساکر.

۳ـ صفحه۹۸

رحمةالله . اعیان و رؤساء و پیشروان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند و شادی نمودند و چون بغزنین رسید مردمان غزنین درم ریز و دینار ریز کردند و دیگر روز که نشست و بار داد همی آمدند و نثار همی آوردند و امیر مسعود رحمة الله همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد و همهٔ مردم غزنین بیکبار زبان بگشادند و او را ثنای بسیار گفتند و دعا کردند و از خدای عزوجل بقای دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند.»

سلطان مسعود چندی درغزنین باقی‌ماند و برتق و فتق امور مملکتی پرداخت و سپس درصدد حرکت به‌آمل و اصفهان برآمد و چون بهرات رسید جمعی ازمردم سرخس و باورد بخدمت وی آمدند و از ظلم ترکمانان شکایت کردند.

سلطان نیز ابوسعد عبدوس بن عبدالعزیز را در اواخر سال ۴۲۲ جهت سر-کوبی ایشان روانه کرد . سپاهیان طرفین در فراوه صف آرائی کردند ودرجنگی که اتفاق افتاد فتح نصیب کسان مسعود شد و ترکمانان با بنهٔ خویش راه بلخان‌را در پیش گرفتند.

چون خواجه حسن‌بن احمد میمندی[1] در اوایل سال ۴۲۳ وفات‌یافت‌سلطان مسعود مجلسی از امراء ودرباریان خویش‌تشکیل دادو درخصوص انتخاب‌جانشین وی با ایشان مشاوره کرد و بالاخره ابونصر احمد بن محمدبن عبدالصمد بوزارت برگزیده شد

احمد عبدالصمد مدتی در خوارزم وزارت آلتونتاش را داشت و چون رائی صائب و لیاقتی‌بتمام داشت سلطان مسعود ویرا از خوارزم خواست و شغل وزارت خویش را بوی مفوض داشت.

منوچهری دامغانی قصائد غرائی در مدح این وزیر دارد که از آن جمله قصیده‌ایست بمطلع :

۱– بیهقی وابن‌الاثیر تاریخ وفات ویرا محرم سال ۴۲٤ نوشته‌اند

المنة لله که این ماه خزان است
ماه شدن و آمدن راه رزان است

تا آنجا که میگوید:

چون دست وزیر ملك شرق که دستش
از باده گران نیست که از جود گران است
شمس الوزراء احمد عبدالصمد آنکو
شمس الوزراء نیست که شمس الثقلان است
اندر کرمش هرچه گمان بود یقین شد
واندر نصبش هرچه یقین بود گمان شد
این کار وزارت که همی راند خواجه
نه کار فلان بن فلان بن فلان است

منوچهری در همین قصیده ابیات ذیل را در شاه دوستی و بی غرضی وی سروده است

بود آن همگان را غرض و مصلحت خویش
این را غرض و مصلحت شاه جهان است
خسرو تنهٔ ملك بود او دله ملك
مُلکت چو قران او چو معانی قران است
ملکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد
جلاب بود خسرو و دستور شبان است
لشکر چو سگان رمه و دشمن چون گرك
وین کار سك و گرك و رمه بارمه بان است

همین شاعر باز در قصیدهٔ معروفی که از غرر قصائد وی است بمطلع:

الایا خیمگی خیمه فروهل　　　که پیشاهنك بیرون شد ز منزل

خطاب به نجیب خویش میکند و میگوید:

بچرکت عنبرین بادا چراگاه — بچم کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب و راه بگسل
فرود آور بدرگاه وزیرم — فرود آوردن اعشی به بابل
به‌عالی‌درگه دستور کوراست — معالی از اعالی وز اسافل
وزیری‌چون یکی والا فرشته — چودردیوان‌چودرصدرمحفل
وزیران‌دگر بودند زین پیش — همه دیوان بدیوان رسائل
حدیث او معانی در معانی — رسوم او فضائل در فضائل
بلرزد از نهیب او نهنگان — بلرزد کوه سنگین اززلازل
الا یا آفتاب جاودان تاب — اساس مملکت شمع قبائل
توئی ظل خدا و نور خالص — بگیتی کس‌شنیده‌است‌اینشمایل
یکی‌ظل‌کوهمی‌ظل‌است‌هم‌نور — یکی‌نوریکه‌هم‌نوراست‌هم‌ظل
گهر داری هنر داری بهر کار — بزرگی‌را چنین باشددلایل
خداوندا من اینجا آمدستم — بامید تو و امید مفضل
یکی‌شعر تو شاعرتر ز حسان — یکی‌لطف تو کاملتر زکامل
افاضل نزد تو تازند هموار — که زی‌فاضل‌بود قصدافاضل
الا تا بانك‌دراج‌است و قمری — الا تانام سیمرغ‌است‌وطغرل
تنت پاینده باد و چشم روشن — دلت پاکیزه باد وبخت‌مقبل
دهد ایزد مرا در نظم شعرت — دل بشار و طبع ابن مقبل

سلطان مسعود در سال ٤٢٤ با سپاهیانی عظیم بکشمیر رفت و قلعهٔ‌سرستی را تسخیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و بغزنین مراجعت کرد.

در جمادی‌الاولی‌سال ٤٢٦ بسلطان خبر رسید که مردم آمل وساری شورش کرده‌اند[1] بنا براین بادشاه غزنوی با جمعی کثیرعازم آن نواحی‌شدولی اهالی‌ساری

۱ـ گردیزی این واقعه را در سال ٤٢٥ ذکر کرده‌است.

وآمل سپاهیانی از اقوام گیلك و دیلم ترتیب دادند و دسته‌هائی کوچك از آنرا در بیشه های سر راه سلطان گماشتند. این جمع ضمن عبور سلطان مسعود تلفات بسیاری بقواء وی وارد آوردند.

عاقبت سلطان مسعود بر شهر آکیم بن سوریل امیر استرآباد دست یافت و او را محبوس کرد و سپاهیان آمل و استرآباد که بدون فرمانده مانده بودند هزیمت جستند و سلطان وارد ساری شد و جمع کثیری را بقتل رساند و نفائس بسیاری بچنگ آورد.

مردم که از نهب و غارت سپاهیان غزنوی بتنگ آمده بودند چند نفری را پیش سلطان مسعود فرستادند و پیغام دادند ما مردمی تاجر و سوداگر هستیم و صلاح سلطان نیست ما را بی خانمان سازد. سلطان نیز دستور داد که دیگر متعرض مردم ساری نشوند.

سلطان مسعود چندی در آمل اقامت گزید و در آن ضمن ابوکالنجار امیر طبرستان که دچار بیم و وحشت شده بود جمعی را بعنوان رسالت پیش وی فرستاد ودرخواست صلح کرد.

مسعود نیز تقاضای ویرا پذیرفت و قرار شد ابو کالنجار سالانه سیصد هزار دینار خراج دهد و درتمام طبرستان خطبه بنام سلطان خواند و برادر زادهٔ خویش شهروبن سرخاب را بعنوان رهینه بدربار غزنوی فرستد.

سلطان مسعود پس از تمشیت امور نواحی مزبور بغزنین بازگشت ودرموقع مراجعت چون به نیشابور رسید جمعی از مردم آنسامان بخدمت وی آمدند و از تعدی سلاجقه تظلم کردند. سلطان مسعود جمعی از کسان خویش را بفرماندهی بکتغدی حاجب و معاونت حسین‌بن علی‌بن میکائیل مأمور دفع ایشان کرد.

سپاهیان مزبور از ملل مختلف هند وکرد و عرب تشکیل شده و فیلان جنگی بسیاری با آنها بود این لشکریان از نیشابور حرکت کردند وپس از عبورازطوس و نسا در نزدیکی شهر اخیرالذکر بقریهٔ سپنداتقان رسیدند.

در اینمحل رسولی از جانب ترکمانان آمد و گفت اگر سلطان بما اجازه اقامت در این نواحی دهد دیگر متعرض خراسان نخواهیم شد.

بکتغدی حاجب فرستاده ترکمانان را بدرشتی از خود راند و گفت اگر شما حسن نیت دارید و مایل به انجام این کار هستید بهتر آنست با خود سلطان مذاکره کنید. چه من فقط مأمور جنگ با شما و تصفیهٔ خراسان از وجود سلاجقه هستم و تا بنیاد این فساد برانداخته نشود مراجعت نخواهم کرد.

بکتغدی پانصد تن از سواران خود را بریاست جامع عربی بعنوان طلایه فرستاد. این جمع مقدمة الجیش ترکمانان را فراری داد و پس از این موفقیت بکتغدی کسان خود را وادار به پیشروی کرد و بر بنهٔ ترکمن ها دست یافت و غنیمت بسیار تحصیل کرد و سپس به اردوگاه خویش بر گشت.

اردو گاه بکتغدی از کوه های مرتفع محصور شده بود و عدهٔ فراوانی باخود نداشت. بنابراین داود رئیس ترکمانان موقع را مغتنم شمرد و مدت دو شبانه روز سپاهیان غزنوی را مورد هجوم و نهب و غارت خویش قرار داد

بکتغدی چون کار را بدین منوال دید عقب نشینی کرد و بغزنین باز گشت اما حسین بن علی بن میکائیل با شجاعت تمام با ترکمانان جنگید و تلفات فراوانی به لشکریان او وارد آمد. بنا بر این قصد عقب نشینی کرد که بدست سلاجقه گرفتار شد (٤٢٦)

شکست سپاهیان غزنوی از سلاجقه موجب اضطراب خاطر سلطان مسعود شد خاصه که از هندوستان اخباری راجع بشورش احمد نیال تکین و تعرض وی به جان و مال مردم میرسید.

سلطان مسعود بانهد یکی از بزرگان هندوستان را مأمور دفع نیال تکین کرد اما در مصافیکه بین او و نیال تکین اتفاق افتاد بقتل رسید و قواء او منهزم شدند و سلطان مسعود ناگزیر تلك بن جهلن سپهسالار هندوان را در اوایل سال ٤٢٧ مأمور رفع فتنهٔ نیال تکین کرد.

این سردار چندین بار با نیال‌تکین جنگید و عاقبت ویرا وادار بهزیمت به جانب منصوره و سند ساخت و چون سند در آن تاریخ طغیان کرده بود در آب آن رودخانه غرق‌شد و یکی از کسان تلك‌بن جهلن چندی بعد جسد ویرا در کنار آب بدست‌آورد و سرش را بخدمت سلطان مسعود فرستاد و سلطان امر داد آنرابرای عبرت مردم درشهر ها بگردانند.

در سال ٤٢٧ که تاریخ اختتام فتنهٔ نیال تکین بود قصریراکه سلطان مسعود چندی قبل ازآن تاریخ بنای آنرا درغزنین شروع‌کرده بود بپایان‌رساند ونام آنرا کوشك نو نهاد میگویند در این قصر تختی زرین و تاجی از طلا بوزن هفتاد من و مرصع بجواهر قیمتی تعبیه شده بودکه سلطان در همان‌سال بر آن تخت‌نشست و آن تاج را بر سر نهاد و فرزند خود امیر مودودرا بحکومت بلخ‌منصوب گردانید سلطان مسعود دراواخر همین سال جهت تکمیل فتوحات خود بهندوستان رفت و قریب یکسال بفتح قلاعی مستحکم چون هانسی و امثال آن پرداخت وپس ازجمع غنائم بسیار و دست یافتن بر رام یکی از بزرگان هندوستان در اواسط سال ٤٢٨ بغزنین برگشت و حکومت لاهور را بفرزند دیگرش امیر مجدود سپرد

چندی از بازگشت سلطان مسعود بغزنین‌نگذشته بودکه باز بوی‌خبررسید که سلاجقه در خراسان به اذیت و آزار مردم‌پرداخته‌اند و اگر اقدامی‌عاجل‌نشود بیم آن میرودکه مردم آنسامان نیز با ایشان همداستان شوند.

بنا بر این سلطان مسعود در اواخر سال ٤٢٨ با جمعی کثیر بجانب‌بلخ رفت و چون‌سلاجقه ازآمدن وی اطلاع یافتند آنجا را تخلیه‌کردند وبه اطراف‌وجوانب هزیمت جستند.

در موقعیکه سلطان مسعود در بلخ اقامت داشت توسط منهیان‌و جاسوسان بوی خبر رسیدکه قدرخان خان ترکستان فوت‌کرده است و بورتکین جانشین‌اوبا رعایا بظلم و ستم رفتار میکند

سلطان مسعود بهمین مناسبت امر داد بر جیحون پلی بستند تا جمیع‌قواء از

آن بگذرند. چون سلطان بماوراءالنهر رسید بورتکین خان ترکستان آبادیها را تخلیه کرد و در جبال مرتفع آن نواحی پناهنده شد و سلطان بدون نتیجه مدتی در ماوراءالنهر باقیماند تا آنکه فرستاده‌ای از طرف احمد عبدالصمد رسید واطلاع داد که ترکمانان تحت ریاست داود بطرف بلخ حرکت کرده‌اند وعدهٔ آنها بیشماراست و در بلخ سپاهی جهت دفع آنها وجود ندارد. سلطان مسعود به عجلهٔ هرچه تمامتر: ببلخ مراجعت کرد و در دشت کنر (باکنر) نزدیکی آنشهر اردوزد

اما ترکمانان بمحض ورود سلطان مسعود پراکنده شدند و سلطان از بلخ به گوزگانان رفت. در آنجا جمعی از مردم از دست علی قهندزی پیش وی شکایت آوردند:

این علی مردی عیار و راهزن بود که در حوالی گوزگانان با جمعی از طراران و راهزنان کاروانهای مردم را میزد و موجبات اختلال امور بازرگانی را فراهم ساخته بود.

سلطان مسعود عده‌ایرا مأمور سرکوبی وی کرد و این عده علی قهندزی را دستگیر کردند و بخدمت او آوردند و مسعود امر بقتل وی داد.

در اوایل سال ۴۲۹ پادشاهٔ غزنوی از بلخ بجانب مرو حرکت کرد. چون ترکمانان از این عزیمت آگاهی یافتند برخود بترسیدند و کسانی را پیش او فرستادند و پیغام دادند که اگر سلطان مرتع و چراگاه در اختیار ما گذارد دست از فساد بر خواهیم داشت و درحق وی جانفشانی خواهیم کرد. مسعود نیز پس از آنکه جمعی از سران ترک به عنوان رهینه بخدمت وی آمدند استدعای ایشانرا پذیرفت اما وقتیکه بطرف هرات حرکت کرد باز درمرو دست بچپاول و غارت زدند و جمعی از ایشان نیز در راه هرات بر بنهٔ سلطان حمله کردند و مالی فراوان بدست آوردند

سلطان مسعود که این جسارت و عهد شکنی را دید بسپاهیان خویش امرداد که از کشتن ایشان دریغ نکنند و سر مقتولین را پیش بیغو امیر ترکمانان در مرو فرستاد و پیغام داد کسیکه عهد شکنی میکند سزایش این است

بیغو بنای عذر خواهی گذاشت و متخطیان‌را ملامت بسیار کرد و پیغام‌داد که این حادثه بدون اطلاع من صورت گرفته و آنچه را که من میخواستم در حق آنها بعمل آورم سلطان خود کرده‌است.

سلطان مسعود پس از چندی اقامت در هرات راه نیشابور در پیش گرفت و چون به طوس رسید جمعی از ترکمانان بوی حمله کردند ولی عدهٔ کثیری از آنها به توسط غزنویان بقتل رسید و سلطان از آنجا بطرف فسا و باورد (ابیورد) رهسپار شد و در باورد اطلاع یافت که جمعی از کسان وی خیانت کرده و حصار شهر را به ترکان سلجوقی داده‌اند

سلطان مسعود حصار باورد را محاصره کرد و اهالی را بباد قتل وغارت‌داد سپس در سال ۴۳۰ به نیشابور رفت و زمستان را در آنجا گذراند.

در اوایل بهار سال ۴۳۱ سلطان مسعود باجمعی کثیر از نیشابورجهت‌سرکوبی ترکمانان عزم باورد شد. طغرل سلجوقی که در باورد بود بدون آنکه بسلطان اعتنائی کند با کسان خویش از حصار شهر خارج شد و راه مهنه و استانه را در پیش گرفت.

سلطان نیز بعد از گوشمالی مردم باورد از همان راه بجانب دندانقان رفت ولی قبل از رسیدن وی در آنجا طغرل سلجوقی قواء خود را در ناحیهٔ مزبور مستقر کرده بود

سلطان مسعود نیز بمحض ورود بدشت داندانقان قواء خویشرا صف آرائی کرد و با ترکمانان وارد جنك شد. این‌جنگ یکی از بزرگترین‌جنگهای‌خونینی استکه در تاریخ این مملکت اتفاق افتاده است. در آغاز امر فتح و ظفر هم‌آغوش غزنویان بود ولی چون جمعی از سران غزنوی در نتیجهٔ دادن تلفات‌زیاد عقب‌نشینی کردند ترکمانان چیره شدند

در این جنگ سلطان مسعود بشخصه شجاعت و شهامت فراوان ظاهرساخت و بتنهائی جمعی از سلاجقه را بخاك هلاك انداخت ولی عاقبت با عدهٔ قلیلی که

همراه داشت راه غزنین در پیش گرفت. این واقعه در روز جمعه هشتم ماه رمضان سال ٤٣١ اتفاق افتاد.

سلطان مسعود پس از عبور از مروالرود از طریق غور بغزنین مراجعت کرد و بمحض ورود بآنشهر سپهسالار علی دایه و صاحب بزرك سباشی تکین و بکتغدی را که ازپیش سلاجقه هزیمت جسته‌بودند دستگیر کرد و بهندوستان‌فرستاد ومجمعی از سران سپاه تشکیل داد و راجع برفع فتنهٔ سلاجقه سخن بمیان آورد و عاقبت تصمیم بر این گرفته شدکه سلطان بهندوستان رود و در آنجا قوائی‌تهیه کندو بدفع سلاجقه پردازد.

سلطان مسعود پس از اخذ این تصمیم امیر مودود را بحکومت بلخ منصوب کرد و خواجه عبدالصمد را باتفاق از تکین حاجب با وی فرستاد و امیرمجدود را روانهٔ مولتان کرد و امیر ایزدیار را بنواحی کوهپایه غزنین فرستاد که اگرشورشی در آنجا برپا شود جلوگیری به عمل آورد

سلطان پس از انجام این امور امر داد جمیع خزائن و نفائس سلطنتی را به غزنین برند و خود با جمعی از سران سپاه عازم هندوستان شد. اما قبل از حرکت دستور داد امیر محمد برادرش‌رااز قلعهٔ نغر[1] بیرون آورند و با کسان او بخدمت سلطان فرستند.

چون امیرمحمدرا ازقلعه بیرون آوردنداین‌جمعیت به عقب‌سلطان روانه‌شدند اما ضمن راه به بنهٔ سلطان مسعود رسیدند و وقتیکه آنهمه نفایس و خزائن را دیدند بطمع افتادند و بر سلطان شوریدند و سلطان‌مسعود‌که کار را بدینمنوال دید و نمیتوانست‌بدفع ایشان بپردازد و از طرفی غلامان‌و همراهان امیرمحمدمخدوم خویشرا بسلطنت سلام دادند ناگزیر برباط ماریکله یکی از قلاع مستحکم‌رفت و در آنجا متحصن شد

اما کسان امیر محمد صبح روز بعد ویرا از ماریکله بیرون رآوردند و بقلعهٔ

۱ــ بگفتهٔ گردیزی قلعهٔ برغند

گسری بردند و امیر مسعود تا یازدهم جمادی الاولی سال ۴۳۲ در آنجا بود و در آنروز عاقبت توسط کوتوال قلعه که بوسیلهٔ جمعی از امراء امیر محمد اغوا شده بود بقتل رسید.

پس از قتل سلطان مسعود سر وی بخدمت امیر محمد فرستاده شد و چون امیر محمد سر برادر را دید بر حال او زاری فراوان و محرکین این قتل را ملامت بسیار کرد

بیهقی[1] در خصوص شکست سلطان مسعود در دنداتقان و مراجعت وی به غزنین چنین مینویسد:

« و در آنزمان که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس رادل نمانده بوداز صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگرا ومن میخواستم چنین که این نامه را (مقصود نامه‌ایستکه بیهقی پس از شکست دندانقان به‌امر سلطان مسعود به ارسلان خان پادشاه ترکستان درباب شرح این‌هزیمت و درخواست کمك و مساعدت از وی نوشته است) نبشتم بعد از اینحال این هزیمت را در معرض خوبتر آوردم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر . کس را نیافتم از شعراء عصر اندرین دولت تا اکنون (مقصود سال ۴۵۱ است و این امر از گفتهٔ خود بیهقی واضح میشود) که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بو حنیفه ایده‌الله تعالی بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و کل خیر عند ثامن عنده و کار براین بماند و فال من کی خطا کند .. وقصیده‌اینست:

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان
آسان آرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملك و دانم از آن این
کو نشود هیچگونـه بسته بانسان

۱- صفحهٔ ۶۳۳

بندش عدلست و چون بعدلش بندی
انسی گیرد همه دگر شودش سان
کیست که گوید ترا مگر نخوری می
می خورو داد از طرب زمستان لبان
شیر خور و آنچنان مخور که بآخر
زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
وین همه دانند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار
بسته عدو را بر دز باغ بزندان
مار بود دشمن و بکندن دندانش
زومشو ایمن اگرت باید دندان
از عدو آنکه حذر بکن که شود دوست
وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد
بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
خصم بدردش تا ببند گریبان
غره نگردد بعز پیل و عماری
هر که بدیدست ذل اشتر و پالان
مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن
کز بی کاری شده است گردون گردان
مأمون آن کز ملوك دولت اسلام
هرگز چون او ندید تازی و دهقان

جبه‌ای از خز بداشت بر تن چندانك
سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان

هرند ما را از آن فزود تعجب
کردند از وی سؤال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
در عرب و در عجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خز و بز نشیند وخسبد
بر تن او بس گران نماید خفتان

ملکی کانرا بذرع گیری وزو بین
دادش نتوان بآب حوض و بریحان

چون دل لشکر ملك نگاه ندارد
درگه ایوان چنانکه درگه میدان

کار چو پیش آیدش بود که بمیدان
خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان

گرچه شود لشکری به سیم قویدل
آخر دل گر مئی بیایدش از خوان

دانز نکو هر پزشك را که صحت
تات نکو دار داو بدارو و درمان

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران
روی ز قرآن متاب و کوی ز اقران

زهد مقید بدین و علم بطاعت
مجد مقید بجود و شعر به دیوان

خلق بصورت قوی و خلق بسیرت
دین بسریرت قوی و ملك بسلطان

شاه هنر پیشه میر میدان مسعود
بسته سعادت همیشه با وی پیمان
ای به تو آراسته همیشه زمانه
راست بدانسان که باغ در مه نیسان
قوت اسلام را و نصرت حق را
حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست قوی داری و زبان سخنگوی
زین دو یکی داشت یار موسی عمران
شکر خداوندرا که باز بدیدم
نعمت دیدار تو در بن خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملك رسیدی
باك نداریم اگر بمیرد بهمان
در مثلست این که چون بجای بود سر
نابدکم مرد را ذخیره و سامان
راست نه امروز شد خراسان زینسان
بود چنین تا همیشه بود خراسان
ملك خدای جهان ز ملك تو بیش است
بیشتر است از جهان نه اینك ویران
دشمن تو گر بجنگ تخت تو بگرفت
دیو گرفت از نخست تخت سلیمان
ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز
مشتری اینك نه رنجه گشت ز کیوان
باران کان رحمت خدای جهانست
صاعقه گردد همی وسیلت باران

از ما بر ماست چون نگاه کنی نیك
در تیر و در درخت و آهن وسوهان

کار ز سر گیر و اسب وتیغ دگر ساز
خاصه که پیدا شد از بهار زمستان

دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
آیدت از یکرهی دو رستم دستان

زانکه توئی سید ملوك زمانه
زانکه ترا بر گزید از همه یزدان

شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد
خیره شدند اندر آب و قعر بیابان

گر پری و آدمی دژم شد زین حال
ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان

می نخورد لاله ابر و برگ نخندد
تا ندهی هر دو را توزین پس فرمان

خسرو ایران توئی و بودی و باشی
گرچه فرودست غره گشت بعصیان

آنکه بجنگ خدا بشد بجهالت
تیریش در خون زدند از پی خذلان

فرعون آنروز غرقه شد که بخواندن
نیل بشد چند گامی از پی هامان

قاعدهٔ ملك ناصری و یمینی
محکم تر از انشناس در همهٔ کیهان

کاخر زین هول زخم تیر ظهیری
با تن خسته روند جملهٔ خصمان

گر نتوانـد کشید اسب ترا نیز
پیل کشد مرا ترا چو رستم دستان
گر گنهی کرد چاکریت نه ازقصد
گردش گیتی بنان وجامهٔ گروکان
گر بپذیری رواست عذر زمـانه
زانکه شده است او زفعل خویش پشیمان
لؤلؤ خوش آب بحر ملك تو داری
تا دگران جان کنند از پی مرجان
افسر زریـن ترا و دولـت بیـدار
وانکه ترا دشمنست بد سگ کهدان
گل ز تو چون روی خویش باز ندارد
کرد چه باید حدیث خار مغیلان
به که بدان دل بشغل باز نداری
کین سخن اندر جهان نماند پنهان
شعر نگویم چو گویم ایدون گویم
کرده مضمن همه بحکمت لقمان
پیدا باشد که خود نگویم در شعر
از خط و از خال وزلف وچشمك خوبان
منکه مدیح امیر گـویم بی طمع
میر چه دانم که باشد اندر دو جهان
همتکی هست هم درین سر چون گوی
زان بجوانی شدست پشتم چوگان
شاها در عمر تو فزود خـداوند
هر چه درین راه شد زساز تو نقصان

جز بمدیح تو دم نیارم زد زانك
نام همی بایـدم که یافته ام نان
رویت باید که سرخ باشد و سرسبز
کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان.»

در این مسئله جای شك و تردید باقی نیست که اگر سلطان مسعود بدست برادرش امیر محمد و بروایت دیگر توسط برادر زادگانش بقتل نمیرسید تلافی شکست دندانقان را میکرد و ترکمانانرا از خراسان بر میانداخت. اما در ایران عداوتهای خانوادگی همواره باعث اضمحلال سلسله‌های بزرك شده است.

سلطان مسعود یکی از شجاع ترین پادشاهان ایران و در عین حال عیش دوست و عشرت طلب بود و میل مفرطی بشکار خاصه شکار شیر نر داشت بیهقی[1] در اینمورد چنین مینویسد:

« و همچنین بشکار شیر رفتی و شیر نر بکشتی و ببستی و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی کسی از غلامان و حاشیه ویرا یاری دادندی و او از آن چنین کردی که زور و قوت داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی بمردی و بمکابره شیر را بگرفتی و پس بزودی بکشتی و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه دسته قوی بدست گرفتی و نیزهٔ سطبر کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کارگر نیامدی آن نیزه بگذاردی بزودی و شیر را بر جای بداشتی آن بزور وقوهٔ خویش کردی تا شیر می‌پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی و بودیکه شیر ستیزه کارتر بودی غلامانرا فرمودی تا درآمدندی و بشمشیروناخچ پاره پاره کردندی یکروز چنان اتفاق افتاد که خشت بینداخت و شیرخود

۱ـ صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱

را بدزدید تا خشت با وی نیامد و ازسرش بگذشت امیر نیزه بگذارد بر سینهٔ وی وزخمی زد استوار اما از آن ضعفی که داشت امیر اورا چنانکه بایست برجای نتوان داشت و شیر سخت بزرگ و سبك خیز وقوی بود چنانکه بنیزه در آمد و قوه کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد پادشاه با دل بدو دست بر سر و روی شیر زد چنانکه شکسته شد و بیفتاد. امیر او را فرود افشرد غلامانرا آواز داد غلامی که ویرا قماش گفتندی و شمشیر دار بود و در دیوان آنرا جاندار گفتندی درآمد و بر شیر زخمی کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد و همهٔ حاضران در تعجب بماندند»

سلطان علاوه بر شجاعت و رشادت استقامت و پافشاری عجیب داشت وخود را بکارهای سخت وصعب عادت میداد و در زمستان و سرمای سخت غزنین که کسی را یارای بیرون رفتن نبود بشکار میرفت.

این پادشاه چون سلطان محمود شعر دوست و ادب پرور بود و شعراء و علماء دربار ویرا ملجاء خودمیدانستند

از شعراء دربار ذی یکی ابو عبدالله روز به و دیگری مسعود رازی بود که ابوالفضل بیهقی[1] در حق وی چنین گوید:

«و امیر مسعود بن محمود غزنوی بجشن مهرگان نشست روز سه شنبهٔ بیست و هفتم ذی‌الحجه بسیار هدیه نثار آوردند شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیده ای گفته است و سلطانرا نصیحت ها کرده (راجع بسستی در کار جلو گیری از نفوذ ترکمانان وقوت گرفتن ایشان) در آن قصیده واینده

۱– صفحهٔ ۶۰۱

بیت از آن قصیده است:

مخالفان تو موران بدند مار شدند
بر آرزو دز موران مار گشته دمار

مده زما نشان زین بیش‌وروزگارمبر
که اژدها شود ار روزگار یابد مار

این‌مسکین سخت‌نیکو نصیحتی کرد هرچند فضول بود و شعرا راباملوك این نرسد»

یکی دیگر از شعراء دربار سلطان مسعود زینتی علوی بود که از اشعار او چیزی در دست نیست و بیهقی[1] در ذکر مناقب سلطان مسعود نامی از وی میبرد و میگوید:

«و آنچه شعرا را بخشیدخود اندازه نبود چنانکه در یك شب علوی زینتی را که شاعر بود یك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده‌درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صلهٔ گرانرا برپیل‌نهادند و بخانهٔ علوی بردند»

و باز بیهقی[2] مینویسد:

«و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روانشد. . . .

و نشاطی برپا شد که گفتی در این بقعت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر مسعود شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینتی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانهٔ وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگانرا سی هزار درم.

۱ـ صفحه۵۱۲

۲ـ صفحه ۲۷۶

و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر این نبشتی دراز شدی.»

بطور کلی غالب شعرا دوران سلطان محمود در دربار فرزندش رفت و آمد داشتند.

ابو ریحان بیرونی بین سنوات ۴۲۲ و ۴۲۷ کتاب قانون مسعودی را بنام سلطان مسعود تألیف کرد.

فصل شانزدهم

بازماندگان غزنویان

امیر مودود بن مسعود

موقعیکه سلطان مسعود بهندوستان رفته بود حکومت آن سامانرا بیکی از فرزندانش امیر مودود سپرد . چون درسال ۴۳۲ خبر کشته شدن سلطان مسعود بامیرمودود رسیدبجای پدر بر تخت سلطنت نشست و جهت انتقام خون پدر خویش با قوائی عظیم از هندوستان بجانب غزنین شتافت و در نزدیکی آنشهر با امیرمحمد مصاف داد

راجع به جنك امیر مودود با عم خویش امیر محمد روایات مختلف دردست است ومورخین دیگر این محاربه را درنزدیکی غزنین نمیدانند وبرآنند که جنك مزبور بمحض ورود مودود اتفاق نیفتاد .

بنا بگفته گردیزی صاحب کتاب زین الاخبار که ازروایات‌دیگر بنظرصحیح‌تر میآید امیرمودود در اواخرسال ۴۳۲ بغزنین آمد ولی‌زمستان آن‌سال‌رادرهمان شهر گذراند وبهیچ‌وجه‌در حوالی‌شهر مزبور مبادرت بجنك با امیر محمد نکرد و ببرتق رفتق امور غزنین‌پرداخت ودربهار ۴۳۳ باجمعی ازسپاهیان بدینور که‌محل اجتماع قوا امیرمحمد بود رفت وپس از تلاقی فریقین جنگی سخت اتفاق افتاد که

یکشبانه روز بطول انجامید ولی نتیجه کلی عاید هیچیك ازطرفین نشد ودست از کار جدال کشیدند .

عدهٔ سپاهیان امیر محمد فراوان‌بود وامیر مودود قواء کافی همراه نداشت . بنابراین جهت آنکه بکار جنگ خاتمه‌دهد بعم‌دیگر خویش عبدالرشید مکتوبی نوشت و ازوی طلب مساعدت کرد وسوگند یاد نمود که‌پس ازرفع‌غائله امیرمحمدو انتقام خون‌پدر خویش سلطنت خاندان غزنوبرا بکف‌وی‌سپارد.

عبدالرشید نیز که‌در آغاز امر قصد کمك بامیر محمد داشت چون مردی ضعیف‌النفس وجاه طلب‌بودعاقبت فریب امیر مودود راخورد و گفته های‌وی‌را باور کرد واز میدان بیرون‌رفت و بیطرف ماند ومودود باهمراهان‌خویش در محل دینور برقلب‌سپاه‌محمد زد و پس‌ازجنگ خونینی که اتفاق افتادبروی وکسان او وفرزندش احمد دست یافت وجمله رابقتل‌رساند واز تکین‌حاجب خود را امر داد که بتعقیب فراریان پردازد وکار آن‌ها را یکسره کند .

طبق گفته‌منهاج السراج‌صاحب کتاب‌طبقات ناصری این واقعه‌در محل تکرها رود اتفاق افتادو بروایت صاحب تاریخ‌روضة الصفا از جمله‌بزرگانیکه بدست امیر مودود افتاد وبقتل‌رسیدفرزندعلی‌خویشاوند بود که‌نسبت‌بامیر محمد ارادت خاصی داشت .

چنانکه گفتیم امیر مودود جمیع فرزندان امیر محمد را بقتل رساند جز عبدالرحیم

علت این امر را صاحب روضةالصفاء[1] چنین مینویسد:

« وهیچکس خلاصی نیافت الاعبدالرحیم‌بن محمدوسبب مخلص اوآنکه در آن اوان که مسعود را حبس کردند و برادر زادهٔ او عبدالرحمن و عبدالرحیم بدیدن وی‌رفتند عبدالرحمن دست دراز کرده و کلاه مسعود را از سرش برداشت و عبدالرحیم آنرا از دست برادر گرفته و بر سر عم

---

۱ ـ جلد چهارم صفحهٔ ۴۱

نهاد و عبدالرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین یك ادب از کشتن رهائی یافت و عبـدالرحمن خود را با دیگران در ورطهٔ هلاك انداخت.

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد.»

بگفتهٔ غالب مورخین امیر مودود در محلیکه با عم خویش امیر محمدجنگید و ویرا شکست داد قریه ورباطی بناکرد که فتح آباد نامیده شد. مودود پس‌ازاین فتح بغزنین بر گشت و با مردم بخوبی رفتار کرد و ابونصر محمدبن احمد عبدالصمد رامنصب‌وزارت داد.

چنانکه در شرح احوال سلطان مسعود ذکر شد این سلطان در ایام حیات فرزند دیگـرش امیر مجدود را حکومت ملتان و قسمتی از هندوستان داد. امیر مجدود بمحض شنیدن خبر فوت پدر خویش در صدد خودسری و مخالفت بابرادر بر آمد ولی امیر مودود که درخفا بر این قضایا اطلاع داشت جمعی‌کثیررابسر کوبی وی فرستاد.

این جمع‌درلاهورباکسان مجدودمقابل شدند و صف آرائی کردند. اماقبل از مبادرت بجنگ مجدود را در خرگاه خویش مرده یافتند و علت آنرانفهمیدند با این پیش آمد امیر مودود بدون آنکه خونی ریخته شود بر متصرفات پدر در هندوستان دست یافت.

چون خراسان از تحت نفوذ غزنویان خارج شد و بدست سلاجقه افتاد روز بروز برقدرت این طایفه افزوده گشت و موجبات اضطراب خاطر غزنویان را فراهم آورد.

بنابر این امیر مودود جمع کثیر از سپاهیان خویش را بفرماندهی حاجب از تکین مأمور جنگ با سلاجقه کرد

جعفر بیك امیر سلاجقه فـرزند خود الب ارسلان را نیز بجنگ بـا غزنویان

فرستاد و آلب‌ارسلان غزنویانرا بکلی ازپای در آورد (۴۳۵).

در همان اوان بامیر مودود خبر رسید که سلاجقه قندهار را متصرف شده‌اند بنابراین امیر جمعی را مأمور رفع این غائله کرد و این جمع در بست سلاجقه را مقهور و منکوب کردند (۴۳۵)

در اواخر سال ۴۳۵ بامیر غزنوی اطلاع رسید که جمعی از امراء محلی هندوستان با یکدیگر متحد شده و موجبات زحمت مسلمانانرا فراهم آورده و عده‌ای از ایشانرا بقتل رسانده اند و در لاهور کشتار عظیمی بر پا کرده اند. امیر مودود قوائی را مامور سرکوبی هندوان کرد اما قبل از رسیدن این قواء در نتیجهٔ اختلاف بین امراء هند مسلمانان به تنهائی هندوانرا از پای در آورده بودند

امیر مودود در اوایل سال ۴۴۱ برای برانداختن سلاجقه اتحادی با ملوک هندوستان و ترکان و ممالك مجاور منعقد ساخت و با جمعی کثیر از غزنین عازم خراسان‌شد اما دریك منزلی غزنین بمرض قولنج دچار گردیدو بشهر باز گشت و چون در همان ایام سلاجقه بر سیستان نیز مستولی شده بودند امیر مودود که خود نمیتوانست بمیدان‌جنگ‌رودوزیرخویش‌عبدالوراق بن احمدمیمندی‌را مأمور جنگ با ایشان کرد و وی نیز کاری ازپیش نبرد.

مرض امیرمودود روزبروز شدت میگرفت و عاقبت‌بسن سی‌ونه پس‌ازنهٔ سال سلطنت دردهم رجب سال۴۴۱مرد.

علی بن مسعود و محمدبن‌مودود

پس از مرگ مودود بزرگان و اکابر غزنین بالاتفاق‌علی‌بن مسعود ومحمدبن مودوددراکه‌عم‌و برادر زاده بودند بسلطنت انتخاب کردند. این دو پادشاه بسیار ضعیف‌النفس‌وکم‌اراده وفاقد سیاست در طرز ادارهٔ مملکت بودند. بهمین مناسبت مردم در اطراف و اکناف مملکت سر بشورش بر آوردند و هریك از امراء و متنفذین در ناحیه‌ای از نواحی کشور بالاستقلال بحکومت پرداخت و ظلم و ستم لشکریان نسبت برعایا فزونی گرفت.

عاقبت مردم غزنین بتنگ آمدند و بقصر سلطنتی حمله و علی و محمد را دستگیر و دریکی از قلاع محبوس کردند و عبدالرشید یکی از پسران سلطان محمود را بجای ایشان بسلطنت بر گزیدند.

مدت پادشاهی ایندو سلطان شصت روز بود.

عبدالرشید بن محمود

عبدالرشید بهاء الدوله مردی فاضل وعلم دوست بود. اما از شهامت و مملکت داری بهره ای نداشت. در همان اوان سلاجقه بریاست جغری بیك که درخراسان حکومت میکرد در صدد فتح غزنین بر آمدند. داود جغری بیك جهت انجام این مهم سپاهیان خود را بدو دسته تقسیم کرد. دسته ایرا بفرماندهی آلب ارسلان از راه طخارستان روانهٔ غزنین کرد و خود با قسمتی دیگر از طریق سیستان ببست رفت تا باینترتیب عبدالرشید را از دوطرف مورد حمله قراردهد.

عبدالرشید که ازنیت سلاجقه اطلاع یافت قوائی عظیم تحت ریاست طغرل یکی از بندگان سلطان محمود که مردی شجاع و با کفایت و آشنا بفنون محاربه بود گذاشت تا بدفع سلاجقه پردازد.

وی در حوالی غزنین در محلی بنام درهٔ خمار آلب ارسلان را بسختی شکست داد و با سرعت فراوان خود را به بست رساند. داود جغری بیك که در خود تاب مقاومت طغرل را نمیدید هزیمت جست و طغرل در سیستان بر بیغو عم داود غلبه کرد و چون درمدت قلیل باین همه فتوحات نائل آمد از راه غرور و نخوت در موقع ورود بغزنین عبدالرشید را به قتل رساند و خود بر تخت سلطنت غزنویان نشست.

مدت سلطنت عبدالرشید را باختلاف روایات دو و دو سال و نیم نوشته اند.

این طغرل که در نزد غزنویان بطغرل کافر نعمت و ملعون و غاصب معروف شده است. پس از فتح سیستان و غلبه بر بیغوی سلجوقی در صدد عزل عبدالرشیدبن محمود برآمد و بجانب غزنین حرکت کرد و چون به پنج فرسنگی آنشهر رسید. عبدالرشید توسط جاسوسان خویش بر قصد وی اطلاع یافت و بعلت آنکه سپاه کافی با خودنداشت و میدانست در جنگ با وی کاری ازپیش نمیبرد. با جمیع شاهزادگان غزنوی و درباریان در یکی از قلاع مستحکم متحصن شد. طغرل کوتوال آن قلعه را باوعد و وعید فریب داد و وی عبدالرشید را با جمیع همراهانش تسلیم طغرل کرد

طغرل کافر نعمت

طغرل پس از دست یافتن بر عبدالرشید و قتل وی جمیع شاهزادگان غزنوی راکه از نبیره های سلطان محمود یمین‌الدوله بودند کشت.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید:

« شاهزادگان غزنوی نه نفر بنام حسن و نصروایرانشاه وخالدوعبدالرحیم و همام و عبدالرحمن و اسمعیل بودندکه درقلعه دهك میزیستند وطغرل شبانه امر به قتل ایشان داد و فقط سه نفر از شاهزادگان غزنوی‌فرخزاد و ابراهیم و شجاع که در قلعهٔ عبید محبوس بودند از مرگ رهائی‌یافتندو علت رهائی این سه نفر آن بود که اجل به طغرل مهلت نداد و بتوسط نوش‌تکین یکی از غلامان خویش به قتل رسید»

مدت سلطنت طغرل کافر نعمت فقط چهل روز بود و در تمام این مدت با بااهالی‌بظلم‌و ستم‌رفتار کرد. طغرل علت قیام‌بر عبدالرشیدرا ضعف‌وسستی‌وی می‌دانسته است.

صاحب طبقات ناصری[1] در اینمورد چنین‌میاورد:

۱ـ صفحات ۱۷ و ۱۸

« او را گفتندی که ترا طمع ملك از کجا افتاد گفت وقتیکه عبدالرشید مرا بجنگ با آلب ارسلان و داود میفرستاد . با من عهد میکرد و دست در دست من داده بود . خوف جان بر وی چنان غالب شده بود که آواز لرزه ازاستخوانهای او بسمع من میرسید . دانستم که از این مرد بد دل هرگز کاری و پادشاهی نیاید . مرا طمع ملك افتاد . »

فرخزاد بن مسعود

چنانکه ذکر شد طغرل کافر نعمت جمیع شاهزادگان غزنوی را کشت و طبق گفتهٔ حمدالله مستوفی سه نفر و بروایت مؤلف طبقات ناصری فقط دو نفر ابراهیم و فرخزاد که در قلعهٔ عبید یا بزغند محبوس بودند از مرگ خلاصی یافتند

خلاصی ایندو شاهزاده درنتیجهٔ زیرکی و عدم شتاب کوتوال بزغند که مردی مجرب و دنیا دیده بود و آناً به قتل ایشان نپرداخت انجام گرفت وموقعیکه حکم قتل دو شاهزاده مزبور از طرف طغرل رسید چون میدانست مردم از سلطنت وی نا- راضی هستند چند روزی کشتن ایشانرا بتعویق انداخت و اتفاقاً در روز دوم وصول فرمان قتل خبر کشته شدن خود طغرل بیك راتوسط نوشتکین بوی رساندند

در هر صورت مردم غزنین در آغاز امر میخواستند ابراهیم را بر تخت سلطنت بنشانند . اما چون وی مریض و ناتوان بود و سستی در انتخاب پادشاه موجب شورش و طغیان میشد . فرخزاد را در روز دوشنبه نهم ذیقعده سال ٤٤٣ به سلطنت بر گزیدند .

این پادشاه بسیار عادل و حلیم و نیکو رفتار بود و مردم در دوران سلطنت وی در امن و رفاه میزیستند و چون سیستان در نتیجه جنگهای طغرل کافر نعمت با سلاجقه بکلی ویران شده بود فرخزاد مردم را تا ترمیم خرابیهااز مالیات معاف کرد این پادشاه بسن سی وچهار در سال ٤٥١ بمرض قولنج در گذشت.

ابراهیم بن مسعود ولادت این پادشاه در سال ٤٢٤ که تاریخ فتح گرگان توسط سلطان مسعود بود در هرات اتفاق افتاد. چون فرخزاد بر تخت سلطنت نشست برادر خود ابراهیم را از قلعهٔ بزغند بحصار نای فرستاد و ابراهیم تا موقع مرگ وی در آنجا روزگار گذراند.

وقتیکه فرخزاد وفات یافت مردم غزنین که از زهد و تقوی و فضل و داد ابراهیم اطلاع داشتند جمعی از اعیان مملکت را بریاست سرهنگ حسنك به قلعهٔ نای فرستادند و ویرا دعوت بباز گشت غزنین کردند و چون بغزنین آمد اهالی شهر با شادی و شعف او را بسلطنت بر گزیدند و این سلطان روز دوم سلطنت خویش بسوکواری برادر پرداخت.

ابراهیم که پادشاهی صلح طلب بود به تشیید مبانی و داد و دوستی بـا داود سلجوقی و پس از مرگ وی با فرزندش آلب‌ارسلان پرداخت و این صلح و آشتی موجبات آسایش و رفاه مردم و توسعهٔ بازرگانی رافراهم آورد.

ابراهیم از بین جمیع پادشاهان غزنوی بیش از همه به‌آبادانی و ایجاد ابنیه در شهرهای معتبر وبنای قصبات پرداخته است، بنای خیرآباد و ایمن آباد ازقصبات نزدیك غزنین توسط وی صورت گرفته‌است

سلطان‌ابراهیم غزنوی بگفتهٔ غالب مورخین سی و شش پسر و چهل دختر داشته و دختران خویشرا بازدواج معاریف سادات و علماء در آورده‌است.

این پادشاه پس از چهل و دو سال سلطنت بسن شصت در سال ٤٩٢ بدرود زندگی گفت.

مسعود بن ابراهیم مسعود بن ابراهیم در سال ٤٥٣ در غزنـین پا بعرصهٔ وجود گذاشت و پادشاهی کریم ومنصف و داد گستر بود و به رعایت حال مردم و بخشودن‌مالیات و آبادی‌مملکت‌پرداخت

و المستظهر بالله خلیفهٔ عباسی که‌صیت دین پروری و عدالت گستری اورا شنید فرمان و خلعت جهت وی بغزنین فرستاد و سلطان نیز تحف و هدایای فراوان به خلیفه داد .

چون در آغاز سلطنت این پادشاه مردم هندوستان طغیان کردند . سلطان مسعود طغا تکین حاجب را با سپاهی عظیم مأمور سر کوبی ایشان کرد و این سردار مأموریت خود را کماینبغی صورت داد.

این پادشاه جهت ایجاد روابط دوستانه با سلطان سنجر مهد عراق خواهر ویرا بحباله نکاح خویش در آورد

دورهٔ هفده سالهٔ زمامداری مسعود بن ابراهیم دورهٔ سکون و آرامش پادشاهی این سلسله بوده است این پادشاه در پنجاه و هفت سالگی و بسال ۵۰۹ رفات یافت .

ارسلان بن‌مسعود

ملك ارسلان معروف به ابوالملوك فرزند مسعود بن ابراهیم بود که در سال ۵۰۹ بر تخت سلطنت جلوس کرد . باآنکه این پادشاه عدالت پرور و بسیار شجاع و متهور بود چون‌در ایام سلطنت وی حوادث ناگواری منجمله حدوث صاعقه و آتش گرفتن اسواق و عمارات شهرغزنین رخ داده است مورد نفرت و انزجار مردم قرار گرفت و مردم دل از او باز گرفتند

در اوایل سلطنت این پادشاه بهرامشاه عم وی بموجب رنجشی که حاصل کرده بود از غزنین بخراسان خدمت سلطان سنجر رفت . پس ازچندی که بهرامشاه در دربار سلطان سنجر اقامت‌داشت بسلطان سنجر خبر رسید که ارسلان‌بن‌مسعود با مهد عراق مادر سببی خود و دختر سنجر بدرفتاری میکند

سلطان سنجر که پادشاهی متکبر و قهار بود از اهانت نسبت بدخترخویش متغیر شد و جمعی کثیر سپاهی در اختیار بهرامشاه گذاشت و ویرا بغزنین فرستاد.

بهرامشاه نیز شکست سختی بارسلان شاه وارد آورد و بر تخت سلطنت نشست.

ارسلان‌بن مسعود با این شکست بهندوستان فرار کرد و درهمانجا بود تا به سن سی وپنج درسال ۵۱۱ بدرود حیات گفت.

مدت پادشاهی وی فقط دو سال بود.

بهرامشاه

چون بهرامشاه بسلطنت غزنین رسید سلطان سنجر باعزاز و احترام‌وی پرداخت و سیدحسن غزنوی یکی ازشعرای‌دربار سنجر در حضور وی قصیدهٔ غرائی در تهنیت جلوس بهرامشاه بر تخت سلطنت سرود که مطلعش این است:

منادی برآمد زهفت آسمان — که‌بهرامشاه است شاه جهان

در اوایل سال ۵۱۲ ببهرامشاه خبر رسید که محمد باحلیم حاکم غزنویان در هندوستان سر بشورش بر آورده و عازم غزنین شده است. بهرامشاه بهندوستان رفت و با وی مقابل شد و او را شکست سختی داد و دستگیرش کرد. اما با حلیم از در عذر خواهی در آمد و بهرامشاه دوباره او رابحکومت هندوستان‌فرستاد

چون بهرامشاه بغزنین برگشت محمد باحلیم مجدداً دست بشورش زد و در ایالت سوالك قلعه‌ای بنام قلعهٔ ناگور بناکرد و استحکامات چندی درآنجا ساخت بهرامشاه عازم هندوستان شد و محمد باحلیم تا بست پیش آمد پس از جنگ خونینی که اتفاق افتاد محمد باحلیم با دو نفر از فرزندانش در باطلاقی‌فرو رفت و بدین ترتیب بهرامشاه از شر وی خلاصی یافت.

بهرامشاه در ایام سلطنت خویش جنگهای سختی با سلاطین غور کرده است و در تمام آنها موفقیت با آل غور بوده و در یکی از جنگها سه بار از غوریان شکست خورد و دولتشاه فرزند وی نیز بقتل رسید وسلطان‌علاءالدین غوری‌غزنین را آتش زد و بهرامشاه را بهندوستان هزیمت داد

ما شرح این وقایع را درسلسلهٔ غوریان ذکرخواهیم کرد و در اینجا محتاج به بیان نیست .

پس از رفتن علاءالدین غوری از غزنین بهرامشاه دیری نپائید و درسال ۵۵۲ بدرود زندگی گفت .

خسروشاه بن بهرامشاه

خسرو شاه در سال ۵۵۲ بجای پدر خویش در غزنین بتخت سلطنت نشست اما غوریان در زمان بهرامشاه قسمت اعظم متصرفات غزنوی منجمله بست و زمین داور و تکین آبادرا متصرف شده بودند و باین ترتیب پادشاهی غزنویان درزمان خسرو شاه جلال و عظمتی نداشت و چون دولت سنجری نیز که پشتیبان غزنویان بود سپری شد غزنویان دیگر نمیتوانستند در مقابل حملات پی در پی ترکان غز که بر خراسان تسلط داشتند مقاومت کنند

طوایف غز پس از استیلاء بر خراسان بغزنین حمله و خسرو شاه را ناچار به فرار بهندوستان کردند و دوازده سال درآندیار زیستند تاآنکه سلطان غیاث الدین محمد سام غوری با جمعی از کسان خویش بطوایف غز در غزنین هجوم کرد وآن شهر را متصرف شد و حکومت آنجا را بسلطان معزالدین محمد سام داد

مدت سلطنت خسروشاه درغزنین هفت سال بود و با ازمیان رفتن وی سلسلهٔ غزنوی منقرض گردید،

خسرو ملك بن خسروشاه

خسرو ملك بعد از خسرو شاه در لاهور بپادشاهی رسید . این پادشاه بسیار حلیم وکریم و با اینحال اهل عیش وطرب بود و همین توجه وی در عیش و طرب باعث شد که در کارها فتور پدیدآید و در نتیجهٔ کثرت هوی وهوس وعیش وعشرت بزرگان مملکت بر وی چیره شوند و درگوشه وکنار مملکت بحکومت پردازند. معزالدین محمد سام غوری سالی یکبار بهندوستان سفر میکرد تا فتوحات خودرا در آنجا تکمیل کند

ضمن این سفرهای جنگی چندین بار با خسرو شاه نیز دست و پنجه نرم کرد و در سال ۵۷۷ تا لاهور پیش رفت و در مصافیکه بین او و خسروملك اتفاق افتاد فاتح شد و غنائم فراوان بدست آورد و در اواخر سال ۵۸۳ لاهور را گرفت و بر خسرو ملك دست یافت و ویرا بغزنین آورد و از آنجا بفیروز کوه بخدمت غیاث‌الدین محمد سام فرستاد وغیاث‌الدین خسرو ملك آخرین عضو خاندان‌غزنوی را در سال ۵۹۸ به قتل رساند و بدولت این دودمان پایان داد

فصل هفدهم

تمدن و وضع اجتماعی و اداری ایران

دردوران دیالمه وغزنویان

نظر اجمالی

پس از تسلط عرب بر ایران علاوه بر آنکه زبان و ادبیات مردم این سرزمین کاملا تحت نفوذ بیگانگان قرار گرفت و مسلمین از راه مذهب تسلط روحی بر اهالی این آب و خاك پیدا کردند اوضاع اجتماعی و طبقاتی و اداری ایرانیان نیز عاری و بی نیاز از تمدن مسلمین نبود.

درست استکه اعراب بالذات تمدنی نداشتند وجمیع آداب و مراسم اجتماعی و حتی علوم و فضایل آنان جز مزیت شعر و شاعری مأخوذ از تمدن ملل تابعه بود ولی بازمسلمین همین تمدن را بر اثر لیاقت و کاردانی وسعی و کوشش جمعی ازوزراء و رجال ایراندوست بصورت خاصی در آوردند که درظاهر میتوان آنرا تمدن اسلامی نامید

مذهب اسلام تأثیرات عمیقی در روحیات و افکار ملت ایران کرد و فکرایشان را مستعد برای قبول یك سلسله اصول اخلاقی و فضائل تازه‌ایکه با اساس عقاید ایرانیان قدیم فرق بسیار داشت نمود.

بهمین مناسبت جمعی که دور از مرکز خلافت در نقاط صعب الوصول شمال

ایران بسر میبردند و دست خلفاء کمتر بدیشان میرسید دست از دین اجداد خود بر نداشتند و همواره با تمام قوا با پیشرفت مراسم و عادات تمدن مسلمین مبارزه میکردند از آنجمله بودند دیلمیان که دست حکومت بغداد اساساً بسر زمین ایشان نرسید.

واضح است که این عداوت و دشمنی نسبت بعنصر عرب و تمدن اسلام موجبات کندی پیشرفت مسلمین را فراهم می‌آورد و ایرانیان حتی‌المقدر در حفظ آداب و عادات قدیمی خودمیکوشیدند و مذهب خویش‌را نگاه میداشتند. اما وسعت دایرهٔ نفوذ خلافت از یك طرف و از طرف دیگر عدم اتحاد و مرکزیت در ایران و تعدد سلسله‌های بزرگ و کوچك در نواحی مختلف این سر زمین باعث شدکه بتدریج ایرانیان گذشته از مذهب از لحاظ اجتماعی و سیاسی و اداری نیز نفوذ و سلطهٔ بیگانگانرا قبول کنند.

بنا بر این اگر در اینجا راجع باوضاع اجتماعی و اداری ایران در دوران دیالمه و غزنویان و سلسله‌های کوچك معاصر آنان گفتگوئی بمیان آید مقصود همان تمدنی استکه مسلمین از مجموع آداب و اخلاق و علوم ملل مغلوبه خاصه ایرانیان گرد آورده و بمرور ایام با وسائل مختلف برما تحمیل کرده‌اند.

منتهی حکمرانان و امیران و حتی خود مردم برای حفظ عزت نفس ایرانی تغییرات و تبدلاتی درهریك از شئون اجتماعی از مذهب گرفته تا طرز ادارهٔ مملکت قائل شدند.

این تغییرات و تبدلات روز بروز فزونی میگرفت و هروقت سلسلهٔ توانائی در این سرزمین روی کار میآمد تجلیات آن واضحتر میشد تا جائیکه در اواخر وضع اداری و اجتماعی ایران دو باره صورت ایرانی بخود گرفت.

نکته دیگر آنکه حکومتهائی که در مشرق ایران تأسیس گردید وبتدریج تا مغرب گسترده شد هر چند که بعضی از مؤسسین آنها بیگانگان بودند از تأثیر روح تمدن و آداب ایرانی بر کنار نماندند وچون مؤسسین غالبا خود بائین جهانداری

ومراسم و آداب پادشاهی آشنائی نداشتند خواه و ناخواه زمام کارهای کشور بدست ایرانیان افتاد ووزیران ایرانی با اصول وروشی که ازدورهٔ ساسانیان بیادگار مانده و توسط مسلمین وارد دستگاههای حکومتی این سرزمین‌شده بود متصرفات دیالمه و غزنوی و سلسله‌های دیگر را اداره میکردند

اساس پادشاهی دردورهٔ سامانیان و غزنویان استوار گردید ومخصوصاً سلطان محمود غزنوی تمایل و علاقهٔ خاصی بانتظام اداری متصرفات خویش نشان میداد و تشکیلات واصولیکه سامانیان و غزنویان از سبك و روش ادارهٔ قدیم ایران بواسطهٔ مسلمین اقتباس و معمول کردند تا حملهٔ مغول با اندك تفاوتی در ایران رواج داشت فهم اوضاع طبقاتی ایران در آن دوران بسیار مشکل است چه اولا درهر گوشه‌ای از ایران خاندانهای بزرك متعددی مانند صفاریان . سامانیان . غزنویان دیلمیان و سلسله‌های کوچك دیگری ازقبیل چغانیان . سیمجوریان مأمونیان یا خوارزمشاهیان قدیم و غوریان و امثال آنها حکومت داشتند و اختلاف تشکیلات داخلی هر یك ازایشان ازطرفی و ازطرف دیگرعدم دوام آن سلسله‌ها باعث عدم تثبیت روشی خاص در طرز اجتماع وادارهٔ کشور میشد

ثانیاً خلفاء برای حفظ مقام خویش همواره تولید نزاع و جدال و اختلافات بین دودمانهای مختلف ایران میکردند و با ضعف یا اضمحلال یکی از آنها استفاده بنفع دوام خلافت خود مینمودند و با آنکه در ظاهر خاندانهای مزبور کمال استقلال را داشتند دربار خلافت بعناوین مختلف در وضع حکومت و ادارهٔ کشور و کارهای امراء و سلاطین ایران دخالت میکردند و حتی بزرگترین پادشاهان این سلسله ها از آنجمله غزنویان عهد و لوای حکومت را لا اقل در ظاهر از خلفاء می گرفتند .

طبقات مردم

مردم ایران در دوران امارت دیالمه و غزنویان بطور عموم مانند زمان قبل از اسلام و همچنین مانند ممالك دیگردنیا از سه طبقه بوجود می‌آمدند از این‌قرار: طبقهٔ امراء واعیان

واشراف که اغلب ازنجبا و اصیلزادگان بود و تصدی مشاغل مهمه رامانند وزارت و حکومت وریاست سپاهیان داشت واین طبقه بود که حق معاشرت باپادشاه و ورود در دربار ایران را دارا بود و در شوراهای کشوری درمواقع جنگ یا انتخاب پادشاه شرکت میجست واز کلیهٔ امتیازات وضیاع وعقار برخوردار میگردید. این طبقه چون درقرون اولیه اسلام در نزد مسلمین احترام وشرافتی نداشت ناگزیر بعضی ازاعضاء آن خو رابخاندانهای بزرگ عرب می بستند تاازآن راه نفعی حاصل کنند و وارد دستگاههای اداری شوند در این صورت آنهارا موالی یعنی بندگان می گفتند. طبقهٔ دوم که همان طبقهٔ متوسط بود از ارباب حرف وتجارت وملاکین کل تشکیل می شد. این جماعت را بطور کلی باصطلاح آن زمان دهقانان می گفتند وطبقهٔ دهقان تا اندازه‌ای که در آسایش ورفاه بسر می برد. منتهی برای حفظ جان ومال خویش بپرداخت مالیات گزاف متوسل می‌شد. بدرصورتیکه طبقهٔ امرا واشراف ازادای باج وخراج معاف بود وهمان خدمت درنظام وارتقاء مشاغل عالیه تلافی این عدم مساوات وبرابری را می کرد.

طبقهٔ سوم ازعامه وبیشتر ازروستائیان تشکیل می‌شد واین دسته بطور عموم از جمیع امتیازات محروم بود وشرافت معاشرت وآمیزش باطبقهٔ اول رانداشت و بعلاوه هرسال عده‌ای ازمردم این طبقه جهت شرکت درجنگ درصورت احتیاج مملکت انتخاب می‌شد وجزغذا وبدست آوردن غنائمی درمیدان نبرد نصیب دیگری نداشت وبدون جیره ومواجب بسر می برد

البته این رسم بطور کلی بود اما پادشاهانی مثل یعقوب لیث صفاری و عمرولیث برادر وی و امراء سامانی وغزنویان خاصه سلطان محمودغزنوی نسبت بطبقهٔ سوم کشور کمال عدالت ومساوات را مراعات می کردند

وضع تجارت

تجارت ایران بااستقرارسلسله‌های بزرگ در این سرزمین ازآن جمله غزنویان ترقی فراوان یافت. چه این مملکت با موقع جغرافیائی خود ووقوع برسرراه هندوستان وچین دومملکت پرنعمت دنیای آن زمان شاهرائی جهت فروش امتعهٔ گرانبهای ممالك اخیرالذکر

به‌جزیرة‌العرب و بین‌النهرین و افریقا و اروپا بشمار میرفت و تجار ایرانی عامل مهم این داد و دسته بودند. چون پادشاهان در توسعهٔ امر فلاحت نیز سعی بلیغ می کردند بالنتیجه ایران رو بآبادانی گذاشت و بلاد بزرك برپا شد.

خاصه در خطهٔ خراسان که مهد تمدن ایران بود شهرهای پرجمعیت و زیبا بیش از نقاط دیگر این سرزمین بوجود آمد چنانکه در موقع هجوم مغول باین سرزمین غالب شهرهای خراسان مانند هرات و بلخ وخجند و نیشابور از بزرگترین شهرهای این سرزمین بشمار می آمد و هر یك از یك ملیون نفر کمتر سکنه نداشت.

ایجاد ابنیه

صنایع معماری در ایران صورتی خاص داشت و معماران بعد از اسلام در ایجاد ابنیه باوجود اقتباس شیوهٔ معماری زمان ساسانیان سبك مسلمین را نیز در آن دخالت دادند. از ابنیهٔ آن عصر امروز جز خرابه‌هائی چند باقی نیست ولی از آنچه برپاست می توان قدرت صنعت معماری ایرانیان را در دوران دیلمیان و غزنویان تشخیص داد. معروفترین ابنیهٔ آن زمان گنبد قابوس آرامگاه امیر شمس المعالی قابوس و شمگیر در گرگان است، این بنا در سال ۳۹۷ بامر خود وی ساخته شد. سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی نیز دو برج در شهر غزنین ساخته‌اند که بنوبهٔ خود در صنعت معماری و آجرکاری که بعدها سرمشق سلاجقه قرار گرفت اهمیت خاصی دارد. غیر از ابنیهٔ مذکور دو برج لاجیم ورسگت نزدیك سفید رود از ابنیهٔ اوایل قرن پنجم و منسوب به اسپهبدان مازندران از آل باوند است،

اقتدارات پادشاه

امراء دیلمی و سلاطین سلسلهٔ غزنوی تمام کارهای کشوری و لشکری را در دست داشتند و هرچند وزیران نیز در انجام وظایف مسئول بودند رشته کارهای کشور بشخص پادشاه منتهی میشد و بهمین سبب گرفتاری واشتغال پادشاهان از جمیع اداره کنندگان مملکت بیشتر بود، تمام شکایات و نامه‌هائی که شامل جریان اجتماعی واداری هر ناحیه بوده مستقیماً بدست پادشاه میرسید و مورد رسیدگی او قرار میگرفت، علاوه بر آن مکاتبات با سلاطین و امرای دیگر را شخصاً انجام می داد،

هنگام جنگ فرماندهی سپاه برعهدهٔ پادشاه بود ودرایالات وولایات از طرف وی مأمورینی بنام والی برید گماشته می‌شدند که اورا همواره از وضع امور آگاه می‌ساختند : انتخاب وزیران وتمام عمال دولتی بانظر شخص شاه انجام می گرفت و گاهی نیز باوزیران خویش دراین باب یا راجع بکارهای مملکتی شور میکرد ، واضح است در این مورد آنچه را که بارای خود او موافقت داشت می پذیرفت .

انتخاب وزیران بفرمان پادشاه و بموجب قراردادی بود که میان وزراء و وظایف آنان او و پادشاه بسته میشد ودر آن قرار داد بنسبت اهمیت شغلی که بوزیر داده میشد وظائف ونوع کارهای او معلوم میگردید ووزیر در ذیل قرار داد وفاداری خود را نسبت بپاشاه قید ومهر میکرد وسایر وزیران نیز پس از مشورت پادشاه باوزیر اول انتخاب و بکاریکه لایق بودند گماشته میشدند .

مقام وزارت وسایر امور دولتی مخصوص طبقهٔ خاصی نبود بلکه تمام افرادیکه لیاقت واستعداد داشتند میتوانستند بکارهای دولتی اشتغال ورزند و بابر از لیاقت تا مقام وزیری نیز ترقی کنند . در هر صورت وزیر سلطان میبایست فکر روشن و استعداد نویسندگی وتدبیر کافی داشته باشد . وظیفهٔ وزیر اول عبارت بود از ادارهٔ امور مالی کشور و بهمین مناسبت همیشه مسؤلیت دیوان خزانه وخراج باوزیر اول بود . این دیوان مطلقا بنام دیوان وزارت خوانده میشد .

بطور کلی تمام امور مملکتی و کشوری بوسیله پنج دیوان اداره میشد و آن پنج عبارت بود از دیوان وزارت ، دیوان عرض ، دیوان رسائل ، دیوان اشراف و دیوان مظالم .

دیوان وزارت دیوان وزارت مهمترین دواوین مملکت وریاست آن باوزیر اول بود . این دیوان بامور مالی مملکت رسیدگی میکرد . انتخاب عامل که مأموریت جمع آوری مالیات را در نقاط مختلف مملکت داشت ازوظایف این دیوان بود .

عامل ایالات وولایات پس از آنکه حقوق بیستگانی سپاه محلی خود و سایر

حواله‌های دیوان وزارت را میپرداخت بقیه درآمد مالیاتی را بوسیلهٔ صاحب دیوان محل بپایتخت میفرستاد وهمیشه صورتی از تمام درآمد و خرج ارسال شدهٔ بپایتخت را نزد خود نگاه میداشت ونسخهٔ دیگر از آن صورت در دیوان وزارت نزد مستوفی که در برابر وزیر اول مسئول بود نگاهداری میشد.

مالیات معمولا نقدی بود ولی جنس نیز از رعایا دریافت می گشت و بدین سبب همیشه مقداری غله و گوسفند و احشام در پایتخت جمع آوری میشد و موقع جنگ یا هنگام مسافرت سلطان مورد استفاده قرار میگرفت.

هر گاه یکی از شهرها بدست دشمن غارت میشد و یا خشکسالی روی میداد وزیر اول مبالغی از خزانهٔ دولت بکشاورزان وام میداد در موقع دیگر از ایشان باز میگرفت علاوه بر مالیاتی که از ولایات وایالات فراهم میشد غنائم جنك وخراجهائی را که سلطان از بیگانگان یا طوایف واقوام دیگر میگرفت در خزانه جمع آوری میکردند و درموقع لزوم بکار می بردند[1].

وزیر اول ازجانب پادشاه بر تمام دوادین و وزیران وعمال مملکت وسرداران نظارت داشت. و قوانین و دستورهای پادشاه بوسیلهٔ او بسایرین ابلاغ و با نظر او اجرا می شد.

دیوان عرض

پس از وزیر صاحب دیوان عرض ازمهمترین دستیاران پادشاه بود وریاست ادارهٔ امور سپاه را داشت و بنام عارض لشکر یا مطلقاً بنام عارض خوانده می‌شد. عارض میبایست دارای صفات ممتاز لیاقت و هنر نظامی باشد هنگام صلح رسیدگی بوضع سربازان وتهیهٔ تمام وسائل آسایش آنان بر عهده عارض بود وهر سال سپاه را در یکی از دشت‌های مجاور پایتخت در مقابل وی عرضه میکردند و گاهی پادشاه نیز درمیان سپاه حاضر می‌شد. موقع جنگ عارض میبایست وسایل بسیج سربازان را فراهم سازد و در تمام جریان راه و مدتیکه لشکر بعملیات جنگی اشتغال داشت تهیه وتأمین خوراك ومایحتاج سربازان برعهدهٔ وی بود و پس از پیروزی قسمتی از غنائم جنگ را درحضور پادشاه میان امرا وسربازان بفراخور

ایاقتیکه درجنگ بروز داده بودند تقسیم میکرد وهمیشه سنگهای قیمتی واسحله وزرو سیم وفیل هائیکه درجنگ بدست می آمد نصیب پادشاه بود .

سپاه عبارت بود ازسواره نظام و پیاده نظام وغلامان خاص سلطنتی وفیلان جنگی وفیلبانان نیز دسته‌ای ازسپاه آن روزرا تشکیل می دادند .

برغلامان خاص سلطنتی پاشاده شخصاً نظارت و ریاست داشت. چون در جنگهای سامانیان وغزنویان درحدودمشرق وهند غربی فیل خدمات زیاد انجام میداد وفیلان جنگی نیز تحت توجه مخصوص پادشاه بودند فیلبانان ازهندیها انتخاب می شدند و رئیس ایشان را مقدم فیلبانان می گفتند .

هنگام پادشاهی سلطان محمود غزنوی عدهٔ سپاه وی درزمان جنگ بصدهزار نفر سوار و پیاده میرسید وعدد فیلان جنگی وی به ۱۷۰۰ و گاه بیش از آن بالغ بود ودرموقع صلح نیز علاوه برچهارهزار غلام خاص و امثال ایشان از بیست تا چهل هزار نفر پیاده داشته‌است .

سمت فرماندهی کل همیشه باشخص پادشاه وفرماندهی دسته‌های سپاه ونواحی تابع برعهدهٔ امراء لایق محول می شد ودرهرقسمت یکنفرعارض لشکر بود که مانند صاحب دیوان عرض و ازجانب وی امورمالی واداری لشکرمحلی را اداره میکرد و بیستگانی آن را میپرداخت یك نفردستیار بنام نایب عرض ویك کدخدا دراختیارخود داشت که ادارهٔ لشکرمحل وی را کمك میکردند .

نامه وفرمانهای لشکری واخبار کشور بوسیلهٔ صاحب برید (والی برید) بدست پادشاه میرسید ووظیفهٔ صاحب برید آن بود که سلطان را ازتمام جریان امور لشکری و وکشوری محل خود آگاه سازد .

فرماندهی اشکر نواحی مهم کشور مثل خراسان وری باسپهسالار بود و بیشتر شاهزادگان غزنوی پیش از آنکه بمقام پادشاهی برسند رتبهٔ سپهسالاری یاحکومت خراسان راداشتند.

درزمان سلطان محمودغزنوی نخستین رتبهٔ نظامی خیل تاش بود و گویا فقط برده

اسب ریاست داشته و پس از وی قائد که فرمانده صد سوار بود و برتر از سرهنگ فرمانده پانصد سوار و سپس حاجب لشکر و بالاترین درجات نظامی رتبهٔ سپهسالاری بود که زمام فرماندهی سپاه یك ایالت را در دست داشته است.

بسیج سپاه اغلب باین ترتیب بود که اندکی پیش از شیوع جنگ بیستگانی سربازان داده میشد هر سرباز موظف بود تمام وسایل کار و حرکت خود را آماده کند و در روز معین اسلحهٔ جنك را از عارض لشکر باز پس دستان او بگیرد. و هنگامیکه حرکت سپاه در یك خط طولانی انجام میگرفت پادشاه از راه احتیاط حقوق سربازان را بیش از آنچه بود میپرداخت و وسایل کاملتری برای سپاه آماده میکرد.

دیوان رسائل

دیوان رسائل مخصوص صدور فرامین قوانین و احکام و جمع آوری اسناد و مکاتیب دولتی بود و ریاست آن همیشه بیك نفر رو آزموده که از توسل و آداب و سیاست بهرهٔ کافی داشت سپرده میشد. وظیفه عمدهٔ رئیس دیوان رسائل عبارت بود از نوشتن نامه بخلفای عباسی یا سلاطین و پادشاهان همجوار و حکام و رجال برجستهٔ دولت و در این گونه موارد پادشاه شخصاً مطالب نامه‌ها را میگفت و رئیس دیوان بسبکی که مرسوم بود انشاء میکرد.

درسایر موارد نامه‌ها را زیر دستان رئیس دیوان مینوشتند و از نظر او می گذراندند. تمام مراسلات مهم محرمانه یا گزارشهائی که از فرماندهان سپاه و حکام و صاحبان برید ایالات میرسید مستقیماً برئیس دیوان رسائل داده میشد و او شخصاً از نظر پادشاه میگذراند.

زیر دستان رئیس دیوان عبارت بودند از دبیران و مستوفیان و منشیان که هر یك حقوقی بفراخور لیاقت و رتبهٔ خود می گرفتند و فرزندان ایشان بدون دریافت حقوق در دیوان رسائل کار میکردند تازمانیکه اشغال مقامی بالاتر را میکردند.

دیوان اشراف

دیوان اشراف یکی از مهمترین دواوین مملکت و وظیفهٔ مهم آن فتیش دقیق در اعمال و کردار وزیران و عمال دولت و سرداران سپاه بوده‌است. عضو دیوان اشراف را مشرف میخواندند و رئیس

آن دیوان برعدهٔ زیادی ازمشرفین که در تمام نقاط کشور بخدمت گماشته میشد و ریاست‌داشت وعده‌ای ازمشرفان‌نیزبنام مشترفان درگاه درپایتخت بودند ونسبت بکاروزیران وعمال‌بزرک دولتی وحتی فرزندان شاه‌نظارت مخفی‌داشتند.

دیوان اشراف علاوه براعضای رسمی خود یعنی مشرفان بوسائل گوناگون اطلاعات محرمانه‌راکسب میکرد‌وازجمله‌خدمتکاران‌وغلامان کسانیراکه‌موردنظربودندباپول‌و امثال آن میفریفت واطلاعات لازم‌راازآنان بدست‌میآورد وبرای کسب اطلاعات از مملکت دیگر نیزاغلب جاسوسانی بالباسهای‌مبدل بآنجا میفرستاد وگزارشهائی که ازمشرفان داخلی وخارجی مستقیما برئیس دیوان اشراف‌میرسید بوسیلهٔ او از نظر پادشاه‌میگذشت.

سلطان محمودهرگاه می‌خواست پیغامی زبانی برای‌یکی از مأمورین خود بفرستد دو نفر برای ابلاغ آن پیام انتخاب میکرد که یکی ازآندو مشرف بود و منظور پادشاه‌آن‌بود بوسیلهٔ مشرف ازچگونگی ابلاغ فرمان خویش توسط دیگری آگاه‌شود.

مشرفان پس‌از مشورت پادشاه با صاحب دیوان اشراف انتخاب و بخدمت گماشته میشدند وبآنان حقوق مکفی داده میشد تادرانجام وظیفهٔ مهم خویش بطمع پول و امثال آن از دیگران فریب نخورند و معاونین‌مشرفان را صاحب دیوان شخصاً انتخاب میکرد.

برای آنکه گزارشهای مشرفان مرتباً بمقصد برسد صاحبان برید درایالات از جانب پادشاه سمت مشرفی داشتند وگزارشها بوسیلهٔ چاپار های سوار بپایتخت فرستاده میشد. لیکن نامه‌ها وگزارشهای مهم را معمولا قاصدان مخصوص بدربار پادشاه میرساندند ودرمواقعیکه‌صاحب بریدبراثر تهدید یافشار فرمانده سپاه یایکی ازعمال‌بزرك‌دولت نمیتوانست گزارش‌خودرا بوسیلهٔ چاپار یاقاصد مخصوص بدربار برساند بوسیلهٔ عمال‌مخفی که‌بلباس بازرگانی یاامثال آن‌درمی آمدند‌بپایتخت‌میفرستاد

بطورکلی میتوان گفت که دیوان اشراف ناظرعمال حکام و ولاة و امراء سپاه

بوده وشغل مشرفی وصاحب بریدی‌عادر آن‌دوره‌اهمیت بسیارداشته‌است و بسیاری از وزیران بزرگ دورهٔ غزنوی پیشتر ازرسیدن بمقام‌وزارت دارای شغل‌مشرفی‌یاصاحب بریدی‌بوده کنید .

دیوان مظالم

ریاست این‌دیوان با کی‌بود که از کلیهٔ‌امورشرع وقوانین‌وحقوق اطلاعات کافی داشت . دیوان مظالم بسه‌شعبهٔ دیوان قضاء و دیوان حسبه ودیوان‌شرطه‌تقسیم‌شد ومتصدیان آنها را رئیس قضاه و صاحب الحسبه و صاحب‌الشرطه مینامیدند . ریاست عالیهٔ دیوان مظالم را پادشاهان‌داشتندوخودبمظالم‌می‌نشیند ولی دراحکام ازرئیس رسمی معیت‌می‌جستند.

دیوان قضاء مأمور قطع وفصل دعاوی‌بود وصاحب‌الحسبه یامحتسب را جهت جلوگیری ازمفاسد اخلاقی می‌گماشتند وصاحب‌الشرطه درواقع بجای رئیس‌نظمیهٔ امروزی‌بود .

قسمت سوم

سلسله های کوچک معاصر

دیالمه و غزنویان

فصل اول

آل افراسیاب

ملوک‌خانیه یا ایلک خانیه یا آل افراسیاب یا آل خاقان یکی از سلسله‌های ترک مسلمان بود که اعضاء آن مدت دویست سال یعنی از حدود سنهٔ ۴۸۰ تا ۶۹۰ در ماوراءالنهر سلطنت کردند و دولت سامانیان در ماوراءالنهر توسط همین سلسله منقرض شد

این سلسله زمانی مستقل و گاهی تحت تبعیت آل سلجوق و قراخطایان و گاهی هم باجگذار خوارزمشاهیان بود و بالاخره بتوسط خوارزمشاهیان از بین رفت.

تاریخ این سلسله بطور وضوح در دست نیست و نمیشود معلوم کرد که در چه زمانی از تاریخ ایندولت بروی کار آمده است.

مرحوم قزوینی در حواشی چهار مقاله صفحهٔ (۱۸۵-۱۸۶) راجع باین سلسله تحقیقاتی کرده است و مینویسد :

«ظاهراً اولین کسی که تاریخ این طائفه را نوشته است امام شرف الزمان مجدالدین محمد بن عدنان السرخکتی (عوفی در لباب الالباب جلد اول صفحه (۱۷۹-۱۸۱) شرح حال امام شرف الزمان را ذکر میکند و ما عین عبارت ویرا در اینجا نقل میکنیم :

مجدالدین عدنان از افراد و امجاد گیهان بود خال مؤلف این کتاب که‌در ایام حیات آن خال بتصحیف عم گرد او نمی گشت و خال سپید حوادث روزگار را از دیده حال او بکحل الجواهر تربیت بر میداشت طبیبی مسیحا نفس که بمدد نظر کلف از رخ ماه و اشکها در آفتاب‌دور کردی و جدا و مجدالائمه سرخکت که از افراد ائمه بزرك بود چنین که صدر شهیر حسام‌الدین هرگز از خوف او شب نخفت وجداو مجدالدین‌محمود که باختر مسعود بود در علم‌و بزرگی مقتدای عالم شد وپدراوضیاءالدین عدنان در انقلاب ایام و فتر تهاء غز و ترکمان و تبدل دول در عالم‌خفض و رفع بود و آخرالامر علتی مزمن برنهاد او استیلایافت و صاحب‌فراش شد و شرف‌الزمان مجدالدین عدنان که پسر بزرگتراو بود بجهة‌تداوی پدر وثاق حمیدالدین طبیب را ملازم گرفت و تتبع کتب طب کردن ساخت و چون طبعی ذکی و علمی وافر حاصل داشت در مدت چهار سال که پدر او رنجور بود طبیبی‌حاذق شدچنانکه‌براطباءروزگار و حکماء عهد فائق آمد و صدر جهان عبدالعزیز او را بخدمت خود مخصوص گردانید و در ظل دولت او مرفه‌الحال روزگار گذاشت و پیوسته‌بمحاورةاواستیناس جستی‌و مطایبات او را پسندیدی و وقتی ملح سربلی راکه از ندماء صدر جهان بود پاشنهٔ بچکیده بود وآب دزدیده و ورم‌کرده و از زحمت بحدی اداکرد که جراح آنراشق‌کردو پلیته‌نهاد مجدالدین عدنان و قطب‌الدین سرخسی و جماعتی از صدور را که در خدمت صدر جهان بودند بعیادت او عزم افتاد و مجدالدین بربدیهه این قطعه بگفت و بنزدیك او فرستاد:

روزی مگر دو پاشنهٔ در گرفته‌ای

کز تو پلیته نهادن گرفته خو

آماس کرد و گفت و ترابید و نیش خورد

گفتا بسان .... شدم اکنون پلیته گو

و میان او و صدر جهان بن صدر جهان سیف الملة والدین محمد عبدالعزیز که باقیست نقاری بودی و چون آن صدر بجوار رحمت آفریدگار انتقال کرد و سبب آن بود که بعد از زوال عارضه خربزه خورد و پرهیز نکرد و معالجت اطباء را فایده نماند و قضاء محتوم نازل شد ایندو بیت از[1] سر تأسف و تلهف خال داعی بگفت:

آن سبکروح همچو روح برفت

وین گران خوار همچو ریگ بماند

خربزه دوست ای دریغ برفت

خربزه خوار مرد ریگ بماند

جلال الدین پسر او که امروز در بسیط ربع سکون طبیبی از او حاذق تر نشان نمیدهند در آن وقت که خرد بود بخدمت سلطان ابراهیم تغمده الله برحمت رفت و حقه بازی (در اینجا مقصود معنی اصلی حقه بازی است و این بازی یکی از بازیهای مشهور بوده است باین معنی که چندین مهرهٔ کوچك را در زیر چند حقه سرنگون مخفی کنند و با تردستی وچابکی و گاهی تمام مهره را در زیر یك حقه و گاهی هریك رادر زیر حقه های علیحده جمع مینمودند (حقه ظرفی میباشد شبیه بقهوه خوری) آموخته بود و در آن صنعت هر چند خورد بود مهارتی یافته و بسبك دستی از بوالعجب باز ایام دست برده . سلطان فرمود که پیش من بازی کند. این قطعه و این رباعی بر بدیهه انشاء کرد و او را بیاموخت تا در حضرت اعلی سلطان انشاد کنند و قطعه این است:

گر بنگرد بمن نظر لطف شاه شرق

من جمله ساحران را درلعب بشکنم

آتش بزیر دامن هر بوالعجب نهم
وانکه بتو نمایم دو چون بیفکنم
چون تیغ و نیزهٔ شه‌فیروزه‌روزجنك
یکشخص رادوسازم ودورایکی کنم

دو رباعی این است:

چاکر چو بلعب دست بر مهره زند
پیش تو دورا یکی یکی را دو کند
جز بنده و تیغ نیزه شاه جهان
دو را که کند یکی یکی رادو کند

وله:

ای چون‌دل‌لاله چشم خونخواره ترا
چون جور جهان دل ستمکاره ترا
افتد کـه مرا بچاکری بپذیری
آخـر نبود ز چـاکری چاره ترا

خال‌نورالدین‌محمدعوفی صاحب‌لباب‌الالباب‌وجوامع‌الحکایات‌است و آنرا بنام سلطان قلج‌طمغاج خان‌ماقبل آخرین ازملوك این‌طایفه موشح نمود «حاجی‌خلیفه درکشف‌الظنون گوید:

« تاریخ ترکستان لمجدالدین محمد بن عدنان الفه‌لطمغاج خان من ملوك ختای (کذا) ذکر فیه اُمَم التراك و غرائب ترکستان »

عوفی در باب هفدهم از قسم چهارم از جوامع‌الحکایات که در حدود سنهٔ ۶۳۰ تألیف شده است فصلی از آن نقل میکند و از آن معلوم میشود که عوفی قبلا آن‌کتاب را دیده بوده است گوید:

مجدالدین محمد عدنان رحمت الله بجهت سلطان ابراهیم طمغاج خان تاریخی میساخت و ذکر ملوك ترکستان مستوفی‌تقریر میکردو درآنجا

مطالعه افتاده استکه یکی از پادشاهان ترکستان که نام او بلغ (کذا) بود با پادشاهی از پادشاهان ایران مصاهراتی کرد نام آن پادشاه حسوبه (کذا حسنویه؟) بود و چون پادشاه ایران صداق کریمهٔ ترکستان میفرستاد هدایا و تحف بیشمار بود و از جمله غلامی زنگی بود و آن در میان ترکستان اعجوبه مینمود که ایشان هرگز بر آن صورت و هیأت و لون آدمی ندیده بودند و پیوسته آن غلام را در مجلس‌های انس خود حاضر کردندی و آن زنگی را قوتی و شجاعتی و زیرکی عظیم بود و بدان سبب دل پادشاه را صید کرد تا او را از جملهٔ مخصوصان خود گردانید و حال او ترقی کرد و اسباب حرمت و حشمت و امکان او قوی‌شد تاوقتی فرصتی یافت و بر پادشاه هجوم کرد و ناگاه او را بکشت و ملك فرو گرفت و بر بیشتر از ممالك ترکستان غالب شد و او را قراخان گفتندی و آن نام در زمین ترکستان مشهور شد و ابتداء آن نام از آنجا بود والسلام این کتاب گویا بکلی از میان رفته است و اثری و نشانی از آن باقی نیست.»

منابعی که میتوان از آنها در خصوص این سلسله اطلاعات جامع تری بدست آورد عبارت است از مجمع‌التواریخ که نام مؤلف آن مجهول است

تاریخ جهان آراء تألیف قاضی احمد غفاری، ابن خلدون. تاریخ‌الکامل ابن الاثیر شرحی که درموضوع سلسلهٔ خانیه میجر راورتی Major Raverty درترجمهٔ کتاب طبقات ناصری بزبـان انگلیسی نوشته است. تاریخ بخـارا، تاریخ بیهقی. تاریخ یمینی. جهانگشای جوینی لباب‌الالباب جوامع‌الحکایات. چهار مقالهٔ عروضی سمرقنـدی. تاریخ سلجوقیـه تألیف راوندی و قصائد شعراء معاصر پادشاهان این سلسله از قبیل سوزنی سمرقندی. رضی الدین نیشابوری. عمعق بخارائی، شمس طبسی، رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی. مورخین اول کسیرا که از اینخاندان

ذکر کرده‌اند بغراخان است. اسم بغراخان هارون بن سلیمان و لقبش شهاب الدوله است چنانکه در متن کتاب مذکور افتاد همین بغراخان در سال ۳۸۳ بخارا را بتصرف خویش در آورد ولی چون عادت بآب و هوای این شهر نداشت بترکستان مراجعت نمود. اما در بین راه در سال ۳۸۳ مرد. صاحب چهار مقاله در صفحهٔ ۲۴ و ۲۵ حکایت ذیل را در بارهٔ بغراخان و تبحر در فضل دبیر او محمد بن عبده نقل میکنند و میگوید:

«آورده‌اند که سلطان یمین الدوله محمود رحمة الله روزی رسولی فرستاد بماوراءالنهر بنزدیک بغراخان و در نامهٔ که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و ارباب حقایق و اصحاب دقایق بر آن قرار داده‌اند که این تقیه از جهل میفرماید که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی بازپس ترنه و کلام ما آفریده گواهی دهد بر صحت این فضایت و درستی این خبر والذین اوتوالعلم درجات پس همی خواهم که ائمهٔ ولایت ماوراءالنهر و علماء زمین شرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که نبوت چیست، دین چیست، اسلام چیست، ایمان چیست، احسان چیست، تقوی چیست، امر بمعروف چیست، نهی منکر چیست، صراط چیست، رحم چیست، شفقت چیست، عدل چیست، فضل چیست، چون این نامه بحضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمهٔ ماوراءالنهر را از دیار و بلاد باز خواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار و عظام ائمهٔ ماوراءالنهر قبول کردند که هریك درین باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و بر بن چهار ماه زمان خواستند و این مهلت بانواع مضرهمی بود چه از همه قویتر اخراجات خزینه بود در اخراجات رسولان و پیکان و تعهد ائمه تا محمد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تبحری و از فضلاء و بلغاء اسلام یکی او بود گفت من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام و اماثل مشرق چون

ببینند و درمحل رضا و مقر پسندافتد پس قلم بر گرفت و در پایان مسائل بر طریق فتوی بنوشت که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التعظیم الامر الله والشفقه علی خلق الله همه ائمهٔ ماوراءالنهر انگشت بدندان گرفتند و شگفتیها نمودند و گفتند اینست جوابی کامل واینست لفظی شامل وخاقان عظیم برافروخت که بدبیر کفایت شد و باثمه حاجت نیفتاد و چون بغزنین رسید همه بپسندیدند.»

صاحب چهار مقاله دراین حکایت سهوعظیمی کرده است چه در پیش گفتیم بغراخان در سال ۳۸۳ فوت و سلطان محمود در سال ۳۸۸ یا ۳۸۹ بتخت سلطنت جلوس کرده است پس قضیه فرستادن نامه توسط سلطان محمود بدربار بغراخان بادر نظر گرفتن آنکه مفاد این حکایت اینست که این امر درزمان سلطنت محمود اتفاق افتاده است بنظر خطامیآید - ازحکایت نظامی مذکور درفوق مستفاد میشود که محمدعبده وزیروی بوده است، این شخص درفن کتابت وشعر ید طولائی داشته است . رشید وطواط درحدائق لسحر درعلم بدیع بکرات اشعاروی را باستشهاد آورده است . بعداز فوت بغراخان برادرزاده یاخواهرزادهٔ وی بنام ایلك خان نصر بن علی بن موسی بن ستق بجای وی بحکومت ترکستان برقرار گردید. این پادشاه معاصر سلطان محمودغزنوی بوده است. ابن الاثیر مینویسد که نام ایلك خان ابونصر احمد بن علی بوده است. امامطابق تحقیقاتی که هورث درمجلهٔ انجمن همایونی آسیائی[1] کرده است میگوید که نام او برطبق طبقات ناصری نصر بن علی واحمدنام برادر او طغان خان است . همچنین در سکه هائی که هم ازاو باقی است کلمهٔ نصر ایلك ونصر بن علی دیده میشود . درهرصورت ایلك خان که ملقب به شمس الدوله بود درسال ۳۸۹ بخارا را تحت تصرف خوددرآورده سلطنت سامانیان را ازماوراءالنهر بکلی برانداخت وبین او وسلطان محمود غزنوی جهت تقسیم ممالك سامانیان منازعات اتفاق افتاد . این پادشاه مدت ۲۰ سال (۳۸۳-

---

۱ - Sir Henry Howarth's article on the Afrasyabi ofTurkistan: the Journals ofthe Royal Asiatic Society 7898.

۴۰۳) سلطنت کرد.

یکی دیگر از پادشاهان معروف این خاندان که در پرورش فضلاء و شعراء سعی زیادی داشت قلج طمغاج خان ابراهیم الحسین بود در خصوص این پادشاه هیچیك از مورخین چیزی ننوشته است فقط عوفی صاحب لباب الالباب در جلد اول شرح حال مختصری از او ذکر میکند. ما عین عبارت عوفی را در اینجا میآوریم:

«السلطان العظیم جلال الدنیا و الدین قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین تعمدالله برحمة سلطان سمرقند. لفظ او غیرت شکر و قند پادشاهی بود که کمال حلم او خاك در دیدهٔ جبال راسخ میکرد و با وقار او جرم زمین سبکسار مینمود اغلب و اکثر قوت او از اجرت کتابت قرآن بود پیوسته مصحف نوشتی بخطی چون در منثور و آنرا بمجهولی دادی تا بفروختی و قوت خود از آن ساختی و در آنوقت که بر تخت ملك سمرقند نشست از اطراف و جواب فتنه ها برخاسته بود امام شمس الدین ولوالجی اورا رباعی گفت:

شاهی که از او شیر فلك رابیم است
خسرو فروردستم دل و جم تعظیم است
ای دیوستم رو که سلیمان آمد
وی آتش فتنه بین که ابراهیم است

او در اوایل جوانی گاه گاه رباعیات انشاء کردی و این رباعی از گفته های اوست.

ای روی ترا زحسن بازارچه ای
در من نگر از چشم کرم پارچه ای
دریاب که تر میکند از خون جگر
هجران تو از هر مژه دستارچه ای

قلج طمغاج خان ابراهیم معاصر برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبدالعزیز بن مازه از آل برهان بود و چنانکه بذکر آن مبادرت رفت شرف الزمان

مجدالدین محمدبن‌عدنان یکی ازاطباء مخصوص درباروی بشمارمیرفت. وزیراین پادشاه صدرالدین محمدبن‌محمد ملقب به‌نظام‌الملک‌بوده وعوفی‌صاحب‌لباب‌الالباب درسال ۵۹۷ وقتیکه بسمرقند واردشد خدمت اورادریافت شمس طبسی درمدح‌این وزیر قصائد زیادی‌دارد.

بنام این‌پادشاه کتب زیادی تألیف کرده‌اند منجمله‌تاریخ‌ملوک ترکستان تألیف مجدالدین محمدبن عدنان واعراض‌الریاسته فی‌اغراض‌السیاسته. کتاب سمع‌الظهیر فی‌جمع‌الظفیر وسندباد نامه که تألیف کانب‌او ظهیر سمرقندی‌است.

عوفی در جلـد اول لباب الالباب صفحهٔ ۹۱ و ۹۲ در باب ظهیر مذکور چنین‌مینویسد:

«الصدرالاجل‌ظهیرالدین‌والکتاب‌محمدبن علی‌السمرقندی الکاتب. آنکه مرقد فضل‌او ازاوج‌فرقد گذشته‌بود بیان او بساط‌ذکرجان‌را درنوشته‌سوار مرکب بلاغت وسالارموکب فصاحت بوده مدتی صاحب دیوان انشاء قلج طمغاجخان‌بوده واما بر آنزمان ازبحارخصایل اومعترف‌بودند و بتقدیم و پیشوائی او معترف وسندباد را بحلیت عبارت تزیینی‌داده‌است وآن عروس زیبارامشاطهٔ‌قریحت‌او بخوبترین دستی‌برآورده‌واعراض‌الریاسته‌فی‌اغراض السیاستهٔ ازمنشات‌اوست. بحری زاخر موج او جواهری فاخر. ازابتدای دولت‌جمشید ملك تابعهدسلطنت مخدوم‌خود لطایف‌کلام جملکی ملوك بیاورده‌است وآنراشرحی‌زیبابعبارتی‌دلربااداده وسمع‌الظهیرفی‌جمع‌الظفیر تألیف‌اوست‌وآن‌روضه‌ایست ازریاض‌جنان وبستان انوار وازهاراو. راحت جنان وآن‌تصانیف بتمام‌وکمال دراین‌بلاد ودیارکم مطالعه افتاده است و این‌شعر ازانشاء اوست:

ملك برپادشاه قرار گرفت | روزگارآخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال باز نشو نمـود | شاخ انصاف باز بارگرفت
مدتی ملك در تزلزل بود | عاقبت برملك قرار گرفت

آنکه گنجی بیك سئوال بداد | وانکه ملکی بیك سوار گرفت
عکس بزمش چو برسپر افتاد | خانهٔ زهره زونگار گرفت
صبح تیغش چواز نیام بتافت | آفتاب آسمان حصار گرفت
ملکا خسروا خداوندا | این سه نام از تو افتخار گرفت
پای ملك استوار گشت اکنون | که رکاب تو استوار گرفت

وله ایضاً

ای یمین تو مشرب آداب | وی یسار تو مکسب آمال
در بنانت ائمهٔ فضلاء | در بیانت لطیفهٔ افضال . »

از آنچه ذکر شد معلوم میشود این پادشاه بسیار فضل دوست و هنرپرور بوده است که کتب معتبری بنام او موشح کرده اند این سلطان در تربیت شعرا جد وافی داشت و دربار او همواره مرجع آنان بود. از شعرای معروف زمان او یکی رضی الدین نیشابوری بود . قصیدهٔ ذیل را عوفی در لباب الالباب جلد اول صفحهٔ (۱٦۵ ـ ۱٦۸ از شاعر مزبور درمدح وی آورده است :

هرگز نگار طره بهنجار نشکند
تابار عشق پشت خرد زار نشکند
پروین فشان نگردد چشم جهان فروز
تا نوشخنده مهر لب یار نشکند
تاتار زلف او ندهد مایه دور چرخ
بر روی روز زلف شب تار نشکند
یك تار نیست درهمه زلفش که بوی او
قدر هزار نافهٔ تا تار نشکند
بیمار نار سینهٔ یارم ولی بعمر
یك آرزوی این دل بیمار نشکند

دلخون ناردان ویم گرچه آب او
هرگز حرارت دل پرناز نشکند

سیراب لعل اوست که جان و دل مرا
زو تشنگی بخوردن بسیار نشکند

آهو نگاه چشم وی آن مست شیر گیر
جز جان عاقل ودل هشیار نشکند

خون دل من است شرابی که جز بدو
چشمش خمار عمزهٔ خونخوار نشکند

ای نوبهار حسن بهاران مشو بباغ
تا چند روز رونق گلزار نشکند

در جلوه گاه روی مکن زلف بیقرار
تا پشت صبر این دل افگار نشکند

جان ده مرا ببوسه نه ازبهر من ولیك
تاچشم جانستان ترا کار نشکند

اززینهار خواهی جزع توباك نیست
گر لعل آبدار تو زنهار نشکند

یا قوت آبدار تولعلی است کارزوش
جزخاك پای شاه جهاندار نشکند

طمغاجخان پناه جهان رکن دین وداد
کز چرخ استانش بمقدار نشکند

شاه درست عزم که بی رزم او ملوك
جز وی بحزم درصف پیکار نشکند

تیمار دار شاهان کاندر پناه او
پشتی زبار انده و تیمار نشکند

مسمار امن بر در فتنه نزد چنانك

جز نفخ صور آن در ومسمار نشکند

بار وی گونه و رخ او آفتاب را

از شرم روز نیست که صدبار نشکند

با عفواو که نیم دلیری چرخ از اوست

هرگز دل امید گنهکار نشکند

ای آنکه یك و شاق ترا درمقام حرب

از صد سپاه گونهٔ رخسار نشکند

گل نشکند زشاخ ظفر تا زرمح تو

در دیدهٔ عدوت سنان خار نشکند

پرواز مرغ فتح نه بینند تا زشست

تیرت زه کمانش بسو فار نشکند

شاه بلند قدری و میمون جناب تو

در قدر اوج گنبد دوار نشکند

کرمشك خواند خاك درت را فلك مرنج

نرخ گهر بطعن خریدار نشکند

لطف تو جبر کین جهان است و مهر تو

جز گردن معادی جبار نشکند

جز با زبان تیغ تو مرزلف آب را

برروی حوض باد زره‌وار نشکند

آبی رخ است خصم تونگذاردش فلك

تا پیکرش بهم در چون نار نشکند

چرخ ازستم بعهد تو بیزار شد چنانك

تا حشر داد و دین را بازار نشکند

هر روز تا نبازی باران عدل و جود
از صفهٔ در توصف بار نشکند

خوش خواب فتنه هرگز تاپاسداراوست
بختت که باد دائم بیدار نشکند

بادا ز نامه بر خط فرمانت راست رو
تا دور چرخ دایره کردار نشکند

بادی چراغ عالم تا باد رستخیز
قندیل آسمان پر انوار نشکند

تا حشرکس بر اینسان برروی عدل تو
زلف سخن لطیف و بهنجار نشکند

عوفی درلباب الالباب جلد اول صفحهٔ ۱۷۰ـ۱۷۱ ضمن شرح حال عمر بن مسعود از آل برهان چنین‌مینویسد:

« وقتی نامه‌ای نوشته بود بحضرت سلطان طمغاج خان ویادگار فرستاده دسته‌ای دندان ماهی و عذری بنشته بر نثر بدین لفظ موجز که اگر عاقل درنگرد صد نامه در این یك لفظ مندرج است نوشته بود که عذر دستهٔ نا تمام فرستادن آنست که بندگانرا دسته بدست می آید اما تیغ و بند کار پادشاهان است و این قطعه در مدح سلطان ابراهیم میگوید. اگر چه بحر عرب است اما سخت استادانه آورده است:

غم نیارد بیش بردلهای ما بیداد کردن
شاد باش‌ای پیشهٔ عدل‌تودلها شاد کردن

خرمن‌عمرحسودت‌چرخ‌اگر برباد‌داده‌است
چرخ رامعتاد باشد شغل‌خرمن باد کردن

دشمنت را خدمتی تعلیم میکردم ولیکن
سخت‌کودن بود نتوانستمش استاد کردن

بنده شاهم ز آزادی و حال خویش لیکن

سخت ترسانم نشسته از چه از آزاد کردن

وشنیدم که دیه ملوك ملك او را از دیوان مفروز کرده بودند و از خراج و بیکار و شکار مصون و مسلم داشته. وزیر سمرقند در آن معنی قصدی میکرد قطعه‌ای گفت بنده را این سه بیت از آن قطعه بیش بر خاطر نیست و آن این است:

خسرو عالم و سلطان سلاطین جهان

ای شده بندهٔ درگاه رفیعت که و مه

کشت فرمان ترا چشم گشاده بنفاذ

تا که در ابروی طغرای تو افتاده گره

و در آخر میگوید:

بنده را جود تو صد شهر بخواهد بخشید

خلق درغصه که آزاد چرا شد یك ده

اضداد را رعایت کرده است. بنده و آزاد و شهر و ده. و اکنون طرفی از رباعیات او بیان کرده آید. در مدح سلطان ابراهیم بن الحسین رحمة‌الله میگوید:

از رأی تو روی ملك پیرایه کند

کان از کف با ذل تو سرمایه کند

آن چتر تو کافتاب در سایهٔ اوست

جائیست که آفتاب را سایهٔ کند

وله:

ای حضرت تو پناه عالم گشته

بیشی کردن ز عدل تو کم گشته

در عمر تو صد محرم افزوده و باز
بر دشمنی تو عمر محرم گشته

وله:

صد عمر شها در طرب و ناز گذار
تیر از جگر دشمن بد ساز گذار
نی‌نی تو کمان مکش بروی دشمن
این سخت‌کشی بدشمنان باز گذار

وله:

از بخت بگوش بنده آواز آمد
برخیز که وقت نعمت و ناز آمد
امروز چو باز یافت خاك در شاه
پیشانی من بآب خود باز آمد.

ودر آنوقت که سلطان ابراهیم قرة‌عین پادشاهی قلج ارسلا خانرا ولیعهد خود کرده بر تخت ملك سمرقند نشاند. بدین رباعی او را تهنیت فرمود:

خاقان چو بفال دولت و بخت نشست
غم بر دل دشمنان دین سخت نشست
خاك قدمش دیو و پری سرمه کند
چون مردم چشم ملك بر تخت نشست

و چون سلطان ابراهیم بجوار رحمت آفریدگار رحیم انتقال فرمود این رباعیات در مرثیه او بفرمود:

تا مردم دیده صفه و ایوان دید
ازدست بشد چو تخت بی‌سلطان دید
خورشید ملوك و سایهٔ یزدان بود
بی سایه و خورشید جهان نتوان دید

وله رباعی:

بی دربان شد در حصارت ای شاه
بی تیغ رود سلاحدارت ای شاه
شادی ندهد بار دلی را بدرت
زان روز که برشکست بارت ایشاه

وله رباعی

بر منظر اعلات شها مجلس باد
بی تو دل من ز خوشدلی مفلس باد
ای مونس چشم بنده خاك در تو
در خاك ترا رحمت حق مونس باد.»

پادشاه آخر این سلسله نصرت الدین قلج ارسلان خاقان، عثمان بن قلج طمغاج خان ابراهیم بود. که سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه ویرا در سال ٦٠٩ بقتل رساند. پس از کشته شدن قلج ارسلان تمام متصرفات ماوراءالنهر او بتصرف محمد خوارزمشاه در آمد

عوفی در لباب‌الالباب جلد اول صفحهٔ ٤٤ در حق این امیر چنین میگوید:
« شاهزاده‌ای بود که کمال رأفت الهی شکل نورماه را درخنده او ترکیب کرده بود و سلطان ملاحت مشك سیاه خال را بر عارض رنگین‌او ترتیب داده با جمال یوسفی و ملك سلیمانی. با بذل و فضل حیدری و حلم و اسم عثمانی در رجب سنهٔ سبع و تسعین و خمس‌مائه مؤلف این کتاب به سمرقند رفته بود و سلطان طمغاج خان ابراهیم سقی‌الله ثراه درحیات‌بود و خال بنده شرف‌الزمان مجدالدین عدنان در سلك خدمت آن پادشاه منخرط وپسر او جلال‌الدین ملك‌الاطباء صدرالحکماء مسعوددر خدمت این شاهزاده میزیست و ظن آنستکه در آنوقت این پادشاه زاده درسن چهارده سالگی یا پانزده سالگی بیش ازاین نبودو جمله سرداران‌میدان

مردی انصاف داده بودند که کسی گوی به از وی نمیزند و درسواری از وی چست تر نیست و خط او بمثابتی بود که ابن مقله برای مطالعهٔ آن در باختی و ابن‌البواب خود را ازابواب دیوان فضائل او شناختی وولیعهد پدر بود در ملك سمرقند و بنده را بدو وسیلت درخدمت اواختلاط افتاد یکی آن بود که روزی در حضرت او میان دو کس از افاضل سخن رفت او از استاد خود بهاءالدین امیر عمید پرسید که کدام بزرگتراست ازاین دو گفت فلان را بافلان چه نسبت. لایقاس الملائکه بالحدادین. پادشاه پرسید که این سخن چه بود . گفت ملائکه را به آهنگران چه نسبت . گفت این چه سخن باشد که با حداد نسبت ندارد . با فهاد وقراد هم نسبت ندارد . همانا امیر عمید را این معنی معلوم نبود و سبب این مثل بسمع او نرسیده در آن اندیشه بماند و در آن مجلس ازهر کسی پرسید. بنده آنجا حاضر بود خدمت کرد و اجازت خواست که اگر فرمان بودتقریر کرده آید که پیش از آنکه بگوئی اختلاف میان این جماعت در آن است که مراد از این حدادین آهنگران است یا معنی دیگر باری بهمه حال آهنگران نیست . پس بنده گفت قول ابوبکر است رضی‌الله عنه چون این آیت نازل شد لواحت للبشره علیها تسعة عشر ابوالاشد که از منکران عرب ومتکبران بی ادب بود گفت انا اکفی ثمانیة‌عشر فاکفونی کلکم واحداً. گفت ازآن نوزده زبانیه که بر در دوزخ باشد من مژده‌را کفایت کنم شما بدملهٔ عرب یکی را کفایت کنید . چون امیرالمؤمنین و خلیفه رسول رب‌العالمین ابوبکر رضی‌الله‌عنه این سخن بشنید برزبان راند لایقاس الملائکة بالحدادین یعنی ملائکهٔ معصوم را با دربانان عهدقیاس نتوان کرد و حداد بواب را خوانند ازبهر آنکه معنی حد منع است و بواب مانع است و مردمان را از درآمدن سرای وچون این فضل تقریر افتادبر آن احماد ارزانی داشت و الطاف پادشاهانه فرمود و روزی جمال‌الدین رشید که دبیر خاص او بود بجهت کجتکین که خواهراین پادشاه درحکم

او بود . عنایت نامه‌ای نوشته بودند در اثناء آن نوشته که خواهر داند کجتکین که بعز قرابت مخصوص است چون بحضرت او آورد کاتب را برنجانید که شوهرخواهرقرابت نبودی برو این را باز بنویس و خواست که آنرا بدر راند . بنده بهاءالدین امیر عمید را گفت قربان فرمان باشد که بنده آنرا درنظر آورد . به بنده داد کارد بکشیدم والف را ازقرابت حك کردم قربت شد . پادشاه احسان و تحسین ارزانی فرمود و دیوان انشاء بر اسم بنده کرد و مدتی در خدمت او بماندم و این شاهزاده را ابیات و اشعار بسیار است وما بیتی چند از آن اودر این مجموعه بیادیم در حکمت این رباعی گفته است:

ماوتو که هم نمونهٔ پرگاریم

سر گرچه دو کرده‌ایم یك جان داریم

چون نقطه نهاده ایم بر دایره پای

تا آخر کار سر بهم باز آریم

و غلامی داشت سنجو نام . این رباعی لغز درنام او گفته است:

آن بت که شدم از غم رویش بستوه

وز شکوهٔمن نداشت او هیچ شکوه

درمانده شدم ز غم بگفتم نامش

دندان و قد من است بر دامن کوه

شعراء درمدح این پادشاه اشعار و قصائد غرائی دارندمنجمله برهان‌الاسلام عمربن مسعود سابق‌الذکر که اشعار زیادی درحق پدرش گفته بود رباعی ذیل را در مدح او سروده است:

ای ملك تو شرع را کمان سختی

هر تیر ترا نشانه هر بد بختی

پیش ازتو که دید تاج بر خورشیدی
یا جمع شده همه جهان بر تختی

مختاری غزنوی و رضی‌الدین نیشابوری درمدح این سلطان قصائدزیادی دارند منجمله قصیدهٔ معروف ذیل است که عوفی صاحب لباب‌الالباب در جلد اول صفحهٔ (۲۲۰-۲۲۵) از رضی‌الدین‌نیشابوری درحق‌ارسلان‌خان آورده است:

ماه‌درمشك نهان کرده که‌این رخساراست
شکرازپسته روان کرده که‌این گفتاراست

سنك‌درسینه‌نهان کرده که‌اینچیست‌دل‌است
سرو راکرده خرامنده که‌این رفتار است

سایبان یا سنمش را همه از سنبل تر
خوابگه نرگس او را ز گل پربار است

صحبت باد صبا کرد اثر در زلفش
که صبا وارش جولان همه‌پر گلزار است

همه سرمایه ز رخساره و زلفش طلبند
گل اگر رنگ فروشست‌وصبا عطاراست

گل‌بسی منصب رخسارهٔ اوجست ونیافت
پای گل تا بسرازجستن او پرخار است

تا شنیده است که برخاك‌درش روی نهند
گل مسگین همه تن‌تو برتورخساراست

نتوان دل ستد از نرگس او باز برون
نرگسش گرچه که‌بیمار بود عیار است

زاب دیده چه طمع دارم چون می بینم
کاب با آتش رخسارش از آنسان‌یاراست

زو وفا چشم نمیدارم چون میدانم
که وفا داری در شیوهٔ خوبان عار است
خون کند حالی هر دل که ز عشاق برد
گو بدار آخر یکساعت اگر دلدار است
بانگ و فریاد من از دوست ز اندك شکریست
اینکه من زنده واو آگه از این بسیار است
خواه گو جور گزین خواهی گو مهرفزای
زین میان دل را با خو نشدن خود کار است
دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب
نرم باشد چو همه سال بخون فرغار است
گر کسی شیفته‌ای خواهد از تو زنهار
منه انگشت بر این دل که عظیم افگار است
ننگری در رخ من آری چتوان کردن
زر چو در عهد سخا و کرمشه خوار است
نصرت الدنیا والدین شه شاهان جهان
که همه چیزش تا در سخن شهسوار است
ارسلان خان ملك عالم آسان بذلی که بدریا بر خرج کرمش بسیار است
سنگ حلم است مر او را سبب آن سنك است
که ترازوی ممالك همه چون طیار است
شیر افلاك ز فرمان تو اندر زنجیر
توسن گردون از حکم تو در افسار است
تیغ تو عرصهٔ عالم را در لاله گرفت
ای عجب قطرهٔ آبی را این آثار است

جان بدخواه تو در کام نهنگان اجل

هم از آن تیغ بصورت چوزبان مار است

خصم نامردی خودرا همه عذر این آورد

کاژدها پیکر شمشیر تو مردم‌خوار است

نرگس خفته شد از خوف حسامت بیدار

جای خوفش بوداز تیغ توچون طراراست

ذکر آن فتح که بد پار چه گویم امسال

که هم امسالت‌مخدوم‌دوصد چون‌پاراست

جای اعدای ترا مجلس خاصی نبود

که نه‌اندر وی هر تیغ و سنان راباراست

آید از پوست برون مغز عدو با گرزت

گرچه گرز توحریفی بس ناهموار است

گرز تو میشکند گردن و نندیشد هیچ

که چنین طینت و بازی سبب آزار است

لیك از خیره سری یار تو نبود دشمن

من از آن باك ندارم که خدایت یاراست

بیشك آنستکه از سر دلت میداند

آنکه جولانکه حکمش حرم اسراراست

ای شه عالم و عادل که ز طبع تیزت

فضل را حضرت تو تیز ترین بازار است

بنده دیر است که در آرزوی حضرتتست

همچنین باشد خود هر که‌بود ناچار است

تا رسانید مرا گردش ایام کبود

بمرادی که بر اوهام درش مسمار است

هم در او فضل ز احسان و کرم خشنود است

هم در او دانش از بخشش برخوردار است

ای امل هین که سخن را بر خسرو قدر است

وی رجاهان که هنر را بر شه مقدار است

فلـک دولت اقبـال شهنشه گـردان

کوکب صیت خداوند جهان سیار است

گردنامه است که شه اهل هنر را کرده است

نقش تدویر که بر سکهٔ هر دینار است

خسته مگذار دلاعمر که مرهم خانه است

تشنه منشین جگرا بیش که دریا بار است

جز بمدح تو خداوندا بنده پس از این

گر کمر بندد آن نیست کمر زنار است

گرچه این نظم بر این آب همی خواهد ماند

تا که بر عرصهٔ خاکی ز بشر دیار است

همه زیر قدم مدح تو خواهم افشاند

هر چه زین گوهر در حقهٔ استظهار است

آشنا گر کنیم شاها با دولت کن

زانکه خودمحنت واندوهم یار غار است

گوئی دریا را عشری ز نوالت خواندم

که از اینگونه فلک با من در پیکار است

ای شه عالم عادل که حساب مدحت

بر تر از دسترس و پایگه پندار است

هرچه آن نیست هنر طبع توزان هست نفور

هرچه آن نیست کرم خلق توزان بیزار است

وانچ برسدهٔ اعلات فساید سر نیست
وصمت مغفر و عارکله و دستار است

نرود جز بجناب تو رجا اینت عجب
با چنان جام عطایات چنین هشیار است

در انعام شهنشاهی بی پیمانه است
زر احسان خداوندی بی معیار است

وحی در کوی سنای تو سراسیمه شود
سر آن کوی چه جای قدم اشعار است

مدح این استکه خلق تو ترا میگوید
گفته های شعرا جمله همه تکرار است

ای همه عمر شهنشاهی و ایام بقات
گرچه مر عمر ترا عدل‌پذیر فتار است

ایزد آن عمر دهادت که بقاء ابدی
گر کنی نسبت آن جامه کم‌ازیك‌تاراست

رضا قلیخان هدایت صاحب مجمع‌الفصحاء میگوید که دیوان رضی‌الدین نیشابوری قریب چهارهزار بیت بنظر رسیده‌است.»

فصل دوم

آل مأمون

مأمونیان چون در خوارزم حکومت میکردند بخوارزمشاهیان هم معروف شدند ازاین خاندان علم دوست و ادب پرور اطلاع زیادی در دست نیست و معلوم نیست مؤسس این سلسله که بوده و درچه تاریخی روی کار آمده است. فقط در کتب تاریخ درحدود سال ۳۸۰ بنام مأمونیان اشاره شده است.

این سلسله ابتداء تحت و تبعیت نفوذ آل سامان بود و چون غزنویان قدرت و شوکتی بدست آوردند باجگذار ایشان شد. در دورهٔ فترت بین انقراض سامانیان و روی کار آمدن غزنویان این سلسله تا حدی استقلال داشته است. اما این استقلال مدت زیادی دوام نکرد.

کتبی که اسمی از اینخاندان در آنها ذکر شده است یکی تاریخ مسعودی است که بیهقی در آخر آن قسمتی از کتاب ابوریحان بیرونی را بنام (مشاهیر خوارزم) عیناً نقل کرده است. این کتابرا بیرونی بنام ابوالعباس خوارزمشاه برشتهٔ تحریر درآورده است و گویا این تاریخ نفیس کاملا ازبین رفته باشد

دیگر تاریخ یمینی و زین‌الاخبار گردیزی و روضة‌الصفاء و حبیب‌السیر و چهار مقاله و تواریخ دیگر که از آنها میتوان جسته جسته راجع باحوال این سلسله اطلاعات مختصری التقاط کرد

اول کسیکه از این طبقه اسمش در دست است ابو علی مأمون‌بن محمد نام دارد که در سنهٔ ۳۸۵ بر ابو عبدالله خوارزمشاه غلبه کرد و ویرا کشت. مأمون بن محمد ابتداء والی گرگان (جرجانیه) بود و پس از غلبه بر ابو عبدالله بحکومت ایالت خوارزم رسید. فوت او درسال ۳۸۷ اتفاق افتاد ابوالخیر خمار که درطب و فلسفه ید طولائی داشت در خدمت این‌امیر میزیست.

بعداز ابوعلی مأمون‌بن محمد پسرش علی بجای وی نشست. علی‌بن مأمون خوارزمشاه خواهر سلطان محمود را بازدواج خویش درآورد. در دوران سلطنت او ابوعلی سینا بخوارزم آمد و خوارزمشاه نیز درحق او بنیکی و ملاطفت رفتار کرد. ابوالحسین‌احمدبن محمدالسهیلی که یکی از فضلاء آن عصر بشمار میرفت شغل وزارت این‌امیرراداشت. تاریخ وفات این خوارزمشاه معلوم‌نیست.

بعداز علی‌بن مأمون برادرش ابوالعباس مأمون‌بن مأمون خوارزمشاه روی کار آمد. تاریخ جلوس او در دست نیست

ابوالعباس زن برادر خود را بنکاح خویش درآورد و بهمین مناسبت روابط وداد و دوستی بین او و سلطان محمود مشید گشت. سلطان کسیرا پیش خوارزمشاه فرستاد وپیغام‌داد که‌درقلمرو حکومتی خویش خطبه بنام وی خواند

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی صفحهٔ (٦٦٨_٦٦٩) از کتاب مشاهیر خوارزم ابوریحان بیرونی چنین نقل میکند

«حال ظاهر میان امیر محمود و امیر ابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکد گشت و عقد و عهد افتاد. پس امیر محمود خواست که میان او و خانیان دوستی و عقد باشد پس‌از جنك اوزگندسرهنگان میرفتند بدین شغل اختیار کرد که رسول از آن خوارزمشاه‌با رسولان‌وی باشد. تا وقت‌بستن عهدبا خانیان آنچه رودبه‌مشهدوی باشد خوارزمشاه تن در اینحدیث نداد و سر درنیاورد و جواب نبشت و گفت: ماجعل‌الله لرجل من قلبین فی جوفه و گفت پس از آنکه من از جملهٔ امیرم مرا با

خانیان ربطی نیست و بهیچ حال نزد ایشان کس نفرستم . امیر محمود بیکروی این جواب نیك فراستد و دیگر روی کراهتی بدل وی آمد . چنانکه بدگمانی وی بود و وزیر احمد حسن را گفت : مینماید که این مرد با ما راست نیست که سخن براینجمله میگوید. وزیر گفت من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راستند یانه و گفت که چه خواهد کرد و امیر را خوش آمد و رسول خوارزمشاه را در سر گفت که این چه اندیشه‌های بیهوده است که خداوند ترا نیافته و این چه خیالهاست که می‌بندد که در معنی فرستادن رسول نزدیك خانیان سخن بر اینجمله میگوید و تهمتی بیهوده سوی خویش راه میدهد. که سلطان ما سخت از آن دور است . اگر میخواهد که از این همه قال وقیل برهد وطمع جهانیان از ولایت وی بریده گردد چرا بنام سلطان خطبه نکند و حقاکه این من از خویشتن میگویم بر سبیل نصیحت ازجهت نفی تهمت با او سلطان از اینکه میگویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است.»

ابوریحان بیرونی که مدت هفت سال بین سنوات چهارصد و چهار صد و هفت در دربار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه میزیست و در موقعیکه رسول سلطان محمود (که ظاهراً از طرف احمدبن حسن میمندی وزیر وی فرستاده شده بود) بدربار مأمون میرسد حضور داشت اینطور نقل میکند که خوارزمشاه برای گفتگو دراین باب با او خلوت و مشورت کرد و ابو ریحان چنین رأی داد که باید مطابق گفتهٔ خواجه احمدبن حسن میمندی رفتار کرد و این امر را از بزرگان و سران لشکر مخفی داشت.

خوارزمشاه گفتهٔ ابو ریحان را باور نکرد و بدو گفت که چگونه می‌شود که وزیری بدون اطلاع سلطان مبادرت بفرستادن رسول و گفتگو در امری بدین مهمی کند . بهتر آنستکه فرستاده‌ای پیش احمدحسن میمندی روانه کردو تازوداست اینکار را بصورتی خوش‌خاتمه دهیم

چه اگر بمیل خود خطبه بنام محمود نخوانیم با جبر و زور ما را بدین‌امر وادار خواهد کرد.

برای اینکار شخصی را بنام یعقوب جندی بدربار پادشاه غزنوی فرستاد در کتاب بیهقی (صفحهٔ ٦٦٩ـ٦٧٠) به نقل از مشاهیر خوارزم ابو ریحان در اینمورد چنین آمده است:

«و مردی بود که او را یعقوب جندی گفتندی. شریری طماعی نادرستی و بروزگار سامانیان یکبار ویرا برسولی به بخارافرستاده بودند، بخواست که خوارزم در سر رسولی وی شود و اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود و حال این مرد برحیله‌پوشیده‌ماند یعقوبرا گسیل کردند

چون بغزنین رسید چنان نمود که حدیث خطبه بدو راست خواهد شد و لافها زد و منتها نهاد و حضـرت محمودی و وزیر در این معانی وی را وزنی نهادند. چون نومید شد بایستاد و رقعتی نوشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار نبشته بود و تضریب در باب امیرمحمود و آتش‌فتنه را بالا داده و از نوادر و عجائب پس از این سه سال کـه سلطان ماضی خوارزم بگرفت و کاغذ ها و دوانخانه باز نگریستند. این رقعت بدست امیر محمود افتاد. فومود تا ترجمه کردند ودر خشم‌شد و فرمود تاجندی را بر دار کشیدند و بسنگ بکشتند.»

چون وزیر سلطان محمود کار را بدینمنوال دید برای آنکه‌خوارزمشاه‌رابا صلح و صفا وادار بخواندن خطبه بنام محمود کند نامه‌هائی‌بر از وعد وعید بوی نوشت.

خوارزمشاه که هیچ کاری بدون مشورت بزرگان و امراء لشکر نمیکرد. مجمعی از ایشان تشکیل داد و قصد محمود را بآنها گوشزد کرد. اما کلیهٔ سران لشکر با این امر مخالفت داشتند.

صاحب روضة‌الصفاء در جلد چهارم صفحهٔ ۳۵ کتاب خود چنین میگوید:

«مأمون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود. اکثر ازاین قضیه سرباز زدند و گفتند مادام که ملك تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تومحکوم دیگرشوی شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بر تخت نشانیم.»

در نتیجه این پیشنهاد سپاهیان خوارزمشاه دست بشورش و طغیان زدند و وی با هزاران وعد و وعید و اظهار اینکه مقصود از این گفته آزمایش و فهم مکنونات قلبی لشکریان است آتش فتنه را خواباند

اما خبط بزرگ او این بود که قضیهٔ خواندن خطبه را با سپاهیان در میان گذاشت ولشکریانرا بیش از پیش ناراضی کرد. خوارزمشاه که اعتقاد زیادی برای متین ابوریحان بیرونی داشت. بار دیگر در این مهم با وی گفتگو بمیان آورد

ابوریحان که میدانست اگر جنگی بروز کند خوارزمشاه تاب مقاومت سلطان محمود را نخواهد داشت گرد سیاست و حیله گشت و باو گفت چون خان ترکستان با ایلك مشغول زدوخوردو از طرفی خان نسبت بخوارزمشاه بدبین است و باسلطان محمود راه وداد و دوستی می‌پیماید بهتر آنست خوارزمشاه بین خان و ایلك صلح و اتحاد برقرار سازد تا باینترتیب از خطر اتحاد محمودو خان ترکستان ایمن گردد

مأمون رأی ابوریحان را پسندید و فرستادگانی با تحف و هدایا پیش خان ترکستان فرستاد و با وی خویشی و وصلت کرد و خان ترکستان کینهٔ دیرینه خود را با خوارزمشاه کنار گذاشت و بر سر اتحاد و دوستی آمد و خوارزمشاه از خطر اتفاق سلطان محمود با خان ترکستان خلاصی یافت.

چون سلطان محمود از این حیله اطلاع یافت نسبت بخوارزمشاه و خان ترکستان بدگمان شد و با سپاهیانی عظیم ببلخ رفت و از آنجا فرستادگانی چند پیش خان و ایلك فرستاد و با یشان عتاب فراوان کردودوستی سابق را بخاطر آورد

بیهقی در صفحهٔ ٦٧١ کتاب خود میگوید:

« جوابدادند که ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم و دانیم که تا بدان جایگاه لطف حال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد و از وی درخواست تا رسولی نامزد کنند و بفرستد تا آنچه رود بمشهد او باشد وی تن در نداد و نفرستاد و اگر امروز از وی بیازرده است واجب نکند با ما عتاب کردن و خوبتر آنستکه‌ما توسط کنیم ازدوجانب تا الفت بجای خویش باز شود.

امیر محمود این حدیث را هیچ جوابی نداشت مسکت آمد و خاموش ایستاد و ازجانب خانان بدگمان گشت.

پس از آنکه خانان ترکستان بدین طریق بسلطان‌جوابدادند مخفیانه کسی را پیش خوارزمشاه روانه و شرح ماوقع را بدو خاطر نشان کردند و خوارزمشاه با ایلك وخان ترکستان قرار دادی برضد محمود بست. باینترتیب که هریك‌جمعی از سپاهیان خویش را بناحیه ای از خراسان بفرستد و چون میدانستند که سلطان محمود دراشکر کشی و جنگجوئی ید طولائی دارد از روبرو شدن با وی پرهیز میکردند و در نظر داشتند دسته‌هائی از سپاهیان خود را در نقاط‌مختلف‌قراردهند تا کار بر محمود تنگ‌شود و نتواند در میدانهای مختلف جنگ حاضرشودچنانکه اشاره شد سلطان محمود در آن تاریخ در بلخ بود. چون بر این قضیه آگاه شد رسولی با نامهٔ ذیل که بیهقی در صفحهٔ ٦٧٣ کتاب خود نقل میکندپیش‌خوارزمشاه فرستاد.

« مقرر استکه میان ما عهدوعقدبرچه جمله بوده است و حق ما بر او تا کدام جایگاه است. و وی در این باب خطبهٔ دل ما نگاه داشت و لیکن نگذاشتند قومش و نکویم حاشیت و فرمانبر دار بر این جمله باید. چه حاشیت و فرمانبردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن که این اجر پادشاه باشد و در ملك خود مسلط و مستقل

نبودن و ما مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم .تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آنقوم را که چنان نافرمانی کنند و برای خداوند خویش اعتراض نمایند[1] مالیده آید و براه راست بداشته آید و نیز امیر راکه برابر برادر و دامادماست بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون بایدکرد . که امیر ضعیف بکار نیاید . اکنون ما را عذری واضح باید تا اینجا سوی غزنین باز گردیم و از دو کار یکی باید کرد .یاچنان بطوع و رغبت که نهاده بودند خطبه باید و یا نثری و هدیه شمابایدم فرستاد . چنانکه فراخور ما باشدتا در نهان باز نزدیك وی فرستاده آید . که مارا بزیادت مال حاجت نیست و زمین قلعت های ما بدردند از گرانی بار زر و سیم و اگرنه اعیان و ائمه و فقهاء را از آن ولایت پیش ما باستغفار فرستند که تا چندان هزار خلق که در آورده است باز گردیم »

پس از خواندن این نامه خوارزمشاه در رعب و دهشت افتاد و چاره‌ای جز رفق و مدارا ندید و فرمان داد د. نساء و فراوه خطبه بنام سلطان محمود خوانند شهرهای دیگر از قبیل خوارزم و گرگان از این قاعده مستثنی شد چه مردم آن نواحی بهیچوجه تن باین امر نمیدادند. خوارزمشاه سه هزار اسب و هزار دینار نیز بخدمت سلطان فرستاد تا از دست او ایمن شود.

چنانکه اشاره شد قبل از رسیدن نامۀ سلطان محمود خوارز مشاه بنا به معاهده‌ایکه با خان ترکستان و ایلك بسته بود جمعی از سپاهیان خویشرا بخراسان فرستاد تا در موقع هجوم سلطان محمود از وی جلوگیری کند . دسته ای از این سپاه درهزاراسب متمرکز شد و ریاست آن با البتکین سپهسالار خوارزمشاه بود . (در تاریخ یمینی و روضة‌الصفاء بجای البتکین نیال تکین آمده است).

چون البتکین بخاری و سران دیگر سپاه از موضوع فرستادن هدایا بخدمت سلطان محمود و خواندن خطبه بنام وی در نساء و فراوه آگاهی یافتند بهانۀ خوبی

جهت شورش بدست آوردند و بر وزراء و دبیران و ارکان دولت تاختند و جمع کثیری از ایشانرا بقتل رساندند وقصر سلطنتی را آتش زدند و وقتیکه برخوارزمشاه دست یافتند ویرا در روز چهارشنبه شوال سال ۴۰۷ کشتند. این امیر در آنموقع بیش از ۳۲ سال نداشت

در تاریخ یمینی صفحهٔ ۴۰۴ موضوع قتل خوارزمشاه اینطور آمده‌است:

« ومقدم همه نیال‌تکین بود صاحب جیش مأمون بتدبیر کار مشغول شدند وبحیلت وغیبت بدان رسیدند که روزی برقاعدهٔ مستمر برسم سلام به‌خدمت اورفتند. ناگاه خبر وفات اواز اندرون بیرون آمد وحقیقت حال اومعلوم نشدکه چگونه افتاد »

این امیر بسیار فاضل و متصف بصفات پسندیده بود. بیهقی درصفحه(۶۶۵ـ۶۶۷) درحق وی چنین میگوید:

« چنین نوشته‌است ابوریحان از مشاهیر خوارزم که خوارزمشاه بوالعباس مأمون بن مأمون بازپسین امیری بود که خاندان پس از کشتن وی بر افتاد و دولت مأمونیان بپایان رسید و او مردی بود فاضل وشحم و کاری و درکار سخت مثبت وچنانکه ویرا اخلاق ستوده بود واین ازآن گویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمیکنم که گفته‌اند: انماالحکم‌فی‌امثال‌هذه الامور علی‌الاغلب‌الاکثر فالافضل من اذاعدت فضایله‌استعفی فی خلال‌مناقبه مساویه ولوعدت محامده تلاشت‌فیما بینها مثالبه و هنر بزرگتر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات. من که ابوریحانم و مر او را هفت سال خدمت کردم نشنودم که برزبان وی هیچ اوان بودکه چون سخت در خشم شدی گفتی ای سگ و میان او و امیر محمود دوستی محکم‌شد و عهد کردندو حرهٔ کالنجی رادختر امیرسبکتکین آنجای آوردند ودرپرده امیر ابوالعباس قرار گرفت ومکاتبات وملاحظات و مهادات پیوسته گشت. ابوالعباس دل امیر محمود با همه چیز ها نگاه‌

داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی آنروز با نامتر اولیاء و حشم و ندیمان و فرزندان ایران که بر درگاه بودند از سامانیان و صفاریان و دیگر بخواندندی و فرمودی تا رسولان که از اطراف ولایات آمده بودندی باحترام بخواندندی و بنشاندندی چون قدح سوم بدست گرفتی برپای خاستی بریاد امیرمحمود و پس نبشتی و همه قوم برپای میبودندی و یکان یکان را میفرمودی و زمین بوسه می‌دادندی و میایستانیدندی و نوشیدندی و چون فارغ شدندی پس امیر اشاره کردی تا به نشستن اقدام نمودندی و خادمی بیامدی وصلت مغنیان بر اثر وی می‌آوردند هریکی را اسبی قیمتی و جامه و کیسه دراو ده‌هزار درم و نیز جانب امیر محمود تا بدان جایگاه داشتی که امیرالمؤمنین القادر-بالله رضی‌الله عنه ویرا خلعت وعهد و لوا و لقب فرستادو عین‌الدوله وزین-المله بدست حسین سالار حاجبان و خوارزمشاه اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و بحثی نهد و گوید چرا بیوساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفت و این کرامت و مزیت یابد.

بهرحال از بهر مجاملت مرا پیش از رسول فرستاد تا نیمهٔ بیابان و آن کرامت در سر از وی خواستدم و بخوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند. تا لطف حال بر جای بود آشکارا نکردند و پس از آن چون آنوقت که میبایست که این خاندان برافتد آشکارا کردندتا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت و این خوارزمشاه را علم بجایگاهی بود که روزی شراب میخورد بر سماع رود و ملاحظهٔ ادب بسیار میکردی. که مردی سخت فاضل و ادیب بود و من پیش او بودم و دیگریکه ویرا ضجری گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و مترسل ولیکن سخت بی ادب که بیك راه ادب نفس نداشت که گفته‌اند ادب‌النفس خیر من ادب‌الدرس. ضجری پیالهٔ شراب دردست داشت و بخواست خورد

اسبان نوبت که در سرای داشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رهاشد به نیرو و خوارزمشاه گفت فی مشارب الشارب ضجری از رعنائی بادی به پیاله بینداخت و من بترسیدم و اندیشیدم که بفرماید تا گردنش بزنند و نفرمود و بخندید و اهمال کرد و بر راه حلم و کرم رفت و من که بوالفضلم بنشابور شنودم از خواجه منصور ثعالبی مؤلف کتاب یتیمة الدهر فی مجالس العصر و کتب بسیار دیگر و وی بخوارزم رفت و نزد این خوارزمشاه مدتی مدید بود و بنام او چند تألیف کرد و گفت روزی در مجلس شراب بودیم و درادب سخن میگفتیم حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت همتی فی کتاب فیه و وجه احسن .انظر الیه و بوریحان گفت روزی خوارزمشاه سوار شده شراب میخورد نزدیك حجرهٔ من رسید . فرمود تا مرا بخواندند . دیر تر رسیدم بدو اسب براند تا در حجرهٔ نوبت من و خواست که فرود آید . زمین بوسه کردم و سوگند گران داده تا فرود نیاید و گفت العلم یعلو ولا یعلی »

دربار این پادشاه مرجع افاضل و علماء و فلاسفه و منجمین وریاضیون عالی‌قدر منجمله بو علی سینا و ابوریحان و ابوالخیر خمار و ابونصر عراق و ابو سهل مسیحی بود . نظامی عروضی سمرقندی درچهار مقاله صفحهٔ (۷۶ـ۸۰) حکایت ذیل را درخصوص دربار ابوالعباس و اجتماع علماء وفضلاء در آنجا نقل میکند:

«ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسن احمدبن محمد السهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی وابوالخیر خمار وابوریحان بیرونی و ابونصر عراق . اما ابونصرعراق برادرزاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود و ابوالخیر خمار در طب ثالث بقراط و جالینوس بود و ابوریحان در نجوم بجای ابومعشر و

احمدبن عبدالجلیل بود و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند. در علم حکمت که شامل است همهٔ علوم را این طایفه در آن خدمت از دنیا وی بی‌نیازی داشتند و با یکدیگر انسی در محاورت و عیشی در مکاتبت میکردند. روزگار بر نپسندید و فلك روا نداشت آن عیش بر ایشان منغض کرد و آن روزگار بر ایشان بزیان آمد. از نزدیك سلطان یمین‌الدوله محمود معروفی رسید با نامه‌ای مضمون آن نامه آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کسند از اهل فضل که عدیم‌النظریند چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی. تا ایشان شرف مجلس ماحاصل کنند و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین‌بن علی میکال بود که یکی از افاضل و اماثل عصر و اعجوبه‌ای بود از رجال زمانه و کارمحمود درواج ودولت ملك اورونقی داشت و دولت او علوی و ملوك زمانه اورامراعات همی کردند و شب از او باندیشه همی خفتند. خوارزمشاه خواجه‌حسین میکال را بجای نیك فرود آورد و علفهٔ شگرف فرمود وپیش از آنکه او را بارداد حکماء را بخواند و این نامه برایشان عرضه کردو گفت محمود قویدست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته. من نتوانم که مثال او راامتثال ننمایم وفرمان او را بنفاذ نپیوندم. شما در این چه گوئید.

ابوعلی و ابوسهل گفتند ما نرویم اما ابونصر و ابوالخیر وابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات سلطان همی شنیدند. پس خوارزمشاه گفت شما دوتن راکه رغبت نیست پیش از آنکه من اینمرد را بار دهم شما سر خویش گیرید. پس خواجه اسباب ابوعلی و ابو سهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند. روزدیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را بار داد و نیکوئیها پیوست و گفت نامه

خواندیم. در مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد. ابوعلی وابوسهل برفته‌اند. لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند و باندك روز گـار برك ایشان بساخت و با خواجه حسین میکال فرستا و ببلخ بخدمت سلطان یمین الدوله محمود آمدند و بحضرت او پیوستند و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بود. ابونصر عراق نقاش بود بفرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشته و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف در خواستکه مردیست بدین صورت و او را ابو علی سینا گویند طلب کنند و او را بمن فرستند.»

ابوالحسین احمد بن محمد السهیلی یا سهلی وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه بود و از حکایت سابق الذکر چنین بر میآید که این شغل را در زمان برادرش ابوالعباس مأمون نیز داشته است

این وزیر یکی از رجال علم و ادب آن عصر بود ودر سال ٤٠٤ که ابوالعباس خوارزمشاه بر وی خشم گرفت از ترس او به بغداد رفت و در همانجا باقی بود تا در سال ٤١٨ وفات یافت.

پس از مرگ مأمون خوارزمشاه سران سپاه و بزرگان مملکت. ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون پسر هفده سالهٔ او را بپادشاهی برگزیدند و زمام امور مملکت را بدست البتکین بخاری سپردند.

وزارت محمد بن مأمون با احمد طغان بود. البتکین و متنفذین مملکت بمحض روی کار آمدن بنای ظلم و جور با مردم گذاشتند و ثروت ایشان را جمع کردند و عده ای بیگناه را بقتل رساندند و خوارزمشاه بهیچ وجه در کار ها دخالت نمیکرد.

سلطان محمود که از این امر آگاهی یافت با میمندی وزیر خویش مشورت کرد و پس از جلب عقیدهٔ او موقع را برای حمله بخوارزم و خونخواهی داماد خود

و طلب میراث او مناسب دید . اما قبل از حرکت بدان جانب رسولی بخوارزم فرستاد تا دستور دهد خطبه بنام سلطان بخوانند و کسانیرا که در قتل داماد او شرکت کرده‌اند مقید سازد و بغزنین فرستد و خواهر سلطان را پیش برادر بیاورد

سلطان محمود میخواست از این حیله توجه زمامداران خوارزم را با فرستادن قاتلین خوارزمشاه از آمدن خود بآن ناحیه منعطف سازد و ایشان را غافلگیر کند بنا براین بمحض حرکت فرستادهٔ مزبور کسانیرا در خفا بترمذ و ختلان فرستاد تا کشتیهائی چند جهت عبور سپاهیان از رود جیحون آماده سازند

چون فرستادهٔ محمود بدربار خوارزمشاه رسید البتکین بخاری درحق او به نیکی و ملاطفت رفتار کرد و خواهر سلطان را باتفاق قاتلین خوارزمشاه پیش محمود فرستاد . محمود که سپاه عظیمی تهیه دیده بود و از فتح خوارزم مطمئن از دربار خوارزم درخواست فرستادن البتکین راکه موجد تمام این بلایا بود کرد .

البتکین چون این بدید سران لشکر را گرد آورد و ایشان را سوگند داد که درموقع جنگ ازریختن خون خویش در راه استقلال خوارزم دریغ نکنند . پس از اطمینان بر همراهی سران سپاه با پنجاه هزار نفر مرد جنگی آماده جنگ باسلطان محمود شد.

سلطان محمود پس از اطمینان بر عدم تجاوز خان ترکستان و ایلك باوجود فصل تابستان و شدت گرما از راه آموی بطرف خوارزم رهسپار شد. مقدمة‌الجیش سلطان محمود تحت ریاست ابوعبدالله طائی (در تاریخ بیهقی محمداعرابی آمده‌است)

از سپاهیان خوارزم شکست عظیمی خورد چون محمود از این امر مطلع شد با همراهان خویش خود را بمیدان جنگ رساند و باوجود کثرت عدهٔ دشمن بر ایشان غلبه کرد .

در این محاربه جمع کثیری از سپاهیان خوارزم کشته شدند و بقیة السیف پای بفرار نهادند

عنصری شاعر معروف در مورد این فتح قصیده‌ای دارد که از غرر قصائد اوست:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان
که هست راست تر از نامه تیغ او بسیار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار
نه رهنمای بکار آیدش نه اختر گر
نه فالگوی بکار آیدش نه کار گذار
رود چنانکه خداوند شرق رفت برزم
زمانه گشته مر او ر دلیل و ایزد یار
بوقت آنکه هوا تفته بد ز باد سموم
هوا چو آتش گرداند را و بجای شرار
بدولت ملك مشرق و سعادت او
نه بیشهٔ بودو نه گرمانه زین دوهیچ آثار
فرو گذشت به آمویه شهریار جهان
بفال اختر نیك و بنصرت دادار
فروغ دولت او همچو روز وقت زوال
مصاف لشکر او همچو کوه وقت بهار
همه زمین شده از روی بندگان کشمیر
همه هوا شده از عکس چاوشان فرخار
بدید چهرهٔ الماس رنگ شمشیرش
در این دیار نماند از مخالفان دیار

بر آب درهمه غرقه شدندچون فرعون
چو بر گذشت بر آن آب شاه موسی وار
فراخ جیحون چون کوه شدز بسکه در او
کلاه و ترکش و زین بود وجامه ودستار
از این سپس بدل بانك و نعره درجیحون
نخـواهد آمد جز های های نالهٔ زار
بمغـزش اندر تیـغ است اگر بود خفته
بچشمش اندر تیر است اگر بود بیدار
اگر بجنبد بیند خیال او از باد
گمان برد که همی خود برجگر مسمار
اگر نماز کند آه باشدش تکبیر
اگر گنه کند آوخ بودش استغفار
وگر سئوال کند گوید ای سوار مزن
وگر جواب دهد گویدای ملك زنهار
ورا ز اسیران گـوئی گـرفت چنـدانی
که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و قفار
گروه ایشان بگرفت طول و عرض جهان
بهر رهی و بهر برزنی قطار قطار
وگر ز خواسته گوئی که بر گرفت ز گنج
سخن نماند و عاجز شود در او گفتار
بدرجها گهر است و به تخت ها دیباج
بگنجها درم است و بتنگها دینار
قیاس گیرند اندر قیاس سیم سفید
شمار گیرند اندر شمار زرعیار

زعکس جامهٔ رنگین هوا چو باغ ارم
زمین ز تودهٔ یاقوت سرخ چون گلنار

عمود زرین با گوهر کمر شمشیر
سلاح نغز پریچهرگان گلرخسار

بکشت دشمن وبرداشت گنج ومال وببرد
ز بهر نصرت دین محمد مختار

از آنکه تربت گر گنج وشهر و برزن او
مقام قرمطیان بود و معدن کفار

همیشه تا صفت تیرگی نصیب شب است
چنان کجا صفت روشنی نصیب نهار

نصیب شاه جهان باد عز و نصرت وفتح
نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار

هزار فتح چنین و هزار عز و چنین
بر او بر آمده و گفته عنصری اشعار

ابوالفضل بیهقی در صفحهٔ ٦٧٦ کتاب خود در وصف این قصیده چنین میگوید :

« و او را چنین قصیده دیگر نیست هرچه ممکن بود از استادی و نیك اندیشی کرده است و جای آن بود چنان فتح وچنین ممدوح »

چون در این جنگ سلطان محمود سپاهیان البتکین رادرهم شکست جمعی از سواران نخبه و کار آزموده را بهمراهی امیر نصر سپهسالار مأمور تعقیب و گرفتاری فراریان کرد و امیر نصر بر آنان دست یافت و بك تکین بخاری و شاد تکین خانی را نیز که از اجلهٔ امراء در بار خوارزمشاه بودند بچنگ آورد و البتکین حاجب را بخدمت سلطان آورد

این فتح باعث ازدیاد شوکت و قدرت سلطان محمود شد و پادشاه غزنوی از

دستگیر شدن البتکین و کسانیکه در قتل خواهر او شرکت داشتند شادمان و خرسند گردید . . . . .

سلطان محمود بخوارزم رفت و جمیع قلمرو حکومتی خوارزمشاهیان را تحت تصرف خویش درآورد و ابوالحارث محمد بن مأمون خوارزمشاه با جمیع خانوادهٔ سلطنتی بچنگ محمود افتادند و سلطان ایشان را مقید ساخت والبتکین و شادتکین راکه در قتل خواهر او شرکت داشتند بقتل رساند

ابوالفضل بیهقی در صفحهٔ ۶۷۷ کتاب خود راجع بقتل خواهر سلطان محمود چنین روایت میکند:

« فرمود تا سه دار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی کردند که هر کسی که خداوند خویش را بکشد ویرا سزا این است . پس دارها کشیدند و بر رأس استوار ببستند و روی دارها را بخشت پخته وگچ محکم کردند. چون سه پل و نام ونشان بر آن نبشتند و بسیار مردم را نیز از خونیان بدونیم کردند ودست و پای بریدندوحشمتی سخت بزرگ افتاد . »

چنانکه از قسمت اخیر گفتهٔ بیهقی برمی‌آید چون یاغیان مزبور ازدشمنان قوی پنجه‌سلطان محمود بودند بر انداختن ایشان باعث ازدیاد قوت و جلال پادشاه غزنوی گردید.

سلطان محمود پس از کمی اقامت در خوارزم در صدد مراجعت بر آمد و حکومت خوارزم را بدست آلتونتاش حاجب سپرد و ارسلان جاذب سردار نامی خویش را محض احتیاط و جلوگیری از شورش و فساد باوی باقی گذارد .

چون چندی از مراجعت سلطان گذشت یکی از متنفذین خوارزم موسوم به بواسحق و معروف بخسرو بوالعباس سر بشورش برآورد و جمعی از ناراضیان را آماده ساخت و خوارزم را متصرف شد ارسلان جاذب سلطان محمود را از این پیش امد مطلع ساخت و بمساعدت خواند.

سلطان محمود نیز جمعی از سپاهیان خود را بخوارزم فرستاد و ارسلان جاذب بهمراهی ایشان بر بواسحق غلبه و ویرا وادار بفرار کرد. ارسلان جاذب پس از این فتح چون وجود خود را در خوارزم لازم نمیدانست بخدمت سلطان محمود بازگشت و آلتونتاش در ادارهٔ خوارزم لیاقت تمام ظاهر ساخت ودردوران حکومت خویش باحسن سیاست واتخاذ تدابیر عاقلانه نام نیکی از خود بیاد گار گذاشت

فصل سوم

آل غور

بنا بگفتـهٔ غالب مورخین غوریان از اعقاب ضحاك تازی بودند. پس از غلبهٔ فریدون بر ضحاك بازماندگان ضحاك در گوشه وکنار فلات ایران متفرق شدند
بنا بروایت بعضی مورخین دوتن از فرزندان ضحاك بنهاوند رفتند ودر آنجا اقامت گزیدند. این دونفر سور و سام نام داشتند

در آغاز امر سام و سوربنای مخالفت با یکدیگر گذاستندو عاقبت بین ایشان صلح برقرار گردید و سور بحکومت نهاوند رسید و سام را شغل سپهسالاری داد میگویند چندی نگذشت که از سور دختری و از سام پسری بوجود آمد. این دو از همان اوان کودکی علاقه و محبت فراوانی بیکدیگر داشتند ووقتی بسن رشد رسیدند قصد ازدواج کردند اما قبل از آنکه بمقصود رسند سام سپهسالار مرد و امراء و بزرگان نهاوند از راه حسادت بسر ویراکه بسیار رشید و شجاع بود در خدمت سور بخیانت متهم کردند و سور در صدد سیاست برادر زاده خویش برآمد.

چون دختر سور برقصد پدر آگاه شد شبی با نامزد خویش از نهاوند فرار کرد و پس ازچندی سرگردانی بنواحی کوهستانی غور (قسمتی ازافغانستان حالیه) رسیدند و چندی نگذشت که جماعتی از هواخواهان ایشان نیز بدان ناحیه زفتند

امراء غور ازاعقاب این عموزادگان هستند طبق قول یکی دیگر ازمورخین بسطام فرزند دیگری از ضحاك که از دست فریدون خلاصی یافته بود باجمعی از همراهان خویش مستقیماً بناحیهٔ غوررفت و فریدون میخواست جهت دفع بسطام به تعقیب وی به غور رود ولی درهمان اوان سلم وتوربرادرخود ایرج راکشتند وفریدون در نتیجهٔ اندوه وحزن فراوانی که براوغلبه کرده بوداز تعقیب بسطام دست برداشت و بسطام فرستاده‌ای بخدمت فریدون فرستاد و از وی تقاضای صلح کردو فریدون از جنگ باوی چشم پوشید چون بسطام ازجانب فریدون آسوده خاطرشد . جمعی ازقبائل عرب را بغور دعوت کردو بافراغت بال بحکومت پرداخت .

گذشته ازصحت وسقم این دوروایت این مسئله محقق است که جمعی از قبائل مختلف عرب ازخیلی قدیم بناحیهٔ غور آمده بودند ودرآنجا نفوذفراوانی بدست آوردند وبراثر آمیزش بااقوام ترك و آریائی نژادایشان بکلی تغییر یافت . چون جد اعلای این خاندان شنسب نام داشت غوریان را آل شنسب وملوك شنسبانیه میگویند . شنسب گویا معاصرعلی بن ابیطالب علیه السلام بود و بدست آن حضرت اسلام آورد . غوریان درنقاط مختلف حکومت میکردند وبهمین مناسبت ایشان را بشعب چهارگانهٔ امراء غور وطخارستان و غزنین و هندوستان قسمت مینمایند . پایتخت ملوك غور فیروزکوه افغانستان و حکومت نشین سلاطین طخارستان بامیان بود تحقیق در احوال امراء طخارستان و غزنین وهندوستان ازموضوع بحث این کتاب خارج است ومادراینجا فقط درخصوص آل غـور وبعضی امراء معروف ایشان که برغزنین حکومت کرده‌انـد گفتگومیکنیم .

عدهٔ امراء غور که درنقاط مختلف حکومت کرده‌اند بسیاراست . امامورخین بطور کلی پادشاهان این سلسله‌را پنج تن میدانند . قبل ازشروع به ذکر احوال این پنج نفر بشرح مختصری درخصوص امراءو بزرگان این خاندان که باغزنویان روابطی داشتند‌میپردازیم :

محمدبن سوری

محمدبن سوری یکی از امراء غوراست که باسلطان محمود غزنوی معاصربود . این امیردرآغاز امربنای و داد ودرستی با پادشاه غزنوی گذاشت وسالانه مبلغی باج وخراج بدربارغزنین

فرستاد ولی در اواخر سلطنت خود از در مخالفت با سلطان محمود در آمد و از پرداخت مالیات خودداری کرد. سلطان محمود بهیچوجه قصد لشکر کشی بغور را نداشت و همواره در طلب دوستی محمد بن سوری بود. علت این عدم تجاوز به متصرفات وی این بود که غور در آن تاریخ از لحاظ استحکامات شهرت فراوان داشت و سلطان محمود که پادشاهی باحزم واحتیاط بود نمیخواست لشکریان خویش را بیهوده بکشتن دهد. بنابراین چندی در لشکر کشی بجانب غور تأمل کرد اما از رفتار بد محمد بن سوری نسبت به تجار ایرانی که بهندوستان میرفتند اطلاع یافت و بسیار خشمگین شد و امر به تهیهٔ قوا داد. چون سپاهیان فراهم آمدند ارسلان جاذب و آلتونتاش را با جمعی از قواء بعنوان مقدمهٔ الجیش بغور فرستاد تا خود بدیشان بپیوندند. (۴۰۱)

محمد بن سوری که بیش از ده هزار نفر سپاهی آماده نکرده بود در یکی از گردنه های صعب العبور کوههای شرقی ایران تلفات زیادی بلشکریان غزنوی وارد آورد و آلتونتاش وارسلان جاذب ناگزیر سلطان را از این پیش آمد اطلاع دادند و ویرا به تعجیل در عزیمت واداشتند این بود که سلطان غزنوی باجمعی از قواء تازه نفس بیاری سرداران خود آمد. سلطان محمود در آغاز امر کاری از پیش نبرد و عاقبت برای اغفال غوریان بکسان خود امر به عقب نشینی داد. تا دشمن به تعقیب ایشان پردازد محمد بن سوری چون این بدید بخیال آنکه سلطان محمود دست از جنگ کشیده است و قصد بازگشت دارد. جهت ضبط اموال وغنائم سپاهیان غزنوی از گردنه بیرون آمد و سپاهیان وی در دامنهٔ کوه متفرق شدند. در این موقع سلطان محمود باجمعی از سواران زبدهٔ خویش بر ایشان تاخت و محمد بن سوری را وادار به فرار کرد.

امیر غور باتفاق فرزندان و بقیهٔ سپاهیان خویش بقلعهٔ مستحکم آهنگران پناهنده شد و یمین الدوله محمود آن قلعه را محاصره کرد و محمد بن سوری ناگزیر تسلیم گردید. سلطان پس از این فتح و بدست آوردن غنائمی چند حکومت غور را به امیر ابوعلی بن محمد داد و محمد بن سوری را با فرزند دیگرش شیت بزندان افکند چون محمد سوری نمیتوانست خفت اسارت را بر خود هموار کند در حبس خویشتن را مسموم ساخت و سلطان محمود

پس از مرگ وی شیث را به فیروزکوه پیش برادر بزرگترش ابوعلی فرستاد.

عباس بن شیث

ابوعلی بن محمد در دوران امارت خویش بعدل وداد پرداخت و درحق برادرخود شیث بلطف ومهربانی تمام رفتار کرد. اما امیر عباس برادرزادهٔ وی بتحریك جمعی ازامراء وبزرگان مملکت سر بشورش وعصیان برآورده وبرغم خوددست یافت وویرامحبوس ساخت.

عباس بن شیث ازهمان آغاز حکومت خود ظلم وستم پیشه ساخت واموال رعایار ضبط کرد. عاقبت مردم به تنك آمدند وازسلطان ابراهیم غزنوی دردفع وی درخواست مساعدت کردند.

سلطان ابراهیم نیز بغور لشکر کشید و اطرافیان امیرعباس بدون هیچگونه مقاومت تسلیم شدند وخود اونیز اسیر گشت و سلطان ابراهیم غزنوی بنابدرخواست بزرگان مملکت حکومت غور را به محمدبن عباس واگذار و به غزنین مراجعت کرد.

امیر محمد بر خلاف پدر بامردم بعدل ودادرفتارمیکرد وهرسال خراجی بدربار غزنین میفرستاد.

پس از امیرمحمدامرائی چند از آل غور روی کار آمدندکه اغلب خراجگذار سلاطین دیگر بودند. ازبین این امراء معروفتر ازهمه حسین بن سام بودکه توسط مسعود بن ابراهیم غزنوی بحکومت غوررسید. تاریخ استقلال وسلطنت حقیقی این خاندان ازسال ٥٤٥ که تاریخ روی کار آمدن علاءالدین حسین بن حسین غوری است شروع می‌شود. ووی وبازماندگان او مدت شصت ودوسال باقدرت تمام درقسمت اعظم ممالك شرقی و شمالی ایران وحتی خراسان حکومت کردند.

علاءالدین حسین

علاءالدین حسین دو برادر داشت قطب الدین معروف بملك الجبال و سیف الدین سوری. قطب الدین محمددر فیروزکوه پایتخت غوریان حکومت میکرد اما پس ازچندی بین اوو برادران دیگرش اختلاف بروز کرد وفیروزکوه‌را ترك گفت و به‌غزنین خدمت بهرامشاه غزنوی

رفت . بهرامشاه در آغاز امر نسبت به قطب الدین کمال اعزاز و احترام را روا داشت . اما امراء غزنین پیش سلطان ازوی سعایت کردند و گفتند قطب الدین قصد سلطنت غزنین رادارد . بنابراین بهرامشاه اورا درخفاء مسموم کرد . این امر تاریخ شروع دشمنی و عداوت بین غزنویان و غوریان است چون سیف الدین سوری ازخبر مسموم شدن قطب الدین آگاه شد سپاهیانی عظیم گرد آورد و بانتقامجوئی برادر عازم غزنین شد . بهرامشاه تاب مقاومت وی را نیاورد و باخاصان و درباریان خویش بهندوستان فرار کرد سیف الدین غوری پس از فرار بهرامشاه برسریر سلطنت غزنین نشست ودست بعدل و داد زد و امراء و بزرگان مملکت را بحکومت وولایت فرستاد وچون بمردم غزنین اعتماد کرد . سپاهیان غور را امر به باز گشت داد . اما متنفذین مملکت که از رفتن بهرامشاه بهندوستان خوشدل نبودند نامه‌ای بوی نوشتند واورا به آمدن بغزنین دعوت کردند و بهرامشاه خودرا به آن شهر رساند ودر محاربهٔ مختصری که اتفاق افتاد بر سیف الدین غوری دست یافت و ویرا بقتل رساند . (٥٤٤)

سلطان علاء الدین حسین برادر دیگر سیف الدین که در آن تاریخ در فیروزکوه بود . جهت خونخواهی برادران خود سپاهیانی فراوان از مردم غور وغرجستان فراهم آورد وقبل ازحرکت بغزنین این رباعی را پیش قاضی القضاه غزنین فرستاد .

اعضاء ممالك جهان را بدنم   جوینده‌ٔ خصم خویش و لشکر شکنم

غزنین را گر زبیخ و بن برنکنم   پس من نه حسین بن حسین حسنم

چون سلطان محمود غزنوی از حرکت سپاهیان غور اطلاع یافت امر بجمع لشکریان داد وازراه رخج و تکین آباد بدشت داور آمد و علاء الدین حسین غوری نیز بدانجا رسید وصف آرائی کرد . چون بهرامشاه از کثرت سپاه غور در بیم و هراس افتاد جمعی ازدرباریان را پیش علاء الدین فرستاد و گفت بهتر آنست دست از ستیزه و جدال برداری و بمملکت خویش مراجعت کنی . علاء الدین حسین اعتنائی بگفتهٔ وی نکرد و خومیل یکی از سرداران نامی خودرا فرمان حمله داد . بهرامشاه نیز دولتشاه فرزند خویش را مأمور دفع سردار مزبور کرد . وی کسان خرمیل را ازمیان بردو قلب سپاه

علاءالدین رادرهم شکست . علاءالدین از بی احتیاطی دولتشاه استفاده کرد وسپاهیان وی راتحت محاصره درآورد ودولتشاه وجمعی ازامراء غزنوی را بقتل رساند . بهرامشاه چون این بدید بابقیهٔ سپاه که جان بسلامت بدر برده بودند راه فرار در پیش گرفت . علاءالدین دست از بهرامشاه برنداشت وبتعقیب وی پرداخت وباردیگر غزنویان را در محل جوش آبگرم نزدیك تکین آباد بسختی شکست داد . بهرامشاه با عجلهٔ هرچه تمامترخودرا بغزنین رساند وقوائی تهیه دید و بخارج شهرشتافت ولی این بار نیز از غوریان شکست خورد و علاءالدین بقهر وارد پایتخت غزنویان شد و بهرامشان بهندوستان گریخت . (٥٤٦)

علاءالدین حسین غوری چون برغزنین مسلط شد هفت شبانه روز بقتل عام پرداخت وزنان واطفال رااسیر کرد واجساد پادشاهان غزنوی جز سلطان محمود ومسعودوا راهیم راازخاك درآوردوبآتش سوزاندوبساط عیش وطرب را درکاخ غزنویان برپاساخت ودر شب هشتم توقف خود درغزنین ابیات ذیل را در مدح خویش سرود . تا مطربان و مغنیان درچنگ وچغانه زنند .

جهان داند که من شاه جهانم	چراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم	که دائم باد ملك خاندانم
چو بر گلگون دولت برنشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگردم چون سکندر	بهر شهری شهی دیگر نشانم
بر آن بودم که ازاو باش غزنین	چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان	شفاعت می کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان	که بادا جانشان پیوند جانم

علاءالدین یکهفته دیگر بعزاداری برادران خود وانعام و اکرام فقرا پرداخت بااجساد برادرانش عازم فیروز کوه شد و بمحض ورودبه بست ابنیه‌ای که اززمان سلطان محمود غزنوی باقیمانده بود باخاك یکسان کرد و چون بفیروزکوه رسید بشکرانهٔ انتقامجوئی برادر خود ضیافتی برپاکرد واعیان واشراف شهررا دعوت نمود و هنگام

طرب وشادی قطعهٔ ذیل‌را سرود ومغنیان بآهنگ خوش‌نواختند:

آنم که هست فخر زعدلم زمانه را
آنم که هست جور زعدلم خزانه را

انگشت دست خویش بدندان کند عدو
چون برزه کمان نهم انگشتوانه

چون جست خانه خانه کمیتم میان‌صف
دشمن زکوی بازندانست خانه را

بهرامشه بکینه من چون کمان کشید
کندم بکینه از کمر او کنانه را

پشتی خصم گرچه همه رای ورانه بود
کردم بگرز خرد سررای ورانه را

کین توختن به تیغ در آموختم کنون
شاهان روزگار و ملوك زمانه را

ای مطرب بدیع چو فارغ شدم زجنگ
برگوی قول‌را و بیار آن ترانه را

دولت چو برکشید نشاید فرو گذاشت
قول مغنی و می صاف مغانه را

وچون سلطان علاءالدین ازتمشیت امور فیروز کوه آسوده‌خاطرشد غیاث‌الدین ومعزالدین بن‌سام برادرزادگان خویش‌را دروحیرستان یکی از قلاع‌مستحکم محبوس‌ساخت. تاازشرفتنهٔ ایشان خلاصی‌یابد.

پادشاهان غور مقرر بود هرساله مبلغی مالیات بدربار سلجوقیان بفرستند. اما سلطان علاءالدین ازفرستان باج‌وخراج بدربار سلطان سنجرخود داری کرد و سلطان سنجر باجمعی از سپاهیان عازم غورشد. علاءالدین غوری باکسان خویش بجلووی‌شتافت ودرقصبهٔ ناب کنارهربر ودوبین فیروزکوه وهرات باسلطان‌سنجر با

سلطان سنجر رو برو شد ولی از پادشاه سلجوقی شکست خورد و اسیر وی گردید.

میگویند سلطان سنجر امرداد که برپای علاءالدین غوری تخته بندی آهنین نهند. علاء الدین چون این بدید بسلطان گفت: من قبل از حرکت از فیروز کوه تخته بندی زرین آماده ساخته ام تا در موقع اسارت سلطان پای وی در آن نهم. بهتر آنست سلطان ملاحظهٔ شأن سلاطین کند و با من همان رفتار نماید. سنجر نیز تخته بند زرینی راکه خود علاءالدین تهیه کرده بود برپای وی نهاد.

سلطان سنجر پس ازچندی که علاءالدین در خدمت وی بود ازلطافت طبع و کثرت عقل وکیاست او در شگفتی ماند و عاقبت سلطان غور را درسلك ملازمان و درباریان خویش درآورد.

میگویند روزی سلطان سنجر بر سر التفاف آمد و طبقی پر ازگوهر گران بها بعلاء الدین اعطاء کرد و علاء الدین در مقابل آن کرامت این دو بیت را بداهتةً گفت:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین
هر چند بدم کشتنی از روی یقین

بخشید مرا یك طبق در ثمین
بخشایش و بخششچنان بودو چنین

سلطان سنجر همواره علاء الدین را محترم و معزز میداشت و از هیچگونه بذل عنایت در حق وی خود داری نمیکرد. روزی پای سنجر برهنه بود و چشم علاءالدین بر خاك کف پای وی افتاد. آن را بوسه زد و ابیات ذیل بسرود:

ای خاك سم مرکب تو افسر من
وی حلقهٔ بندگی تو زیور من

چون خاك کف پای ترا بوسه زدم

اقبال همی بوسه زند بر سر من

چون سلطان سنجر این ابیات شنید بر لطف و مرحمت خود بدو افزود و ویرا دوباره بسلطنت غور فرستاد .

در مدت غیبت علاءالدین جمعی از مفسدین ناصرالدین حسین برادر زادهٔ او را بحکومت غور برگزیده بودند و علاءالدین در موقع ورود بغور بمشکلانی چند برخورد و عاقبت باسعی و کوشش فراوان بر برادر زادهٔ خویش دست یافت و بر مسند سلطنت مستقرشد

علاءالدین غوری در دوران سلطنت خویش‌هم با مردم بعدل و داد رفتار کرد وهم بر متصرفات خاندان غور با تسلط بر بامیان و طخارستان و بست وغرجستان افزود و در سال ٥٥١ در هرات وفات یافت

سیف الدین

پس از سلطان علاءالدین پسرش سیف‌الدین بر تخت سلطنت نشست . این پادشاه از همان ابتداء سلطنت عدل و داد را پیشه کردو غیاث‌الدین و معزالدین راکه‌درزمان پدرش‌محبوس شده بودند از زندان نجات داد و هریك را بمقامی رساند .

یکی از کار های مهم سیف الدین قلع و قمع اسماعیلیها بود که در دوران سلطنت علاءالدین بفیروزکوه و اطراف آن آمده بودند

چون سلطان سنجرمرد (٥٥٢) طوائف غز که حریف پرزوری در مقابل‌خود نمیدیدند. خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دادند و در زمان خوارزمشاهیان نیز تا نزدیکی غزنین پیش رفتند

در آغاز سلطنت سیف‌الدین غز ها دست بتجاوز بخاك غوریان زدندوسیف‌الدین با قوائی فراوان عزم جنگ با ایشان کرد و از راه ولایت ماوین بمحل‌دزق

حوالی مروالرود رفت ولی قبل از شروع بمحاربه توسط ابوالعباس یکی از سرداران خویش بقتل رسید. درمیش برادر ابوالعباس در نتیجهٔ سعایت درباریان بامر سیف‌الدین کشته شده بود و ابوالعباس جهت خونخواهی وی پی فرصت میگشت و عاقبت چنانکه گفتیم در میدان نبرد سیف‌الدین را غفلتاً از پای درآورد (۵۵۸).

غیاث الدین

چون امیر سیف الدین بدست ابوالعباس شیث سابق‌الذکر کشته شد. غوریان در جنگ با غز کاری از پیش نبردند و ابوالعباس ایشان را ازراه غرجستان بپایتخت آن ناحیه‌افشین آورد و در قصبهٔ کوچك ورآورد اقامت گزید و در آنجا مجلسی مهیا ساخت و ملك شمس‌الدین عموزادهٔ سیف‌الدین را بپادشاهی برگزید و ملك شمس الدین از آن پس معروف بسلطان غیاث‌الدین گردید.

غیاث‌الدین پس‌از چندی‌اقامت درورآورد بفیروزکوه رفت‌ومراسم‌تاجگذاری خویش را بعمل‌آورد (۵۵۸). شهاب‌الدین برادر غیاث الدین که در آن تاریخ در بامیان خدمت ملك فخرالدین مسعود عم خود بود بمحض شنیدن خبرپاشاهی‌غیاث الدین بفیروزکوه آمد و از جانب برادر اعزاز تمام دید.

سلطان غیاث‌الدین با آنکه بدستیاری ابوالعباس بپادشاهی‌رسید برای‌انتقام عموزادهٔ خویش سیف‌الدین ویرا بقتل رساند

با قتل ابوالباس که مردی متکبرو خودپسند بود وبین قبایل‌غور نفوذفراوانی داشت‌کار غیاث‌الدین‌بالا گرفت

ملك فخرالدین عموی سیف‌الدین که دربامیان پایتخت طخارستان حکومت میکرد و خود را بیش از سیف‌الدین سزاوار سلطنت غور میدانست درصددفتح‌غور و از میان برداشتن سیف‌الدین برآمد و برای نیل باین مقصود با علاءالدین قماج سنجری حاکم بلخ و تاج الدین یلدز والی‌هرات طرح دوستی‌ریخت و باتفاق‌ایشان

عازم فیروز کوه شد.

متفقین مزبور خواستند فیروزکوه را از سه طرف محاصره کنند بنا براین ملک تاج‌الدین یلدز از راه هریرود خود را بمحل راغ رز نزدیکی فیروز کوه رساند و چون زودتر از دو امیر دیگر رسیده بود. سلطان غیاث‌الدین باتفاق برادر خوددر صدد برآمد که قبل از رسیدن عم خویش کار ویرا بسازد

بنا براین با جمعی از سواران غوری برکسان ملك تاج‌الدین تاخت و او را در میدان محاربه بقتل رساند چون علاء الدین قماج سنجری و ملك فخرالدین هنوز بلشکرگاه نرسیده بودند غیاث‌الدین جهت ارعاب ایشان سر یلدز را پیش آنها فرستاد و ملك فخرالدین از ترس امر بباز گشت داد. اما ملك غیاث‌الدین پیش-دستی کرد و لشکریان دشمن را تحت محاصره در آورد و برعم خویش دست یافت. و با وی باحترام تمام رفتار کرد و او را بخیمهٔ مخصوص سلطنتی آورد و برتخت نشاند و مانند بندگان در مقابل او ایستاد. فخرالدین بسیار شرمگین شد و درخواست مراجعت بباميان كرد و سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب‌الدین عم خود را تا چند منزلی فیروزکوه مشایعت کردند.

با این فتح غیاث الدین قدرت تمام یافت و لشکر بزمین داور کشید و آن ناحیه را متصرف شد.

چون تاج الدین یلدز بدست سلطان غیاث‌الدین بقتل رسید امراء و متنفذین هرات بر سر حکومت آن ناحیه با یکدیگر در جنگ و جدال افتادند و بهاءالدین طغرل یکی از درباریان و امراء سلاجقه بر آن ناحیه دست یافت و درمدت حکومت خود در هرات با مردم بدرشتی رفتار کرد

مردم هرات بدربار فیروزکوه شکایت بردند و غیاث‌الدین که سودای فتح هرات در سر می‌پخت موقع را مغتنم شمرد و بآنجا لشکر کشید و ناحیهٔ مزبور را تصرف

کرد و چندی بعد در نتیجهٔ ازدواج با جوهرملك دختر عم خویش علاءالدین‌حسین بر غرجستان و طالقان تسلط یافت و کابل را نیز از دست طوایف غز گرفت.

در همان اوان غزنین را غز ها از چنگ خسرو شاه غزنوی بیرون آورده و غزنویان‌رامنقرض کرده‌بودند.

غیاث‌الدین پس از فتح کابل در صدد فتح غزنین بر آمد و با سپاهیانی‌فراوان عازم آنجا شد و عاقبت با دادن تلفات بسیار پایتخت‌غزنویان را از طایفهٔغز گرفت (٥٦٩) و حکومت آنجا را به برادر خود شهاب‌الدین سپرد و قصد تصرف‌هرات که دو باره بچنگ بهاءالدین‌طغرل‌درآمده‌بود کرد و بآسانی بر آنجا دست یافت وطغرل بدربار خوارزمشاهیان فرار کرد (٥٧١)

با این فتوحات قدرت و شوکت غیاث‌الدین‌فزونی گرفت و سیستان و کرمان نیز تحت نفوذ او در آمد و اهالی طالقان و اندخور ومیمند و فاریاب و مرو رود اطاعت غوریان را گردن نهادند و سکه بنام سلطان غیاث‌الدین زدند و خراج سالیانه فرستادند.

در همان اوان سلطان محمودبن ایل ارسلان که با برادر خود علاء الدین تکش در جنك و نزاع بود بخدمت سلطان غیاث‌الدین درغورآمد سلطان مقدم ویرا گرامی شمرد.

اما سلطانشاه سلجوقی در همان تاریخ بدستیاری ترکان قراختائی مرو را گرفت و از آن پس بنای تاخت و تاز در متصرفات‌غوریان گذاشت.

سلطان غیاث‌الدین در آغاز امر باین مسئله اهمیت چندانی نداد ولی چون تجاوز سلطان شاه بخاك غور روزبروز فزونی میگرفت مصمم جنگ با وی شد و دست نشاندگان خویش سلطان معز الدین و ملك شمس الدین و ملك تاج‌الدین حرب را در غزنین و بامیان و سیستان دستور جمع‌آوری قواء داد و قرار گذاشت امراء مزبور در کنار آب مرغاب نزدیك مرو حاضر شوند و خود بدیشان بپیوندد

سپاهیان سلطان غیاث‌الدین و دست نشاندگان وی ششماه تمام با کسان سلطانشاه در زد و خورد بودند و تلفات بسیار دادند. ولی عاقبت غیاث الدین از مرغاب گذشت و با سلطانشاه مقابل شد و ویرا بسختی شکست داد (۵۸۸) و غنائم بیشمار بدست آورد و بهاءالدین طغرل سنجری حاکم سابق هرات را که در زمرهٔ سرداران سلطانشاه درآمده بود بقتل رساند

علاءالدین تکش خوارزمشاه در سال ۵۹۶ بدرود حیات گفت. ملك غیاث‌الدین در همانسال باتفاق برادر خویش شهاب‌الدین جهت فتح خراسان عازم شد و ابتداء نیشابور را محاصره کرد و با وجود مقاومت شدید ملك‌علیشاه فرزند تکش آنجا را متصرف شد و جمعی از امراء خوارزمشاهی از آنجمله سرتاش و کزلکخان را بقتل رساند.

سپس حکومت نیشابور را بیکی از نزدیکان خویش ملك ضیاءالدین شنسبی داد و بفیروزکوه بازگشت و درسال ۵۹۷ بار دوم بخراسان لشکر کشید و بدون مقاومت مرو شاهیجان و سرخس را فتح کرد و حکومت مرو را به ملك‌نصرالدین حونك و حکومت سرخس را به ملك تاج‌الدین مسعود عموزادهٔ خویش مفوض داشت با فتوحات مزبور ملك غیاث‌الدین بآسانی بر خطهٔ خراسان دست یافت.

میگویند سلطان محمـد خوارزمشاه درصدد اتحاد با غیاث الدین برآمد و وکسانیرا جهت نیل باین مقصود بدربار فیروزکوه فرستاد.

اما غیاث‌الدین باین پیشنهاد اعتنائی نکرد و بخراسان لشکرکشید وچندین بار خوارزمشاه را شکست داد.

سلطان غیاث‌الدین پس از چهل و سه سال سلطنت بسال ۵۹۹ در هرات مرد این پادشاه یکی از بزرگترین سلاطین غور بود و در دوران سلطنت وی قلمرو سلطنتی غوریان از هندوستان تا جیحون وعراق و تنگهٔ هرمز وسعت یافت.

دربار وی ملجأ فضلاء وشعراء معتبر از آنجمله فخرالدین مبارکشاه غوری بود

وزراء بزرك او رئیس الملك عبد الجبار گیلانی و ظهیر الملك عبدالله سنجری نام داشتند

معزالدين

امیر شهاب الدین که توسط برادر خود سلطان غیاث الدین پس از فتح خراسان ملقب به ملك معزالدین شد از طرف وی هیجده سال در هندوستان مشغول فتوحات بود و با فتح آن سرزمین قدرت تمام یافت و دهلی را بپایتختی برگزید.

این امیر در سال ۵۹۹ قطب الدین ایبك یکی از امراء دربار خویش را به نیابت سلطنت در دهلی گذاشت و خود با جمعی کثیر راه خراسان درپیش گرفت وبین راه طوس و سرخس بر مرگ برادر خویش غیاث الدین اطلاع یافت و از راه بادغیس جهت اجراء مراسم سوکواری عازم غزنین شد و چون بغزنین رسید امراءو بزرگان مملکت وی را بپادشاهی برگزیدند (۵۹۹)

سلطان محمد خوارزمشاه پس از مرگ غیاث الدین و حرکت معزالـدین بغزنین از موقع استفاده کرد و خراسان را دوباره متصرف شد.

اما سلطان غور ملك معزالدین جهت بازگرفتن خراسان امر بتهیهٔ قواء داد وخوارزمشاه نیزاز سلطان‌السلاطین‌عثمان خان‌پادشاه سمرقند و گورخان‌قراختائی یاری جست

سلطان محمد خوارزمشاه قبل از رسیدن سلطان‌السلاطین و گورخان معز-الـدین را شکست داد و او را وادار بفرار بغزنین کـرد. اما در محل طالقان گورخان قراختائی او را باسارت درآورد و میخواست بقتلش رساند.

سلطان‌السلاطین خان سمرقند که نمیخواست پادشاهی مسلمان بدست کفار قراختائی بقتل رسد از گورخان تقاضاکرد با گرفتن مبلغی از پادشاه غور وی را خلاصی بخشد. گور خان نیز قبول کرد و ملك معزالدین بغزنین رفت.

در موقع ورود ملك معزالدین بغزنین ایلدگز یکی از غلامان وی ممانعت بعمل آورد و سلطان غور ناگزیر از راه مولتان بهندوستان رفت و در آنجا نیز با مقاومت شدید دست نشانده خود در دهلی مقابل شد. اما اینبار با جمع قلیلی که همراه داشت بر ایبك دست‌نشانده خود دست یافت و با سپاهیانی فراوان راه‌غزنین در پیش گرفت و آنشهر را ازچنگ ایلدگز بیرون آورد

در همان اوان فرستاده‌ای از جانب سلطان محمد خوارزمشاه بدربارغوریان رسید و تقاضای صلح کرد.

بالاخره بموجب مصالحه‌ای که برقرار گردید بلخ و هرات از آن‌غوریان و مرو و نیشابور متعلق بخوارزمشاه شد

ملك معزالدین در اوائل سال ۶۰۱ بعزم جنگ با کفار بهندوستان رفت و فتوحات نمایان کرد و در موقع مراجعت بغزنین بدست یکی از فدائیان‌اسماعیلی بقتل رسید (۶۰۲)

محمود بن غیاث الدین

با مرگ سلطان معزالدین بر سر انتخاب جانشین وی بین امراء غور اختلاف بروز کرد. جمعی مایل بسلطنت محمودبن غیاث‌الدین و عده ای با پادشاهی بهاءالدین سام خواهر زاده او موافق بودند دستهٔ اخیر نفوذ بیشتری داشتند و عاقبت بهاءالدین رابسلطنت‌برگزیدندامادر راه غزنین فوت‌کرد و متنفذین مملکت‌ناگزیر محمودبن غیاث‌الدین را بر تخت سلطنت غزنین نشاندند.

این محمود قریب هفت سال‌سلطنت‌کردو در ایام سلطنت‌وی امراءوبزرگان غور درگوشه وکنار سر بشورش برآوردند و ایبك بر هندوستان مستولی شد و اعقاب وی تا زمان سلطان جلال الدین از ملوك خلج که دهلی را متصرف شد حکومت‌میکردند

تاج الدین ایلدگز بر غزنین و حوالی آن دست یافت و قباجهٔ مولتان را متصرف شد و کار بجائی کشید که محمودبن غیاث‌الدین دراواخر سلطنت خودجز بر هرات و فیروزکوه برجای دیگرحکومت نمیکرد

کار بهمین منوال میگذشت تا در سال ٦٠٧ محمود بتحریك علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسید و خوارزمشاه مملکت غوریان را بکلی جزء متصرفات خویش درآورد.

قسمت چهارم

علماء و شعراء و نویسندگان این عصر

مقدمه

نثر فارسی مانند نظم آن در دوران سامانیان تا حدی ترقی کرد و امراء و وزراء آن خاندان در اینراه گامهای بلندی برداشتند و بدستور ایشان کتبی چند مانند تاریخ طبری و تفسیر طبری از عربی بفارسی برگردانده شد

غزنویان و امراء معاصر این دودمان نیز دنبالهٔ این اقدامات را گرفتنداما غرض غزنویان از این اقدامات اعتلاء نثر فارسی نبود چه امراء غزنوی از نژادترک بودند و بضاعت علمی و ادبی نداشتند و از سواد و معلومات تمتعی نمیبردند و به زبان عربی و ادبیات آن که پایهٔ سواد آنزمان بشمار میرفت توجهی نمیکردند ودر واقع اینگونه عوامل و عدم توجه غزنویان ترك بزبان عربی موجبات نضج فارسی را فراهم ساخت.

تا موقعیکه امراء صفاری و سامانی رابطهٔ چندانی با دربار خلفای عباسی نداشتند و شعراء و نویسندگانیکه بعربی شعر میگفتند و مکاتیب و مراسلات می‌نوشتند در دربارایشان نفوذ نیافتند

زبان فارسی زبان دیوانی بود و منشیان بدان زبان ترسل میکردند اما از اواسط دوران حکومت سلسله‌های مزبور زبان عربی جای زبان فارسی را گرفت و منشیان و کتاب بعربی چیز نوشتند و آخرین اعضاء خاندان صفاری و سامانی خاصه صفاریان که بر سیستان حکومت میکردند بتشویق شعراء و فضلاء و نویسندگان

عربی زبان پرداختند ودراین راه ابوجعفراحمدبن محمد وفرزندش خلف‌بن احمد تعصب بیشتری ورزیدند، جمیع دوادین رسمی سیستان‌را بعربی‌مبدل کردند وشعراء ومنشیانی‌عربی‌زبان چون‌بدیع‌الزمان همدانی وابوالفتح‌بستی ازدربارایشان جیره و وظیفه گرفتند واشعاری درمدح آن‌دوسرودند.

دیوان‌دولتی غزنویان تااواخر وزارت اسفراینی بزبان فارسی پرداخته میشد ولی از وقتیکه احمدبن‌حسن میمندی روی کار آمد جمیع دواوین مملکتی بعربی نوشته‌شد. بااینحال پادشاهان غزنوی درموقع مکاتبه باامراء ماوراءالنهر و ممالك دیگرمجاورایران زبان‌فارسی‌را اختیار می‌کردند. نثر فارسی مکتوب بخط عربی چنانکه‌میدانم دردوران سامانیان شروع‌شد ولی‌ازاین‌نثر درامورمذهبی استفاده‌می‌کردند زمردم جززبان فارسی‌زبانی‌دیگر نمیفهمیدند. بنابراین نویسندگان‌ومؤلفین نوشته‌های خودرا بفارسی ساده‌میپرداختند تاجمیع‌مردم ازآن‌استفاده کنند. امانثر اینقبیل تألیفات و کتب خواه ناخواه تحت تأثیر نثرعربی قرار میگرفت و بهیچوجه مطابق قواعد زبان‌فارسی‌نبود واین‌شیوه وتقلید ازنثرعربی درموقع نوشتن فارسی تا حدی‌عمومیت پیدا کرد که درموقع‌خواندن‌تألیفات مزبور تصورمیرفت که ازنثرعربی ترجمه‌شده‌است. درترجمهٔ تفسیرطبری‌نمونهٔ مزبور بکرات‌مشاهده‌می‌شود چنانکه درترجمهٔ تفسیرطبری که بدستور نصربن احمدسامانی توسط جمعی ازامراءخراسان وماوراءالنهر انجام گرفت وبلعمی وزیر مباشرت‌این‌مهم‌راداشت عباراتی ازقبیل«پس بیرون آمد فرمان‌امیر» که ترجمه تحت‌اللفظی فقد خرج‌توقیع‌الامیراست فراوان دیده میشود. بنابرآنچه گفته‌شد معلوم‌میگردد که نثرفارسی درآغازامر فصاحتی نداشته است ووقتی دراین مرحله بحدکمال‌رسید که نظم‌فارسی قوت گرفت و نویسندگان درپرداختن نثر بلیغ نظم فارسی‌را پایه‌ومیزان قراردادند.

امراء آل‌بویه ووزراء ایشان شعروادبیات‌عرب‌را رواج‌تمام دادند و این امراء جهت رقابت‌بادربار خلفاء عباسی دربار خویش‌رابرروی شعراء و علماء عربی زبان

باز گذاشتند وازایشان تشویق فراوان کردند وهمین امر باعث شد که جمع کثیری از فضلاء، علماء وشعراء عز بور بخدمت ایشان آمدند عضدالدوله دیلمی راشعرائی چون متنبی وسلامی[1] وغزی[2] مدایح بسیار گفته‌اند وابن‌عمید وصاحب‌بن‌عباد[3] دررواج بازار ادبیات عرب سعی بلیغ کردند. خاصه صاحب‌بن‌عباد که دراین طریق تعصب شدید میورزید و نسبت به شعوبیه وایرانیان نفرت داشت وخودوی نیز ازادباء معروف زبان عربی بود و درموقع تکلم وتحریر درتعصب درلغت عرب راه اغراق میپیمود. میگویند وقتی یك

۱ ـ ابوعلی سلامی نیشابوری بگفتهٔ ثعالبی دریتیمة الدهر (جلدچهار صفحهٔ۲۹) جزء کتاب ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج وپسرش ابوعلی احمد بن محمد بن محتاج بود وتصانیف بسیار داشت وازآنجمله کتاب التاریخ فی اخبار ولاة خراسان بود. ازاین کتاب ابن خلکان درتاریخ خود بسیار نام میبرد ودرترجمهٔ احوال یعقوب بن لیث صفاری فصلی مشبع از کتاب مزبور آورده است وابوالحسن علی بن زید بن محمد الاوسی الانصاری معروف به ابن فندق درکتاب تاریخ بیهق که درسال ۵۶۳ بفارسی تألیف کرده است راجع به سلامی میگوید: «منشاء ومولداو خوار بیهق بوده است وابن سلامی میباید گفت بفتح سین وتشدید لام علی وزن علام وغفار ودر کتاب الثار که تصنیف اوست بیان میکند توفی فی سنة ثلثمائه واز تصانیف او تاریخ ولاة خراسان است وابوبکر خوارزمی شاگرداو بوده است.»

۲ ـ ابواسحق ابراهیم بن یحیی عثمان بن محمد الکلبی الاشهبی الغزی از شعراء مشهور عرب بود ودرغالب بلادخراسان وکرمان سفر کرد ومدح وزراء وامراء آن سامان گفت. اشعار وی درخراسان شهرت تمام داشت ودرسال ۵۲۴ وفات یافت ودر بلخ مدفون شد و رشید الدین وطواط غالب اشعار اورا در کتاب حدائق السحر باستشهاد آورده است. غزی منسوب است به غزه یکی ازشهرهای شام

۳ ـ صاحب اسمعیل بن عباد بگفتهٔ حمدالله مستوفی مولف تاریخ گزیده و ازو بروایت یاقوت درمعجم البلدان وابن خلکان ازمردم طالقان بوده است یاقوت وابن خلکان این طالقان را جزء قزوین شمرده‌اند وحال آنکه ثعالبی دریتیمة الدهر طالقانی را که ابن عباد بدانجا منسوب است ازقراء اصفهان میداند. مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی در کتاب محاسن

بقیه درصفحه بعد

نفر زرتشتی پیش صاحب آمد و مطلبی گفت و صاحب باکلمات مجهور عربی بوی پاسخ داد . زرتشتی مزبور سخت متغیر شد و گفت اگر ایرانی هستی بزبان فارسی که زبان اجدادت است صحبت کن و اگر مسلمان هستی که زبان مسلمان هستی بعربی که زبان مسلمانان است تکلم نما زبانی که تو تکلم میکنی نه زبان اجداد تو و نه زبان مسلمین است .

بعضی نویسندگان ایرانی در نتیجه اقامت در دربار امرائی که از آداب و زبان عربی تشویق میکردند و یا توجه به زبان و ادبیات عرب و اینکه نظایر اصطلاحات علمی

بقیه از صفحه قبل

اصفهان ویرا جزء مشاهیر رجال اصفهان میشمرد و در اینکه صاحب از اهل اصفهان است شکی نیست چه خود وی نیز در ابیاتی که در فتح جرجان سروده است در این خصوص اشاره‌ای دارد و میگوید :

ان حبت جی بلادی او مررت بها   فنادها قبل خط الرحل و الزاد

صاحب در زبان عربی قوت تمام داشت و از حیث بلاغت و فصاحت بی نظیر بود . در این مورد نظامی عروضی سمرقندی حکایت ذیل را نقل میکند :

« صاحب کافی اسمعیل بن عباد الرازی وزیر شهنشاه بود کمالی داشت و ترسل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدلند و دو حاکم راست و نیز صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان غایت متنسك و متقی باشند و روادار ندکه مومنی بخصمی یك جو جا ودانه در دوزخ بماند و خدم و حشم و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت و قاضئی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسك و تقوای او اعتقادی بود در اسخ و یك یك برخلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمیآمد . تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفته که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت بستد . صاحب را عظیم متنکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت و دوم از دلیری و بیدیانتی قاضی . حالی قلم برگرفت و بنوشت . بسم الله الرحمن الرحیم ایها القاضی بقم قد عزلناك فقم و فضلا دانند و بلغاء شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد . لاجرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جانها همی نگارند . »

وفلسفی در زبان فارسی پیدا نمیشود نداشتند تألیفات خود را بزبان عربی نگاشتند ولی چون این تألیفات زادهٔ فکر ایرانیان است در تاریخ ادبیات این سرزمین قدر ومنزلت فراوان دارد. گاه اتفاق میافتاد که برخی ازامراء و پادشاهان دیلمی وغزنوی بزبان عربی آشنائی نداشتند وفضلاء عربی‌دان وعربی نویس مزبور تألیفاتی بفارسی جهت ایشان مینوشتند وباکتب عربی خود را بفارسی ترجمه میکردند وناگزیر درمقابل اصطلاحات عربی اصطلاحات جعلی فارسی در کتب علمی وفلسفی میآورند وهمین امر باعث میشد که این قبیل کتب از اصل عربی آن مشکلتر بنظر میآید. از این قبیل بود دانشنامهٔ علائی تألیف ابوعلی بن سینا در دوران صفاریان دیالمه وغزنویان مردم ایران وماوراءالنهر بلهجات وزبانهای چندی مانند پهلوی ودری وزاولی وسگزی و بخارائی و خوارزمی و غیره تکلم میکردند وتمام این لهجات ولهجات دیگری که در کتب ادب فارسی آمده است جزء زبان فارسی بوده‌است ودر آن دوران رواج تمام داشته وجز بزبان دری و پهلوی بلهجات دیگر کتابت نیز میشده است مانند زبان خوارزمی. بیهقی[1] در وقایع زمان ابوالعباس خوارزمشاه راجع به یعقوب جندی که بعنوان رسالت بدربار سلطان محمود غزنوی آمده بود چنین مینویسد:

«یعقوب جندی چون نومید شد بایستاد و رقعتی نبشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه بسیار نبشته بود وتضریب درباب امیرمحمود و آتش فتنه را بالا داده وازنوادر وعجایب پس از این سه سال که سلطان ماضی خوارزم بگرفت وکاغذها ودواتخانه بازنگریست این رقعت بدست امیرمحمود افتاد فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تاجندی را بردار کشند و بسنگ بکشتند.»

پهلوی نام خط مخصوص ایرانیان از دورهٔ سامانیان بود ومسلمین کتب فارسی آن زمان را که بخط مزبور نوشته شده بود بخط عربی برگرداندند و از آن پس آن زبان معروف بزبان پهلوی شد. بنا بگفتهٔ مورخین و جغرافیونی که در قرون اول هجرت

---

[1] ـ صفحات ۶۶۹ و ۶۷۰

میزیستند و کتبی چند نگاشته‌اند مردم فارس سه زبان داشتند. اول زبانی که مردم بدان تکلم میکردند. دوم زبانی که کتب ایرانی و مکاتبات زرتشتیان بآن نوشته میشد و پهلوی نام داشت راین زبان را عامه بسختی درك میکرد. سوم زبان عربی که مراسلات ودوادین دولتی را بآن مینوشتند. ازاینجامعلوم میشود که در موقعیکه آل بویه برفارس حکومت میکردند خط پهلوی مخصوص کتب ایرانی ومکاتبات بین زردتشتیان بوده‌است واین خط اختلاطی ازلغات ایرانی وآرامی بود و فهم آن جهت عامه دشوار مینمود میگویند در آغاز اسلام وحتی دردوران امارت دیالمه بعضی از ایرانیها نماز را بفارسی میخواندند و ابوحنیفه ایشان را دراین راه آزاد گذارده بود. نیز شیخی صاحب تاریخ بخارا چنین میگوید[1]:

«قطیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرحصار بخارا بسال ۹۴ وآن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را فرمود تاهر آدینه درآنجا جمع شدند چنانکه هر آدینه منادی فرمودی که هر که بنماز حاضرشود دودرم بدهم. مردمان بخارا باول اسلام در نماز قرآن بپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن وچون وقت رکوع شدی مردی بودی که درپس ایشان بانك بکنیتا نکینت وچون سجده خواستندی بانك نیکونیانکونی برآوردی».

ازبین لهجه‌های مختلف زبان فارسی مهمتر ازهمه زبان دری یافارسی دری بود که درخراسان وبلخ وبخارا وبدخشان ومرورواج داشت واین لهجه‌ای بود ازفارسی که پس از تسلط اعراب بایرفن ورواج خط عربی باین خط درآمد وصاحب نظم ونثر شد ودر واقع پایهٔ زبان امروزی مارا مشید کرد. زبان دری روزبروز قوت بیشتر پیدامیکرد ودرنقاط دیگر رواج مییافت: امادرجنوب ومغرب ایران که بمرکز خلافت نزدیکتر بود ومشوقینی در توسعهٔ ادبیات لهجات محلی آنجا وجود نداشت نتوانست زبانی خاص مخصوص نظم ونثر فارسی درمقابل زبان ادبی دری بوجود آورد. امادرسواحل

---

۱ ـ تاریخ بخارا صفحهٔ ۵۷

بحرخزر و آذربایجان وزنجان وهمدان و اصفهان لهجاتی وجود داشت که بازبان دری متفاوت بود مجموع این لهجات را بطور کلی زبان پهلوی میگویند و حال آنکه غالب این لهجات از آنجمله لری و بختیاری با طبری و گیلکی تفاوت فاحش دارد از این مقدمه نتیجه میگیریم که منظور اززبان پهلوی همان لهجه‌های مختلف سابق‌الذکر وغرض اززبان دری زبانی است که رودکی وفردوسی وامثال ایشان بآن شعر گفته‌اند.

فصل اول

فضلاء و نمایندگان معتبر ادبیات ایران

چنانکه در مقدمه ذکر شد نویسندگان و فضلاء دوران دیالمه و غزنویان غالباً تالیفات خود را بعربی میپرداختند . با اینحال جمع قلیلی کتب خویش را بفارسی نگاشتند.

ما در اینجا بذکر ترجمهٔ احوال بزرگترین نمایندگان ادبیات ایران در دوران مزبور مبادرت میورزیم :

گردیزی

ابوسعید عبدالحی بن ضحاك گردیزی صاحب تاریخ بسیار معروف زین الاخبار است . در این کتاب اطلاعاتی در خصوص تاریخ ایران و آداب و مراسم ملل قدیم و مطالبی مربوط بهندوستان و اتراك و خلفا و تاریخ غزنویان از آغاز تشکیل آنسلسله تا سال ٤٢٣ که تاریخ وقوع محاربهٔ دینور بین سلطان مسعود و سلطان محمد فرزندان سلطان محمود غزنوی است بدست می آید .

همچنین تاریخ امراء دیگر غزنوی و فصول مشعبی در تاریخ آل سامان در این تألیف مشاهده میشود

فصول مربوط بتاریخ سامانیان از لحاظ مطلب شباهت تام بتاریخ الکامل ابن-

الاثیر در همان مورد دارد و چنان بنظر میآید که یکی ترجمهٔ دیگری است

ابن‌الاثیر فارسی نمیدانست و کتاب گردیزی را نیز ندیده بود. این توهم محققین اروپائی را بر آن داشت که درصدد تحقیق راجع باین امر برآیند. نتیجهٔ تحقیقات این جمع باینجا رسید که ابن‌الاثیر و گردیزی کتاب واحدی را در دست داشته و مطالب مربوط بسامانیان را عیناً از آن اقتباس کرده‌اند و چون مطالب زین‌الاخبار با کتاب وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان مقایسه شد معلوم گردید آن کتاب واحد کتاب اخبار ولاة خراسان تألیف ابوالحسین علی بن احمد سلامی بوده است و بگفتهٔ ثعالبی مؤلف یتیمة‌الدهر سلامی در دربار ابوبکر بن محتاج چغانی و پسرش ابوعلی چغانی میزیست و بعلت آنکه درغالب جنگهای ابوعلی چغانی حضور داشت وقایع آندوره رابطور تفصیل در تألیف خود آورده است

این کتاب که اقتباساتی نیز از تألیفات مورخین قبل از سلامی مخصوصاً از کتاب تاریخ بلخ و کتب دیگر ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی مستوفی بسال ۳۱۹ داشته است از میان رفته است. ولی غالب مورخین و نویسندگان قبل از مغول از آنجمله گردیزی، ابن‌خلکان، جوینی آنرا در دست داشته و از آن کتاب مطالبی جمع آوری کرده اند.

شرح احوال عمرولیث صفاری در کتاب زین‌الاخبار عیناً همانست که ابن‌خلکان نقل کرده‌است. منتهی گردیزی بدون ذکر سند آورده و ابن خلکان اقتباس آنرا صریحاً از کتاب ولاة خراسان سلامی ذکر نموده است. گردیزی تا حدود سال ۴۵۰ حیات داشته‌است.

ابوعلی سینا حجت‌الحق شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ملقب بشرف الدوله اصلا از مردم بلخ است ولی پدرش از بلخ مهاجرت کرد و در خرمیثن یکی از قراء بخارا مقیم گردید ودر آنجا دختری را بنام ستاره از قریهٔ افشنه بازدواج خویش درآورد و ابوعلی در نتیجهٔ این ازدواج بسال ۳۷۰ پا بعرصهٔ وجود گذاشت.

از آغاز کودکی آثار هوش و ذکاوت و حافظهٔ فراوان از حرکات و رفتار ابوعلی آشکار بود و میل تمام بآموختن علوم و ادب داشت.

میگویند در دهسالگی قرآن مجید را بخاطرسپرد وریاضیات را در خدمت ابوعبدالله ناتلی یکی از علماء آن عصر فراگرفت و پس از فراغت از کار ریاضیات بفلسفه و منطق پرداخت و از کتب اقلیدس و بطلیموس فوائد بیشمار اندوخت و از تألیفات ارسطو و شروح فارابی برآن استفادهٔ فراوان برد و در سن شانزده از جمیع علوم قدیم بهرهٔ وافر یافت و از آن تاریخ شروع بمسافرت کردو بدربار سلاطین پیوست

ابوعلی سینا شاگردی داشت بنام ابو عبید عبدالواحدبن محمد جوزجانیکه از سال ۴۰۳ تا آخرعمر یعنی در حدود بیست و پنجسال مصاحب و ملازم او بود. عبدالواحد غالب تألیفات شیخ‌الرئیس را جمع آوری‌کرد و در تألیف بیشتر کتب حکیم بدو مساعدت نمود

چون ابوعلی سینا عادت بتدوین تألیفات خود نداشت و متفرق و پراکنده، مینوشت و غالباً بدیگران تقریر میکرد اگر سعی و مجاهدت عبدالواحد نبود بسیاری از کتب وی‌ا ازمیان میرفت.

عبدالواحد جوزجانی ضمن تألیفات خود رساله‌ای دارد در شرح احوال ابو-علی سینا قسمت اول این رساله عین عبارت عبدالواحدو قسمت دوم آن مشاهدات و ملاحظات ابوعلی‌سیناست.

رسالهٔ مزبوربزبان عربی است و ابن‌القفطی‌در تاریخ‌الحکماء وابن‌ابی‌اُصیبعه در طبقات‌الاطباء عیناً نقل‌کرده‌اند و کسانیکه شرح حال‌ابوعلی سینا را نوشته‌اند از این رساله استفاده کرده‌اند

ابو علی سینا در اوایل عمر بخدمت نوح بن منصور سامانی رفت و میگویند که امیر نوح وی‌را جهت معالجهٔ خود احضار کرده‌بود وچون ابوعلی‌ازعهدهٔ‌مداوای وی بخوبی برآمد. امیر سامانی او را در دربار خویش مقام ارجمند داد وابوعلی

سینا از کتابخانهٔ معروف سامانیان که محتوی نسخ گرانبهاء بود در تکمیل معلومات خود استفادهٔ فراوان کرد

معروفست کتابخانهٔ مزبور در همان اوان سوخت و حاسدین ابوعلی سینا را مسبب آتش گرفتن کتب قلمداد کردند و گفتند شیخ عمداً کتابخانهٔ مزبور را با آتش سوزانده است تامعلوماتی راکه از مطالعه نسخ ذیقیمت آن بدست آورده است بخود نسبت دهد.

چون دولت سامانیان در نتیجهٔ عصیان ابو علی چغانی رو بضعف گذاشت. ابوعلی سینا از بخارا بخوارزم رفت و در خدمت ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزم‌شاه درآمد

این امیر که مردی فضل دوست و هنرپرور بود مقدم شیخ را گرامی داشت و وی را در دربار خود معزز و محترم شمرد و وزیر وی احمد بن محمد سهلی یا سهیلی در نوازش شیخ کوشید و ابوعلی سینا درمقابل وظیفه‌ای که از او داشت کتبی چند بنام وی موشح کرد

شیخ الرئیس در حدود سال ۴۰۳ از بخارا و خوارزم عزیمت عراق کرد معروف است که چون نمیخواست بدرخواست سلطان محمود غزنوی بغزنین رود بقصد پیوستن بخدمت امیر شمس المعالی قابوس وشمگیر بجانب جرجان روانه شد و ضمن راه به او خبر رسید که قابوس را محبوس و مقتول کرده‌اند و چون در دهستان بسختی ناخوش گردید بزحمت خود را بجرجان رساند و در آنجا باستراحت پرداخت و در آنجا بود که قسمت اول کتاب قانون و کتاب مختصر المجسطی را تألیف کرد

سپس از جرجان عازم ری شد و بدربار سیده زن فخر الدولهٔ دیلمی و مادر مجد الدوله بپیوست و چندی در آنجا ماند.

از آن پس بجانب همدان رفت و بوزارت شمس الدولهٔ دیلمی رسید و در آنجا بر اثر شورش لشکریان و مخالفت ایشان با وی درحبس افتاد و سپاهیان قصد قتل او راکردند و شیخ چهل روز در منزل یکی از دوستان خویش مخفی بود تا آنکه

فتنه خوابید و شمس‌الدوله بار دیگر او را بوزارت برگزید و شیخ تا سال ۴۱۲ که تاریخ فوت شمس‌الدوله است درهمدان وزارت او را داشت.

چون شمس‌الدوله فوت شد فرزندش سماءالدوله خواست همچنان شیخ‌الرئیس را در وزارت نگاهدارد. اما شیخ زیربار این امر نرفت و پس ازچندی که در منزل یکی از دوستان خویش پنهان بود درخفاء با امیرعلاءالدوله ابوجعفرمحمدبن دشمن زیار کاکویه حاکم اصفهان مکاتبه داشت و بدرخواست وی عازم اصفهان شد و تا سال ۴۲۸ که تاریخ وفات اوست در دربار آن امیر بسر برد.

تألیفات عربی وی

طبق فهرستی که عبدالواحد جوزجانی شاگرد ابو علی سینا بدست میدهد شیخ‌الرئیس درحدود یکصدتألیف ازکتب ضخیم مفصل تا رسالات چند ورقی مختصر داشته و بیشتر تألیفات او باقی است و غالب آنها نیز طبع رسیده وبزبانهای مختلف نیز ترجمه شده و علمای مشرق و مغرب شروح متعددی بر آن نوشته‌اند. مهمترین این تألیفات بقرار ذیل است:

۱ـ کتاب استشارات و تنبیهات در حکمت و منطق که صغیرالحجم و در عین حال حاوی مطالب مهم است بر این کتاب که فهم آن بسیار مشکل است شروح فراوان نوشته‌اند ومهمترین این شروح شرح امام فخرالدین رازی و شرح خواجه نصیرالدین طوسی معروف بشرح مشکلات الاشارات والتنبیهات است.

۲ـ کتاب قانون در طب که مشهورترین و بزرگترین کتب طبی اسلامی و مشتمل برپنج قسمت است: قسمت اول درکلیات علم طب. قسمت دوم درمفردات ادویه. قسمت سوم در باب امراضیکه بر اعضای مختلف بدن عارض میشود.قسمت چهارم در معرفت امراضیکه اختصاص بعضو مخصوص ندارد و در این قسمت است که ابوعلی سینا تتبعات و تحقیقاتی در باب معالجهٔ امراض مختلف و استعمال ادویه و ورزش بدن و حفظ صحت جسم کرده است و قسمت پنجم راجع بادویهٔ مرکبه و

معجونهااست یعنی امری که مسلمین آنرا اقراباذین میگفتند و فرنگیها علم الادویه[1].

۳ـ کتاب نجات در منطق و طبیعیات و الهیات که مختصر کتاب شفاست.

٤ـ کتاب شفا در منطق و طبیعیات و الهیات و این کتاب نیز مانند کتاب قانون از کتب معتبر مسلمین است و در حکمت همان مقامی را دارد که قانون در طب حائز است وشروح فراوان بر آن نوشته اند. مهمترین شرح آن شرحی است بقلم ملا صدرا معروف بحاشیهٔ ملاصدرا

٥ـ کتاب کوچکی راجع بقوای نفسانی بنام هدیه باسم امیر نوح منصور سامانی.

٦ـ قصهٔ سلامان و ابسال که عبدالرحمن جامی آن را به شعر فارسی در آورده است.

۷ـ رسالهٔ الطیر که قصه‌ای است در حکمت و شیخ فریدالدین عطار آنرا بنام منطق الطیر بشعر فارسی در آورده است.

۸ـ داستان حی بن یقظان که داستانی استکه ابوعلی سینا آنرا در زندان همدان تألیف کرد و ابن زیلا یکی از شاگردان وی قصهٔ مزبور راتفسیر نموده است.

۹ـ دانشنامهٔ علائی که شرح آن ذیلا خواهد آمد

ابوعلی سینا در شعر فارسی و عربی نیز استاد بود. از اشعار عربی او یکی قصیدهٔ معروف عینیه است در باب روح بمطلع:

هبطت الیك من المحل الارفع
و رقاء ذات تعزز و تمنع

است.

از اشعار فارسی او چیزی که مطمئناً بتوان گفت از وی است دردست نیست ابیات ذیل را بشیخ نسبت میدهند:

1- Pharmaceutipue.

غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق
که‌رنگ‌وبوش کندرنگ‌وبوی گل‌رادق
برنگ زنگ زداید ز جان اندهگین
همای گردد اگر جرعه ای‌بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر و لیك مفید
به پیش مبطل باطل بنزد دانا حق
می از جهالت جمال شد بشرع حرام
چو مه که ازسبب منکران دین شدشق
هلال گشته بفتوای عقل بر دانا
حرام گشته باحکام شرع بر احمق
شراب را چه گنه زانکه ابلهی نوشد
زبان بهرزه گشاید دهد ز دست ورق
خلال‌بر عقلا و حرام بر جهال
که می محك‌بود وخیرو شراز اومشتق
غلام آن می صافم کزو رخ خوبان
بیك دو جرعه برآرد هزارگونه‌عرق
چو بو علی می‌ناب‌ارخوری حکیمانه
بحق حق که وجودت بحق شود ملحق
☆ ☆☆ ☆
دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
و اخر بکمال ذره ای راه نیافت
☆ ☆☆ ☆

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند ... وندر بی‌عشق عاشق انگیخته‌اند
با جان و روان بوعلی مهر علی ... چون شیر و شکر بهم بر آمیخته‌اند

☆ ☆☆ ☆

کفر چو منی گزاف و آسان نبود ... محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و او هم کافر ... پس در همه دهر یک مسلمان نبود

☆ ☆☆ ☆

از قعر گل سیاه تا اوج زحل ... کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل ... هر بند گشاده شد مگر بند اجل

☆ ☆☆ ☆

رفت آن گهریکه بود پیرایهٔ عمر ... و اورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر
از موی سپیدم سر پستان امید ... بنگر که سیاه میکند دایهٔ عمر

☆ ☆☆ ☆

مائیم بعفو تو تولا کرده ... وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد ... ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

☆ ☆☆ ☆

دانشنامه علائی

ابو علی سینا در مدتیکه در خدمت علاءالدوله کاکویه می‌زیست بخواهش وی که گویا عربی نمیدانست چند رساله به فارسی تألیف کرد و از آنجمله در فهرست تألیفات او نام دو رساله دیده میشود که هر دو آنها باقیست . یکی رسالهٔ نبضیه که چند ورق بیش نیست در حالات نبض بنام امیر عضدالدین علاءالدوله دیگر دانشنامهٔ علائی یا حکمت علائی که گویا آخرین تألیف ابوعلی سینا باشد. وضمن تألیف آن وفات کرده است و شاگرد او ابوعبید جوزجانی آنرا باتمام رسانده‌است .

دانشنامهٔ علائی شامل پنج قسمت‌است . از اینقرار : علم منطق . علم‌ماوراء الطبیعه یا الهیات و یا باصطلاح ساختگی خود ابوعلی سینا علم برین . علم‌طبیعیات

یا علم زبرین. علم هندسه و نجوم و حساب و علم موسیقی.

قسمت ریاضی دانشنامه را ابوعبید جوزجانی از قسمت ریاضی شفاءوهندسه اقلیدس بفارسی درآورده و گویا اسم دانشنامه نیز عنوانی استکه وی بآن کتاب داده است

کتاب دانشنامهٔ علائی با وجود صغر حجم از دو لحاظ اهمیت دارد. یکی از نظر مطالب که حاوی خلاصهٔ حکمت ابوعلی درآخر عمر وی‌است و دیگر ازحیث لفظ بعلت آنکه این کتاب یکی از قدیمی ترین کتب نثر فارسی است و با آنکه فصاحت وسلاستی در آن دیده نمیشود چون کتب نثر فارسی‌قدیم انگشت‌شماراست کتاب مزبور در تاریخ ادب ایران اهمیت فراوان دارد خاصه که مؤلف آن ابوعلی‌سیناست:

بعنوان نمونه سبك فارسی ابوعلی سینا قسمتی‌ازآنکتاب‌عینا نقل میشود:

« سپاس و ستایش مر خداوند آفریدگار و بخشایندهٔ خود را و درود بر پیغمبر برگزیده وی‌محمد مصطفی ﷺ و بر اهل بیت ویاران وی‌فرمان بزرگ از خداوند ما ملك عادل مؤید منصور عضد الدین علاء الدوله و فخرالمله و تاج الائمه ابوجعفر محمد بن دشمن زیاد مولی امیرالمؤمنین که زندگانیش دراز باد و سخت پیروزباد وشادیش‌برافزون آمد بمن‌بنده و خادم دستگاه وی که‌یافته‌ام‌اندرخدمت وی همه کامهای خویشرا‌ازایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن بعلم و نزدیك داشتن باید که‌من خادم این مجلس بزرگوار کتابی تصنیف‌کنم بفارسی که اندر وی اصلها و نکته‌های پنج علم ازعلم‌های حکمت پیشینگان گرد آورم‌بغایت‌مختصر یکی علم منطق‌که آن علم ترازوست. دوم علم‌طبیعیات‌که آن علم چیز هائی استکه بحس تعلق دارد و اند جنبش و گردشند. سوم علم هیئت و نهاد عالم و حال صورت جنبش آسمانها و ستارگان. چنانکه باز نموده اید که چون بشایست حقیقت آن دانستن. چهارم‌علم موسیقی وبازنمودن

سبب ساز ناساز و آوازها و نهاد لحنها. پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است و چنان اختیار افتاد که چون پرداخته شده آید از علم منطق حلیت کرده آید. آغاز ازعلم برین کرده شود و بتدریج بعلمهای زیرین شده آید بخلاف آنکه رسم است و عادت آنست پس اگر جای چاره نبود ازحوالت بعلمی ازعلمهای زیرین حواله کرده آید

پس من خادم هرچند که خویشتن را پایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از حد خویش دیدم. گمان بردم که چون طاعت وفرمان ولینعمت خویش برم بخجستگی طاعت توفیق باز آورم وتوکل کردم بر آفرید گار خویش و بفرمانبرداری مشغول شدم.

آراء و عقائد ابوعلی سینا درطب وحکمت

شیخ الرئیس ابو علی سینا یکی از بزرگترین اطبای قرون وسطی و مشهورترین شارحین کتب ارسطوست و در اروپااو را یکی از معتبر ترین حکماء طریقهٔ درسی[1] اواخر قرون وسطی و اوایل قرون جدید میدانند و بشهادت و تصدیق مورخین جدید و مستشرقین ابوعلی سینا با آنکه از افکارو عقاید ارسطو تقلید کرده است از اظهارنظر و افزایش مشاهدات خود در بیان قضایای مشکل حکمت خود داری ننموده است و حال آنکه حکماء دیگر مقلد ارسطو کاملا تحت تأثیر آراء و افکار وی قرار گرفته‌اند

این حکیم عالیقدر طریقهٔ حکمت خود را چهار باز درچهار کتاب باختلاف اجمال و تفصیل بیان کرده است. اول درکتاب شفا بزرگترین کتاب حکمتی او این کتابرا چنانکه گفتیم بغالب السنهٔ خارجی ترجمه وتفسیر کرده‌اند

از آنجمله هورتن[2] مستشرف آلمانی کتاب مزبور را بین سنوات ۱۹۰۷ و ۱۹۰۹ بزبان آلمانی برگردانده و در لایپزیك انتشارداده است. دوم درکتاب نجات

1- Scolastique

2- Horten

که خلاصهٔ شفا و بعلت اختصار قدیمیترین کتاب حکمت شیخ الرئیس است که در اروپا انتشار یافته‌است

قدیم ترین نسخهٔ قانون در اصل عربی آن درسال ۱۵۹۳ میلادی در رم بچاپ رسیده‌است.

در کتاب اشارات که نیز از مشهورترین کتب ابوعلی سیناست و توسط فورژه[۱] بزبان فرانسه بسال ۱۸۹۲ میلادی ترجمه و درلیدن هلند بطبع رسیده است. چهارم درکتاب دانشنامه علائی

ابوعلی سینا در این چهار کتاب که بین تألیف آنها مدتی فاصله بوده است آراء حکمتی خود را تقریباً بیك شکل و طریقه و بدون تغییر بیان کرده است و چنین مستفاد میشود که این حکیم تردیدی در آراء و عقائد خود نداشته وبه صحت آن ایمان آورده و تا آخر عمر در مدافعهٔ آن ثابت مانده است.

شیخ‌الرئیس بر خلاف ابونصر فارابی حکیم بزرگ در فن انشاء عربی سبك واضح و روشنی داشت و بفصاحت و بلاغت معروف بود.

فارابی که افکار خود را در عباراتی مختصر و موجز می‌آورد سبك روشنی نداشت و از طرف دیگر عرفان و حکمت را با یکدیگر می‌آمیخت و بهمین‌مناسبت درك مطالب وی مشکل است و حال آنکه ابوعلی سینا مسائل‌مشکل حکمتی‌را در نتیجهٔ فصاحت و بلاغت خود وروشنی سبك و طریقهٔ انشاء بصورتی‌در آورده‌است که فهم آن دشوار نیست و در نوشتن رعایت منطق را میکرد.

ابوعلی‌سینا کتب هشتگانهٔ ارسطو یعنی کتابهائیرا که خوداوقاطی‌غوریاست[۲] یعنی مقولات عشرنامیده‌است وکتاب ایساغوجی[۳] یعنی مدخل فرخوریوس[٤] صوری

۱- Forget

۲- Gathégories

۳- Isagogie

٤- Porphyre de tire

را بعربی آورده و با آنکه مطلب تازه‌ای بر آن دو کتاب نیفزوده‌است در طبقه‌بندی علوم و بیان اصول و کلیات استدلال راه راست را پیموده است و بعضی از محققین جدید وی‌را در این طریقه بحکیم بزرگ آلمانی لایب‌نیتز[1] تشبیه کرده‌اند.

ابوعلی سینا درحکمت کار تازه‌ای انجام نداد . اما در تأئید بعضی از حقایق که قدما بآن اعتقاد داشتند از قبیل عدم امکان خلاء و محال‌بودن‌جزء لایتجزی و انتشار نور و ارتباط نور و حرارت و رابطهٔ حرکت و حرارت. دلائل محکمی از خود آورد

ابوعلی سینا با آنکه درطب اصول قدماء یونان را حفظ کرد ودر کتاب‌قانون آورد آراء و عقائد تازه بر آن افزودو مشاهدات خودرا ذکرنمود خاصه‌دراستعمال ادویه و معالجات از تجارب شخصی خود یادمیکند مثلا در قسمت دوم کتاب قانون اظهار میکندکه خود وی سیر را بر ضد سم مار استعمال‌کرده و نتیجهٔ کامل بدست آورده‌است

قبل از آنکه متن عربی کتاب قانون ابوعلی سیناچاپ شود چندین‌بار بزبان لاتینی ترجمه و درشهرهای مختلف ایطالیا از آنجمله در ونیز (۱۵۰۷) ودر پاوی[2] (۱۵۱۰) و ایضاً در ونیز (۱۵۲۰) بطبع رسید وهمچنین در سنوات ۱۵۵٦ و ۱۵۹۳ در شهر بال‌سوئیس دو بار متن لاتینی آن انتشاریافت و متن عربی آن پس ازانتشار ترجمهٔ لاتینی آن در شام بزیور طبع آراسته شد. با ترجمه‌های مزبور شروح‌مفصلی از فضلاء آن عصر اروپا دیده میشود.

موضوعیکه در طب ابوعلی سینا توجه اروپائیان را جلب‌میکند قسمتی‌است از کتاب قانون درباب حفظ‌الصحه و ورزش خاصه‌قسمت مربوط بورزش‌همان‌اصولی است که اکنون مورد توجه و دستورالعمل قطعی است . ابو علی سینا در ورزش نیز طبق شیوه و عادت خود بیانات خویش را با منطق توأم و بصورت قضایای منطقی

۱-Leibnitz

۲-Pavie

تشریح کرده است.

ابوعلی سینا میگوید علم طب علمی‌است که بوسیلهٔ آن حالات مختلف بدن انسان درك میشود و طریقهٔ حفظ آن از نا ملایمات بدست میآید و این علم بر دو قسمت تقسیم میشود. نظری و عملی و علم طب دراسباب و علل‌امراض وسلامت وجود تحقیق میکند

و این علل و اسباب یا ظاهری است یا مخفی. علل مخفی قابل درك توسط حواس نیست فقط از راه عوارض خارجی و آثار ظاهری مکشوف میشود.

بطور کلی امراض چهار علت دارد: علت مادی، علت مؤثر، علت ظاهری علت قطعی.

از این تعریف و بیان معلوم میشود که ابوعلی سینا طب را نیز بشکل اصول حکمت و منطق در آورده است.

قسمت اخیر کتاب قانون ابوعلی سینا بیست و هفت جزء درباب حفظ الصحه اشخاص بالغ دارد که بعضی از آن مربوط بورزش و برخی دیگرراجع بحفظ‌الصحه و نوع غذا و قسمتی درباب خواب است

شیخ‌الرئیس میگوید ورزش عملی است ارادی که بعداز انجام آن انسان به راحت و سلامت میرسد و ورزش را دونوع میداند:

یکنوع ورزش طبیعی و غیر ارادی‌که هرکس در روزضمن اعمال دیگر آنرا اجراء میکنند و نوع دیگر ورزش ارادی استکه مخصوصاً بانجام آن توجه میشود و درباب ورزش ارادی میگوید: این ورزش اقسام مختلف دارد. بعضی‌ملایم‌وبعضی سخت و برخی‌کم و برخی زیاداست.

کشتی و دو و تیراندازی و شمشیر بازی و اسب سواری و حرکت دستها به جلو و عقب با سرعت از اقسام ورزشهای سریع و تاب و گردش روی اسب‌وشتر و ارابه جزء ورزشهای ملایم است و همچنین مسابقهٔ دو و جنگ تن بتن و مشت و

پرتاب گلوله و برداشتن وزنه‌های سنگین و جنگ با اسب را جزء ورزشهای شدید وسخت در میآورد

ابوعلی سینا بعد از بیان انواع ورزشها دستور هائی چند درباب بکار بردن هریك از این اقسام واینکه چه نوع ورزشی برای چه‌اشخاصی مفیداست میدهد مثلا میگوید کسانیکه بر اثر تب ضعیف شده اند ورزش با تاب وحرکت ملایم با ارابه برای آنها مفید است

سفر با قایق را برای مصروع و شنا را برای کسانیکه درد معده دارندلازم میشمرد . شیخ‌الرئیس ورزش را درصورتی مجاز میداند که جسم ازهرحیث‌سلامت و راحت و غذاکاملاهضم شده و رنگ بول بحال طبیعی‌باشد

در خصوص معالجهٔ امراض بوسیلهٔ آب و استحمام در کتاب قانون دستور هائی چند موجود است و حمام آبگرم را جهت کسانیکه ضعف امعاء دارندواجب میشمرد و میگوید نباید این قبیل مرضی مدت زیاد در آبگرم بمانند و استحمام بعد از ورزش را بلافاصله مجاز نمیداند

استحمام با آب سرد بعقیده شیخ‌الرئیس منحصراً بحال اشخاصی مفیداستکه از جمیع جهات سلامت باشند

پیر مردان و اطفال نباید با آب‌سرد استحمام کنند . مشت ومال نسبتاً شدید را قبل از استحمام لازم میداند و میگوید در استحمام‌آبسرد باید یکمرتبه درآب فرو رفت تا تمام اعضای بدن یکمرتبه اثرآب سرد را حس کند . بعد از فراغت از حمام باید بیش از حد عادی غذا خورد وکمتر آشامید

در فصل هفتم از جلد ششم کتاب قانون دستور های مختلف در باب حفظ‌الصحهٔ زیبائی دیده میشود . خاصه ادویه‌ای چند برای حفظ صحت وجلوگیری از ریزش مو و استعمال رنگهای مختلف ذکر میکند . همچنین در بهداشت پوست بدن و نگاهداری زیبائی‌آن در مقابل طبیعت خارجی یعنی آفتاب و باد و سرماو

نیز در رفع آثار آبله و خالکوبی دستورهای مفیدی بنظر میرسد.

ابوعلی بسال ۴۲۸ بدرود حیات گفت و جسد وی در همدان مدفون شد

ابوریحان بیرونی

بهترین شرح احوال ابوریحان بیرونی توسط ادوار ساخائو مستشرق شهیر آلمانی درمقدمهٔ کتاب الآثارالباقیه‌عن‌القرون الخالیه نوشته شده است و از مطالعهٔ آن مطالب سودمند بدست می آید.

ابوریحان محمدبن احمدبیرونی‌ریاضی‌دان وفیلسوف‌معروف‌در سوم‌ذی‌الحجهٔ سال ۳۶۲ در خوارزم متولدشد و در دوم رجب سال ۴۴۰ بسن ۷۷ در غزنین چشم از این دنیا پوشید

بیرونی منسوب است به بیرون خوارزم و بهمین‌مناسبت او را بدین‌نام‌نامیده اند این فیلسوف و ریاضی‌دان مشهور و شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سیناازبزرگترین‌علماء و فضلاء و فلاسفه ایران هستند و در تمدن اسلامی نظیرآنها دیده نمیشود

یکی از فضلای فرانسوی موسوم به بارون کارا دو وو[1] کتابی در پنج مجلد راجع بشرح احوال فضلای اسلامی بنام متفکرین‌اسلام[2] نوشته است و در جلد دوم این‌تألیف گرانبها در خصوص ابوریحان بیرونی چنین بیان میکند:

« .. در اینجا بترجمهٔ حال یکی از فضلای‌طراز اول میرسیم که در علم و ادب قرون وسطی مقامی بارز دارد . این دانشمند ابو ریحان بیرونی‌است که با وجود گذشت ایام باز از لحاظ فکر جوان مینماید و بنظرمیرسد که از فضلای عصر ماست . فکر و طریقهٔ او در تحقیق و تتبع تقریباًمانند سنخ تفکر و سبك تفحص علمای معاصر در علوم وادبیات است‌ابوریحان در انتقاد و حدت ذهن و تحلیل علل حوادث و عشق سوزان‌بتجسس و تحقیق مقامی ممتاز دارد و نظیر لئونارد دو وینچی ولایب نیتز است ودر

---

۱ –Baron Carra de Waux

۲ – Ees Penseurs de L'islame

حکمت و تاریخ و ریاضیات و نجوم و جغرافیا استاد مسلم و درشعر و وشاعری و معرفت بالسنه مختلف انگشت شمار بود و از مطالعهٔ تألیفاتش این امر محقق میشود که حس تحقیق و ذوق فلسفی را با یکدیگر آمیخته است.

فاضل مزبور را در دورهٔ قرون وسطی فضلای مغرب زمین میشناختند و نام او سرزبانها بود.»

ابوریحان در آغاز جوانی در خوارزم از محضر استادان بزرك علوم قدیم استفاده کرد و در خدمت ابونصر منصوربن عراق و حکیم عبدالصمد تلمذ نمود.

ابونصر منصوربن عراق معروف بمولا امیرالمؤمنین یکی از اعضاء دودمان عراق و از اعاظم ریاضیون اواسط قرن چهارم هجری بود و خیام وی را از لحاظ وسعت معلومات ریاضی میستاید

این حکیم یکی از جملهٔ واضعین علم مثلثات بود و درهندسه و جبر ومقابله ومخروطات تحقیقات فراوان داشت و ابوریحان که پروردهٔ خاندان عراق بود از وجود این دانشمند بزرك استفاده فراوان برد و در تألیفات خود همواره وی را به عنوان استاد یاد میکند و از اقوال و آراء او استشهاد مینماید

ابوریحان بیرونی قسمتی از جوانی خود را خدمت خوارزمشاهیان قدیم که بمأمونیان نیز معروفند گذراند و پیش از آنکه این سلسله توسط سلطان محمود غزنوی منقرض شود از خوارزم بجرجان رفت و بخدمت امیر شمس‌المعالی قابوس پیوست و در سال ۳۹۰ کتاب معروف الاثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه را بنام این امیر دانش دوست وهنرپرور موشح کرد و درحدود سال ۴۰۰ هجری بخوارزم بازگشت و تا سال ۴۰۷ یعنی سال انقراض خاندان مأمونیان و لشکر کشی سلطان محمود درخدمت این خاندان بسر میبرد.

سلطان محمود در سال ۴۰۷ ابوریحان و استاد وی حکیم عبدالصمد را دستگیر ساخت وحکیم مزبور بتهمت آنکه اهل کفر و زندقه است بقتل رسید وسلطان محمود

قصد کشتن ابوریحان را نیز داشت که جمعی از بزرگان در بار بعنوان آنکه ابوز ریحان در نجـوم سر آمد استادان عصر خود است و سلاطین محتاج بامثال ایشان هستند شفاعت کردند و سلطان محمود ابوریحان رابخشید و از آن تاریخ ابوریحان در سلك فضلاء دربارغزنوی منسلك گردید (۴۰۸-۴۴۰)ودرسفرهای سلطان محمود بهندوستان شرکت جست.

معروفست ابوریحان قریب بیست سال در هندوستان مقیم بود و در اینمدت جمیع علوم و آداب و سنن هندی و زبان سانسکریت را آموخت و با آنکه در اسلام تعصب فراوان داشت از آمیزش و معاشرت با علمای هندو و برهمنان خود-داری نمیکرد و از فضل ایشان نصیب کافی گرفت و علمای هند را ببعضی ازمقدمات علمی مسلمین و یونانیان آگاه ساخت

آثار ابوریحان

چنانکه گفتیم ابوریحان در غالب علوم قدیم تبحرتام داشت و تألیفات فراوان از خود بیادگار گذاشت و خود وی در رساله ایکه در خصوص تألیفات ابوبکر محمد بن زکریای رازی نوشته است قسمت اخیر آنرا وقف ذکرتألیفات خویش کرده است.

غالب این آثار که عده آنها قریب صد مجلد بود از بین رفته است و آنچه امروز در دست مانده است در حدود ده کتاب میشود. اهم این تألیفات بقرار ذیل است:

۱ـ الآثارالباقیه : که یکی از مشهور ترین کتب ابوریحان و مربوط باقسام مختلف تواریخ معمول ملل قدیم از آنجمله ایرانیها و یونانیها و یهود و عیسویان و مجوس و اعراب جاهلیت و مردم سغد و خوارزم است

ابوریحان تمام این تواریخ را با یکدیگر مقایسه و مبدأ هر کدام را بیان و در شرح اعیاد ملل مختلف عموم قصص و روایات تاریخی را در آن باب یاد داشت

کرده و احیانا در رد اقوال ضعیف و تأیید گفته‌های متین و انتقاد پاره‌ای از قسمتهای تورة پرداخته است.

قسمتی دیگر از این کتاب مربوط بحل مسائل ریاضی و نجومی و اقسام مختلف تقویم و کائنات جو میشود

۲ـ قانون مسعودی : چون سلطان مسعود غزنوی تعلق فراوان بعلم نجوم داشت این کتاب را ابو ریحان بامروی در علم نجوم تألیف کرد قسمتی از این کتاب که از امهات کتاب وی است مربوط بجغرافیا و هیئت میشود.

این کتابرا ابوریحان بین سنوات ۴۲۲ و ۴۲۷ تألیف کرد و مشهور استکه پس از خاتمهٔ تألیف آن سلطان مسعود غزنوی یکبار فیل وجه نقد پیش وی فرستاد و ابو ریحان این هدیه بعنوان آنکه از قبول اینقبیل هدایا مستغنی‌است رد کرد

۳ـ کتاب‌المفهم فی‌اوایل الصناعةالتنجیم : در مقدمات علم هیئت و هندسه و نجوم و بشکل سؤال و جواب و آنرا ابوریحان بین سنوات ۴۲۰ و ۴۲۵ بنام‌ریحانهٔ خوارزمیه دختر حسین خوارزمی تألیف کرد . این کتاب بدون آنکه یکی ترجمهٔ دیگری باشد بدو زبان فارسی وعربی توسط این دانشمندبرشتهٔ تحریردرآمده‌است

۴ـ کتاب تحقیق ماللهند من‌مقالةمقبولی فی العقل او مزدوله : درباب عقائد و آداب هندی‌ها از مهمترین تألیفات وی

متن عربی و ترجمهٔ انگلیسی این کتابرا ساخائو مستشرق شهیر آلمانی‌طبع ونشر کرده است.

فضائل ابوریحان

ابو ریحان بیرونی علاوه بر السنهٔ فارسی و عربی و سغدی و خوارزمی و عبری و سانسکریت بزبانهای یونانی و لاتینی آشنائی داشت و در جمیع فضائل آندوران خاصه در نجوم و ریاضی و حکمت و ادبیات متبحر بود و شرحی بر دیوان ابو تمام‌طاعی نوشت و کتب بسیار در انساب و لغات و قصص و روایات معمول

هندی‌ها بعربی ترجمه کرد و در کتاب الهند شرح مفصلی در خصوص ادبیات زبان سانسکریت و شعر و شاعری و بحور عروضی آن زبان برشتهٔ تحریردرآورد.

اما این مسئله قابل انکار نیستکه شهرت عمدهٔ ابوریحان در اطلاعات وسیع او در علوم ریاضی خاصه هیئت ونجوم است

ابوریحان بعضی از قضایای مشکل هندسهٔ ریاضیون یونان و هند را حل کرد و برغالب قضایای اقلیدس ادله و براهین‌جدید آورد و مدتیراکه درهندوستان بسربرد با استفاده از تحقیقات خویش و اطلاعات دیگران مطالب بسیار مفید در باب رودخانه‌های هندوستان و جبال هیمالیا و راههای نپال و تبت و عرض و طول جغرافیائی بسیاری از بلادهند بدست میدهد.

چنانکه‌اشاره شد ابوریحان در تألیف کتاب الآثارالباقیه تحقیق و تتبع‌رابحد کمال رسانده و از تعصب دینی خود داری کرده و بآداب زرتشتی و ایرانی توجه فراوان نشانداده و نسبت به عرب کینهٔ بسیار ورزیده است

در این کتاب ابوریحان در خصوص منازعهٔ خودبا حکیم‌بزرگوارشیخ‌الرئیس در باب ماهیت نور وکیفیت‌انتشار آن اشاره کرده‌است . این مباحثه بصورت‌سؤال وجواب بود و عاقبت بین دو دانشمند مزبور دشمنی و عداوت بوجود آورد و ابو - ریحان با عباراتی موهن با ابوعلی سینا مکاتبه‌کرد و حکیم مزبور رابا عنوان‌جوان خطاب نمود

ابوریحان بیرونی یکی از حکمائی است که بحرکت زمین عقیده داشت . عقیده‌بحرکت‌زمین‌ازقدیم طرف‌توجه‌بعضی‌ازحکماءبلادیونانی آسیای‌صغیر بودودلایلی در اثبات آن نیز اقامه میکردند ولی بعداز آنکه کتاب‌المجسطی‌بطلیموس‌انتشار یافت عقیدهٔ سکون زمین بیش‌ازپیش‌بین مردم منتشرشد .

در هندوستان نیز جمعی‌از منجمین زمین را متحرك میدانستند . مشهورترین اینان براهما گوپتا حکیم هندی بودکه با علمای دیگر هند درباب حرکت‌وسکون زمین مباحثات بسیار داشت.

ابو ریحان در این مباحثات جانب براهماگوپتا را گرفت و در کتاب الهند آراء مخالفین وی را رد کرد. از آنجمله در مقابل مخالفین حرکت زمین که میگفتند اگر زمین سیار باشد پرندههائیکه از آشیانههای خود حرکت میکنند دیگر نباید بر گردند واحجار واشجار باید بخارج زمین پرتاب شوند گفت چون قوهٔ جاذبهٔ عمومی اشیاء سطح زمین را بسمت مرکز آن میکشاند با وجود حرکت زمین اشکالی درمیان نخواهد ماند و درجای دیگر از این کتاب بیان میکند در صورتیکه زمین حرکت کند هیچیك از محاسبات نجومیکه مبنای آن حرکت ظاهری شمس وحرکت یومی کواکب است بر هم نخواهد خورد.

ابو ریحان در اثبات عقیدهٔ خود راجع بحرکت زمین در کتاب مقالید علم الهیئت که آنرا بنام مرزبان بن رستم اسپهبد مازندران نوشته است دلائل بسیاری می آورد.

محمود وراق ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی نام یکی از مورخین را میآورد و میگوید که تألیفات مهمی دارد. این مورخ محمود وراق است.

چون شرح حال وی جز در تاریخ بیهقی در کتاب دیگر دیده نمیشود عین عبارت بیهقی[1] را درخصوص اودر اینجا ذکر میکنیم:

« .. و این حالها را استاد محمود وراق سخت نیکوشرح داده است. در تاریخی که کرده است در سنهٔ خمسین و اربع مائه چندین هزار سال تا سال تسع و اربع مائه بیاورده و قلم رابداشته بحکم آنکه من از آن تسع آغاز کردم و این محمود ثقه و مقبول القول است در ستایش وی سخن دراز داشتم و تا ده پانزده تألیف نادر وی درهر بابی دیدم و چون خبر بفرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که

۱ـ صفحهٔ ۲٦۲

فرزندان وی‌ایم همداستان نباشیم که تو سخن پدر ما بیش ازاینکه گفتی
برداری و فرونهی. ناچار بایستادم.»

ابونصر مشکان ابونصر منصوربن مشکان از خاندان مشهور مشکان بود که در اواخر دوران غزنویان بشغل دبیری و وزارت اشتغال داشت و برادر زادهٔ طاهر ثقة‌الملك وزیر سلطان مسعوددوم بود و مدت سی سال یعنی از حدود سال ٤٠٠ هجری ریاست دیوان رسائل سلطان محمود و فرزندش مسعود را داشت و جزء منشیان عالیقدر و زبر دست در زبان فارسی و عربی بشمار میآید و جمیع مکاتیب و مراسلاتیکه غزنویان در اینمدت سی سال به خلفاء عباسی و خانان ترکستان نوشتند بانشاء وی بود.

این ابو نصر کتابی موسوم بمقامات بو نصر مشکان داشت که موضوع آن معلوم نیست.

یاقوت حموی در کتاب معجم‌الادباء حکایتی نقل میکند که تعصب شدید سلطان محمود را در مذهب میرساند و باحوال ابو ریحان بیرونی و ابو نصر مشکان اشاره میکند. ترجمهٔ آنرا در اینجا می‌آوریم:

«حکایت کرده اند که وقتی رسولی از اقصی بلاد ترك بخدمت سلطان محمود رسید و گفت که در نواحی ایشان آفتاب در تمام مدت گردش یومی خود در افق ظاهر است بشکلی که شب تولید نمیشود. سلطان محمود بعادتیکه داشت این کلام را خلاف دیانت و شخص حکایت کننده راملحد وقرمطی دانست درصورتیکه بیان این شخص بهیچ وجه معرف سستی ایمان او نبود

ابونصر مشکان که حضور داشت گفت این شخص اظهار عقیده نکرده است تا ملحد و بیدین محسوب شود بلکه از مشاهدات خود حکایتی آورده است. سلطان حقیقت واقعه را از ابوریحان بیرونی خواست وابوریحان

کیفیت ماندن آفتاب را در یك نقطه در مدت بیست و چهارساعت برای سلطان محمود نقل کرد و سلطان قانع شد »

حافظ ابرومؤلف تاریخ معتبر زبدة التواریخ از قسمتی از کتاب تاریخ ناصری بیهقی حکایتی از سلطان محمود وابونصر مشکان نقل میکند که خلاصهٔ آن بقرار ذیل است:

« سلطان محمود از غنائمی که ازهندوستان آورده بود در شهر بلخ باغی بسیار زیبا ساخت تا هر وقت بآنشهر برود در آن باغ ایام را بعشرت گذراند.

در یکی از سفرهای خود ببلخ هنگامیکه غالب رجال درباروی در خدمت بودند سلطان رو بدرباریان کرد و گفت: کدامیك از شما میتواند بگوید که چرا با وجود صفای باغ و تدارك اسباب عشرت دل وی چنانکه باید خوش نیست.

ابونصر مشکان که حضور داشت اجازه جواب خواست و گفت علت گرفتگی خاطر سلطان آنستکه نگاهداری باغ برعهدهٔ مردم بلخ واگذار شده است و مردم بلخ با نداشتن استطاعت مجبور هستند هرسال مبلغی خطیر صرف اینکار کنند و چون قلباً از این بابت متألمند تألم ایشان در قلب سلطان نیز مؤثر افتاده است.

سلطان محمود از این کلام رنجید و چند روزی با ابونصر مشکان سخن نگفت و حتی روزی که از کوچه‌ای میگذشت و اجتماع مردم ناراضی بلخ را دید آنرا در نتیجهٔ تحریك ابونصر دانست. عاقبت بعد از مراجعت از بلخ بغزنین و تواتر شکایات مردم حاضر شد که مسلمین بلخ را از نگاهداری باغ و تأدیه مخارج آن معاف دارد و تعهد مخارج باغ مزبور را بیهود بلخ تحمیل کند »

ابونصر مشکان استاد ابوالفضل بیهقی بوده و تاریخ بیهقی غالباً بذکر نام وی آراسته و چندین نامه بانشاء او در آن کتاب موجوداست

این منشی زبردست در سال ٤٣١ بدرود حیات گفت.

ابوالفضل بیهقی

خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی یکی از مشهور ترین مورخین فارسی زبان استکه از لحاظ دقت در ضبط حقیقت وقایع تاریخی بین مورخین اسلامی کمتر نظیر دارد و تاریخ او یکی از مهمترین و دقیق ترین منابع تاریخی ایران محسوب میشود.

این تاریخ متضمن وقایع دوران سلطنت بازماندگان سامانیان و اوایل کار غزنویان و امراء سلسله‌های کوچك مانند آل فریغون و آل‌زیار و آل مأمون‌است خواجه ابوالفضل در سال ٣٨٦ در بیهق پا بعرصهٔ وجود گذاشت چه در محلی از کتاب خود راجع بسن خویش چنین میگوید[1]:

« امروز که من آغاز قصه میکنم در ذی‌الحجهٔ سنهٔ خمس و اربع مائه‌در روزگار فرخ سلطان معظم ابوشجاع فرخزادی ناصر الدین الله اطال الله بقائه و از این قوم که من سخن خواهم گفت یك دو تن زنده اند. در گوشه‌ای افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چند سالست تا گذشته‌شده‌است و بپاسخ آنکه از وی رفت گرفتار و ما را با آن‌کار نیست. هرچندمرا از وی بد آید بهیچ حال چه عمر من به ٦٥ سال آمده و بر اثر وی می‌باید رفت »

باز بیهقی در کتاب خود در جای دیگر راجع به وقایع سال ٤٠٢ چنین می‌نویسد:[2]

« من که بوالفضلم بدانوقت شانزده ساله بودم دیدم خواجه راکه بیامد و تکلفی کرده بودند در نیشابور.»

١ــ صفحه ١٧٥

٢ــ صفحه ٢٠٥

تاریخ پیوستن بیهقی بخدمت آل سبکتکین درست معلوم نیست ولی از قراین چنین بر میآید که لا اقل در حدود سال ۴۱۲ در خدمت این خاندان مشغول بوده است. چون مورخ مزبور طی داستان وفات ابو نصر مشکان استاد خود میگوید: نوزده سال در پیش او بودم. چون ابونصر مشکان در سال ۴۳۱ وفات یافته بود نوزده سال قبل از آن مقارن با سال ۴۱۲ میشود و احتمال دارد که بیهقی نیز در همان تاریخ که در حدود بیست و هفت سال داشت بخدمت سلطان محمود پیوست و خود وی بکرات بشغل دبیری خود در خدمت سلطان محمود اشاره میکند.

بعد از وفات سلطان محمود و حرکت سلطان مسعود از اصفهان بغزنین و جنگ با برادر خویش امیر محمد و بدست آوردن تاج و تخت ابو نصر مشکان و ابوالفضل بیهقی در دیوان رسالت در همان شغل خویش باقی بودند و این دو دبیر در جمیع سفرهائیکه سلطان مسعود بنقاط مختلف میکرد حرکت مینمودند و مکاتیبی که سلطان مسعود ببغداد پیش خلیفه و یا بترکستان پیش خانان آن ناحیه و ملوک دیگر مینوشت همه بانشاء ابونصر مشکان و بخط ابوالفضل بیهقی بود.

ابوالفضل بیهقی تا سال ۴۳۱ که سال فوت استاد وی ابونصر مشکان بود در دربار سلطان مسعود بشغل ترسل بسر میبرد. در این تاریخ از وفات ناگهانی استاد خویش که از اجلهٔ مترسلین وکتاب بود سخت متألم شد بعلت آنکه ابونصر وی را بسیار عزیز میداشت و همهٔ استظهار بیهقی در خدمت دبیری باو بود و خود وی میگوید:

«نوزده سال در پیش وی بودم. عزیزتر از فرزندان او و نام و مال وجاه وعز یافتم.»

چون ابونصر مشکان مرد سلطان مسعود غزنوی دیوان رسالت را به بوسهل زوزنی داد و بیهقی را بنا بر وصیت استادش که گفته بود ابوالفضل را باید نگاهداشت بنیابت وی گماشت.

سلطان میگفت اگر ابوالفصل جوان نبود بنده این شغل را باو میدادم و با

آنکه بیهقی در این موقع قریب چهل و پنجسال داشت چون ریاست دارالانشاء مردان سالخورده و پیران تجربت آموخته را میدادند باین مقام انتخاب نشد.

ابوالفضل بیهقی در دوران ریاست بوسهل جمیع مشاغل دیوان ترسل راعهده دار بود و به تنهائی آن مهم را کفایت میکرد. بعلت آنکه ابو سهل زوزنی را با این شغل چندان آشنائی نبود.

بیهقی خود در اینمورد میگوید[1]

« چون سختی حال شر است و زعارت وی در یافتند دیدم که ضد بو نصر مشکان است بهمه چیز ها رقعتی نبشتم بامیر رضی الله عنه چنانکه رسم استکه نویسند در معنی استعفاء از دبیری. گفتم بونصر قوتی بود پیش بنده وچون وی جان بمجلس عالی داد و حالها دیگر شد بنده را قوتیکه در دل داشت برفت و حق خدمت قدم دارد نباید که استادم نا ساز گاری کند که مردی بدخوی است و خداوند را شغلهای دیگر است. اگر رأی عالی بیند بنده بخدمت دیگر مشغول شود و این رقعه بآغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نوشته که اگر بونصر گذشته شد ما بجائیم وترا بحقیقت شناخته ایم. این نومیدی بهرچراست.

من بدان جواب خداوند زنده و قویدل شدم وبزرگی این پادشاه وچاکر داری بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بوسهل را گفت بوالفضل شاگرد تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد وی را نیکودار. اگر شکایتی کنی همداستان نباشم گفت فرمانبردارم. پس وزیر را گفت بوالفضل را بتو سپردم از کار وی اندیشه دار وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قویدل کرد و بماند کار من بر نظام و این استادم مراسخت عزیز داشت وحرمت نیکو شناخت تاآن پادشاه بر جای بود وپس ازوی کار دیگر شد که مرد بگذشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی

---

[1] صفحات ٦٠٨ و ٦٠٩

از روزگار در رسید. و من بجوانی بقفص باز افتادم و خطا ها رفت تا افتادم و خاستم بسیار نرم و درشت دیدم و بیست سال بر آمد و هنوز در تبعت آنم و همه گذشت و مردی بزرگ بودی استادم. سخنی نا هموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن اینحال در تاریخ که اگر از آن دوستان و مهتران باز مینمایم از آن خویش هم گفتم و پس بکار باز شدم »

از آنچه گفته شد معلوم میگردد که بیهقی دلگرم و امید وار شد و بکار خویش مشغول.

در تمام مدت سلطنت سلطان مسعود دبیری سلطان با وی بود و در جنگهائی که بین مسعود و ترکان سلجوقی در خراسان و مروالروز[1] اتفاق افتاد حضور داشت و وقایع را شاهد عینی بود.

چون مسعود بهندوستان فرار کرد بیهقی بغزنین آمد و در آنجا اقامت گزید. خود او گوید اکنون بیست سال استکه اینجا ام. یعنی در غزنین چون بیهقی قسمت اخیر تاریخ خود را در سال ۴۵۱ نوشته است بیست سال قبل از آن مقارن میشود با سال ۴۳۱ یعنی سال فرار مسعود بهند و گویا در مدت اقامت در غزنین بیهقی باز در خدمت سلاطین غزنوی بود. چه یکبار اشاره میکند که درعصر سلطان مودود بن مسعود (۴۳٤-٤٤١) شغل دیوان رسالت را داشت.

بیهقی در سال ٤٠٧ فوت شد.

تاریخ بیهقی

نوشتن تاریخ بیهقی درسال چهارم سلطنت سلطان فرخزاد بن عبدالرشید محمود (٤٤٤-٤٥٠) شروع شد خود وی میگوید[2] از استاد عبدالرحمن قوال شنیدم پس از آنکه این تاریخ را آغاز کرده بودم بهفت سال روز یکشنبه یازدهم رجب سنهٔ ٤٥٥.

۱- مروالروز درکنار رودخانه مرغاب بوده است

۲- صفحه ٦٩

از اینجمله اینطور مستفاد میشود که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را در سال ۴۴۸ آغاز کرد ولی تألیف این قسمتی که در دست است درسال ۴۵۰ شروع گردید و تا سال ۴۵۱ یعنی سال دوم سلطنت سلطان ظهیرالدوله ابراهیم‌بن‌مسعود (۴۵۰-۴۹۲) جانشینی فرخزاد مشغول تحریر آن بود.

تاریخ بیهقی باسامی مختلف تاریخ‌ناصری. تاریخ آل ناصر. تاریخ آل‌سبکتکین خوانده میشود و این قسمت که در دست است چون فقط شامل تاریخ پادشاهی سلطان مسعود اول میشود بتاریخ مسعودی شهرت یافته‌است.

ابوالحسن علی انصاری بیهقی معروف بابن فندق از منجمین و حکماء و مورخین نیمهٔ دوم قرن ششم هجری در تاریخ خود بنام تاریخ بیهق بشرح احوال بیهقی اشاره میکند و در آنجا میگوید:

«از تصانیف‌او تاریخ ناصری است از اول ایام سبکتکین تااول ایام‌سلطان ابراهیم روز بروز را تاریخ ایشان بیان کرده است و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد. از آن مجلدی چند درکتابخانهٔ سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانهٔ مدرسهٔ خاتون مهدْعراق رحمهاالله به نیشابور و مجلدی‌چند در دست هر کس و تمام ندیدم.»

از آنچه گفته شد مطالب ذیل دستگیر میشود:

۱-تاریخ بیهقی بیش‌از آن‌بوده‌است که در دست است وبسی‌مجلد میرسید. این مقدار را بعضی از مورخین دیگر از آنجمله حمدالله مستوفی در نزهة القلوب و صاحب روضةالصفاء ذکر کرده اند و خود بیهقی در چند مورد در کتاب خود نام مجلدات پنجم و هفتم و نهم و دهم را میبرد.

۲- بیهقی وقایع مهم دوران غزنویانرا از ابتدای روزگار سبکتکین تااوایل سلطنت ابراهیم (۳۶۷-۴۵۱) یعنی وقایع ۸۴ سال‌را نگاشته بود و گویاچنانکه‌خود وی اشاره میکند حوادث بین سنوات ۳۶۷ و ۴۰۹ را از کتاب تاریخ‌محمود وراق اتخاذ کرده است و چون کتابیکه از بیهقی امروز در دست است شامل وقایع بین

سالهای ٤٢١ و٤٣١ سال فرار سلطان مسعود بهند و مختصری از تاریخ خوارزم و فتح آن بدست سلطان محمود درسال ٤٠٧ میشود معلوم میگردد قسمت کلی آن‌از بین رفته . قسمتی که در دست‌است گویا نصف دوم جلد ششم ومجلدات هفتم وهشتم ونهم و قسمتی از جلد دهم است و در طبقات ناصری و زبدة التواریخ جسته قسمت‌هائی از آنچه از میان رفته است بدست می‌آید.

۳- بیهقی غیر از تاریخ بزرگی‌که ذکر شد آثار دیگری نیز داشته است از آنجمله است مقامات محمودی‌که خود وی اشاراتی راجع بآن درصفحات ۱۴۹ و ٦۰۵ تاریخ مسعودی دارد .

٥- تاریخ بیهقی علاوه بر وقایع آل سبکتکین اطلاعات نفیسی از امراء و خاندانهای معاصر غزنویان خاصه خاندان آل افراسیاب‌یا قراخانیان بدست‌میدهد که درکتب دیگر تاریخ دیده نمیشود.

کتاب موجود تاریخ بیهقی را اولین بار مرلی[1] یکی از مستشرقین انگلیسی مقیم هند در سال ۱۸٦۲ میلادی درکلکته بچاپ رساند و خلاصه ای از این کتابرا مستشرقین دیگر از آنجمله کازی میرسکی[2] در مقدمهٔ دیوان‌منوچهری چاپ‌پاریس بسال ۱۸۸۷ میلادی، و ساخائو قسمت مربوط بخوارزمشاهیان قدیم را جداگانه طبع و نشر کرده اند

تاریخ بیهقی از جملهٔ تواریخی است که در جمع منابع صحیح و دقت در شرح درست وقایع بین کتب دیگر تواریخ کمتر نظیر دارد وجوه امتیازاین کتاب بر کتابهای دیگر تاریخی از این‌قرار است:

۱- بیهقی در جمع منابع کتاب خود دقت فراوان داشت‌وشرائط مورخ واقسام منابع تاریخ و صحت آن منابع را باین نحو بیان میکند[3] :

۱- Morley

۲-Kasimirsky

۳- صفحه ٦٦٤

«اخبار گذشته را دوقسم گویند و سه دیگر نشناسند. یا از کسی باید شنید و یا از کتابی بایدخواند و شرط آنستکه گوینده باید ثقه‌وراستگو باشد و نیز خود گواهی دهدکه آن خبر درست است ونصرت دهدکلام خدا آنراکه گفته‌اند. لاتصدقن من‌الاخبار مالا یستقیم فیه‌الرای وکتاب همچنانستکه هرچه خوانده آید از اخبار خرد آنرا رد نکند وشنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند و فراستانند و بیشترمردم‌عامه آنند که باطل ممتنع را دوستتر دارند. چون اخبار دیو و پری و غول بیابان را که احمقی هنگامه سازدو گروهی‌همچنو گرد آیند ووی گوید در فلان دریا جزیره‌ای دیدم و پانصدتن جائی فرودآمدیم ودرآن‌جزیره نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین‌رسیداز جای برفت نگاه کردیم ماهی بود و بفلان‌کوه چنین و چنین‌چیزهادیدیم و پیرزنی جادو مردم را خرکرد و بازپیرزنی دیگرجادو گوش‌اورابروغنی بیندود تا مردم گشت.

بدینگونه خرافات‌که خواب آورد نادان‌را چو شب بر ایشان خوانند و آن‌کسانکه سخن راست‌خواهندتا باور دارند ایشانرا از دانایان‌شمرند سخت اندك است عدد ایشان و ایشان نیکو فرا ستانند و سخن زشت را بیندازند.»

و در محل دیگر گوید[1]:

«منکه این تاریخ را پیش گرفته‌ام التزام این قدربکرده‌ام تا آنچه‌نویسم یا از معاینهٔ من است یا از سماع درست از مردی ثقه»

بیهقی‌در جای دیگر در خصوص وقایع‌دوران‌کودکی سلطان مسعودمیگوید[2]

۱ــ صفحه ٦٦٥

۲ــ صفحه ۱۰٤

«همیشه میخواستم که آنرا بشنوم از معتمدی که آنرا برأی‌العین دیده‌باشد و این اتفاق نمی‌افتاد تاچون دراین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن چراکه دیر سال است تا من در این شغلم ومیاندیشم که چون بروز گار مبارك این پادشاه رسم اگر آن نکته ها بدست نیامده باشد غبنی باشد از فایت‌شدن آن»

۲- بیهقی در نوشتن تاریخ بهیچوجه جانب اغراض شخصی را نگرفته‌است و این مطلب از آنچه در احوال بو سهل زوزنی میگوید[۱] هویداست. گفته وی‌راعیناً در اینجا نقل میکنیم:

«وی رفت و آنقوم که محضر ساختند رفتند (اشاره بکسانیست که از بوسهل سعایت کردند و او را بحبس انداختند) و ما را نیز بباید رفت که روز عمر بشبانگاه آمده است و من در اعتقاد این مرد سخن جز به نیکوئی نگویم که قریب سیزده چهارده سال او را میدیدم در مستی و هشیاری و بهیچوقت سخن نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی و من اینرا دانم که‌نبشتم‌و براین گواهی‌دهم‌درروز تبلی‌السرائر و آن کسانیکه آن‌محضرها ساختند ایشانرا محشری‌وموقفی قوی خواهدبود. پاسخ خود دهند[۲]»

باز بیهقی‌درجای دیگر گوید[۳]

«در تاریخی که میکنم سخنی نرانم که آن بتعصبی و میلی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باد این پیر را بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من در این موافقت کنند وطعنی نزنند.»

۱- صفحه ۲٤

۲- صفحه ۲٤

۳- صفحه ۱۷۵

۳- بیهقی ضمن نوشتن تاریخ خود بنقد و انتقاد توجه فراوان داشته و غالباً با آنکه در خدمت غزنویان بوده است در کار سلطان مسعود خرده گرفته است مثلا در جائی میگوید[1]

«در وی استبداد قوی میبینم و خطاها رفتی در تدبیرها»

واز کتب پیشینیان نیز بموقع انتقادکرده‌است.

٤- در نوشتن تاریخ مسعودی بیهقی محرك و مشوقی نداشته و خود وی از دوران‌جوانی‌درصددتألیف چنین‌کتابی‌بوده‌است‌و برای نیل باین مقصود اطلاعات و اخبار راجمع میکرد و از گفته وی در تاریخ مزبور چنین بر میآید که دشمنان او کاغذهای وی را از میان برده‌اند.

عین عبارت بیهقی[2] را در اینمورد نقل‌می‌کنیم:

« من که بوالفضلم نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوك اطراف بر خط من رفتی و همه نسختها من داشتم و بقصد نا چیز کردند. دریغا و بسیار باد دریغاکه آن روضه‌های رضوان برجای‌نیست که این تاریخ بدان‌چیز نادر شدی. اگر کاغذو نسخه‌های من همه‌ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی. حکم‌الله بینی و بینه من فعل ذلك.»

٥- بیهقی وقایع دوران غزنویانرا با وقایع تاریخی گذشته مقایسه میکند و از آنها نتایج حکیمانه میگیرد و در ذیل حکایت فضل‌بن ربیع و خطا کاری های وی نسبت به مأمون و بخشوده شدن وی توسط خلیفه چنین میآورد[3]:

« غرض در آوردن این حکایات این باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد. دیگر تاهر کس که خرد دارد و همتی با آن خرد یار شود و ازروزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را بر کشد و حیلت سازد تا بتکلیف و

۱- صفحه ٤۹۷

۲- صفحه ۳۰۳

۳- صفحه ۱۰۲

تدریج تربیت جاه خویشرا زیادت کند و طبع خویشرا بر آن خو ندهد که آن درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن که کند او کاهل شود . یا فلان علم که فلانکس داند بدان چون توان رسید بلکه همت بر گمارد تا بدان درجه و بدان علم رسد . که بزرك عیبی باشد مردی را که خدای عزوجل پرورش داده باشد همتی بلند و فهمی تیز و وی تواند درجه ای یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان ننهد و بعجز باز گردد و فایدهٔ کتب وحکایت و سیر گذشته این استکه آنرا بتدریج بر - خوانند و آنچه بایدو بکار آید بردارند»

ضمن تاریخ مسعودی بیهقی پس از آوردن یك دوحکایت بوجه‌تمثیل‌میگوید[1]
« چنان دانم که خردمندان هرچند که سخن دراز کشیده اند بپسندند که هیچ نبشته نیست که آن بیکبار خواندن نیرزدو پس از این‌عصرمردمان عصرها بآن رجوع کنند و بدانند»

٦ـ بیهقی درکتاب خود اشعار شعرای معاصر و پیشینیان را از قبیل رودکی و دقیقی و لبیبی و مسعود رازی و ابوحنیفهٔ اسکافی و امثال ایشان برسبیل‌تمثیل و استشهاد آورده و باعث شده است قسمتی از اشعارشعرای‌مزبوربما برسد.

٧ـ الفاظ و کلمات رکیك و زشت و نابجا درنوشتهٔ بیهقی دیده نمیشود و معلوم میگردد مراعات عفت کلام را مینموده‌است.

١ـ صفحه ٤٩٧

فصل دوم

فضلای تازی زبان

الف : نویسندگان و مورخین

ابوبکر قهستانی

عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی یکی از شعرای دوران غزنویان و اوائل عهد سلاجقه بود و در رخج یکی از قراء کابل بدنیا آمد و وقتیکه در سال ۴۰۸ سلطان محمود غزنوی پسر خود امیر محمد را حکومت جوزجانان داد ابوبکر قهستانی را بوزارت وی برگزید وبا او روانه کرد.

قهستانی چندی نیز در بغداد درخدمت خلیفه القادربالله (۳۸۱-۴۲۴) میزیست و اشعاری در مدح اعیان و دربار آن خلیفه سروده است و مقارن سال ۴۳۱ بخدمت سلاجقه وارد شد و بمقامات عالیه رسید

چون ابوبکر قهستانی فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوائل بود معاصرین وی او را بیدین شمردند

شعراء آن عصر بعلت سخاوت و کرمیکه از ابوبکر میدیدند و صلات گرانبهائیکه میگرفتند وی را مدایح بسیار میگفته اند و علی بن حسین باخرزی (وفات ۴۶۷) صاحب کتاب دمیة‌القصر در سال ۴۳۵ بخدمت او رسید ومدایحی در

حق وی گفت و صلات فراوان گرفت

ابوبکر قهستانی در جوانی جزء دبیران و ندمای سلطان محمودغزنوی‌بود و از بعضی قرائن معلوم میشودکه وقتی نیز سمت عارض‌لشکر غزنوی‌را داشت‌ولقب عمید نشانهٔ مقام وزارت اواست و وی بودکه نامهٔ مرموز القادر بالله خلیفهٔعباسی‌را در جواب شدید سلطان محمود غزنوی باو خواند و در نتیجهٔ کشف رمز آن نامه‌از سلطان خلعت یافت و از درجهٔ ندیمانیکه در مجلس سلطان برپای میایستادند به مرتبهٔ ندیمان قاعدرسید.[1]

ابوبکر قهستانی یکی از ممدوحین فرخی سیستانی بودوسوزنی‌سمرقندی‌به همین نکته اشاره میکند، میگوید

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی‌غلام ترک‌دادش خوش‌لقا و خوش کلام

در دیوان فرخی قصیدهٔ مفصلی در مدح ابوبکر قهستانی به مطلع ذیل دیده میشود:

دی بسلام آمد نزدیك من	ماه من آن لعبت سیمین ذقن

تا آنجا که میگوید.

خواجهٔ بوبکر عمید ملك	عارض لشکر علی‌بن الحسن
آن ز بلا راحت هر مبتلی	وان زمحن راحت هرممتحن
خدمت او نعمت، دفع بلاست	طاعت او راحت و رفع محن
خانه او اهل خرد را مقر	مجلس او اهل ادب را وطن
خدمت اوراچودرختی‌شناس	دولت و اقبال مر او را رهن
هرکه‌براوسایه‌فکندآندرخت	رست‌زتیمار و زکرب وحزن
یارب چونانکه بمن بر فتاد	سایهٔ او بر همه گیتی فکن

۱- قا وسنامه صفحات ۱۸۶ - ۱۸۷.

ابوبکر خوارزمی

محمدبن عباس ابوبکر خوارزمی خواهر زادهٔ ابوجعفر محمد بن جریر طبری از مردم خوارزم بسال ۳۲۳ متولد شد و جهت فرا گرفتن زبان و ادبیات عرب چندی در شام و حلب اقامت داشت و چون صیت فضائل صاحب‌بن عباد را شنید به خدمت وی آمد میگویند موقعیکه حاجب صاحب بن عباد آمدن ادیبی را بملاقات وی به صاحب اطلاع داد صاحب گفت باو بگوئید ادبائی راکهٔ کمتر از بیست هزار بیت شعر عربی از بر داشته باشند نمی‌پذیرم ابوبکر توسط حاجب سؤال کرد که مقصود صاحب از بیست هزار شعر رجال عرب است یا شعر نساء عرب

صاحب که آوازه فضائل ابوبکر خوارزمی را شنیده بود دانست خود اوست که بدین گستاخی جواب میدهد و عاقبت وی را بار داد و در خدمت خویش معزز و محترم داشت. ابوبکر خوارزمی پس از چندی اقامت در دربار صاحب بن عباد به نیشابور رفت و تا سال ۳۸۳ که تاریخ فوت اوست در آنجا باقی ماند. منشآت ابوبکر خوارزمی از لحاظ فصاحت و بلاغت شهرت تمام دارد

ابواسحق صابی

ابواسحق ابراهیم‌بن هلال‌بن ابراهیم صابی درسال ۳۱۳ متولد شد و اجداد وی از صابئین شهر حران بودند و خود وی پیرو آئین مسیح و در بغداد مقیم بود و در نظم و نثر عربی و علوم ریاضی خاصه هندسه و هیئت و اصطرلاب شهرت بسزا داشت و ریاست دارالانشاء امیر عضدالدوله دیلمی با او بود.

میگویند قبل از آنکه بریاست دارالانشاء عضد الدوله رسد همین مقام را در دربار خلیفه عباسی داشت و در مراسلاتیکه بعضدالدوله مینوشت تندی کرده بود و بهمین مناسبت وقتیکه عضدالدوله بر بغداد دست یافت خواست صابی را زیرپای

فیل بقتل رساند ولی از قتل وی بابن شرط گذشت که ابواسحق کتابی در تاریخ آل بویه بنویسد . این کتاب همان کتاب تاجی است که اثری از آن اکنون باقی نیست

ابواسحق صابی علاوه بر فضائلیکه در ادب و علوم متداول آنزمان داشت اصطرلابهای دقیق میساخت و بعنوان هدیه بخدمت عضدالدوله وصمصام‌الدوله وقابوس میفرستاد فوت وی در سال ۳۸٤ اتفاق افتاد

ابوالحسن صابی

ابوالحسن هلال بن محسن بن ابی اسحق نوادهٔ ابی اسحق صابی در سال ۳۵۹ بدنیا آمد و مانند جد خویش در دستگاه آل بویه منشی بود و کتابی بنام تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء نوشت که فقط قسمتی از آن راجع بحوادث سنوات بین ۳۸۹ و ۳۹۳ در دست است . این صابی در سال ٤٤۸ وفات یافت.

قاضی تنوخی

ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی یکی از فضلای معروف عرب است که در دوران آل بویه در بعضی ولایات جنوب غربی ایران سمت قضا داشت و بهمین مناسبت معروف به قاضی تنوخی شده است . وی دو کتاب معروف بنام فرج بعدالشده و نشوارالمحاضره تألیف کرده است فرج بعدالشده بفارسی ترجمه شده و شامل حکایاتی است در پند و نصیحت اما از کتاب دوم قاضی تنوخی فقط قسمتی باقیست که آنهم مجموعهٔ نفیسی است از حکایات تاریخی قاضی تنوخی در سال ۳۲۹ متولد و در سال ۳۸٤ وفات یافت.

بدیع الزمان همدانی

ابوالفضل بدیع الزمان در سال ۳۵۸ درهمدان متولد شد ودر سال ۳۸۰ جهت پیوستن بخدمت صاحب بن عباد باصفهان رفت و صاحب مقدم وی را گرامی داشت و پس از فوت صاحب درسال ۳۸۵ بدیع الزمان ازعراق بگرگان وازآنجا بنیشابور

روانه شد و در نیشابور مقامات معروف خود را تدوین کرد و چندی در خراسان و سیستان و افغانستان سیر و گشت پرداخت و بخدمت سلطان محمود غزنوی و امیر خلف بن احمد صفاری رسید و در مدح آندو قصائد بسیار گفت و در سال ۳۹۸ درهرات مرد

میگویند بدیع‌الزمان در لغت و شعر و ادب انگشت نما بود و هرقصیده‌ای که بر او میخواندند آناً حفظ میشد و کتابی را با یکدفعه خواندن بحافظه میسپرد و بهمین مناسبت معاصرینش او را لقب بدیع‌الزمان دادند و دیوان اشعار ومجموعهٔ رسائل و مقامات او اشتهار فراوان دارد.

مقامه درلغت بمعنای مجلس و در اصطلاح روایت وقصه‌ایست که شخص آنرا نقل کند و در آن از واقعه‌ای که برای شخص دیگری اتفاق افتاده است سخن بمیان آورد و این وقایع غالباً مضحک ویا عبرت آمیز ویامشتمل بر فوائد لغوی وادبی‌است وگویندهٔ این قبیل حکایات را راوی گویند و بطور کلی مقصود از راوی در روایات خود مصنف است اولین کتابیکه با این شیوه نوشته شده است همان مقامات بدیعی است وگویا این کتاب درآغاز مشتمل بر ۴۰۰ مقامه بودکه ۵۱ مقامهٔ آن باقیست چون مقامات بدیعی انتشار یافت فضلاء دیگر بفارسی و عربی بتقلید وی مقاماتی نوشتندکه معروفترین آنها مقامات حریری درعربی و مقامات‌حمیدی درفارسی تألیف قاضی ابوبکر حمیدالدین عمربن محمود بلخی است

حمزهٔ اصفهانی

ابو عبدالله حمزةبن حسن اصفهانی در حدود سال ۲۷۰ در اصفهان تولد یافت و چون علوم‌وادبرا در آنشهر فرا گرفت جهت تکمیل اطلاعات خویش بشهرهای دیگر مسافرت کرد و چندی در بغداد متوطن گردید و ضمن این مسافرتها اطلاعات عمیقی بدست آورد. حمزه اصفهانی یکی از منشیان معروف زبان عربی است و تألیمات چندی داشته که غالب آنها از بین رفته‌است

مهمترین این آثار کتاب اصفهان و اخبارها در تاریخ اصفهان و ذکر احوال فضلاء و شعراء آن و کتاب التنبیه فی التصحیف و کتاب تاریخ وی معروف. بتاریخ سنی الملوك الارض والانبیاحمزه اصفهانی بین سنوات ۳۵۰ و ۳۶۰ وفات یافته است.

ابو حیان توحیدی

ابو حیان محمد بن علی شیرازی معروف بابوحیان توحیدی یکی از بزرگترین فضلاء و فلاسفهٔ قرن ٤ هجری بود که در ادب و حکمت احاطهٔ تمام داشت و از پیروان سبك انشاء جاحظ بود و بسیاری ازتألیفات وی را جمع آوری کرد ابو حیان در آغاز امر در بغداد بشغل استنساخ و کتابفروشی اشتغال داشت و چون ذکر هنرپروری و فضل دوستی ابن العمید و صاحب بن عباد را شنید از بغداد باصفهان رفت و چندی در خدمت ایشان گذراند ولی چون مردی بلند طبع بود از تعصب و کبر ایشان متنفر شد و اصفهان را ترك گفت و کتابی در مذمت آندو وزیر بنام ذم الوزیرین نگاشت و صاحب بن عباد مصمم قتل وی گشت ابوحیان چون از این مسئله آگاهی یافت متواری شد و تا آخرعمر (حدود سال ٤۰۰) در خفامیزیست

از تألیفات ابوحیان توحیدی چند کتاب باقیست که معروفترین آن ها رسالة الصدیق و کتاب المقابسات نامدارد.

کتاب اخیرالذکر مجموعه نفیسی است ازشرح احوال فضلا و حکماء معاصر ابو حیان

ابوالفتح بستی

ابوالفتح علی بن محمد بستی در آغاز امر در بست دبیرامراء آن ناحیه بود وموقعیکه ناصرالدین سبکتکین جهت سرکوبی بای توز یکی از امراء بست بآنحدود رفت و وی را مغلوب کرد ابوالفتح بستی را با خود همراه آورد و ریاست دار- الانشاء را باو مفوض داشت و چندی بعد ابوالفتح رالقب عمید داد ما شرح لشکر

کشی سبکتکین ببست و گفتهٔ ابوالنصر عتبی را در خصوص ابوالفتح بستی ضمن سلطنت سبکتکین ذکر کرده‌ایم و دراینجا محتاج بتکرار نیست.

ابوالفتح بستی تا موقع وفات ناصرالدین سبکتکین درسال ۳۸۷ ریاست دارالانشاء وی را داشت سبکتکین در بستر مرگ وصیتنامه ای بخط و انشاء ابوالفتح بستی در سیاست مملکت داری و سلطنت جهت پسر خویش محمد نوشت و چون محمود بسلطنت رسید ابوالفتح بستی را بهمان شغل سابق وی یعنی ریاست دارالانشاء مشتغل کرد و ابوالفتح بستی تا اواخر قرن چهارم در خدمت سلطان محمود بسر میبرد ولی از آن ببعد بعلتی نامعلوم از خدمت کناره جست و بنیشابور و از آنجا ببخارا رفت و در محل اخیرالذکر در حدود سال ٤٠١ چشم از این دنیا بوشید

ابوالفتح بستی از منشیان زبردست زبان عربی بود ودو دیوان بشعر فارسی وعربی نوشت که صاحب لباب الالباب دیوان فارسی او را دیده و یك قطعهٔ فارسی از وی درلباب الالباب نقل کرده است . آن قطعه از این قرار است:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار
بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که تیغی دارد بحرب باید رفت
نه هر که دارد پاد زهر زهر باید خورد

ابوالفرج بن هندو

ابوالفرج حسین بن محمد بن هندو اصلا از مردم ری و از معاصرین عضدالدوله دیلمی و صاحب بن عباد بود و در دیوان الانشاء عضد الدوله بشغل کتابت اشتغال داشت

و علاوه بر هنری که در انشاء و فنون ادب داشت از حکماء عصرخود بشماره‌ی-
رفت و حکمت را پیش ابوالخیر خمار آموخت[1]

ابوالفرج بن هندو چند سالی قبل از تاریخ ۴۰۰ هجری بجرجان رفت و چندی در خدمت امراء آل زیار و وزاء ایشان زیست و چون بعربی شعرمیگفت و فلك‌المعالی منوچهربن قابوس زبان عربی را درست نمیفهمید ابوالفرج رنجیده خاطر شد و فلك‌المعالی را هجوکرد و منوچهر درصدد قتل وی بر آمد و اونیزاز جرجان به نیشابور فرار کرد و درحدود سال ۴۲۰ بدرود زندگی گفت

ابوالفرج هندو کتابی در حکمت بنام الکلم الروحانیه فی‌الحکم الیونانیه دارد.

۱- حسن بن سوار بن بابابن بهرام معروف بابوالخیر خمار از فلاسفه و حکماءو و اطباء مشهور نصرانی بود و در سال ۳۳۱ در بغداد متولد شد و فلسفه‌و منطق‌رانزد یحیی بن عدی منطقی مشهور آموخت و درآن درفن بغایت قصوی رسید وپس‌ازتکمیل حکمت و طب بخوارزم رفت و بخدمت پادشاه فاضل مأمون‌بن محمدخوارزمشاه‌پیوست و در کنف حمایت خوارزمشاهیان بسر میبرد تا آنکه سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۸ خوارزم را فتح کرد و او را با فضلاء دیگر خوارزم‌درمصاحبت خویش بغزنین برد سن ابوالخیر خمار درآن تاریخ از ۱۰۰ متجاوز بود و سلطان محمود با او در نهایت اکرام و تجلیل رفتار کرد بحدیکه گویند زمین را در مقابل وی بوسید

ابوالخیر خمار با فقرا و ضعفا در نهایت تواضع و با اغنیاء و اقویاء در غایت تمنع رفتار میکرد هرگاه بعیادت اهل علم و زهاد میخواست برود پیاده می‌رفت و می-گفت پیاده روی را کفاره عیادت جابره و اهل فسق قرار میدهم و چون بنزد ملوك و امراء میرفت با کمال عظمت و ابهت حرکت میکرد و سیصد غلام ترك که سواره در رکاب او بودند در یکی از ایامیکه بدربار سلطان محمود میرفت در بازار کفشگران اسبش رمید و او را برزمین افکند وی رنجور شد و از همان علت وفات یافت سال وفات او بتحقیق معلوم نیست و یقین است بعد از سال ۴۰۸ یعنی تاریخ فتح خوارزم توسط سلطان محمود اتفاق افتاده است. ابوالخیر خمار با ابن‌الندیم صاحب کتاب الفهرست معاصر بوده است.

ابو علی بن مسکویه

ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب معروف بابن مسکویه یکی از بزرگترین حکماء و علماء علم اخلاق و مورخین اسلامی بشمار میآید جد وی مسکویه زرتشتی بود و قبول اسلام کرد. ابوعلی از مردم ری بود ولی تمام عمر را در اصفهان در خدمت آل بویه و گاهی نیز در فارس گذراند

درآغاز جوانی جزء ملازمان مهلبی وزیر در آمد و پس از چندی بخدمت عضدالدوله رفت و از ندماء خاص وی گردید و بشغل کتابداری او منصوب شد و بهمین مناسبت لقب خازن یافت و چندی پیش بهاءالدوله دیلمی و ابن العمید و پسر او ذوالکفایتین و صمصام‌الدوله دیلمی بسر برد و با غالب فضلاء زمان خویش مانند ابوعلی سینـا و ابو حیان توحیدی و ابوالخیر خمار و بدیع الزمان همدانی روابط دوستی داشت

ابوعلی مسکویه درآغاز جوانی قسمتی از عمر خود را صرف مطالعهٔ کتب کیمیائی محمد زکریای رازی و تهیهٔ طلا کرد وچون فائده‌ای ازاین راه نبرد ازاتلاف عمر پشیمان شد و بخدمت آل بویه پیوست.

ابوعلی در ادبیات عرب نیز از اساتید بود و در مدح ابن‌عمید اشعار فراوان سرود اما شهرت عمدهٔ وی در حکمت و تاریخ است و در مسائل حکمتی بین‌اوو ابوعلی سینا مناظراتی اتفاق افتاد وابوعلی سینا او را متهم بکندی ذهن در فهم مطالب حکمتی کرد

ابوعلی مسکویه در حدود ۱۰ کتاب تألیف کرده و مهمترین آنها تجارب-الامم در ذکر وقایع مربوط بحوزه حکومتی دیالمه و ولایات ساحلی بحر خزر و آذربایجان و عراق عرب واحوال خلفاء و وزراء معاصر آل بویه و کتاب تهذیب-الاخلاق و تطهیرالاعراق در اخلاق و معرفت نفس و کتاب ادب‌العرب والفرس وکتاب نزهت نامهٔ علائی باسم علاءالدوله دیلمی کاکویه بفارسی و دو رساله درحکمت بنام الفوزالاکبر والفوز الاصغر درحکمت نفس‌است ابن‌مسکویه‌درسال ۴۲۱ وفات یافت

ابو نصر عتبی

ابونصر محمدبن عبدالاجبارعتبی اصلا عرب ولی در ری تولد یافته است . ایام جوانی را در ری گذراند سپس بخراسان آمدودرنیشابور بخدمت امیرشمس المعالی قابوس رسیدوچون قابوس در آن تاریخ درخراسان سرگردان بودو بیشتر اوقات خود را بمعاشرت بااهل فضل می گذراند وی را در زمرهٔ فضلاء معاشر خود در آورد ووقتیکه بر جرجان مسلط شد و بسلطنت رسید عتبی را در بعضی نواحی خراسان بنیابت حکومت منصوب کرد وچون دولت غزنویان اهمیت پیداکرد عتبی وارد خدمت امیر سبکتکین شد وزیر دست ابوالفتح بستی بکتابت مشغول گردید و پس از فوت سبکتکین در خدمت سلطان محمود بهمین شغل اشتغال داشت.

اشتهار عتبی در تألیف کتاب نفیسی است بنام کتاب یمینی راجع بظهوردولت غزنویان و وقایع دوران امارت سبکتکین وقسمت عمده سلطنت سلطان محمود و انقراض خاندان سامانیان و احوال خوارزمشاهیان قدیم و امراء چغانیان و آل فریغون وخانان ایلکیه

تألیف این کتاب بین سنوات ٤١١ و ٤٢٠ صورت گرفت و چون کتاب تمام شد او را بر شمس الکفاة خواجه احمدبن حسن میمندی عرضه کرد و خواجه در مقابل این تألیف ریاست برید ولایت گنج رستاق[1] را بدو مفوض داشت اما عتبی در آن ولایت با حاکم آنجا نساخت و بسعایت وی بخدمت خواجه آمد و خواجه میخواست که عتبی را به قتل برساند که سلطان محمود وساطت کرد و او را از این کار بازداشت .

شرح حال عتبی از آن ببعد معلوم نیست

عتبی در سال ٤٢٧ فوت شد.

۱ـ بین بادغیس و مروالرود

ابو منصور ثعالبی

امام ابو منصور عبدالملك بن محمد ثعالبی در سال ۳۵۰ در نیشابور بدنیا آمد و میگویند چون در آغاز کار با دوختن لباس از پوست روباه معیشت میکرد به ثعالبی معروف شد. ثعالبی در لغت و ادب و تاریخ فرید دوران خویش و از شاگردان ابوبکر خوارزمی بود.

ثعالبی قسمت عمده عمر خود را در عراق و خراسان وماوراءالنهر درخدمت امراء و سلاطین فضل دوست آن نواحی من جمله امیر ابو الفضل عبیدالله بن احمد میکالی و امیر شمس‌المعالی قابوس گذرانده‌است آثار عمده وی کتاب الامثال‌حاوی امثال معمول ادباء و رسالهٔ بردالاکباد فی الاعداد شامل اشعار و عباراتیکه شعراء گفته و در آن بعضی اشعار را تعداد کرده‌اند و سرالادب فی مجاری‌لغت‌العرب در طرز استعمال بعض کلمات در عربی و کتاب فقه‌اللغه بنام امیر ابوالفضل میکالی و کتاب لطائف المعارف در ذکر القاب شعراء و آداب‌اسلامی و نویسندگان قبل از ثعالبی و کتاب النهایه فی‌التعریض و الکنایه راجع بکنایات و اشارات ادباءوبلغاء و کتاب یتیمةالدهر در شرح حال و منتخبات اشعار شعراء معاصر ثعالبی در چهار جلد

جلد اول در اشعار شعراء اهل شام و مصر و موصل.

جلد دوم در شعراء اهل عراق و تاریخ آل بویه و فضلاء و شعراء معاصر ایشان و شرح احوال صاحب‌بن عباد و ابن‌العمید و وزراء دیگر دیالمه.

جلد سوم در ذکر احوال شعراء اهل جبال و فارس وجرجان و طبرستان و تاریخ تشکیل دولت آل زیار و شرح حال قابوس و کتاب و شعراء و فضلاء معاصر وی.

جلدچهارم‌در ذکر احوال شعراء خراسان وماوراءالنهرو تاریخ امراء ووزراء سامانی وکتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس و سیر هم شامل تاریخ سلاطین ایران قدیم وجدید تا عصر ثعالبی

عبد الرحمن صوفی

ابوالحسین عبدالرحمن بن عمربن سهل صوفی در سال ۲۹۱ در ری متولد شد و دردستگاه آل بویه خاصه در خدمت عضدالدوله دیلمی میزیست و ٤ سال‌پس از فوت عضدالدوله درسال اول سلطنت شرف‌الدوله وفات کرد (۳۷٦)

عبدالرحمن صوفی یکی از بزرگترین‌منجمین اسلامی‌است و در رصد کواکب ثابته و تعیین مواضع آنها در آسمان و معرفت بروج و صور کمتر نظیر داشت و عضدالدوله دیلمی همیشه میگفت در معرفت کواکب ثابته استادان من عبدالرحمن صوفی و در زیج علی بن حسین معروف به ابن‌الاعلم علوی و در نحو ابو علی فارسی هستند.

عبدالرحمن راجع بصور آسمانی کتابی دارد بنام صور عبدالرحمن.

ابوسهل کوهی

ابو سهل بیژن پسر رستم یکی از منجمین و ریاضی دانهای معاصر عضدالدوله و شرف‌الدوله بود و بدستور شرف‌الدوله در شیراز رصدخانه‌ای بناکرد و کواکب سبعه رارصدنمود و ابن عالم و ابوحامدچغانی و ابوالوفا بوزجانی از جمله‌علمای ریاضی بودند که همه وقت در خدمت عضدالدوله سفر میکردند.

ابوسهل کوهی رساله‌ای چند به عربی راجع بحساب ضلع مسبع در دایره و مخمس بنام عضدالدوله و شرف‌الدوله دارد که امروز باقیست. وفات وی در نیمه دوم قرن چهارم هجری اتفاق افتاد.

کوشیار گیلانی

کیا ابوالحسن کوشیار گیلانی یکی از بزرگترین منجمین اواسط قرن چهارم هجری و اشتهار عمده وی در تألیف کتابیست در مقدمات علم نجوم‌باسم مجمل‌الاصول که‌نسخهٔ آن باقیست. کوشیار گیلانی بین سنوات ۳٤۲ و ۳۸۳ بدرود حیات گفت.

علی بن عباس مجوسی

علی بن عباس مجوسی از اهالی ارجان خوزستان از بلاد نزدیك اهواز و طبیب مخصوص عضدالدوله دیلمی بود و بنام این پادشاه کتاب بزرگی تألیف کرد بنام الصناعه که بمناسبت لقب عضدالدوله الملك بکتاب الملکی مشهور شد.

دانشمند مزبور در تألیف این کتاب بجمیع منابع طب قدیم مراجعه کرد و کتاب وی تا موقع انتشار کتاب قانون ابو علی سینا بزرگترین کتب طبی اسلامی بشمار میآمد

علی بن عباس مجوسی در سال ٣٨٤ وفات یافت

ابو سهل مسیحی

ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی در شهر جرجان متولد شد و تحصیلات خود را در بغداد بپایان رسانید. ابو سهل مسیحی یکی از حکماء و اطباء معروف قرن چهارم هجری بود و ابو علی سینا قسمتی از تحصیلات خویش را پیش وی انجام داد و این ابوسهل با ابوعلی سینا و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و امیر نصر بن عراق جزء فضلاء مقیم دربار مأمون بن محمد خوارزمشاه و جانشین او ابوالعباس مأمون بن مأمون بود و بنا بگفته نظامی عروضی سمرقندی موقعیکه سلطان محمود غزنوی فضلاء مزبور را از ابوالعباس مامون خواست ابوسهل مسیحی و ابوعلی سینا بارفتن بغزنین موافقت نکردند و عازم جرجان شدند و بقیه فضلاء دربار خوارزمشاه به دربار محمود پیوستند

ابوسهل مسیحی از دوستان نزدیك ابو ریحان بیرونی بود و ١٢ کتاب از تالیفات خود را بنام وی موشح کرد

وفات ابوسهل مسیحی در اوائل قرن ٥ اتفاق افتاد

ابوالوفا بوزجانی

ابوالوفا محمد بن محمد بن یحیی در بوزجان چهار منزلی نیشابور بسال ۳۲۸ بدنیا آمد و علوم ریاضی را در همان نیشابور پیش عم و خال خود آموخت و درسال ۳۴۸ ببغداد رفت‌وبه‌تدریس علوم مختلف مشغول شد و در آنشهر برصد کواکب و تألیف کتبی چند در ریاضی پرداخت و شروح مفصلی بر کتاب المجسطی بطلیموس نوشت این عالم و ابومحمد خجندی (وفات در سال ۳۹۰) واضعین علم مثلثاتند وابوریحان بیرونی و خواجه نصیرالدین طوسی در تألیفات خود ازابوالوفا باحترام تمام یاد کرده‌اند و علم مثلثات در حقیقت نتیجهٔ تحقیقات دو نفر مزبور و امیر نصربن عراق و ابوریحان بیرونی و خواجه نصیرالدین طوسی است.

ابوالوفا بوزجانی در هیئت نیز تحقیقات بسیار دارد و در باب حرکات غیر منظم‌قمرحسابهای دقیق کرده است . این عالم بلندپایه در سال ۳۸۸ وفات یافت.

ج-لغویین وفقهاء وشعراءتازی‌زبان

ابن‌فارس

ابوالحسین احمدبن فارس بن‌زکریاء از مردم قزوین بود و چون قسمتی از عمر خویش را در ری گذراند به رازی قزوینی معروف شد در آغاز امر در همدان بتدریس اشتغال ورزید و درآن اوان بدیع‌الزمان همدانی شاگرد وی بود و چون صیت اشتهار او بگوش فخرالدوله دیلمی رسید ویرا از همدان بری خواست و تربیت پسر خود مجدالدوله را بدو واگذار کرد و ابن فارس از آن پس همواره در ری میزیست و در سال ۳۹۵ درهمان شهربدرود حیات گفت

ابن فارس یکی از بزرگترین لغویین زبان عرب و کتاب لغت او المجمل از مهمترین لغات آنزبان است .

این کتاب فقط شامل لغات صحیح عربی و از الفاظ غریب مهجورخالی‌است و مجدالدین فیروزآبادی صاحب‌کتاب قاموس‌کتاب لغت ابن فارس را اساس تألیف خود قرار داد و در مقدمه‌کتاب خویش ابن فارس را بسیار ستوده وکتاب وی در

واقع مفصل کتاب المجمل است یکی دیگر از کتب معروف ابن فارس کتابیست بنام الاتباع و المزاوجه

ابن فارس از معلمین صاحب بن عباد نیز بود و کتابی در فقه‌اللغه بنام صاحب معروف بکتاب الصاحبی تألیف کرد

ابن بابویه

شیخ ابوجعفر محمدبن علی قمی مشهور بشیخ صدوق یکی از بزرگترین علماء شیعه بود. شیخ صدوق بیشتر عمر خود را در شهر ری گذراند و در تسلط برعلم رجال وحفظ احادیث وقوت حافظه در عهدخود بی‌نظیر بودوغالب علماء شیعه از وی کسب معلومات می‌کردند و قریب سیصد تألیف داشته‌است وچون محدثین شیعه اعتماد تمام باحادیث مرویهٔ او داشتند وی را صدوق لقب دادند.

وفات شیخ صدوق در سال سیصدوهشتاد ویك در ری اتفاق افتاد ومزار وی در همانجاست مهمترین تألیفات شیخ صدوق من لایحضره الفقیه و کتاب الخصال در شرح خصال محموده و مذمومه وکتاب اکمال الدین راجع بحقیقت باز گشت حضرت حجت پس ازغیبت کبری و کتاب المقنع در فقه و کتاب عیون اخبارالرضا در شرح احوال و اخبار علی‌بن موسی‌الرضا است

ابو سعید رستمی

ابوسعید محمدبن محمدبن حسن‌بن رستم از مردم اصفهان و یکی از نجباء آنشهر و از خاندان آل رستم بود و در شعر عربی از گویندگان بزرك معاصر صاحب‌بن‌عباد بشمارمیآمد و صاحب بن عباد وی را بر غالب شعراء مقیم درگاه خود مقدم میداشت

اشعار ابوسعید رستمی درمدح صاحب بن عباد و سلاطین و وزراء آل بویه است. این شاعر در اواخر قرن پنجم چشم از دنیا پوشید.

مهیار دیلمی ابوالحسن مهیاری مرزویهٔ گیلانی یکی از شعراء بزرگ زبان عربی و أصلا زرتشتی بود و درسال ۳۹۴ قبول دین اسلام کرد ومیگویند بدست سیدرضی اسلام آورد و از مصاحبین شریف رضی بود و فن شعر را از وی آموخت.

این شاعر دیوان بزرگی درچهار مجلد دارد با آنکه مهیار اسلام آورد از احساسات ایرانی و عقائد اجدادی خویش دست برنداشت و اشعاری در هجو عرب گفت. وفات او درسال ۴۲۸ اتفاق افتاد.

ازهری ابو منصور محمد بن احمدبن از هر معروف به ازهری از مردم ایرانی هرات بودکه در جوانی ببغداد آمد وپس از کسب فنون ادب درخدمت علماء آنشهر جهت جمع آوری لغات عرب و آشنائی کامل بطرز اداء کلام ایشان به عربستان سفر کرد و در سال ۳۱۱ در موقع مراجعت از مکه بدست جمعی از بدویان عرب اسیر شد و مدتی در پیش ایشان بسر برد و بابدویان مزبور ییلاق و قشلاق میکرد و همین امر باعث آشنا شدن وی بدقائق و رموز زبان عربی شد و چون از حبس رهائی یافت بهرات آمد و بتعلیم اشتغال ورزید.

ازهری دو کتاب بنام غریب الالفاظ شامل الفاظ و اصطلاحات فقهی و موارد استعمال صحیح آنها و تهذیب اللغه در ۱۰ مجلد بترتیب حروف تهجی دارد کتاب اخیرالذکر یکی از مهمترین کتب لغت عربست وچون ازهری ایرانی و آشنا باصطلاحات زبان مادری خود نبود لغات معرب از فارسی را به تفصیل شرح داده است و کتاب او یکی از بزرگترین منابع لغت فارسی محسوب میشود.

ازهری درسال ۲۸۲ متولد و در سال ۳۷۱ فوت شد.

سلمی عبدالرحمن بن محمدابوالحسین سلمی یکی از متصوفه اواخر قرن چهارم هجری است که از احوال او اطلاعات صحیحی در دست نیست.

اشتهارعمدهٔ وی درتألیف کتابیست در شرح احوال‌متصوفه بنام طبقات‌الصوفیه این‌کتاب از میان رفته است ولی مورخینی که شرح حال متصوفه را نوشته اند. از آن کتاب اقتباسات فراوان کرده اند و شیخ الاسلام انصاری در هرات در موقع وعظ‌مضامین آنرابزبان قدیم هروی جهت مستمعین‌املاء میکرد و یکی‌ازشاگردان وی گفته های او را جمع آورد و نورالدین عبدالرحمن جامی این کتابرا که از قدیمی ترین آثار زبان هروی است. بزبان فارسی معمولی برگرداند و کتاب نفحات‌الاُنس را از روی آن ترتیب داد.

سلمی در حدیث و تفسیر نیز کتابی نیز بنام حقایق‌التفسیر دارد که قرآن‌را جهت اهل تصوف تفسیرکرده است.

سلمی در سال ٤١٢ بدرود حیات گفت.

حافظ‌نیشابوری ابوعبدالله محمدبن عبدالله معروف بحافظ و حاکم وابن البیع و بیعی یکی از بزرگترین علمای حدیث در سال ۳۲۱ در نیشابور بدنیا آمد.

بیعی درکثرت حافظه و حدت ذهن در آنزمان مشهور بود و بهمین مناسبت باو لقب حافظ دادند و حاکم ازاین‌جهت بوی میگفتند که مدتی در نیشابوربشغل قضا سرمیکرد و بیعی بدانسبب اشتهار یافت که پدرش دلالی میکرد.

این بیعی از ۹ سالگی بآموختن تفسیر و حدیث پرداخت و به عراق و حجاز و بلاد بغداد و کوفه و مکه رفت و از استادان معروف آن عصر حدیث و روایت آموخت و درسال ۳۵۹ منصب قضاء نیشابور باو محول گردید واین‌شغل توسط ابو جعفر حسین‌بن محمد عتبی وزیر منصوربن نوح‌،بوی داده‌شد

بیعی در سال ۳٦۰ دست از شغل قضا بر داشت و برای مباحثه در خصوص احادیث ضعیف و صحیح ببلاد مختلف رفت و چون بخراسان برگشت‌امراء سامانی خواستند شغل قضای جرجان را بوی دهند ولی بیعی قبول‌نکرد و با اینحال‌چندین

بار بعنوان سفارت از طرف سامانیان پیش امراء آل بویه رفت.

بیعی علاوه براحاطه برحدیث درتاریخ نیز شهرت داشت اما بیشتر شهرت وی در حدیث است مهمترین کتب وی در این باب کتابیست بنام المستدرك علی الصحیحین یکی دیگر از تألیفات او کتابیست در باب نیشابور و علمای آنشهر معروف بتاریخ حاکم یا حافظ نیشابوری . حافظ نیشابوری در سال ٤٠٥ مرد.

ابوعلی فارسی

ابو علی حسن بن احمد بن عبدالغفار فارسی از مردم فسای فارس استکه درحدود سال ۲۸۵ بدنیا آمد و در سال ۳۰۷ ببغداد رفت و از آنجا ببلاد دیگر نیز مسافرت کرد و در سال ۳٤١ در حلب بخدمت سیف‌الدوله از آل حمدان رسید و در دربار وی چندی بامتنبی شاعر مشهور عرب محشور بود سپس از آنجا بفارس برگشت و دردستگاه عضدالدوله دیلمی وارد شد . ابوعلی فارسی در دورهٔ خود در علم نحو انگشت نما بود و عضدالدوله دیلمی بشاگردی وی افتخار میکرد از تألیفات معتبر وی کتاب الایضاح والتکمله است این کتابرا ابوعلی فارسی بنام عضدالدوله تألیف کرد.

فصل سوم

شعراء اوایل دوران غزنویان

منجیک ترمذی

یکی از شعرای نامدار نیمهٔ دوم قرن چهارم ابوالحسن علی بن محمد منجیك ترمذی بود که در دربار چغانیان یا آل محتاج بسر میبرد ودرمدح امیرابویحیی طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی و امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمدچغانی اشعاری میسرود.

عوفی درحق شعر وی میگوید:

«شعری غریب والفاظی خوب و معانی بکر و عباراتی بلیغ و استعاراتی نادر»[1]

این شاعر علاوه بر قصائدیکه در مدح امراء آل محتاج سروده‌است در گفتن هجو و هزل قوتی تمام داشت و بگفتهٔ هدایت:

«کسی از تیر طعنش نرستی و از کمند هجوش نجستی»[2]

اشعار پراکندهٔ منجیك درلغت‌فرس اسدی والمعجم‌فی معایر اشعارالعجم‌شمس قیس رازی ومجمع‌الفصحاء ولباب‌الالباب و حدائق‌السحر رشید وطواط دیده‌میشود.

۱ـ لباب‌الالباب جلددوم صفحه ۱۳

۲ـ مجمع‌الفصحاء جلداول صفحه ۵۰۶

ما در اینجا بنقل بعضی ازدرر افکار وی میپردازیم:

ای بـدریای عقل کـرده شناه
وز بدو و نیك روزگار آگاه
نان فرو زن به آب دیدهٔ خویش
وز در هیچ سفلـه شـیر مخواه

☆ ☆☆ ☆

ای خوب تر ز پیکر دیبای ارمنی
ای پاك تر ز قطرهٔ باران بهمنی
اندر فرات غرقم تا دیده با منست
وندر بهار حسنم تا تو بر منی
منگر بماه نورش تیره شود ز رشك
مگذر بباغ سرو سهی پاك بشکنی
خـرم بهار خوانـد عـاشق‌تراکه تو
لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت
ای صبر بر فراق بتان نیك جوشنی

☆ ☆☆ ☆

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
کجا بتابد خیل ستارگان خیال
بخانه در بنشستم بجای می خوردم
بجام ناله می داغ دوست مالامال
هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
مر از شاخ فکندی بناله بیش منال

جوابدادم و گفتم ترا مگر بنکشت
قضا بدست فراق اندرون چراغ و صال

فغان من همه زان زلف کاندران نقشست
همه طراز ملاحت بر آستین جمال

تبارك‌الله از آن چهرهٔ بدیع و لطیف
همه سراسر فهرست فتنه را تمثال

هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
هوای خوبان جستن همه غم‌است و وبال

چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
کسیکه بسته بود عقل او کمر بکمال

بنازم آن فرس تند سیر روی زمین
که ساق او زجنوب‌است و سم‌او زشمال

هر آنگهی که‌ببیشه درون زند شیهه
ز بیم شیههٔ او شیر بفکند چنگال

بگاه پویه بر او بر تذرو خایه نهد
بگاه شیب بدرد کمند رستم زال

بسان کشتی زرین همی خرامد کش
نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال

براق گام و ره انجام و شادکام و تمام
نه آدمی و همانند آدمی بخصال

عنان او نکشم تا جناب آن ملکی
که بوقبیس بشاهین حلم او مثقال

ابوالمظفر شاه جهان کجا ببریـد
به تیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال

کریم بار خدائی کزو هر انگشتی
هزار خاتم و معن است وصدهزار امثال
پلنگ گرسنه بی امر تو بر آن نشود
رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
خدایگا نسا فرخنده مهرگان آید
ز باغ گشت به تحویل آفتاب احوال
سرای پردهٔ صحت کشید سیب و ترنج
به طبل رحلت بر زد گل بنفشه دوال
بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
ز بید برگ بیك زلزله بآب زلال
کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال
کجاست آنکه بدل قفل بر فکند بخشم
چرا همی نگشاید قنینه را قیفال
بخواه آنکه بکرده‌است تا بشیشه‌بود
بگونه قرمز باطل ببوی مشك محال
چوار چمانه بجام اندرون فرو ریزد
هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال
بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
بخیل جود گشاده حصار بیت المال
بقات بادا چندانکه تاچو مرزنگوش
ز روی آتش افروخته بروید نال
تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون
کفیده پوست بتن برچو مغز کفته سفال

طاهر چغانی

طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی یکی از امراء چغانیان بود. کنیهٔ وی را باختلاف صاحب لباب الالباب وزین الاخبار ابو یحیی و ابوالحسن و ابوالمظفر نوشته‌اند و ابو یحیی بنظر صحیح تر می آید.

این امیر معاصر باابوالمظفر فخرالدوله محمدچغانی و پسر عم خود که منجیك ترمذی نیز ویرا مدح گفته است بود و غالباً با وی بجنك و نزاع بسر میبرد و در سال ۳۸۱ به قتل رسید

منجیك چنانکه گفتیم قصائدی در مدح او دارد. عوفی صاحب لباب الالباب اشعاری چند اثرطبع طاهر بن فضل چغانی را در کتاب خود میآورد که ما دراینجا نقل میکنیم:

آن ساقی مه روی صبوحی برمن خورد
وز خواب دو چشمش چودوتا نرگس خرم
وان جام می اندر کف او همچو ستاره
تا خورده یکی جام دگر داده دمادم
وان میغ جنوبی چو یکی مطرب خور بود
دامن بزمین بر زده همچون شب ادهم
بر بسته هوا چون کمری قوس وقزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گوئی دو سه پیرهن است از دوسه گونه
وز دامن هریك زدگر تاریکی کم

☆ ☆☆ ☆

دلم تنـك دارد بدان چشم تنـك
خداونـد دیبای فیروزه رنگ

بچشم گوزن است و رفتار کبك
بکشی گور است و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دو لب
چنان کزمیان دو شکر شرنگ
کمان دو ابروش وان غمز ها
بکایك بدل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا
کشیده است بر بورتازیش تنگ
یکی فال گیریم و شاید بدن
که گیتی بیك سان ندارد درنگ

* * * *

چرا باده نیساری ماهرو یـا
که بی می صبر نتوان بر قاق بر
بنرکس ننگری تاچون شکفته‌است
چو رومی جام بر سیمین طبق بر

* * * *

یك شهر همی فسون ورنگ آمیزند
تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما بحدیث عشق ما چه ستیزند
هر مرغی را بپای خویش آویزند

منطقی رازی

ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی معاصر صاحب‌عبادبود و بین سنوات ۳٦۷ و ۳۸۰ فوت شد و سال ۳۸۰ همان‌تاریخی استکه بدیع‌الزمان همدانی بخدمت صاحب رسیده است .

عوفی درلباب‌الالباب[1] چنین‌میگوید:

« صاحب عباد پیوسته مطالعهٔ اشعار او کردی و درآنوقتیکه بدیع‌الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعر تازی سخت خوب میگفت و طبعی فیاض داشت. چون بخدمت صاحب درآمد او را گفت شعری بگوی. گفت امتحان فرمای و این سه بیت منطقی بخواند:

یك موی بدزدیدم از دو زلفت
چون زلف زدی ای صنم بشانه
چو ناش بسختی همی کشیدم
چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت
منصور کدامست از این دوگانه

گفت بفرمای که بکدام قافیه گفت طا. گفت بحر تعیین کن گفت اسرع یا بدیع فی‌البحرالسریع. بی تأمل گفت:

سرقت من طرته شعرة — حین غدایمشطها بالمشاط
ثم تدلحت بها مثقلا — تدلح‌النمل بحب الحناط
قال ابی من ولدی منکما — کلا همایدخل‌سم‌الخیاط»

همو گوید:

مه گردون مگر بیمار گشته است
بنالیـد و تنش بگـرفت نقصان
سپر کردار سیمین بود و اکنون
برآمد بر فلك چون نوك چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد
فکنـد این نعل زرین در بیابان

۱ـ جلد دوم صفحه ۱۷

درم گر جود او دانسته بودی
ز کانش نامدی بیرون به پیمان
بدین معنی پشیمان است دینار
نه بینی زر درویش چون پشیمان

☆ ☆☆ ☆

نگاری سمن بوی و ماهی سمن بر
لبش جای جان و رخش جای آذر
بهار بتان است و مهراب خوبی
بروی دلارام و زلفین دلبر
بدان چنبرین زلف و بالای پروین
ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر
شنیدم که در خلد کژدم نباشد
چرا با رخ تست دایم مجاور
مگر کژ دم عنبرینند شاید
کجا کژ دم خلد باشد معنبر
با نگشت بنمایم ار دو رخانت
همی باده ز انگشتم آید مقطر
فری روی تابانت چون روی دولت
فری قد یازانت چون عمر اختر
چو بنشینی از پای گوئی ز گردون
همی بر زمین آیدی جرم ازهر

☆ ☆☆ ☆

یك لفظ ناید از دل من و ز دهان تو
یك موی ناید از تن من و زمیان تو

شاید بدن که آید جفتی کمان‌خوب
زین خم گرفته بشت من و ابروان تو
شیز و شبه ندیدم و مشك سیاه و قیر
مانند روز گار من و زلفکان تو
ما را عقیق نارد هرگز کس از یمن
هم رنگ این سرشگ من ودولبان تو

☆ ☆☆ ☆

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام
که بر مراد دل خویش می نهادم گام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز
سپید روز که کردم بزلف خوبان شام
دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلف
دولب ببوسه خوبان گرفته خوی مدام
از این پری بسوی من نوید بود و رسول
وز آن نگار بر من درود بود و سلام
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین
سرای زرین دیوار بود و سیمین بام
همیشه خانه‌ام از نیکوان زیبا روی
چو کعبه بود بهنگام کفر بر اصنام
بهار تازه شکفته مرا همیشه به پیش
چو نو بهار شکفته بباغ در با دام
من و جهان‌دو همال و قرین‌ساخته خوی
بمن زمانه و یاران من سپرده زمام

لگام بود مرا بر سر زمانه یکی
کشیده گشت کنون و گسسته گشت لگام

کنونکه نهمتم افزنتر است ونعمت کم
دل بشادی خو کرده کی گرد آرام

بباغبان نگرم کز یکی ضعیفك شاخ
بروز گاری سروی کند بلند قیام

همی ز بهر گلی کاورد بشیفته رنج
ببار دارد او را دوازده مه تام

نه بر کندش ز جای و نه باز گیرد آب
نه بگسلاند از شاخ و ندهدش دشنام

بروز گار فزونتر شود درخت همی
مرا کمی‌است به پیری همی در اینهنگام

کرا هنر نفزاید چرا بکاهد مال
اگر نه زین دو یکی هست برحکیم‌دوام

خسروی‌سرخسی ابوبکر محمدبن علی خسروی سرخسی یکی از شعرای قرن چهارم بود که افکار فلسفی را در اشعار خود وارد کرد و مدایح بسیاری در حق امیر شمس‌المعالی قابوس و امیرناصر-الدوله ابوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجو و صاحب‌بن عباد گفت

تاریخ وفات وی معلوم نیست و چون ابوبکر خوارزمی متوفی بسال ۳۸۳ قصیده‌ای در رثاء او گفته است معلوم میشود قبل از آن تاریخ وفات یافته‌است.

سرخسی‌اشعار عربی وفارسی میسرود و از اشعار فارسی وی‌ابیات ذیل را نقل میکنیم:

همتی دارد او که پنداری آسمان زیروهمتش زبراست
او قضا گشت ودشمنانش حذر وزقضامرگ راره حذراست
ور فلك بسپرد شگفت مدار قدم همتش فلك سپر است
کوه با حلم اوبیك نسب است مرك باباس اوزیك گهر است
مکرماتش بنوع ماند راست نوع باقی وشخص بر گذراست

☆ ☆☆ ☆

ای بسا خسته کز فلك بینم بی سلاحی همیشه افکار است
وی بسا بسته کز نوائب چرخ بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست
ندود خون و کشته بسیار است

☆ ☆☆ ☆

مر خداوند را بعقل شناس که بتوحید وهم نا بیناست
آفریننده را نباید وهم کر بوهم اندر آوریش خطاست
وهم مایار جوهروعرض است ویندوبر کرد گار نا زیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را کیف چونباشدش که بیاکفاست
نیست ماننداومپرس که چیست نامکان گیر رامگو که کجاست

قمری جرجانی یکی از شعرای معاصر قابوس وشمگیر ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی بود که در حق این امیر مدایح بسیار گفت وی از شعرای نیمه دوم قرن چهارم بشمار میآید:

اشعار ذیل از اوست:

بتی که سجده برد پیش وری اوبت چین
خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف به قامت و میمش دهان و نونش زلف
بنفشه جعد و برخ لاله و زنخ نسرین
بزلفش اندر مشك وبمشکش اندر خم
بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین
میان حلقهٔ زلفش معلق است دلم
مثال آنکه میان فلك هوا و زمین
ز بادهٔ لب او تلخی است عهدهٔ من
روا بود که بود تلخ می به از شیرین
خرد ستد ز من او چون شه ازمعاند جان
دلم کشد ز من او چون‌شه ازتف می کین

☆ ☆☆ ☆

جهان ما بمثل میشدست و ما میخوار
خوشیش بسته بتلخی و خرمی بخمار
جهان ما بد و نیکست وبدش بیش‌از نیك
گل‌ایچ‌نیست ابی‌خاروهست بی گل خار
ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی
همی بخندد‌بر روی لاله و گل نار
اگر ز آتش رخسار تو نسوزد مشك
چرا ز دور بسوزد همی دل من زار
بگاه خنده نمائی همی دو صف گوهر
تراست گوهر و چشم منست گوهر بار

یکـی‌ازشعراءدوران‌آل‌بو یه‌ابوالمظفر‌نصر‌بن‌محمد استغنائی استغنائی نیشابوری نیشابوری بود که در قرن چهارم میزیست . اطلاع صحیحی‌از احوال وی در دست نیست و دو بیت ذیل‌را از او میدانند :

بماه ماندی اگر نیستیش زلف سیاه
بزهره ماندی اگر نیستیش مشکین خال
رخانش را بیقین گفتمی که خورشیدست
اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

محمد عبده نظامی عروضی سمرقندی درچهارمقاله در حق این شاعر و نویسنده چنین مینویسد:

« محمدبن عبد الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم ونثر تبحری و از فضلاء و بلغاء اسلام یکی او بود »[1]

بغراخان از ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر بود که در سال ۳۸۳ وفات یافت. از اشعار محمد عبده قسمتی در حدائق السحر و ترجمان البلاغه آمده است که ما دو بیت از آنرا در اینجا نقل میکنیم

گویند مرا چرا گریزی — ازصحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم — دیوانه بود قرین دیوان

جنیدی ابو عبدالله محمدبن عبدالله جنیدی یکی از شعراء زمان صاحب بن عباد بود و در قرن چهارم میزیست.
قطعهٔ ذیل از اوست:

شبگیر صبوح راز سر گیر — بر بانك خروس و نالهٔ زیر
خورشید که برزندسر از کوه — آن به که خورد زجام تشویر
از جام بجامه رو شبانگاه — وز جامه بجام رو بشبگیر
شیر است غذای کودك خرد — شیره است غذای مردم پیر

۱- صفحه ۲٤

کسائی مروزی

نام این شاعر در دست نیست و کنیه وی‌را باختلاف نوشته اند. آذر در آتشکده و همچنین هدایت در مجمع الفصحاء کنیهٔ وی‌را ابواسحق و نظامی‌عروضی‌در چهارمقاله‌ابوالحسن آورده اند.

هدایت در خصوص اشتهار این شاعر بکسائی درمجمع‌الفصحاء چنین‌میگوید

«گویند سبب این تخلص آنست که کسوت زهد در بر داشته و کلاه فقر بر سر گذاشته.»

این شاعر در مرو متولد شد وخود در این باب میگوید.

زیبابود ارمرو بنازد بکسائی چونانکه‌سمرقندباستادسمرقند

خود کسائی تاریخ ولادت خود را در ابیات ذیل ذکر کرده است و آن در سال ۳٤۱ اتفاق افتاد.

بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال
چهار شنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی‌کنم بنعمت و مال

در بیت ذیل کسائی پنجاه سالگی‌خود را گوشزد میکند

ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذاشت
بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

و باز در ابیات ذیل به پیری و سالخوردگی خود اشاره مینماید:

پیری مرا بزرگری افکند ای شگفت
بی‌گاه ودود از دم وهمواره‌سرف‌سرف.
زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم
من باز بر نشانم سیم سره بکرف

☆ ☆☆ ☆

نورد بودم تا ورد من مورد بود

برای ورد مرا ترکمن همی پرورد

کنون گران‌شدم و سرد و نانورد شدم

از آنسبب که بخیری همی بپوشم ورد

گویا اوایل عمر ناصرخسروعلوی مقارن با اواخرعمرکسائی و دوران‌پیری وی بود و ناصر خسرو در اشعار خود اشارات فراوانی‌راجع بپیری‌کسائی دارد.

از آنچه گفته‌شدمعلوم‌میگردد که‌عوفی‌بحق‌کسائیراجزءشعراء آل‌سبکتکین‌آورده است . یکی از ممدوحان کسائی عبیدالله‌بن احمدبن‌حسین‌عتبی وزیرنوح‌بن منصور سامانی بود که شرح احوال‌وی درمتن‌کتاب حاضر آمده‌است

عتبی صلات گرانبهائی بکسائی میداد و حکیم سوزنی و سمرقندی در اینمورد میگوید:

کردعتبی باکسائی همچنین کردار خواب

ماند عتبی ازکسائی تا قیامت زنده نام

از ممدوحان دیگر کسائی سلطان محمود غزنوی را باید نام برد که کسائی قصیده‌ای درحق وی گفته و عوفی درلباب‌الالباب آنرا آورده‌است.

بعضی از تذکره نویسان معتقدند که ناصرخسرو قصیده‌ای بمطلع

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند

کز نور هر دو عالم و آدم منورند

را در جواب قصیدهٔ کسائی بمطلع

جان و خرد رونده بر بن چرخ اخضرند

یا هر دوان نهفته برین گوی اغبرند

سروده است.

اما برخی دیگر قصیده منسوب بکسائی را به علت معانی والفاظیکه در آن بکار برده است از آن ناصرخسرو علوی قبادیانی میدانند

ناصرخسرو بعضی ازقصائد کسائی را استقبال کرده‌است مانند قصیدهٔ

این گنبد پیروزه بی روزن گردون

چونست گلستان که وگاهی چو بیابان

که خود ناصر خسرو در آخر قصیده میفرماید

پژمرد بدین شعر من این شعر کسائی

این گنبد گردان که بر آورد بدینسان

علاوه بر معانی فلسفی و حکمت موعظه و پند در اشعار کسائی زیاد دیده میشود و اساساً عمده اشتهار وی بین شعراء در این فن بوده‌است.

اشعار ذیل از اوست .

چرا این مردم دانا و زیرك سار و فرزانه

زبانشان مولرا باشدودرشان هست یکخانه

نباشد میل فرزانه به فرزند وبزن هرگز

ببرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه

طبایع گرستون تن ستونرا هم بپوسدبن

نگردد آن ستون فانی کش ازطاعت زنی فانه

کنون جوئی همی حیلت که گشتی سست وبیطاقت

ترا دیدم ببرنائی فسار آهخته و لانه

اگرابروش چین آرد سزد گرروی من بیند

که رخسارم براز چینست چون رخسار پهنانه

☆ ☆☆ ☆

روز آمد و علامت مصقول بر کشید

وز آسمان شمامهٔ کافور بر دمید

گوئیکه‌دوست قرطهٔ شعر کبودخویش

تا جایگاه ناف به عمدا فرو درید

خورشید با سهیل عروسی کند همی
کز بامداد کلهٔ مصقول بر کشید
وان عکس آفتاب نگه کن علم علم
گوئی بلاجورد می سرخ بر چکید
یا بر بنفشه زار گل‌نار سایه کرد
یا برگ لاله زار همی بر فتد بخوید
یا آتش شعاع ز مشرق فرو ختند
یا پرنیان لعل کسی باز گسترید
چون خوش بود نبید برین تیغ آفتاب
خاصه که عکس آن به‌نبیداندرون پدید
جام کبود و سرخ نبید آر کاسمان
گوئیکه جامهای کبودست پر نبید
جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد
گوئی شقایقست و بنفشه‌است و شنبلید
آن روشنیکه چون بپیاله فرو چکد
گوئی عقیق سرخ بلؤلؤ فرو چکید
و ان صافئیکه چون بکف دست برنهی
کف از قدح ندانی نی از قدح نبید
نیلوفر کبود نگه کن میان آب
چون تیغ آب داده و یاقوت آب دار
هم رنگ آسمان و بکردار آسمان
زردیش بر میانه چوماه ده و چهار
چون راهبیکه دورخ او سال وماه زرد
وز مطرف کبود ردا کرده و ازار

☆ ☆☆ ☆

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم
وز گل عزیز تر چه ستانی بسیم گل

☆ ☆☆ ☆

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن
چون اشك چشم عاشق گریان همی‌شده
گوئی که پر باز سپیدست برگ او
منقـار باز لولو نا سفته بر چده

☆ ☆☆ ☆

دستش از پرده برون آمد چون‌عاج‌سفید
گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم
چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه

☆ ☆☆ ☆

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند
بر چشمکان آن صنم خلخی نژاد
گوئی مگر کسی بشد از آب زعفران
انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد

☆ ☆☆ ☆

از خضاب من و از موی سیه کردن من
گر همی رنج خوری بیش‌خورورنج مبر

غرضم زو نه جوانیست بترسم که ز من
خرد پسران جویند و نیابند اثر

* * * *

ای ز عکس رخ تو آینه ماه
شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دمد نرگس
هر کجا بگذری بر آید ماه
روی و موی تو نامهٔ خوبیست
چه بود نامه جز سپید و سیاه
به لب و چشم راحتی و بلا
برخ و زلف تو بهی و گناه
دست ظالم ز سیم کوته به
ای برخ سیم زلف کن کوتاه

* * * *

بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال
چهار شنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت ومال
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر
که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم از این پنجه شمرده تمام
شمار نامهٔ باصد هزار گونه وبال
من این شمار به آخر چگونه فصل کنم
که ابتداش دروغست و انتهاش خجال

درم خریده آزم ستم رسیدهٔ حرص
نشانسهٔ حدثانسم شکار ذل سؤال

دریغ فر جوانی دریغ عمر لطیف
دریغ صورت‌نیکو دریغ حسن و جمال

کجا شد آنهمه خوبی کجاشدآنهمه عشق
کجا شد آن‌همه نیرو کجاشدآنهمه حال

سرم بگونهٔ شیرست و دل بگونهٔ قیر
رخم بگونهٔ نیلست و تن بگونهٔ نال

نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز
چو کودکان بد آموز را نهیب دوال

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال

ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد
بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

تو گر بمال و امل بیش‌از این نداری میل
جدا شو از امل‌و گوش‌وقت خویش‌بمال

☆ ☆ ☆ ☆

عماره مروزی

یکی از شعرای اواخر دوران سامانیان و ازایل‌عهدغزنویان ابو منصور عمارةبن محمود مروزی بود که اطلاعات‌صحیحی ازوی در دست نیست. این شاعر مدایحی در حق امیراسمعیل منتصر و سلطان محمود غزنوی دارد.

صاحب لباب‌الالباب قطعه ذیل را در مدح سلطان محمود غزنوی از عماره میداند:

از کف شاه نور بود بر جبین خور
جودش مرا سهیل نموده است بر جبین
گر بر کران دجله کسی نام او برد
آب انگبین ناب شود گل گل انگبین

وفات عماره در اواخر قرن چهارم اتفاق افتاده‌است.

این شاعر در غزلسرائی سرمشق شعرای عصرخودبودو اشعار عذب و آبدار میگفت. از این مصرع شاه بوعلی رجائیکه میگوید

« من خود ترا بشعر گرفتم عماره‌ای »

اهمیت شعر این شاعر دستگیر میشود

در اسرارالتوحیدآمده است

« روزی قوال در خدمت شیخ ابوسعید ابوالخیر این‌بیت بر میگفت که

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن
تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ ازقوال پرسید که این بیت کراست. گفت عماره گفته است. شیخ برخاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاك عماره شد.»

ابیاتی چند از عماره در لباب‌الالباب ولغت فرس و ترجمان‌البلاغه آمده است که در اینجا بنقل چند بیتی از آن میپردازیم

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای
بنفشه بوی شد ازبوی آن بنفشه سرای
بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم
بیاد همت محمود شاه بار خدای

☆ ☆☆ ☆

نبود ایچ مرا با بتم عتیب ... مرا بی گنهی کرد شیب شیب
ندارد بر آن زلف‌مشکبوی ندارد بر آن روی لاله زیب

چنان‌تافته بر گشتم از غمان   که گشتم‌ازغم‌واندیشه‌ناشکیب

✿ ✿✿ ✿

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود
زمرد آمد و بگرفت جای توده سیم
بهار خانهٔ کشمیریان بوقت بهار
بباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
بدور باد همه روی آبگیر نگر
پشیزه ساخته‌برشکل پشت ماهی شیم

✿ ✿✿ ✿

با چنگ سغدیانه و با بالغ شراب
آمد بخان چاکر خودخواجه با صواب
آتش بدیدی ای عجب و آب ممتزج
اینك نگاه کن تو بدان‌جام و آن‌شراب
جام سپید و لعل می صاف اندرو
گوییکه آتشی است بر آمیخته بآب

✿ ✿✿ ✿

بر روی اوشعاع می از رطل‌بر فتاد
روی لطیف ونازکش‌از نازکی بخست
می چون میان سیمین دندان او رسید
گوئی کران ماه پیروین درون‌نشست

فردوسی — حکیم ابوالقاسم فردوسی از ستارگان درخشندهٔ قدر اول آسمان ادب ایران بموجب اشاراتی که در خود شاهنامه مشاهده میشود بین سنوات ۳۲۰ و ۳۳۰ در قریه باژ از قراء

طوس پا به عرصهٔ وجود گذاشت. اسم او و پدر وی را در کتب ادب و تذکره مختلف نوشته‌اند.

دولتشاه در تذکرة الشعراء و آذر در تذکره آتشکده نام وی و پدرش را حسن بن اسحق بن شرفشاه و هدایت در مجمع الفصحاء حسن بن اسحق[۲] بن شرفشاه محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرح و در ترجمهٔ عربی شاهنامه البنداری منصور بن حسن نوشته اند و چون ترجمهٔ البنداری اقدم مأخذ است اعتماد بیشتری بآن می‌توان کرد. کنیهٔ وی در جمیع کتب ابوالقاسم وتخلصش فردوسی است.

بنا بگفتهٔ عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله فردوسی در جوانی ازدهقانان و صاحب مال و منال بود و در اینمورد اشاراتی نیز در شاهنامه موجود است چون فردوسی بر علوم متداول آنزمان احاطه یافت و در مقام ادب بحد کمال رسید در صدد تألیف شاهنامه بر آمد.

ایرانیان قدیم تاشروع حملهٔ عرب داستانهای خودرا در کتبی چندجمع آوری میکردند حملهٔ عرب این قبیل کتب را از میان برد با اینحال نمونه‌هائی ازاین کتب در صدر اسلام باقی ماند و ابن مقفع خداینامه را که حاوی داستانهای تاریخی قدیم بود از پهلوی به عربی بر گرداند و باحتمال قوی در زمان فردوسی آنداستان موجود بود.

از این قبیل کتب دیگری مانند شاهنامه یا یادگار زریران و کارنامک اردشیر بپهلوی نوشته شده بود که امروزهم باقیست

در دوران سامانیان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی والی طوس توسط چهارتن از نویسندگان آنزمان شاهنامه‌ای منثور از منابع خداینامك و ترجمهٔ ابن مقفع تألیف کرد که معروف بشاهنامهٔ ابومنصور شد و گویا فردوسی در برداختن شاهنامهٔ خود از این کتاب استفاده کرده است و در قطعهٔ ذیل شاید اشاره‌ای راجع بمحمد بن عبدالرزاق مزبور مشاهده شود

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرك وخردمند وراد
پژوهندهٔ روز گار نخست گذشته سخنهاهمه بازجست
زهر کشوری‌موبدی سالخورد بیاورد این نامه‌را گرد کرد

در همان اوان جمعی دیگر از فضلاء و شعراء بنوشتن شاهنامه دست زدند از آنجمله بودند مسعودی مروزی و ابو علی بلخی و ابو موبد بلخی و دقیقی اما از اشعار ایشان جز ابیاتی چند باقی نمانده و هزار بیت از گفته‌های دقیقی را فردوسی در شاهنامه خود آورده است و دقیقی این هزاربیت را در ظهور زرتشت وداستان گشتاسب وارجاسپ سروده بود که بدست غلامی کشته شد ونتوانست شاهنامه خود را بپایان رساند

فردوسی در اینمورد میگوید

یکایك ازاو بخت بر گشته شد بدست یکی بنده‌بر کشته شد

فردوسی پس از نقل هزار بیت دقیقی که باین بیت

بآواز خسرو نهادند گوش سپردند اوراهمه گوش‌وتوش

ختم میشود . گفته خود راچنین شروع میکند.

کنون‌ای‌سخن گوی بیدارمرد یکی‌سوی گفتارخودباز گرد
دقیقی رسانید اینجا سخن زمانه بر آورد عمرش به بن

بگفتهٔ خود فردوسی در شاهنامه این‌کتاب در سال ۳۷۰ شروع شد وددسال ۴۰۰ بپایان رسید و گویا در پرداختن‌شاهنامه سی‌ویا سی‌وپنجسال رنج کشیده‌است چنانکه گوید:

بسی رنج‌بردم دراین‌سال‌سی عجم‌زنده کردم بدین پارسی

و درجای دیگر گوید

سی و پنجسال ازسرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج

چنانکه در فوق گفتیم تاریخ تولد حکیم ابوالقاسم درست معلوم نیست و بین سنوات ۳۲۰ و ۳۳۰ اتفاق افتاده است.

فردوسی در اشعار خود از ۵۸ تا ۷۶ سالگی خودرا ذکرمیکند و درخاتمه کار یزدگرد میگوید

چوسال اندر آمد بهفتادویك همی زیرشعراندر آمد فلك

در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لیدن هلند و نسخهٔ کتابخانهٔ استرازبورك فرانسه این بیت مشاهده میشود

کنون‌سالم آمد بهفتادوشش غنوده همی چشم میشار فش

و درجائی‌دیگرمیگوید

کنون عمر نزدیك هشتاد شد امیدم بیکبار بر باد شد

اگربیت مذکور در نسخ خطی استرازبورك ولیدن را از آن‌فردوسی‌بدانیم‌با توجه باتمام شاهنامه در سال ۴۰۰ تولد فردوسی در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ اتفاق افتاده است. اما اگرنوشتهٔ نسخ معمولی شاهنامه را در نظر بیاوریم تولد وی میبایست در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ واقع شده باشد و این تاریخ صحیح تر بنظر میآید بدلیل‌ذیل

بگفته خود فردوسی وی در سال ۳۸۷ که سال روی کارآمدن سلطان‌محمود غزنوی بجای پدر خویش سبکتکین است ۵۸ سال داشت بنابراین تاریخ تولد وی در ۳۲۹ اتفاق افتاده است.

اشاره خود فردوسی در ابیات ذیل مشاهده میشود.

بپیوستم این نامهٔ باستان پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دنیا و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌ای بگاه کیان بردرخشنده‌ای
همی داشتم تاکی آید پدید جوادیکه‌جودش‌نخواهدکلید
چنین‌سال‌بگذاشتم‌شصت وپنج بدرویشی وزندگانی و رنج
بدانگه که‌بدسال‌پنجاه‌وهشت جوانبودم‌وچونجوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند که‌اندیشه‌شدپیرومن‌بی گزند
که‌ای‌نامداران‌وگردنکشان که‌جست‌ازفریدون‌فرخ نشان

فریدون بیدار دل زنده شد | زمین وزمان پیش او بنده شد
بدادو ببخشش گرفت اینجهان | سرش برتر آمد ز شاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی | همه مهترین باد فرجام اوی
که باشد بپیری مرا دستگیر | خداوند شمشیروتاج وسریر
همی خواهم از کرد گار بلند | که چندان بمانم تنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان | بگویم نماند سخن در نهان

با درنظر گرفتن اشعاریکه نام سلطان محمود و اولین وزیر وی ابوالعباس فضل بن احمد در آن ذکر شده وجلوس محمود درخراسان درسال ۳۸۷ واقامت شاعر درطوس که ناگزیر آوازهٔ بر تخت نشستن سلطان بگوش وی میرسید واشاره بپنجاه وهشت سالگی فردوسی در تاریخ جلوس محمود بر تخت پادشاهی تاریخ تولد وی یقین در سال ۳۲۹ اتفاق افتاده است.

غرض فردوسی از تدوین شاهنامه احیاء نام پادشاهان این سر زمین بود و توجهی بدینار و درم نداشت ولی درآخر کارکه پیری بروی مستولی شد وضیاع و عقار خویش را از دست داد در صدد برآمدکه شاهنامه را پیش پادشاهی برد و از وی انعامی گیرد و خود در اینمورد میگوید

دو گوش و دو پای من آهو گرفت | تهی دستی و سال نیرو گرفت
به پیوستم این نامهٔ باستان | پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد | بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌ای | بگاه کیان بر درخشنده‌ای
همی داشتم تا کی آید پدید | جوادی که‌جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج | بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت | بدانسانکه باد بهاری گذشت
من از شصت وشش سست گشتم چومست | بجای عنانم عصا شد بدست
چو بگذشت سال از برم شصت وپنج | فزونکردم اندیشهٔ درد و رنج

بتاریخ شاهان نیاز آمدم   به پیش اختر دیر ساز آمدم
نشسته نظاره من از دورشان   تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام   بکفت اندراحسنتشان زهره‌ام
سر بدره های کهن بسته شد   وزان بند روشن‌دلم خسته شد

چون فردوسی در نتیجهٔ صرف‌اموال خود در راه نظم‌شاهنامه دچارتنگدستی و ناتوانی شد در حدود سنوات ۳۹۴ و ۳۹۵ با دربار سلطان محمود غزنوی ایجاد رابطه‌کرد تا شاهنامه را بنام آن سلطان موشح سازد و گویا باعث ایجاداین‌رابطه ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود بوده باشدچه فردوسی‌ضمن مدح سلطان محمود در مقدمهٔ داستان جنگ کیخسرو و افراسیاب در مورد این وزیر میگوید

کجا فضل را مسند و مرقداست   نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنان کدخدای   بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست   که او برسر نامداران‌نکوست
گشاده زبان ودل و پاك دست   پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ داد گر   پراکنده رنج من آمد بسر
به پیوستم این نامهٔ باستان   پسندیده از دفتر راستان

فضل‌بن احمد وزیر هنرپرور سلطان محمود که علاقهٔ مفرطی بزبان فارسی داشت و در احیای آن میکوشید از شاهنامه فردوسی اقبال تمام کرد

فردوسی شاهنامهٔ خود را چنانکه گفتیم بنام سلطان محمود غزنوی درآورد ولی از طرف ابوالعباس ماموور تجدیدنظر در آن و افزودن مدایح سلطان محمود شد و این‌کار در حدود شش هفت‌سال طول‌کشید وچنانکه خود فردوسی میگوید درسال ۴۰۰ بپایان رسید.

ز هجرت بشد پنج هشتاد بار
که گفتم من این نامهٔ شاهوار

و ظاهراً پس از سال ٤٠١ یا ٤٠٢ شاهنامه را تقدیم در بار سلطان محمود کرد وچون حامی وی فضل‌بن احمد معزول و مغضوب بود مورد قبول واقع نشد و با آنکه قرار بود که سلطان در برابر هر بیت بوی یك دینار دهد یکدرهم داد و فردوسی سخت خشمگین شد و چنانکه معروفست صلهٔ سلطان را بحمامی و فقاعی بخشید.

فردوسی درخصوص تیرگی روابط خود با سلطان محمود اشاراتی درابیات ذیل دارد

نکردی در این نامهٔ من نگاه	بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هرآنکس که شعر مراکرد پست	نگیردش گردون گردنده دست
نه زینگونه دادی مرا تو نوید	نه این بودم از شاه گیتی امید
بد اندیش کش روز نیکی مباد	سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشا پیکرم زشت کرد	فروزنده اختر چو انگشت کرد
جهاندار اگر نیستی تنگدست	مرا بر سر گاه بودی نشست
که سفله خداوند هستی مباد	جوانمرد را تنگدستی مباد
بدانش نبد شاه را دستگاه	وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو دیهیم دارش نبد در نژاد	ز دیهیم داران نیاورد یاد
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود
چو سی‌سال بردم بشهنامه رنج	که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد	میان مهان سر فرازی دهد
بپاداش گنج مرا در گشاد	بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه	از آن من فقاعی خریدم براه

از اشعار خود وی بخوبی بر می‌آید که در نتیجهٔ بدگوئی حاسدان و بد-اندیشان فردوسی مورد بیمهری سلطان قرار گرفت.

از اشعار ذیل واضح میشود که فردوسی پس از آنکه ازچشم سلطان محمود

افتاد به برادر سلطان نصر بن ناصرالدین سبکتکین متوسل شد تا نزد محمودازوی شفاعت کند و پاداش وی را بدهد. آن اشعار که مربوط بمقدمهٔ داستان شیرین و خسرو است چنین است

چنین شهریاری و بخشنده‌ای بگیتی زشاهان درخشنده‌ای
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه زبدگوی و بخت‌بدآمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من
چو سالارشاه اینسخنهای نغز بخواند ببیند بپاکیزه مغز
ز گنجش من ایدرشوم شادمان کزو دور بادا بد بد گمان
وزآن پس کند یاد برشهریار وگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید بادافسر وتخت او زخورشید تابنده تر بخت او

از اشعاریکه ذکرشد موضوع عدم توجه سلطان محمود بفردوسی بر اثر گفتهٔ حاسدان و درباریان مغرض بخوبی معلوم میگردد و گفته صاحبان تذکره در بیمهری شاه بر وی ثابت میشود. اما موضوع پرداخت‌شصت هزار درهم‌بجای‌شصت هزار دینار و اعطاء این مبلغ توسط فردوسی‌بفقاعی وحمامی ونوشتن‌ابیات مشهور

حکیم گفت کسی راکه بخت والا نیست
بهیچ روی مر او را زمانه جویانیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی
بدستت آید دری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست
چگونه دریا کاو را کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه بخت منست این گناه دریا نیست

و بدست آوردن نسخهٔ شاهنامه از خزینه سلطان محمود و نگاشتن ابیاتی درهجو پادشاه برمقدمهٔ شاهنامه بتحقیق‌نمی‌پیوندد.

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله[1] راجع باینکه حاسدین فردوسی درخدمت سلطان غزنوی وی را بمعتزله منسوب کرده بودند و سلطان از این لحاظ درخشم شد و فردوسی از خشم او ترسید و فرار کرد چنین مینویسد.

« چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد وبگرمابه‌رفت وبر آمد فقاعی بخورد و آن‌سیم میان حمامی و فقاعی‌قسم‌فرمود. سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و ششماه در خانهٔ او متواری بود. تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شدازهری روی‌بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد و بنزدیك سپهبد شهریار که[2] از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرك نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد. پس محمود را هجا کرد و در دیباچه بیتی صد و برشهریار خوانده گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه آثار و اخبار جدان تست.

شهریار او را بنواخت و نیکوئی ها فرمود گفت یا استاد محمود را بر آن داشتنم وکتابرا بشرطی عرضه نکردند وترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیی و هر که تولی بخاندان پیمبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود. که ایشانرا خود نرفته است. محمود خداوندگار من است. تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم وترا اندك‌چیزی‌بدهم خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتابی ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن. فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند. فردوسی نیزسواد بشست و آن هجو مندرس گشت واز آنجمله این شش بیت بماند.

---

[1] صفحات ٤٩ و ٥٠

مرا غمز کردند کان پر سخن
بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم
چو محمود را صدحمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار
وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی
چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبد شاه را دستگاه
وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
ندانست نام بزرگان شنود.»

فردوسی بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی در سال ٤١٦ و بقول دولتشاه سمرقندی در سال ٤١١ بدرود حیات گفت و گویا قول دولتشاه در تذکرةالشعراء بصحت نزدیکتر باشد.

در چهار مقاله راجع بمرگ فردوسی چنین آمده است:

« پس از مرگ فردوسی مذکری که در طابران بود از تدفین فردوسی در قبرستان مسلمانان جلوگیری کرد و گفت من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هرچند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت . درون دروازه باغی بود ملك فردوسی اورا در آن باغ دفن کردند. امروزهم در آنجاست ومن در سنهٔ عشر و خمسه‌مائه آن خاك را زیارت کردم . »

دولتشاه سمرقندی قبر فردوسی را در شهر طوس پهلوی مزار عباسیه میداند

١ــ صفحه ٣٠

فریزرانگیسی در تاریخ خوداین قبر رانزدیك نقاره‌خانه‌مینویسد که آرامگاه حالیه فردوسی است.

نظامی عروضی در چهار مقاله در دو جا اشاراتی در خصوص دختریکه از فردوسی مانده بود میکند[1]

« از عقب یکدختر بیش نداشت و همه امید او آنبود که ازصلهٔ آن کتاب جهاز آندختر بسازد.

از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم. صاحب برید بحضرت بنوشت و بسلطان عرضه کردند. مثال داد آن بخواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حد طوس عمارت کند.»

در شاهنامهٔ فردوسی ذکری از این دختر بمیان نیامده است. در داستان بهرام چوبین فردوسی بوجود پسری که در سن سی وهفت بدرود حیات گفته است اشاره میکند و اظهار تأثر مینماید و میگوید:

مرا سال بگذشت برشصت وپنج	نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگر بهره بر گیرم ازپند خویش	براندیشم از مرك فرزندخویش
مرا بود نوبت برفت آن‌جوان	ز دردش منم چون تن بی‌روان
جوانرا چو شدسال برسی‌وهفت	نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره با من درشت	برآشفت و یکباره بنمود پشت

جمعی از شعراء بتقلید شاهنامه فردوسی منظومه‌هائی ساخته‌اند که هیچیك بمقام آن نمیرسد و در غالب ممالك دنیا ترجمه‌هائی از این کتاب عظیم یاقسمتی از آن بالسنهٔ عربی. ارمنی. گجراتی. انگلیسی. اسپانیولی. روسی. آلمانی. فرانسوی. لاتینی. لهستانی. مجارستانی. ایطالیائی. دانمارکی. سوئدی شده‌است که از بین آنها ترجمهٔ شاهنامهٔ قوام‌الدین فتح بن علی‌البنداری الاصفهانی بعربی و

۱ـ صفحهٔ ۴۷ و ۵۱

ترجمهٔ شاك[1] به آلمانی و ترجمهٔ ژول‌مل[2] بفرانسوی و ترجمهٔ فریدریش روکرت[3] از داستان رستم و سهراب بنظم آلمانی و ترجمهٔ همین داستان بنظم انگلیسی توسط اتکین‌سون[4] بانگلیسی و ترجمهٔ تمام شاهنامه بشعر ایطالیائی توسط پیتزی[5] ایطالیائی و ترجمهٔ رستم و سهراب بشعر روسی توسط ژوکفسکی[6] را نام ببریم.

قسمتی از اشعار فردوسی را تبرکا و تیمناً می‌آوریم.

کشته شدن ایرج بدست سلم و تور

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب	سپیده بر آمد بپالود خواب
دو بیهوده را دل بر آن کار گرم	که دیده بشویند هر دو زشرم
برفتند هر دو گرازان ز جای	نهادند سر سوی پرده سرای
چو از خیمه ایرج بره بنگرید	پراز مهر دل سوی ایشان دوید
برفتند با او بخیمه درون	سخن بیشتر بر چرا رفت و چون
بدو گفت تور ار تو از ما کهی	چرا بر نهادی کلاه مهی
ترا باید ایران و تخت کیان	مرا بر در ترك بسته میان
برادر که مهتر بخاور برنج	بسر بر ترا افسر و زیر گنج
چنین بخششی کان جهانجوی کرد	همه سوی کهتر پسر روی کرد

۱ـ Schack
۲ـ Jules Mohl
۳ـ Fried Rich Ruckert
٤ـ Atkinson
٥ـ Pizzi
٦ـ Joukovsky

چو از تور بشنید ایرج سخن یکی خوبتر پاسخ افکند بن
بدو گفت کای مهتر نامجوی اگر کام دل خواهی آرامجوی
نه تاج کهی خواهم اکنون نه گاه نه نام بزرگی نه ایران سپاه
من ایران نخواهم نه خاور نه چین نه شاهی نه گسترده روی زمین
بزرگی که فرجام او تیرگیست بر آن مهتری بر بباید گریست
سپهر بلند ار کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو
مرا تخت ایران اگر بود زیر کنون گشتم از تخت واز تاج سیر
سپردم شما را کلاه و نگین مدارید با من شما نیز کین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم بـه آزارتان وگر دور مانم ز دیدارتان
جز از کهتری نیست آئین من نباشد جز از مردمی دین من
چو بشنید تور اینهمه سر بسر بگفتارش انـدر نیاورد سر
نیامدش گفتار ایرج پسند نه نیز آشتی نزد او ارجمند
زکرسی بخشم اندر آورد پای همیگفت و میجست هزمان زجای
یکایك بر آمد زجای نشست گرفت آن گران کرسی زر بدست
بزد بر سر خسرو تاجدار از اوخواست ایرج بجان زینهار
نیامدت گفت ایچ ترس از خدای نه شرم از پدر خود همین است رای
مکش مر مراکت سرانجام کار بگیرد بخون منت روزگار
مکن خویشتن راز مردم کشان کزین بس نیابی خود ازمن نشان
پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جانستانی کنی
بسنده کنم زین جهان گوشه ای بکوشش فراز آورم توشه‌ای
میازار موریکه دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوشست
سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل
بخون برادر چه بندی کمر چه سوزی دل پیر گشته پدر

جهان خواستی یافتی خون مریز   مکن با جهاندار یزدان ستیز
سخن چند بشنید و پاسخ نداد   دلش بود پر خشم و سر پر ز باد
یکی خنجر از موزه بیرون کشید   سراپای او چادر خون کشید
بدان تیز زهر آبگون خنجرش   همی کرد چاك آن کیانی برش
فرود آمد از پای سرو سهی   گسست آن کمرگاه شاهنشهی
دوان خون بر آن چهرهٔ ارغوان   شد آن نامور شهریار جهان
سر تاجور از تن پیلوار   بخنجر جدا کرد و بر گشت کار
جهانا بپروردیش در کنار   وز آن پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست   بر آن آشکارت بباید گریست
چو شاهان بکینه کشی خیر خیر   از این دو ستمکاره اندازه گیر

شب

شبی چون شبه روی شسته بقیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه   بسیج گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ   میان کرده باریك و دل کرده تنك
ز تاجش سه بهره شده لاجورد   سپرده هوا را بزنگار گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ   یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر   تو گفتی بقیر اندر اندود چهر
نمودم ز هر سو بچشم اهرمن   چو مار سیه باز کرده دهن
هر آنگه که برزد یکی باد سرد   چو زنگی بر انگیخت ز انگشت گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار   کجا موج خیزد ز دریای قار
فرومانده گردون گردان بجای   شده سست خورشید را دست و پای

زمین زیر آن چادر قیر گون	تو گفتی شدستی بخواب اندرون
جهانرا دل از خویشتن پر هراس	جرس بر گرفته نگهبان پاس
نه آوای مرغ و نه هرای دد	زمانه زبان بسته از نیک و بد

کشته شدن سهراب بدست رستم

چو رستم ز چنگ وی آزاد گشت	بسان یکی کوه پولاد گشت
خرامان بشد سوی آب روان	چو جان رفته کو باز یابد روان
بخورد آب و روی و سر و تن بشست	بپیش جهان آفرین شد نخست
همی خواست پیروزی و دستگاه	نبود آگه از بخشش خورشید و ماه
که چون رفت خواهد سپهر از برش	بخواهد ربودن کلاه از سرش
شنیدم که رستم ز آغاز کار	چنان یافت نیرو ز پروردگار
که گر سنگ را او بسر بر شدی	همی هر دو پایش بدو در شدی
از آن زور پیوسته رنجور بود	دل او از آن آرزو دور بود
بنالید بر کردگار جهان	بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ز زورش ستاند همی	که رفتن بره بر تواند همی
بدانسانکه از پاک یزدان بخواست	ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
چو باز آن چنان کار پیش آمدش	دل از بیم سهراب ریش آمدش
بیزدان بنالید کای کردگار	بدین کار این بنده را پاس دار
همان زور خواهم کز آغاز کار	مرا دادی ای پاک پروردگار
بدو باز داد آنچنان کش بخواست	بیفزود در تن هر آنچش بکاست
وزان آبخور شد بجای نبرد	پر اندیشه بودش دل و روی زرد
همی تاخت سهراب چون پیل مست	کمندی بباز و کمانی بدست
گرازان و چون شیر نعره زنان	سمندش جهان و جهان را کنان

بر آنگونه رستم چو او را بدید   عجب ماند و در روی همی بنگرید
غمین گشت وزو ماند اندر شگفت   ز پیکارش اندازها برگرفت
چو سهراب باز آمد او را بدید   ز یاد جوانی دلش بر دمید
چنین گفت کای رسته از بند شیر   چرا آمدی باز نزدم دلیر
دگر باره اسبان ببستند سخت   بسر بر همی گشت بدخواه بخت
هر آنگه که خشم آورد بخت شوم   شود سنك خارا بکردار موم
بکشتی گرفتن نهادند سر   گرفتند هر دو دوال کمر
سپهدار سهراب آن زور دست   تو گفتیکه چرخ بلندش ببست
غمین گشت رستم بیازید چنك   گرفت آن سر و یال جنگی پلنك
خم آورد پشت دلاور جوان   زمانه سر آمد نبودش توان
زدش بر زمین بر بکردار شیر   بدانست کاو هم نماند بزیر
سبك تیغ تیز ازمیان بر کشید   بر پور بیدار دل بر درید
هر آنگه که تو تشنه گشتی بخون   بیالودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود   بر اندام تو موی دشنه شود
بپیچید از آن پس یکی آه کرد   ز نیك و بد اندیشه کوتاه کرد
بدو گفت کاین بر من از من رسید   زمانه بدست تو دادم کلید
تو زین بیگناهی که اینگوژپشت   مرا بر کشید و بزودی بکشت
ببازی بگویند همسال من   بخاك اندر آمد چنین یال من
نشان داد مادر مرا از پدر   ز مهر اندر آمد روانم بسر
همی جستمش تا ببینمش روی   چنین جان بدادم بدین آرزوی
دریغا که رنجم نیامد بسر   ندیدم در این رنج روی پدر
کنون گر تو در آب ماهی شوی   و یا چون شب اندر سیاهی شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر   ببری ز روی زمین پاك مهر
بخواهد هم از تو پدر کین من   چو بیند که خشت است بالین من

از آن نامداران گردنکشان   کسی هم برد نزد رستم نشان
که سهراب کشته است وافکنده خوار   همی خواست کردم تر اخواستار
چو بشنید رستم سرش خیره گشت   جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
همی بی تن و با ز بی توش گشت   بیفتاد از پا و بیهوش گشت
بپرسید از آن پس که آمد بهوش   بدو گفت با ناله و با خروش
بگو تاچه داری ز رستم نشان   که گم باد نامش ز گردنکشان
که رستم منم کم مماناد نام   نشیناد بر ماتمم پور سام
بزد نعره وخونش آمد بجوش   همی کند موی و همی زد خروش
چو سهراب رستم بدانسان بدید   بیفتاد و هوش از سرش بر پرید
بدو گفت گرزانکه رستم توی   بکشتی مرا خیره بر بد خوی
ز هر گونه بودم ترا رهنمای   نجنبید یکذره مهرت ز جای
کنون بند بگشای از جوشنم   برهنه ببین این تن روشنم
چو بر خاست آواز کوس ازدرم   بیامد پر از خون دو رخ مادرم
همی جانش از رفتن من بخست   یکی مهره بر بازوی من ببست
مرا گفت کاین از پدر یادگار   بدار و ببین تا کی آید بکار
چو بگشاد خفتان و آن مهره دید   همه جامه بر خویشتن بر درید
همی گفت کای کشته بر دست من   دلیر و ستوده بهر انجمن
همیریخت خون و همی کند موی   سرش پر زخاك و پراز آب روی
چو خورشید تابان ز گنبد بگشت   تهمتن نیامد بلشکر ز دشت
ز لشکر بیامد هشیوار بیست   که تا اندر آورد که کار چیست
دو اسب اندر آن دشت بر جای بود   پر از گرد و رستم دگر جای بود
گو پیلتن را چو بر پشت زین   ندیدند گردان در آن دشت کین
چنین بد گمانشان که او کشته شد   سر نامداران همی گشته شد
بکاوس کی تاختند آگهی   که تخت مهی شد ز رستم تهی

ز لشکر بر آمد سراسر خروش — بر آمد زمانه یکایک بجوش
چو آشوب برخاست از انجمن — چنین گفت سهراب با پیلتن
که اکنون چو روزمن اندر گذشت — همه کار ترکان دگرگونه گشت
همه مهربانی بدان کن که شاه — سوی جنگ توران نراند سپاه
که ایشان بپشتی من جنگجوی — سوی مرز ایران نهادند روی
بسی روز را داده بودم نوید — بسی کرده بودم ز هر در امید
بگفتم اگر زنده بینم پدر — بگیتی نمانم یکی تاجور
چه دانستم ای پهلو نامور — که باشد روانم بدست پدر
نباید که بینند رنجی براه — مکن جز بنیکی در ایشان نگاه
درین دژ دلیری ببند من است — گرفتار خم کمند من است
بسی زو نشان تو پرسیده ام — همه بد خیال تو در دیده ام
جز آن بود یکسر سخنهای او — ازو باز ماند تهی جای او
چو گشتم ز گفتار او نا امید — شدم لا جرم تیره روز سپید
ببین تا کدامست از ایرانیان — نباید که آید بجانش زیان
نشانی که بد داده مادر مرا — بدیدم نبد دیده باور مرا
چنینم نوشته بد اختر بسر — که من کشته گردم بدست پدر
چو برق آمدم رفتم اکنون چو باد — بمینو مگر بینمت باز شاد

نامه رستم فرخزاد

یکی نامه سوی برادر بدرد — نبشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار — کزویست نیك و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان — پژوهنده مردم شود بدگمان
گنه کار تر در زمانه منم — از ایرا گرفتار اهریمنم

که این خانه از پادشاهی تهیست   نه هنگام پیروزی و فرهیست
ز چارم همی بنگرد آفتاب   بجنگ بزرگانش آید شتاب
ز بهرام وزهره است ماراگزند   نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر وکیوان برابر شدست   عطارد به برج دوپیکر شدست
چنین است و کاری بزرگست پیش   همی سیر گردد دل از جان خویش
همه بودنیها به بینم همی   وزان خامشی برگزینم همی
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ   که ما را ازو نیست جز رنج برخ
بایرانیان زار و گریان شدم   ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت   دریغ آن بزرگی و آن فرو بخت
کزین پس شکست آید از تازیان   ستاره نگردد مگر بر زیان
بدین سالیان چارصد بگذرد   کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
نداند کسی راز گردان سپهر   دگرگونه گشته است باما بچهر
چو نامه بخوانی تو با مهتران   بر انداز و برساز لشکر روان
همه گرد کن خواسته هرچه هست   پرستنده و جامهای نشست
همی تاز تا آذر آبادگان   بجای بزرگان و آزادگان
ز زابلستان گر ز ایران سپاه   هر آنکس که آیند زنهارخواه
بدار و به پوزش بیارای مهر   نگه کن بدین کار گردان سپهر
کزو شاد مانیم و زو پر نهیب   زمانی فراز و زمانی نشیب
سخن هرچه گفتم بمادر بگوی   نه بیند همانا مرا نیز روی
درودش ده از ما و بسیار پند   بدان تا نباشد بگیتی نژند
ور ازمن بدآگاهی آرد کسی   مباش اندرین کار غمگین بسی
چنان دان که اندر سرای سپنج   کسی کو نهد گنج با دسترنج
ز گنج جهان رنج پیش آورد   از آن رنج او دیگری برخورد
همیشه بیزدان ستایش کنید   جهان آفرین را نیایش کنید

که من با سپاهی بسختی درم / برنج و غم و شور بختی درم
رهائی نیابم سر انجام ازین / خوشا باد نوشین ایران زمین
چو گیتی شود تنگ بر شهریار / تو گنج وتن وجان گرامی مدار
کز آن تخمهٔ نامدار ارجمند / نمانده است جز شهریار بلند
نگهدار او را بروز و بشب / که تا چون بود کار من با عرب
زکوشش مکن هیچ سستی بکار / بگیتی جزاو نیست پرورد گار
زساسانیان یادگار است وبس / کزین پس نه بیند ازاین تخمه کس
دریغ آن سروتاج وآن مهروداد / که خواهد شدن تخت شاهی بباد
تو بدرود باش و بی آزار باش / همیشه به پیش جهاندار باش
گراورا بدآید توسرپیش اوی / بشمشیر بسپار و یاوه مگوی
چو با تخت منبر برابر شود / همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز / نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت ونه دیهیم بینی نه شهر / ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید بروز دراز / شودشان سراز خواسته بی نیاز
بپوشند از ایشان گروهی سیاه / ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت ونه تاج ونه زرینه کفش / نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد / بداد و به بخشش کسی ننگرد
شتابان همه روزوشب دیگرست / کمر برمیان و کله بر سراست
ز پیمان بگردند وز راستی / گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی / سوار آنکه لاف آردو گفت و گوی
کشاورز جنگی شود بی هنر / نژاد و بزرگی نیاید ببر
رباید همی این از آن آن ازاین / ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود / دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر / پسر همچنین بر پدر چاره گر

شود بندهٔ بی هنر شهریار / نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا / روان وز بانها شود پر جفا
ازایران و از ترك و از تازیان / نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك ونه تازی بود / سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند / بکوشند وکوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم ورنج وشور / که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن ونه رامش، نه گوهر نه نام / بکوشش ز هر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش / بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید / نیارند هنگام رامش نبید
ز پیشی و بیشی ندارند هوش / خورش نان کشکین وپشمینه پوش
چو بسیار زین داستان بگذرد / کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته / شود روزگار بد آراسته
دل من پرازخون شد وروی زرد / دهان خشك ولبها پر ازبادسرد
که تا من شدم پهلوان از میان / چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی‌وفا گشت گردان سپهر / دژم گشت و از ما ببرید مهر
اگر نیزه بر کوه قارن زنم / گذاره کنم زانکه روئین تنم
کنون تیر و پیکان آهن گذار / همی بر برهنه نیاید بکار
همان تیغ کان گردن پیل وشیر / فکندی بزخم اندر آورد زیر
نبرد همی پوست بر تازیان / ز دانش زیان آمدم بر زیان
مرا کاشکی گر خرد نیستی / گر آگاهی روز بد نیستی
بزرگان که در قادسی با منند / درشتند و با تازیان دشمنند
گمانند کاین بیشه پرخون شود / زدشمن زمین رود جیحون شود
زراز سپهری کس آگاه نیست / ندانند کاین رنج کوتاه نیست
چوبرتخمه‌ای بگذرد روزگار / چه سود آید ازرنج واز کارزار

ترا ای برادر تن آباد باد / دل شاه ایران بتو شاد باد
که این قادسی دخمه گاه منست / کفن جوشن وخون کلاه منست
چنین است راز سپهر بلند / تو دل را بدرد من اندر مبند
تو دیده ز شاه جهان بر مدار / فدا کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز اهریمنی / چو گردون گردان کند دشمنی

فرخی ابوالحسن علی‌بن جو لوغ متخلص بفرخی از مردم سیستان بود و خود در اینباب اشاره میکند و میگوید:

من قیاس از سیستان دارم که آن شهر منست
وز پی خویشان زشهر خویشتن دارم خبر

پدر فرخی از ملازمین دربار امیر خلف‌بن احمدصفاری بود. فرخی در علوم ادب مهارت تمام داشت و موسیقی نیز میدانست و اشعاری نیکومیگفت وبصوتی دلجو میخواند و چنگ مینواخت.

صاحب چهار مقاله درخصوص آغاز کارفرخی سیستانی و پیوستن وی بخدمت امیر ابوالمظفرچغانی حکایت ذیل‌را نقل میکند

« فرخی سیستانی بود پسر جولوغ غلام امیر خلف بانو طبعی بغایت‌نیکو داشت و شعر خوش گفتی وچنگ‌تر زدی وخدمت دهقانی کردی ازدهاقین سیستان و این دهقان هرسال او را دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی او را تمام بودی اما زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل در افزود فرخی بی برك ماند و در سیستان کس دیگر نبود مگر امراء ایشان فرخی قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان ازآنجاکه کرم اوهست غلهٔ من ۳۰۰ کیل کند و سیم ۱۵۰ درم تا مگر با خرج من برابر شود

۱ــ صفحه ۳۶ تا ۴۰

دهقان برپشت قصه توقیع کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون ازاین را روی نیست فرخی چون بشنید مأیوس گشت واز صادر و وارداستخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنودتا روی بدو آورد باشد که اصابتی یابد تاخبر کردند او را از امیر ابوالمظفرچغانی بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر همی دهد و امروز از ملوك عصر و امراء وقت در اینباب او را یار نیست قصیده‌ای بگفت و عزیمت آنجانب کرد

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان

با حلّهٔ تنیده زدل بافته ز جان

والحق نیکو قصیده‌ایست و درو وصف شعر کرده است درغایت نیکوئی و مدح خود بی‌نظیر است بس برك بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هریك را کره ای در دنبال و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و امیر اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود فرخی نزدیك او رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعربر اوعرضه کردخواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری دید تر وعذب خوش و استادانه فرخی سنگری دید بی‌اندام جبه‌ای پیش وپس چاك وپوشیده دستاری بزرك سگزی دارد در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری درآسمان هفتم هیچ باور نکرد که اینشعر آن سگزی را شاید بود بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش اوو ترا باخود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم و خوش جائیست

جهانی درجهانی سبزه بینی برخیمه وچراغ چون ستاره

از هریکی آواز رود میآید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند وعشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چندکوهی و کرگان

زا داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب میبخشد قصیده‌ای گوی لایق وقت وصفت داغگاه کن تا تو را پیش امیر برم فرخی آنشب برفت و قصیده‌ای پرداخت سخت نیکو و بامداد درپیش خواجه عمید اسعد آورد و مطلع آن قصیده اینست:

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را برنشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ایخداوند تو را شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرخی را بار داد وچون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و بوی نیکوئی کرد وپرسید و بنواختش و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دوری چند درگذشت فرخی برخاست و بآواز حزین و خوش این قصیده بخواند که با کاروان حله برفتم زسیستان چون تمام برخواند امیر شعرشناس بود و نیز شعر گفتی از این قصیده بسیار شگفتیها نمود عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیدهٔ داغگاه برخواند امیر حیرت آورد روی بفرخی آورد و گفت هزار سر کره آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختلی وفرمود تومردی سگزی وعیاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر تراباشد فرخی راشراب تمام دریافته بود واثر کرده[؟] بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت و خویشتن را در میان فسیله افکند ویك گله درپیش گرفت و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار برچپ و راست و از هرطرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الامر رباطی

ویران در کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در این رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهادوحالی درخواب شد از غایت مستی و ماندگی کرگان را بشمردند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال بامیر گفتند امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد او را و کرگان را نگاه دارید وچون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاه را امتثال کردند دیگر روز به طلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده بار داد و فرخی را بنواخت و کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب باساخت خاصه فرمود ودوخیمه سه استرو ۵سر برده و جامه پوشیده و گسترده و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام بساخت پس بخدمت سلطان یمین الدوله محمود رفت وچون سلطان محمود او رامتجمل دید به همان چشم در او نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر ازپس او بر نشستندی»

فرخی بیشتر قصائد خود را در دربارسلطان محمود سروده و غالب این اشعار در مدح سلطان محمود و پسرانش محمد و مسعود و برادراش امیر یوسف عضد-الدوله و وزراء و ندماء دربار غزنین است.

فرخی ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشت و استاد رشیدالدین وطواط درحق او میگوید فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و این هردو فاضل سخن را سهل ممتنع میگفتندو دیوان اشعار او درحدود ده هزاربیت است و فرخی گذشته از شعر و شاعری درعروض و نقدالشعر نیز استاد بود و کتابی بنام ترجمان البلاغه در این علم تألیف کرد که امروز در دست نیست ولی رشیدالدین وطواط در تألیف حدائق السحر از آن استفاده کرده است.

فرخی در سال ۴۲۹ بدرود حیات گفت

اشعار ذیل از اوست:

یاد باد آنشب کان شمسهٔ خوبان تراز
بطرب داشت مرا تابگه بانگ نماز

من و او هر دو بحجره در و می مونس ما
باز کرده در شادی و در حجره فراز

گه بصحبت بر من با بر او بستی عهد
گه ببوسه لب من بالب او گفتی راز

من چو مظلومان از سلسلهٔ نو شروان
اندر آویخته زان سلسلهٔ زلف دراز

خیره گشتی مه کان ماه بمی بردی لب
روز گشتی شب کان زلف برخ کردی باز

او هوای دل من جسته و من صحبت او
من سرایندهٔ او گشته و او رود نواز

بینی آنرود نوازیدن با چندین کبر
بینی آن شعر سرائیدن با چندین ناز

در دل از شادی سازی دگر آراسته می
چون ره نو زدی آنماه و دگر کردی ساز

گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر
همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز

جفت غم بودم و انباز طرب کرد مرا
یوسف ناصر دین آن ملک بی انباز

آنکه از شاهان پیداست بفضل و بهنر
چون فرازی ز نشیبی و حقیقت ز مجاز

☆ ☆☆ ☆

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاك را چون ناف آهو مشك زاید بی‌قیاس
بید را چون پرطوطی برك روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذّا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان ساده دارد در کنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لؤلوی مکنون دارد اندر گوشوار
تا رباید جامهای سرخ رنك از شاخ گل
پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار
باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمای
آب مروارید رنك و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
کاندرو از نیکوی حیران بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
سبزه ها با بانك رود مطربان چربدست
خیمه ها با بانك نوش ساقیان میگسار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و میکشان خواب و خمار
روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران
روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار
اندران دریا سماری وان سماری جانور
وندران گردون ستاره وان ستاره بی‌مدار
هر کجا کهسار باشد آن سماری کوهپر
هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار
معجزه باشد ستاره ساکن و خورشید پوش
نادره باشد سماری که برو صحرا گذار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ
هریکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
موکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند
چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
همچو زلف نیکوان خردساله تاب‌خورد
همچو عهد دوستان سالخورده استوار

گردن هرمرکبی چون گردن قمری بطوق
از کمند شهریار شهر گیر شهر دار

هر که را اندر کمند شصت بازی درفکند
گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زینسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران را بالگام و زائران را بافسار

فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار و کامران و کامکار

☆ ☆☆ ☆

دل من همی داد گوئی گوایی
که باشد مرا روزی از تو جدایی

بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم
بر آن دل دهد هر زمانی گواهی

من اینروز را داشتم چشم وزین غم
نبودست با روز من روشنائی

جدائی گمان برده بودم ولیکن
نه چندانکه یکسو نهی آشنائی

بجرم چه راندی مرا از در خود
گناهم نبودست جز بیگناهی

بدینزودی از من چرا سیر گشتی
نگارا بدین زود سیری چرایی

که دانست کز تو مرا دید باید
بچندان وفا اینهمه بیوفائی

سپرده بتو دل ندانسته بودم
بدینگونه مایل بجور و جفائی

دریغا دریغا که آگه نبودم
که تو بیوفا درجفا تا کجائی

همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
نگویم که تو دوستی را نشائی

نگارا من از آزمایش به آیم
مرا باش تا بیش ازاین آزمائی

مرا خوار داری و بی قدر خواهی
نگر تا بدین خو که هستی نپائی

زقدر من آنگاه آگاه گردی
که بامن بدرگاه صاحب درآئی

وزیر ملك صاحب سید احمد
که دولت بدو داد فرمانروائی

☆ ☆☆ ☆

ز باغ باغبان ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ مارا ده که فردامان بکار آید
کلید باغرا فردا هزاران خواستار آید
تو لختی صبر کن چندانکه قمری بر چنار آید
چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید
ترا مهمان ناخوانده بروزی صدهزار آید
کنون گر گلبنیرا پنج شش گل در شمار آید
چنان دانیکه هر کسرا همی زو بوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوشتر زیار آید
ازاین خوشتر شود فردا که خسرو آشکار آید
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملکرا درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی
کنون درزیر هر گلبن قنینه در نماز آید
نبیند کسکه از خنده دهان گل فراز آید
ز هر بادیکه برخیزد گلی بامی براز آید
بچشم عاشق ازمی تا بمی عمری دراز آید
بگوش آواز هر مرغی لطیف وطبع ساز آید
بدست می ز شادی هر زمان بانك جواز آید
هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر گداز آید
علمهای بهاری از نشیبی برفراز آید
کنون مرزابدان معشوق سیمین بر نیاز آید
بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملکرا درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

زمین از خرمی گوئی گشاده آسمانستی
کشاده آسمان گوئی شگفته بوستانستی
بصحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی
درخت سبز را گوئی هزار آوا زبانستی
بشب در باغ گوئی گل چراغ باغبانستی
ستاك نسترن گوئی بت لاغر میانستی
درخت سیب را گوئی ز دیبا طیلسانستی
جهان گوئی همه پروشی وبر پرنیانستی
مرا گر دل نه اندر دست آن نامهربانستی
بدو دستم بشادی برمی چون ارغوانستی
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملکرا درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی
دلا باز آی تا با تو غم دیرینه بگسارم
حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بردارم
دلا گر من بآسانی ترا روزی بچنگ آرم
چو جان دارم ترا زیرا که بی تو خوار و زارم
دلا تا تو ز من دوری نه در خوابم نه بیدارم
نشان بیدلی پیداست از گفتار و کردارم
دلا تا تو ز من دوری ندانم بر چه کردارم
مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم
دلا با تو وفا کردم کزین بیشت نیازارم
بیا تا این بهاران را بشادی با تو بگذارم
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملکرا درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

چو کرد آن سنگدل با تو بسختی صبر چون کردی
چرا یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی
چنین خو داشتی همواره یا این خو کنون کردی
دو بهر از خویشتن بگداختی یکبهر خون کردی
نمودی خوار خود را و مرا چون خود زبون کردی
ترا هرچند گفتم کم کن این سودا فزون کردی
نخستم بر گرائیدی و لختی آزمون کردی
چو گفتم هر چه خواهی کن فسار از سر برون کردی
برفتی جنگجوئی را سوی من رهنمون کردی
چو گل خندنده گشت ای بت مرا گرینده چون کردی
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
ترا گر همچنین شاید بگو آن سرو سیمین را
بگو آن سرو سیمین را بگو آن ماه پروین را
بگو آن تودهٔ گلرا بگو آن شاخ نسرین را
بگو آن فخر خوبانرا نگار چین و ماچین را
که دل بردی و دعوی کرده ای مرجان شیرین را
کم از روییکه بنمائی من مهجور مسکین را
بیا تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را
مکن بر من تباه اینجشن نوروز خوش آئین را
همی بر تو شفیع آرم ثنای گوهر آئین را
ثنای میر عالم یوسف بن ناصر الدین را
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

نبینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد
نبینی راغ را کز لاله چون زیبا و در خور شد

زمین از نقش گوناگون چو ندیبای ششتر شد
هزار آوای مست اینك بشغل خویشتن در شد

تذرو جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد
جهان چون خانهٔ پر بت شد و نوروز بتگر شد

درخت ساده از دینار و از گوهر توانگر شد
کنون بالاله اندر دشت هم بالین و بستر شد

ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد
دگر باید شدن ما را کنون کافاق دیگر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملکرا در جهان هر روز جشنی بادو نوروزی

می اندر خم همی گوید که یاقوت روان گشتم
درخت ارغوان بشکفت و منچون ارغوان گشتم

اگر زینپیش تن بودم کنون پاکیزه جان گشتم
بمن شادی کند شادیکه شادیرا روان گشتم

مرا زینپیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم
نیم زانسانکه من بودم دگر گشتم جوان گشتم

زخوشرنگی چو گلگشتم زخوشبوئی چو بان گشتم
زبیم و باد و برف دی بخم اندر نهان گشتم

بهار آمد برون آیم که از دی با امان گشتم
روانها را طرب گشتم طربها را روان گشتم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

می اندر گفتگو آمد پس از گفتار جنگ آمد
خم و خانه بچشم من همه تاریک و تنگ آمد
بگوش من همی از باغ بانگ نای و چنگ آمد
کس از می خورد بیآواز نی بر سرش سنگ آمد
مرا باری همه مهر از می بیجاده رنگ آمد
زمرد را روان خواهم چو از روی پرنگ آمد
بخاصه کز هوا شبگیر آواز کلنگ آمد
ز کاخ میر بانگ رود بو نصر پلنگ آمد
کنون هر عاشقی کو رامی روشن بچنگ آمد
بطرف باغ همدم با نگاری شوخ و شنگ آمد
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملکرا در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

خواستم از امل او دو بوسه و گفتم
تربیتی کن بآب لطف خسی را
گفت یکی بس بود و گر دو ستانی
فتنه شود آزموده ایم بسی را
عمر دو باره است بوسهٔ من و هرگز
عمر دو باره نداده اند کسی را

✡ ✡✡ ✡

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنر است
نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان
هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ
نشود خرد ببد گفتن بهمان و فلان

گر چه بسیار بماند بنیام اندر تیغ
نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
ورچه از چشم نهان گردد ماه اندرمیغ
نشود تیره و افروخته باشد بمیان
شیرهم شیر بود گر چه بزنجیر بود
نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان
باز هم باز بود ورچه که او بسته بود
شرف بازی از باز فکندن نتوان

☆ ☆☆ ☆

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی
در شرط ما نبود که با من تو این کنی
دل پیش من نهادی و بفریفتی مرا
آگه نبوده ام که همی دانه افکنی
پنداشتم همی که دل از دوستی دهی
بر تو گمان که برد که تو دشمن منی
دلدادن تو از پی آن بود تا مرا
اندر فریبی و دلم از جای بر کنی
کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود
زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی
بستی بمهر با دل من چند بار عهد
از تو نمی سزد که کنون عهد بشکنی
با تو رهیت را چو بدل ایمنی نبود
زین پس بجان چگونه بود برتو ایمنی

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود
ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

لبیبی لبیبی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیست و دوست و معاصر فرخی بود. در ترجمان البلاغه دو بیت ازوی در تأسف در مرگ فرخی آمده است و چون فرخی در سال ۴۲۹ مرد معلوم میشود لااقل تا آنسال حیات داشته است.

مسعود سعد سلمان یکی از قصائد لبیبی را استقبال کرده و گفته است:

درین قصیده که گفتم من اقتفا کردم
باوستاد لبیبی که سید الشعرا ست
بر آن طریق بنا کرده این قصیده که گفت
«سخن که نظم کنند آن درست باید و راست»

از اشعار وی این قصیده را نقل میکنیم

چو بر کندم دل از دیدار دلبر — نهادم مهر خورسندی بدل بر
تو گوئی داغ سوزان بر نهادم — بدل کز دل بدیده در زد آذر
شرر دیدم که بر رویم همیجست — ز مژگان همچو سوزان سونش زر
مرا دیدان نگارینچشم گریان — جگر بریان پر از خون عارض و بر
بچشم اندر شرار آتش عشق — بچنگ اندر عنان خنگ رهبر
مرا گفت آن دلارام ای بیارام — همیشه تازیان بیخواب و بیخور
ز جابلسا بجابلقا رسیدی — همان از باختر رفتی بخاور
سکندر نیستی لیکن دو باره — بگشتی در جهان همچو سکندر
ندانم تا ترا چند آزمایم — چه مایه بینم از کار تو کیفر
مرا در آتش سوزان چه سوزی — چه داری عیش من بر من مکدر
فغان زین باد پای کوه دیدار — فغان زین رهنورد هجر گستر

همانا از فراغست آفریده که دارد دور ما رایك زدیگر
خرد زینسو کشید وعشق زانسو فروماندم من اندر کار مضطر
بدلبر گفتم ای از جان شیرین مرا با بسته‌تر وز عمر خوشتر
سفر بسیار کردم راست گفتی سفرهایی همه بی‌سود و بی‌ضر
ندانم سر زنش کردی روا بود گذشتست از گذشته یاد ناور
مخور غم میروم درویش زینجا و لیکن زود باز آیم توانگر
برفت از پیشم و پیش من آورد بیابان برده انجامی مشمر
رهی دور و شبی تاریك و تیره هوا چون‌قیر وزو هامون مقیر
هوا اندوده رخساره بدوده سپهر آراسته چهره بگوهر
گمان بردیکه باد اندر پراکند بروی سبز دریا برك عبهر
خم شوله چو خم زلف جانان مغرق گشته اندر لؤلؤ تر
مکلل گوهر اندر تاج اکلیل بتارك بر نهاده غفره مغفر
مجره چون بدریا راه موسی که اندرقعراو بگذشت لشکر
بنات‌النعش چون‌طبطاب سیمین نهاده دسته زیر وپهنه از بر
همی گفتیکه طبطاب فلك را چه گوئی گوی شایدبودن ایدر
زمانی بود مه برزد سر از کوه برنك روی مهجوران مزعفر
چو زر اندود کرده گوی سیمین شد از انوار او گیتی منور
مرا چشم اندرایشان خیره مانده روان مدهوش ومغزودل مفکر
بریك اندر همیشد باره زانسان که در غرقاب مرد آشناور
برون رفتم زریك و شکر کردم بسجده پیش یزدان کروگر
دمنده اژدهائی پیشم آمد خروشان وبی‌آرام و زمین در
شکم مالان بهامون برهمی‌رفت شده هامون بزیر او مقعر
گرفته دامن خاور بدنبال نهاده بر کران باختر سر
بباران بهاری بوده فربی زگرمای حزیران گشته لاغر

ازوزادست هرچ اندر جهانست ... زهرچ اندر جهانست او جوانتر
شکوه آمد مرا وجای آن بود ... که حالی او خیالی بود منکر
مدیح شاه بر خواندم بجیحون ... بر آمد بانك ازو الله اکبر
تواضع کرد بسیار و مرا گفت ... زمن مشکوه و بی آزار بگذر
که من شاگرد کف راد آنم ... که تو مدحش همی برخوانی از بر
بفر شاه ازو بیرون گذشتم ... یکی موی از تن من ناشده تر
وز آنجا تا بدین درگاه گفتی ... گشادستند مر فردوس را در
همه بالا پر از دیبای رومی ... همه پستی پر از کالای ششتر
کجا سبزه است بر فرقش معقد ... کجا شاخ است بر شاخش مشجر
یکی چون نامهٔ مانی منقش ... یکی چون صورت آزر مصور
تو گفتی هیکل زردشت گشته است ... ز بس لاله همه صحرا سراسر
گمان بردیکه هرساعت بر آید ... فروزان آتش از دریای اخضر
بدین حضرت بدانگونه رسیدم ... که زی فرزند یعقوب پیمبر
بدین درگاه عالی چون رسیدم ... رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان کرد پرواز ... بشارت نامه زیر پرش اندر
بنامه در نبشته کای دلارام ... رسیدم دل بکام و کان بگوهر
بدرگاهی رسیدم کز بر او ... نیارد تند رفتن چرخ محور
سرائی مر سعادت پیشکارش ... زمانه چاکر ودولت کدیور
بصدر اندر نشسته پادشاهی ... ظفر یاری بکنیت بوالمظفر
بتاجش بر نبشته عهد آدم ... بکینش در سرشته هول محشر
زن ار از هیبت او بار گیرد ... چه خواهد زاد تمساح وغضنفر
جهانرا خور کند روشن ولیکن ... زرای اوست دائم روشنی خور
ز بار منت او گشت گوئی ... بدین کردار پشت چرخ چنبر

زینتی علوی

عبدالجبار زینتی یا زینبی علوی محمودی از معاریف شعراء دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بود و از او فقط چند بیتی در لباب الالباب و لغت فرس اسدی و المعجم فی معاییر الاشعار العجم و مجمع الفصحاء آمده است.

ابوالفضل بیهقی[1] در تاریخ مسعودی در ذکر مناقب سلطان مسعود چنین گوید:

« آنچه شعراء را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یکشب علوی زینتی را که شاعری بود یك پیل بخشید و هزار هزار درم. چنانکه عیارش در ده درم نقره نه ونیم آمدی و فرمود تا آن صلهٔ گران را در پیل نهادند و بخانهٔ علوی بردند.»

باز بیهقی در حوادث سال ۴۲۲ وجشن عید فطر در زمان سلطان مسعود مینویسد:

« وشعراء پیش آمدند و شعر خواندند و بر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد و نشاطی برپاشد که گفتی در این بقعت غم نماند که هزیمت شد و امیر مسعود شاعرانیراکه بیگانه تر بودند بیستهزار درم فرمود و علوی زینتی را پنجاه هزار درم بخانهٔ وی بردند وعنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعر ها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتی دراز شدی.»

اشعار ذیل از اوست:

آن قطرهٔ باران بارغوان بر — چون خوی بینا گوش نیکوان بر

وان فاخته بر شاخ او نشسته — عاشق شده بر وصف این وآن بر

وان نرگس بین چشم باز کرده — نازان بهمه باغ و بوستان بر

عطار مگر وصل کرد عمدا — کافور ریاحین بزعفران بر

بر خوید چکیده سرشك باران — مانند ستاره بر آسمان بر

☆ ☆☆ ☆

۱ـ صفحهٔ ۱۲۵

من و آشنا اندر آن جام باده	از آن پس که افتادم این آشنائی
هر آنگه کجا آورد پارسیها	نماند همی با کسی پارسائی
بنار حمت آن خوب ترك نو آئین	در آورد بیصبری و بینوائی
رهی گویخوش یا بزن خوب راهی	که هر گز مبادم ز عشقت رهائی
ز وصفت رسیده است شاعر بشعری	ز نعتت گرفته است راوی روائی
هوای ترا زان گزیدم ز عالم	که پاکیزه تر از سرشك هوائی
گر آئی و اینحال عاشق ببینی	کنی رحم در وقت وزی وی گرائی
چراگاه من بود شیرین لبانت	چرا بی تو ازمن رمیده چرائی
ایا شهریار یکه گر دستورت	همی چشم دین را کند توتیائی
ایا داد تو مر جهان را همیشه	چو اندام آزرده را مومیائی
زخون عدو گرد فتنه نشانی	بتیغت همی زنك بدعت زدائی
مگر عهد دادیکه همچون سکندر	ملوك زمین را توقدرت نمائی
چگونه ست کز حرب سیری نیابی	چگونه که برجای هر گز نپائی
مگر نذر کردیکه هرمه که نوشد	شهی را ببندی وشهری گشائی

☆ ☆☆ ☆

روز بزمت نامدارا فاخته انباز باز
روز بزمت کامکارا شیر شاگرد شبان
عهد و قوت را مدارای سعد و نصرت رامراد
عز ودولت را مکینی ملك وملت رامکان
تیر و تیغت تازه دارد دین تازی را همی
چون کمین دارد کمانت بر کمان بد گمان
زهره در تن زهر گردد بی گره گردد زره
زهره گوید زه امیرا چون بزه کردی کمان

کی بتابد تا نیابد مشتری از تو جواز
کی برآید تا نخواهد توأمان از تو امان

☆ ☆☆ ☆

ای خداوند روزگار پناه
مطربان رابخواه وباده بخواه

تا بدان لعل می فروشوئیم
کامهارا زگرد و خشکی راه

پس جوان مرد وار برسازیم
مجلسی پر نهنك شیر آگاه

میسره مطربان خوش سازیم
میمنه دوستان نیکو خواه

علم از ساقیان بپای کنیم
باز منجوقها ز زلف سیاه

بدل نیزه دستها گیریم
از گل و سنبل شکفته بگاه

بدل جوشن و زره پوشیم
برخود ازدوستان‌خطا وگناه

بر سر اسپر کنیم تا داریم
خویشتن را ز تیر غمزه نگاه

غم گریزد ز پیش ما چونانك
خان و قیصر ز پیش شاهنشاه

خسرو خسروان ملك محمود
ملت و ملك را همیشه پناه

منشوری

ابوسعیداحمدبن‌محمدمنشوری‌سمرقندی‌ازشعراءدوران‌سلطان محمود غزنوی بود. رشید وطواط درحدائق‌السحر میگوید منشوری در صنعت متلون‌از صنایع لفظیه بدیع یعنی‌ساختن شعریکه ممکن باشد در دو بحر یا زیادتر خواند مختصری ساخته وخورشیدی آن را شرح کرده و نامش کنزالغرائب است.

از اشعار منشوری ابیاتی چند در حدائق‌السحر و لباب الالباب و لغت فرس اسدی و تذکره‌های دیگر آمده است.

این اشعار از اوست:

یکی دریاپدیدآمدزمین‌از آب‌ومشك ازرز
معلق موج زرینش باوج اندرکشیده سر

نشیب و قعر آن دریا همه پر رشتهٔ مرجان
فراز و موج او هر سو همه پر زهرهٔ زهرا
نهنگ سندروسینش بسیماب اندرون غلطان
دم تمساح زرینش پریشان از گلو گوهر
برخشد سر او بی رخ بغرد غور او بیدل
چو برق از میغ بر دریا چو رعد از کوه در گردر
فلك چون قصر مدهون گشت بروی کنگرهٔ زرین
درفشان هریکی روشن چو قصر مردمدهو نگر
چو چشم باز ازو روشن زمین و آسمان امشب
نقابی بست بر روی و بناگوش تذرو نر
چه بود امشبکه چو نخال و سر از خاك زمین برزد
خلوقی رنك خورشیدی بشنگرف آزده پیکر
گهی چون عبهری سیمین همی بر آسمان تازد
گهی چون ابر یاقوتین همی نالد بابر اندر
زدیرین گردد ازرنگش بدریا درهمی لؤلو
عقیقین گردد از عکسش بگردون بر همی اختر
تو گوئی همت خسرو برای نعمت زائر
یکی زرین فلك خواهد بر آوردن همی دیگر
بدست و تیغ و جام و جان میاسای از چهار آئین
چنانك از نامهٔ فتحت نیاساید همی رهبر
بدست از مال بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از بادهٔ روشن بجان از مدت بی مر
اگر بر شاخ سیسنبر نیامد سایه تیغت
برنك روین رومی بر آید شاخ سیسنبر

دهان خشکی نهیبت‌را بخشم‌از تشنگی‌یابد
همه طوفان یکی‌شربت همه‌دریا یکی‌ساغر
چه بایدرفت خسرو راپس‌دشمن‌سوی مکران
بگو تاچون‌نهنك‌اورا بدم‌زی‌خود کشدلشکر

مسعودی غزنوی از شعراء دربار سلطان مسعود غزنوی بود

مسعودی‌غزنوی ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در حوادث سال ۴۳۰ میگوید.

«و امیر مسعودبن محمود غزنوی رضی‌الله عنه بجشن مهرگان نشست و روز سه شنبهٔ ۲۷ ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند. شعراء را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی‌خشم گرفت و اورا بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیده‌ای گفته است و سلطان را در آن نصیحت‌ها کرده ودر آن‌قصیده این دو بیت بود:

مخالفین تو موران بدند مار شدند
بر آر زود ز موران مار گشته دمار
مده ز ما نشان زین‌بیش وروزگارمبر
که اژدها شود ار روز گار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد. هرچند فضول بود و شعراء را با ملوك این نرسد.»[1]

مسعودی غزنوی تا سال ۴۳۰ که بغضب سلطان گرفتار وبهندوستان فرستاده شد در حیات بود و از آن پس اطلاعی از احوال او دردست نداریم جز اشاره‌ایکه ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی[2] باین‌ترتیب میکند

۱ـ صفحه ۵۴۹
۲ـ صفحه ۶۱۱

«بجشن نوروز بنشست و هدیهای بسیار آورده بودندو تکلف بسیاررفت و شعرشنود از شعراء که شادکام بودند دراین روزگارزمستان وفارغ‌دل و فترتی‌نیفتاد و صله فرمود و مطربان را نیزفرمود مسعود شاعر راشفاعت کردند. سیصد دینار صله فرمود بنامه و هزار دینار مشاهره . هر ماهی ازمعاملات جیلم و گفت هم‌آنجا میباید بود» .

اشعار ذیل در کتب تذکره بنام مسعودی آمده است:

آن زلف نگر بر رخ آن در یتیم
چون بنگاری چنانکه از غالیه جیم
وان خال بر آن عارض چون ماهی‌شیم
همچون نقطی ز مشك بر تختهٔ سیم

☆ ☆☆ ☆

زنخدان های ترکانست گوئی
فراز شاخ بر آن سیب خندان
مغاکی در میان هر یك آنك
چو آن چاهیکه باشد بر زنخدان
چو حقهٔ بسدین بر گوهر سرخ
ببین آویخته از شاخ رمان
کفیده چون دهان شیر و دانه اش
بدو در هچو خون آلوده دندان

بهرامی سرخسی

ابوالحسن علی بهرامی سرخسی از شعراء آل سبکتکین بود و در عروض و قافیه وعلم شعر تألیفاتی چند داشت واسامی تألیفات او در چهار مقالهٔ عروضی و المعجم و لباب الالباب باقیست وسه کتاب باونسبت‌داده اند

یکی در علم عروض بنام غایة العروضین

دوم کنز القافیه در علم قافیه که صاحب چهاره قاله مطالعهٔ آن را بر هر شاعری واجب میداند

سوم خجسته نامه درعلم عروض و شعر

بعضی ابیات این شاعر درجلد دوم لباب الالباب[1] باقی است از اینقرار

ما هر دو بتا گل دو رنگیم بنگر به چه خواهمت صفت کرد
یك نیمهٔ آن توئی بسرخی وین نیم دگرمنم چنین زرد

☆ ☆☆ ☆

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن
چون زلف بر رخ بتم آن شمسهٔ سیاه
یا چون یکی بساط فکنده حواصلی
وافکنده جای جای بدو رویهٔ سیاه

☆ ☆☆ ☆

شاه اسپرم چو شاخ کشیده بگرد خویش
چون قبهٔ زمرد بر شاخکی نزار
با سبز جامه ایکه چو برما گند گذر
از ساق بر کشد بکف او دامن ازار

☆ ☆☆ ☆

همیشه خرم و آباد باد ترکستان
که قبهٔ شمنان است و جایگاه بتان
بتان او همه گویا وشکرین سخنند
ببوسه راحت جان و بغمزه آفت جان

---

[1] صفحات ۵۷ و ۵۸

یکی بیامد از ایشان و این دلم بربود
بجان و دل بنهاد آتشی زبانه زنان
بتی‌شمن‌کش و جادو فریب وسحر نما
برخ بهار بهار و بقهر باد خزان
بجلوه اندرچون آهوی رمیده ز یوز
برزم اندر چون شیر و اژدهای دمان
بزیر سایه زلفش همه زیادت و سود
بزیر سایهٔ تیغش همه بلاو زیان
کشنده تیغش جان عدو کشیده بدم
دوزلف‌وجعدش باریده مشك‌بر خفتان
دوچشم‌تنك ودهن تنك وتنگدل‌بحدیث
شکسته‌زلف‌و بگاه سخن شکسته‌زبان
بغمزه تیر و مژه تیر و قد و قامت تیر
بروکمان و ببازو فرو فکنده کمان
از آن کمانش کمان گشته‌پشت‌عاشق‌او
وزین‌کمانش عدد گشته ازشمار کم آن
میان ندارد گوئی بگاه بی کمری
بخامشی در گوئیکه نیستیش دهان
بدان زمان که‌سخن بر گشادو بست‌کمر
سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
دلم ببرد و دل خویش را نداد بمن
برفت و ماند غم‌عشق و آتش هجران
دلم تنور شد و هر دوچشم چشمهٔ آب
چگونه‌خاست گـه‌نوح‌جزچنین‌طوفان

بزرگمهر قائنی امیر منصور قسیم بن ابراهیم قاینی از شعرای معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود و در دو زبان فارسی وعربی شعر گفته است وصاحب کتاب المعجم او راازعروضیان بزرك عجم میشمارد.

بعضی اشعار فارسی او در مدح سلطان محمود درجلداول لباب الالباب مذکور است بشرح زیر:

آن پستهٔ سرگشاد رابین | آورده بدست بر بصد ناز
چونانك دهان ماهی خورد | آنگه که کند ز تشنگی باز

☆ ☆☆ ☆

در میان سرای آن مهتر | که همه فخرما بخدمت اوست
دیك روئین پر آب پنداری | دیدهٔ عاشق است در دل دوست

☆ ☆☆ ☆

جهان از طلعت سلطان اعظم | نگار اندر نگار اندر نگاراست
ز نعل مرکبانش ازشرق تاغرب | غبار اندر غبار اندر غباراست
ز لاله کوه را و زگل چمن را | نثار اندر نثار اندر نثاراست

مسرور طالقانی ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی از شعرای معروف دوران سلطان محمود غزنوی بود . عوفی در لباب الالباب قصیده ای در مدح ابوالقاسم احمدبن میمندی از وی ذکر کرده است و جز این قصیده و ابیات دیگریکه مجموع آن به نوزده میرسد و تمام درلباب الالباب دیده میشود اشعار دیگری ازوی دردست نیست

چو نا پدید شد از چشم چشمهٔ روشن
دراز گشت شب دیر باز را دامن

بروی گنبد گردنده بر شدند پدید

ستارگـان قـوی قـوت بدیع بدن

چو تیغ باختر افراخته نموده هلال

چو هفت فندق سیماب رنك نجم پرن

مدبران فلك بر فلك چو هفت ملك

نهاده روی بتدویر زی ده و دو وطن

یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنك

مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن

بزیر پردهٔ آسایش اندرون شده روز

شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن

از ارتفاع شب تیره بهره‌ای چو گذشت

بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن

بصورتیکه نمازش برد ز ناز پری

بزینتیکه زمین بوسدش بمهر وثن

گرفته گنج ملاحت ز قهرمان جلال

ربوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن

بنرم نرم چنین گفت مر مرا که چرا

همی جدائی جوئی بخیره خیر ز من

مرو که با منت ایدر خزان بهار بود

که هم رخت گل سوریست هم زنخ سوسن

بساغر می اگر بنگری نماری یاد

ز برك لالهٔ سیراب و آبدار سمن

جواب دادم اگر ضامن روان رهی (؟)

بسست عهدی تا کی بری بمن برزن

بطبع و طوع همی سوی او روم که ندید
چنو جواد جهان و چنو کریم زمن
شهاب دولت شمس الکفاة ابوالقاسم
حمید حمد سر خواجه احمد بن حسن

☆ ☆☆ ☆

بوقت نرگس از خواند کسی فردوس گیتی را
بیك معنی روا باشد که دلمان داردش باور
ز بهر آنکه جز درخلد کی شاید بدن هرگز
درختی کش تن ازمینا و برك از سیم و باراززر

☆ ☆☆ ☆

چنانم کـه مجنون عـامر نبود
ز تیمار لیلی به لیل و نهار
وفـا دار مهـر تـوام تـازیـم
تو خواهی وفادار و خواهی ندار

عنصری

حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری سرامد شعرای دوران سلطان محمود غزنوی در حدود سال ۳۸۰ در بلخ تولد یافت پدر وی بتجارت مشغول بود و پس از فوت او عنصری نیز در آغاز جوانی بهمان شغل مشتغل گردید و آنچه راکه از اموال موروثی پدر داشت برداشت و راه سفر درپیش گرفت ولی ضمن راه دچار دزدان و راهزنان شد و هر چه داشت بآنها داد و ازآن پس بتحصیل علم وادب پرداخت وبگفتهٔ دولتشاه سمرقندی شاگرد ابوالفرج سگزی شاعراواخر قرن چهارم بود

منوچهری دامغانی در دو بیت ذیل نام و نسب و تخلص این شاعر را صریحاً

بیان میکند:

تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستـاد اوستـادان زمـانـه عنـصری
عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی‌فتن

چون عنصری در علم و ادب بحد کمال رسید توسط امیر نصربن ناصر الدین برادر کهتر سلطان محمود بدستگاه سلطان راه یافت و جزء مقربان وی درآمد و کار او بالا گرفت و لقب ملک‌الشعرائی یافت و مورد توجه امراء و بزرگان دربار گردید. عنصری خود در یکی از قصائد خویش درمورد این امیر که باعث راه‌یافتن وی بدربار سلطان شده است چنین‌میگوید

که بودم من اندر جهان پیش از این
کرا بـود در گیتی از من خبر
ز جای تو معروف گشتم چنـین
من اندر حضر نام مـن در سفر

چندی از ورود عنصری بدستگاه سلطان محمود نگذشت که حاسدان بر وی حسد ورزیدند. امـا توجه سلطان و قدر و منزلتیکه این شاعر در خدمت وی داشت از بروز عداوت و دشمنی ایشان مانع آمد و روزبروز بر جاه و مقام شاعر افزوده میشد تا جائیکه بگفتهٔ تذکره نویسان چهارصد غلام ترك زرین کمر در خدمت داشت و در مسافرت چهارصد شتر آلات وادوات زرین و سیمین‌اوراحمل میکرد. در اینمورد خاقانی شاعر معروف چنین گوید:

بلی شاعری بود صاحبقران — ز ممدوح صاحبقران عنصری
ز معشوق نیکو و ممدوح نیك — غزل گوشد و مدح خوان‌عنصری
بدور کرم بخششی نیك دید — ز محمود کشور ستان عنصری
بده بیت صد بدره و برده یافت — ز یك فتـح‌هندوستان عنصری

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زرساخت آلات‌خوان عنصری

عنصری در دربار سلطان مسعود غزنوی نیز مقام ارجمند خویش‌راحفظ کرد

دیوان عنصری بگفتهٔ دولتشاه حاوی سه هزار بیت بود ولی امروز بیش از دوهزار بیت از این‌شاعردردست نیست .

عنصری غیر از شعر فضائل دیگری نیز داشت و بقول محمدعوفی صاحب لباب‌الالباب و تذکره نویسان دیگر مثنویاتی چون وامق و عذرا و شادبهر وعین ـ الحیاة و خنك بت و سرخ بت داشته‌است.

ابیاتی از مثنوی و امق و عذرای عنصری درلغت فرس اسدی و کتب دیگر پراکنده است.

ابیات ذیل درلغت فرس اسدی دیده میشود:

ابا ویژگان ماند وامق بجنك   نه روی گریز و نه جای درنك

بفرمود تا آسنتستان[1] بگاه   بیامد بنزدیك رخشنده ماه

بدو داد فرخنده دخترش را   بگوهر بیاراست اخترش را

بتنجید عذرا چو مردان جنك   ترنجید بر بارگی بیدرنك

ازخصائص اشعارعنصری وجودافکارفلسفی‌ومنطقی‌اوست. این‌شاعربا آنکه در تمام فنوف شعردست داشت قصیده را نیکوتر میساخت و در غزل خود را شاگرد رودکی‌میدانست وبشاگردی وی اعتراف داشت

چنانکه گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود   غزلهای‌من رودکی‌وار نیست

اگرچه بکوشم بباریك و هم   بدین پرده‌اندر مرا راه‌نیست

وفات عنصری در سال ٤٣١ اتفاق افتاد . اشعار ذیل‌از اوست

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود   تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

---

۱ ـ نام پدرزن وامق

باغ همچون کلبهٔ بزاز پر دیبا شود
باد همچون طبلهٔ عطار پر عنبر شود
سوسنش سیم سپید از باغ بردارد همی
باز همچون‌عارض‌خوبان زمین اخضرشود
روی بند هر زمینی حلهٔ چینی شود
گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود
چون حجابی‌لعبتان خورشید رابینی ز ناز
که برون آید زمیغ و گه‌بمیغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز مینا چشم ودیباروی ومشکین بر شود
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
بوستان چون بخت او هرروز برنا ترشود

☆ ☆☆ ☆

سده جشن ملوك نامدار است
ز افریدون و از جم یادگار است
زمین امشب تو گوئی کوه طوراست
کزو نور تجلی آشکار است
گرین روزاست شب خواندش نباید
وگر شب روز شد خوش روزگاراست
همانا کاین دیار اندر بهشت است
که بس پر نور و روحانی دیار است
فلك را با زمین انبازه ای هست
که وهم هر دو تن در یك شماراست

همه اجرام آن از کان نور است
همه اجسام این اجزای نار است

اگر نه کان بی جاده است گردون
چرا باد هوا بی جاده بار است

چه چیز است آن درخت روشنائی
که برگش اصل و شاخش صد هزار است

گهی سرو بلند است و گهی باز
عقیقش گنبد زرین نگار است

ور ایدون کو بصورت روشن آمد
چرا تیره وش و همرنگ قار است

گر از فصل زمستا نست بهمن
چرا امشب جهان چون لاله زار است

بلاله ماند این لیکن نه لاله
شرار آتش نمرود و نار است

☆ ☆☆ ☆

بت که بتگر کندش دلبر نیست
دلبری دستبرد بتگر نیست

بت من دل برد که صورت اوست
آزری وار و صنع آزر نیست

از بدیعی بوستان بهشت
جفت بالای او صنوبر نیست

چیست آن جعد سلسله که همی
بوی عنبر دهست و عنبر نیست

هیچ موئی شکافته از بالا
زار تر زان میان لاغر نیست

بینی آن چشم پر کرشمه و ناز
که بدان چشم هیچ عبهر نیست

سیم بی بار اگر چه پاك بود
چون بناگوش آن سمنبر نیست

گرد روز آن دوز لف دایره‌ایست
نقطه ای زان دهانش کمتر نیست

بلطیفی دگر چو تو نبود
بکریمی چو میر دیگر نیست

☆ ☆☆ ☆

میان زاغ سیاه و میان باز سپید
شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر

بباز گفت همی زاغ هر دو یارانیم
که هردومرغیم ازجنس واصل‌یکدیگر

جواب داد که مرغیم جز بجای هنر
میان طبع من و تو میانه ایست مگر

خورند از آنکه بماند زمن ملوك‌زمین
تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر

مرانشست‌بدست وملوك ودیروسراست
ترا نشست بویرانه و ستودان بر

ز راحت است مرا رنك ورنك‌توزعذاب
که من‌نشانه ز معروفم و تو از منکر

ملوك میل سوی من کنند و سوی تونه
که میل خیر بخیر است و میل شر سوی شر

☆ ☆☆ ☆

عجب مدار که نا مرد مردی آموزد
از آن خجسته رسوم وازآن ستوده سیر
بچند گاه دهد بوی عنبر آن جامه
کـه چند روز بماند نهاده با عنبر
دلیکه رامش جوید نیابد آن دانش
سری که بالش جوید نیابد آن افسر
چوشد بدریا آب روان و کرد قرار
تباه و بی مزه و تلخ گردد و بی بر
ز بعدآنکه سفر کرد چون فرود آید
بلطف روح فرود آید و بطعم شکر
ززود خفتن و از دیر خاستن هرگز
نه ملك یابد مرد ونه بر ملوك ظفر

غضایری

ابو زید محمدبن علی‌الغضایری‌الرازی از شعراء اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از مداحان امراء دیلم و سلطان محمود غزنوی بود و تخلص وی را غضایری وغضاری هردو نوشته اند و خود در اشعارش غضایری تخلص میکند.

بعضی از تذکره نویسان نوشته اند که غضایری برای دیدن سلطان محمود از ری بغزنین رفت و در دستگاه وی مقام ارجمند یافت

اما از قصیدهٔ معروف وی:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال
ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال
که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید
خدایگان جهان خسرو خجسته خصال

معلوم میشود کـه در غزنین نبوده است و اشعار خود را بدانجـا بخدمت سلطان میفرستاده

غضائری آئین تشیع داشت و این امر از دو بیت:

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود
که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن
بهین خلق و برادرش ودختر و دو پسر
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

بخوبی واضح میگردد و چون غضائری درقصیده‌ای میگوید:

دو بـدره زر بگـرفتـم بفتـح نارایین
بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

معلوم میشود که لااقل غضائری ازسال ٤٠٠ هجری که‌تاریخ‌فتح نارایین است‌اشعاری بدربارسلطان‌محمود میفرستاده‌است

از اشعار غضائری قصیدهٔ ذیل را نقل میکنیم

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال
مرا ببین که ببینی کمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند
هرآنکه بر سر یك بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغان دارند
که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید
ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال

روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال

چو شعر شکر فرستم از این سپس بر شاه
نگرچه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال

بس ای ملك که نه لولؤ فروختم بسلم
بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال

بس ای ملك که از این شاعری و شعر مرا
ملك فریب بخوانند و جادوی محتال

بس ای ملك که جهان را بشبهت افکندی
که زر سرخ است این یا شکسته سنك و سفال

بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا
نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملك که نه قرآن بمعجز آوردم
که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال

بس ای ملك که نه گوگرد سرخ گشت سخن
نه کیمیا که از او هیچکس ندید خیال

بس ای ملك که دگر جای شعر شکر نماند
مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال

بس ای ملك که من اندر تو آن همی شنوم
که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال

بس ای ملك که دو دست ترا بگاه عطا
نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال

بس ای ملك که جهان سربسر حدیث منست
میان حاسد و نا حاسدم همیشه جدال
بس ای ملك که زمانه عیال نعمت تست
بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
بس ای ملك که ترا صد هزار سال بقاست
قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال
بس ای ملك که عطایت بگنج و کان سنجند
ملوك را همه معیار باشد و مثقال
بس ای ملك که من از بس عطات سیر شدم
نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
همی بترسم کز شاعری ملال آرم
ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال
بس ای ملك که ملوك از گزافه گرد کنند
بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
همه یکایك دینار و بدرهٔ تو و گنج
اسیر روز مصافست و صید روز قتال
زهی ملك که حلال اینچنین بود دینار
بتیغ پالده در خون خصم داده صقال
بلای بر همنا نست و قهر قرمطیان
هلاك اهرمنا نست و آفت دجال
ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع
ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال
بدین بها که تو یك بیت من خریدستی
سریر و ملك نخرند و تاج وجاه و جمال

بشعر یاد کند روزگار برمکیان
دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال

سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید
ز فضل برمك و آن شعر قافیه بر دال

بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
فسانه باك ندارد ز نا محال و محال

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال

دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
برغم حاسد و تیمار بدسگال و نکال

چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
بدل چو داد دو بیت مرا دو بیت المال

هزار بود و هزار دگر ملك بفزود
زیك غزل که زمن خواست بر لطیف غزال

امیددارم کاین بار صد هزار تمام
بمن فرستد بر تال فیل با فیال

عسجدی

حکیم ابونصر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی ازشعراء دوران سلطان محمود غزنوی بود . از احوال او اطلاع صحیحی در دست نیست . فقط آنچه مسلم است آنکه در خدمت سلطان محمود تقرب داشت و مداح او بود ودرسال ٤١٦ ه که سومنات توسط وی فتح شد عسجدی قصیده معروف خود را بمطلع.

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد

در شرح این فتح سرود .

هدایت مولف مجمع‌الفصحاء وفات این شاعر رادر سال ۴۳۲میداند . اما این قول قابل قبول نیست . چه معزی شاعر معروف در قصیده‌ایکه در مدح تاج الدین نصیرالملك مجدالدوله ابو محمد منیع بن مسعود از خاندان منیعی نیشابور سروده است بوی خطاب میکند و میگوید

بمجلس پدرت عسجدی ز بهر طمع
مدیح برد بایام جغری و مودود
بمجلس تو من آورده ام ز بهر شرف
عزیز عقدی بگزیده از میان عقود

وچون ابو سلیمان داود جغری بیك سلجوقی از سال ۴۲۹ تا ۴۵۰ برخراسان حکمروائی‌داشت حتماً عسجدی بعد از سال ۴۳۲ فوت شده است

بعضی ازاشعار عسجدی در فرهنك جهانگیری ولغت فرس‌اسدی‌ولباب‌الالباب و مجمع‌الفصحاء و کتب دیگر تذکره آمده است و از این میزان کم قدرت کلام این گوینده مفهوم میگردد

ازاشعار اوست :

ز بس خونها که می ریزی به غمزه
شمار کشتگان ناید بیادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید
ز رنج غمزه باری شرم بادت

☆ ☆☆ ☆

صبح است و صبا مشک فشان میگذرد
دریاب که از کوی فلان میگذرد
برخیز چه خسبی که جهان میگذرد
بوئی بستان که کاروان میگذرد

☆ ☆☆ ☆

دل دوش هزار چاره سازی میکرد
با وعدهٔ دوست عشقبازی میکرد
تا بر کف پای تو تواند مالید
دل را همه شب دیده نمازی میکرد

☆ ☆☆ ☆

باران قطره قطره همی بارم ابر بار
هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل
زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
یار یکه ذره ذره نماید مرا نظر
هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
زان ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل
زان باره باره باره بچشم آیدم بخار
دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
زان مشک توده توده برآن گردلاله زار
زان رخنه رخنه رخنه شده عقل ودین مرا
زان توده توده توده بدل بر غم نگار
دندانش دانه دانهٔ در است جانفزای
لبهاش پاره پاره عقیقست آبدار
زان دانه دانه دانهٔ در یتیم زرد
زان پاره پاره پارهٔ یاقوت سرخ خوار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک
عارضش لاله لاله نماید فروغ نار

زان نافه نافه نافهٔ خوشبوی با دریغ
زان لاله لاله لالهٔ خود روی با بهار

سیم است بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار

زان بیضه بیضه بیضهٔ کافور جفت خاك
زان دسته دسته دستهٔ سنبل ببوی خار

تیمارش عقده عقده اندر دلم زده است
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل و قرار

زان عقده عقده عقدهٔ ابروی او مدام
زان تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار

منوچهری

یکی از شعرای بسیار مشهور و عالیقدرایران ابوالنجم‌احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی بود که در نیمهٔ‌اول‌قرن پنجم هجری میزیست. اسم و نسب او ازاین بیت خودشاعر که میگوید:

بر هرکسی لطف کند و بیشتر لطف
بر احمدبن قوص بن احمد کند همی

معلوم میگردد.

دولتشاه سمرقندی منوچهری را متولد در بلخ میداند ولی خود شاعردراین بیت اشاره بموطن خود میکند و میگوید

سوی‌تاج‌عمرانیان‌هم‌برینسان بیامد منوچهری دامغانی

منوچهری‌دامغانی‌عمر بسیار نکرد و بگفتهٔ‌عوفی‌درلباب‌الالباب شاعری‌اندك‌عمر و بسیار فضل بود و خود بجوانی خویش در قصائدیکه در مدح مسعودبن محمود سبکتکین (٤٢١-٤٣٢) سروده است اشاراتی فراوان دارد و چون‌وفات او درسال

۴۳۲ اتفاق افتاد با در نظر گرفتن جوانی و توجه وی بعیش و عشرت و شرابخوردگی تولد وی در اواخر قرن چهارم و یا در اوایل قرن پنجم میبایست صورت گرفته باشد

هدایت و بعضی دیگر از تذکره نویسان بمنوچهری لقب شصت گله وشصت کله نیز داده‌اند و ظاهراً منوچهری دامغانی را با منوچهر شصت کله معاصر سلجوقیان اشتباه کرده اند.

عین گفتهٔ هدایت بدینقرار است

« سبب تسمیهٔ او بشصت گله کثرت خیول و مواشی است و بعضی گفته اند که اصبع ابهام او شکستگی یافته . چون کل و کله بمعنی اعرج و اشل آمده .»

چون منوچهری در آغاز کار در خدمت فلك‌المعالی منوچهر بن شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار (۴۰۳-۴۲۳) میزیست تخلص منوچهری را از نام وی گرفت . در دیوان شاعر شعری در مدح این امیر وجود ندارد. هدایت در مجمع - الفصحاء میآورد که :

« بخدمت محمدبن محمود مشغول بود گویند در مجلس او منصب ترخانی داشته یعنی در هر وقت بی رخصت سر زده توانستی رفتن و او را منعی نبودی.»

منوچهری ذهنی وقاد و هوشی سرشار داشت و آثار شعرای معروف فارسی زبان و تازی لسان را حفظ میکرد و ازلحاظ احاطه بر احوال و آثار این قبیل شعراء و اطلاع بر علوم دینی و ادبی و طب انگشت نما بود وخود وی بفضایل خود اشاره میکند ومیگوید

من بدانم علم طب و علم دین وعلم نحو
تو ندانی دال و ذال و را و زا وسین وشین

منوچهری اشعار شعرای عرب را غالباً استقبال میکرد و همواره با دواوین ایشان سرو کار داشت.

منوچهری از سال ۴۲۱ ببعد بنای ارتباط با دربار سلطان محمود غزنوی گذاشت و تا سال ۴۲۶ در ری بسر برد و قصائدی در مدح خواجه طاهر دبیرسرود وچون در سال ۴۲۶ سلطان مسعود غزنوی از نیشابور بگرگان و مازندران لشکر کشید منوچهری را از ری خواست و وی پیاده از ری بمازندران رفت و بخدمت پادشاه رسید و باین ترتیب بمقصود خودکه رهائی ازفراق سلطان بودرسید

منوچهری در اینخصوص در اشعار ذیل اشاراتی دارد

ازهمه شاهان‌چنین‌لشکرکه آورد وکه برد
از عراق اندرخراسان وز خراسان در عراق
همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کاحمد مرسل بسوی جنت آید بر براق
ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته
صد هزاران شکر ایزد راکه رستیم از فراق

☆ ☆☆ ☆

خواست از ری خسروایران‌مرابرشست میل
خود ز تو هرگز نیندیشید درچندین‌سنین

☆ ☆☆ ☆

دانی که من مقیمم بر در گه شهنشه
تا بازگشت سلطان از لاله زار ساری
این دشتها بریدم وین کوهها پیاده
دو پای با جراحت دو دیده گشته تاری
بامید آنکه روزی خواند ملك بپیشم
بختم شود مساعد روزم شود بهاری

اکنون که شاه شاهان بر بنده کرده رحمت

کوشی که رحمتشه از بنده در گذاری

غالب قصائد و مسمطات منوچهری در مدح سلطان مسعود بن محمود است ولی بعضی از رجال دربار سلطان از آنجمله علی بن عبیدالله صادق معروف به علی دایه سپهسالار سلطان مسعود و خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان وخواجه طاهر دبیر کدخدای ری وابوسهل زوزنی صاحب دیوان عرض وعلی بن محمد عمرانی و ابوالحسن بن حسن برادر احمد بن حسن میمندی و فضل بن محمد و خواجه محمد و ابوحرب بختیار بن محمد و عنصری شاعر شهیر آن عصر را مدح گفته است

قصیدهٔ معروف وی در مدح عنصری با این بیت شروع میشود

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

منوچهری بعلت وسعت اطلاعاتیکه در شعر وادب عرب داشته است بعضی از اشعار شعرای تازی سرا را استقبال کرده است . ازآنجمله قصیدهٔ معروف

جهاناچه بیمهروبدخو جهانی چو آشفته بازار بازارگانی

را باستقبال قصیدهٔ ابوالشیص محمد از شعرای اوایل عباسیان ساخته است و خود او میگوید .

بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست ابوالشیص اعرابی باستانی

ساقبل والمیل ملقی الجران غراب ینوح علی غصن بان

وقصیدهٔ دیگر خودرا بمطلع .

چو اززلف شب بازشد تابها فرو مرد قندیل محرابها

بروزن قصیدهٔ اعشی بن قیس باهلی پرداخته است وخود بدان اشاره میکند ومیگوید.

ابر زیر وبم شعر اعشی قیس زننده همی زد بمضرابها

و کاس شربت علی لذة و اخری تداویت منها بها

لکی یعلم الناس انی امرو اخذت المعیشة من بابها

و همچنین قصیدهٔ معروف عتاب بن ورقاء شیبانی راکه با مصراع. « اما صحا اما ارعوی اما انتهی » آغاز میشود استقبال کرده است و در آن قصیده میگوید

اما صحا بتازیست ومن همی — بپارسی کنم اما صحای او

در نسخ دیوان منوچهری اشعاری از شعرای دیگر از قبیل قصیدهٔ

چو بر کندم دل از دیدار دلبرم — نهادم مهر خرسندی بدلبر

از لبیبی شاعر وقصیدهٔ

سلام علی دارام الکواعب — بتان سیه چشم عنبر ذوائب

ازمعزی وارد شده است که بعلت نداشتن نسخهٔ خطی صحیحی اززمان نزدیك به عهد شاعر بوده است چه جمیع نسخ دیوان وی ازعهد قاجاریه و احیاناً از دوران صفویه است . وفات منوچهری درسال ٤٣٢ اتفاق افتاد .

اشعار ذیل ازدیوان وی نقل میشود .

الایا خیمگی خیمه فروهل — که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل

تبیره زن بزد طبل نخستین — شتر بانان همی بندند محمل

نمازشام نزدیکست وامشب — مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن ماه دارد قصد بالا — فرو شد آفتاب از کوه بابل

چنان دو کفهٔ سیمین ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل

ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین زود زایل

من وتو غافلیم وماه وخورشید — براین گردون و گردان نیست غافل

نگارین منا بر گرد ومگری — که کار عاشقان را نیست حاصل

زمانه حامل هجرست ولابد — نهد یکروز بار خویش حامل

نگارمن چو حال من چنین دید — بباريد از مژه باران وابل

تو گوئی پلپل سوده بکف داشت — پراگند از کف اندر دیده پلپل

بیامد اوفتان خیزان برمن — چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دوساعد را حمایل کرد برمن — فرو آویخت از من چون حمایل

مرا گفت ای ستمکاره بجانم	بکام حاسدم کردی و عافل
چه‌دانم من که باز آیی تو یا نه	بدانگاهی که باز آید قوافل
ترا کامل همی دیدم بهر کار	ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند	که جاهل گردد اندر عشق عاقل
نگار خویش را گفتم نگارا	نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب	چنین گفتند در کتب اوایل
که عاشق طعم وصل آنگاه داند	که عاجز گردد از هجران عاجل
بدین زودی ندانستم که ما را	سفر باشد به عاجل یا به آجل
ولیکن اتفاق آسمانی	کند تدبیر های مرد باطل
غریب از ماه و الاتر نباشد	که روز و شب همی برد منازل
چو برگشت از من آن معشوق مشوق	نهادم صابری را سنگ بر دل
نگه کردم بگرد کاروانگاه	بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا نه انسی	نه را که دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسو	چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
گشادم هر دو زانو بندش از پای	چو مرغی کش گشایند از حبایل
بر آوردم زبانش تا بنا گوش	فرو هشتم هویدش[1] تا بکاهل[2]
نشستم از برش چون عرش بلقیس	بجست او چون یکی عفریت هایل
همی راندم جیب خویش چون باد	همی گفتم که اللهم سهل
چو مساحی که پیماید زمین را	به پیمودم بپای او مراحل
همی رفتم شتابان در بیابان	همی کردم بیک منزل دو منزل
بیابانی چنان سخت و چنان بر	کز و خارج نباشد هیچ داخل
زیادش خون همی بفرد در تن	که بادش داشت طبع زهر قاتل
سواد شب بوقت صبح بر من	همی گشت از بیاض برف مشکل
همی بگداخت برف اندر بیابان	تو گفتی باشدش بیماری سل

---

۱ نمدین	۲ شانه

بکر دار سریشم های ماهی همی برخاست از شخسار او گل

چو پاسی از شب دیرینه بگذشت برآمد شعر یان از کوه موصل

نبات النعش کرد آهنگ بالا بکردار کمر شمشیر هر قل

رسیدم من فراز کاروان تنگ چو کشتی کو رسد نزدیك ساحل

بگوش من رسید آواز خلخال چو آواز جلاجل از جلاجل[1]

جرس دستان گوناگون همی زد بسان عندلیبی از عنادل

عماری از برترکی[2] تو گفتی که طاوسی است برپشت حواصل

جرس مانند دو ترک زرین معلق هر دو تا زانوی بازل[3]

ز نوك نیزه های نیزه داران شده وادی چو اطراف سنابل

چو دیدم رفتن آن بیسراکان[4] بدان کشی روان زیر حبایل

نجیب خویش را گفتم سبکتر الا یا دستگیر مرد فاضل

بچرکت عنبرین بادا چراگاه بچم کت آهنین بادا مفاصل

بیابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

فرود آور بدرگاه وزیرم فرود آوردن اعشی بباهل

٭

در خمار می دوشینم ای نیك حبیب
آب انگور دو سالیم بفرموده طبیب
آب انگور فراز آور یا خون مویز
که مویز ای عجبی هست بانگور قریب
شود انگور زبیب آنکه کش خشك کنی
چون بیاغاری انگور شود خشك زبیب
این زبیب ای عجبی مرده انگور بود
چون ورا زنده کنی زنده شود اینت غریب

---

۱ - زنك - آواز زنگها ۲ - اسب ۳ - شتر ٤ - شترهای جوان

می بباید که کند مستی و بیدار کند
چو مویزی و چه انگوری ای نیک‌حبیب

ما بسازیم یکی مجلس امروز این روز
چون برون آید از مسجد آدینه خطیب

بنشینیم بهم عاشق و معشوق بهم
نه ملامتگر ما را و نه نظار و رقیب

می دیرینه گساریم بفرعونی جام
از کف سیم بناگوشی با کف خضیب

جرعه بر خاك همی ریزیم از جام شراب
جرعه بر خاك همی ریزند مردان ادیب

تا جوانمردی بسیار بود چون نبود
خاك را از قدح مرد جوانمرد نصیب

*

آمد شب و ازخواب مرا رنج و عذابست
ایدوست بیار آنچه مرا داروی خوابست

چه مرده چه خفته که تو بیدار نباشی
آنرا چه دلیل آری دین را چه جوابست

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم
در مردن بیهوده چه مزد و چه صوابست

من خواب ز دیده بمی ناب ربایم
آری عدوی خواب جوانان می نابست

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب
آن را که بکاخ اندر یك شیشه شرابست

زین نیز عجبتر که خورد باده بی چنگ
بی نغمهٔ چنگش بمی ناب شتابست
اسپی که صفیرش نزنی می نخورد آب
نی مردکم از اسب و نه می کمتر از آنست
در مجلس احرار سه چیزست فزون به
وان هر سه کبابست و ربابست و شرابست
نه نقل بود ما را نه دفتر و نی نرد
وین هر سه درین مجلس مادر نه ثوابست
دفتر بدبستان بود و نقل ببازار
وین نرد به جائیکه خرابات خرابست
ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم
خوشا که شرابست و کبابست و ربابست
ای باده فدای تو همه جان و تن من
کز بیخ بکندی ز دل من حزن من
با تست همه انس دل و کام و حیاتم
با تست همه عیش تن و زیستن من
هر جایگهی کانجا آمد شدن تست
آنجا همه که باشد آمد شدن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد
کز تست همه هستی روح و بدن من
وانجا که بود مستی ایام گذشته
آنجاست همه رسم طلال و دمن من
یا در خم من بادی یا در قدح من
یا در کف من بادی یا در دهن من

بوی خوش تو باد همه ساله بخورم
رنگ رخ تو باد بر پیرهن من

آزاده رفیقان منا من چو بمیرم
از سرخ ترین باده بشوئید تن من

از دانهٔ انگور بسازید حنوطم
و ز برگ رز سبز ردا و کفن من

در سایهٔ رز اندر گوری بکنندم
تا نیک ترین جائی باشد وطن من

گر روز قیامت برد ایزد به بهشتم
جوی می بر خواهم از ذوالمنن من

٭

شبی گیسو فرو هشته بدامن
پلاسین معجر و قیرینه گرزن

بکردار زنی زنگی که هر شب
بزاید کودکی بلغاری آن زن

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
وزان فرزند زادن شد سترون

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه اومن

همی بر گشت گرد قطب جدی
چو گرد با بزن مرغ مسمن

بنات النعش گرد او همی گشت
چو اندر دست مرد چپ فلاخن

دم عقرب بتابید از سر کوه
چنان چون چشم شاهین از نشیمن

یکی پله است این منبر مجره
زده گردش نقط از آب روین

نعایم پیش او چون چار خاطب
بپیش چار خاطب چار موذن

مرا در زیر ران اندر کمیتی
کشنده نی و سرکش نی و توسن

عنان بر گردن سرخش فکنده
چو دو مار سیه برشاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم
سمش چون ز آهن و فولاد هاون

همی راندم فرس را من بتقریب
چو انگشتان مرد ارغنون زن

سر از البرز برزد قرص خورشید   چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
بکردار چراغ نیم مرده   که هر ساعت فزون گرددش روغن
بر آمد بادی از اقصای بابل   هبوبش خاره در و باره افکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی   فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه برخاست گردی   که گیتی کرد همچون خز ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان   بخار آب خیزد ماه بهمن
بر آمد زاغ رنگ و ماه پیکر   یکی میغ از آن ستیغ کوه قارن
چنان چون صد هزاران خرمن تر   که عمداً در زنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان زان میغ برقی   که کردی گیتی تاریک روشن
چنان آهنگری کز کورهٔ تنگ   بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تند تندر   که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفتی نای روبین هر زمانی   بگوش اندر دمیدی یک دمیدن
بلرزیدی زمین از زلزله سخت   که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی   بلرز اندز رنج پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون   چنان چون برگ گل بارد بگلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد   جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هرسو   دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چو هنگام عزائم زی معزم   بتگ خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی   ز روی آسمان ابر ممکن
چو بردارد ز پیش روی اوثان   حجاب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه   بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دو سر از هم باز کرده   ز زر مغربی دست آورنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد   ز شعر زرد نیمی زه بدامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت   از آن خیزد چو رمانی ز معدن

عطاردی یکی از شعرای دوران سلطان محمود غزنوی امام ابو عبدالله عبدالرحمن بن محمد العطاردی بود که چندبیتی ازوی باقیست

ابیات ذیل از اوست .

سیلی دارم به رخ پر از خون جگر
آن روز که مژگان ترا بینم تر

ای چون شکر شکسته از پا تا سر
مگری که تباه گردد از آب شکر

٭

شد یار و مرا ببوسه خشنود نکرد
پرسش ننمود و نیز بدرود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد
بر عشق بتان هیچکسی سود نکرد

بولیث طبری عوفی صاحب لباب الالباب ابواللیث طبری را جزء شعراء آل سبکتکین آورده است .

اشعار ذیل ازاوست .

دلم میان دو زلفت نهان شد ای مه روی
ز بهر آنکه ز چشمت همی بپرهیزد

نبینی آنکه چو تو زلف را بشانه زنی
سر دو زلف تو در شانه می درآویزد

دل منست که با شانه کار زار کند
درآن میان که از او باد مشك می بیزد

همی بترسد کاو را برون برد ز میان
چو دید چشمت زو رستخیز بر خیزد

از آن قبل همه شب مستمند تو بولیث
بهای های همی خون ز دیدگان ریزد

امینی نجار ابو سراقه عبد الرحمن بن احمد البلخی امینی النجار بگفتهٔ عوفی از شعرا و مداحان سلطان محمود غزنوی بود . عوفی قصیدهٔ ذیل را ازوی نقل میکند :

زره پوش ترك من آن ماه پیکر — زره دارد از مشك بر ماه انور
که دیدست مشك مسلسل زره سا — که دیدست ماه منور زره ور
بمشك اندرش تیر و بهرام و زهره — بماه اندرش سوسن و مشك و عبهر
دو یاقوت خوانم لبش را نخوانم — که یاقوت راکی بود طعم شکر
بنزد من آمد کمر بسته روزی — یکی صدره پوشیده یکرنك اخضر
فلك خواندمش زان کجا بود تابان — رخانش چو ماه و کمر چون دو پیکر
مرا گفت ای کوفته راه دانش — سفر کرده و گشته گیتی سراسر
نگوئی که این اهل معنی بدنیا — مسافر نه اندر جهان مجاور ؟
بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی — که رنج سفرمان از آنست همبر
که در چرخ ساکن ز انجم بسی اند — ز هفت مسافر بود حکم اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه — جز آنك ازمقدم جز آنك ازموخر
چو محمود خسرو نبود و نباشد — سفر پیشه شاه و سفر کرده بی مر
گهی سوی جیحون رود چون فریدون — گهی سوی ظلمت رود چون سکندر
گهی تخت چیپال بر در بدارد — گهی چتر خاقان بپای بزد ازسر
گهی رایتش را پریروی بینی — امین ملك خسرو هفت کشور
یمینی که اندر یمینش یمانی — امان داد اسلام را تا بمحشر

روزبه نکتی عوفی ابوعبدالله روزبه نکتی لاهوری را از مداحان سلطان مسعودبن محمود غزنوی (٤٢١ . ٤٣٢) بشمار آورده وابیات دیل را ازوی نقل کرده‌است .

روی آن ترك نه زویست وبر اونه برست
که براین نار بیارست وبر آن گل‌ببرست
بطرازی قد و خر خیزی زلفین دراز
رستخیز همه خوبان طراز و خزرست
ور بجای مه و خورشید بود یار مرا
اندرین معنی هم جای حدیث و نظرست
ماهکی سرو قد و سیم‌تن و لاله رخست
ماه کی نوش لب و ناربر و جعدورست
مهر او را دل ما مستقرست این نه عجب
آن شگفتست کجا مستقر او سقرست
آن عجبتر که طلمیست هوا را که همی
بنسوزد اگر او را چو سقر مستقرست
وان طلسمی که هوا زوبدل اندرمیسوخت
دوستی خسرو شیر اوژن پیروز گرست
ملك عادل مسعود خداونـد ملوك
که بفضل از ملکان بیشتر و پیشترست

عیوقی یکی دیگر ازشاعران دوران سلطان محمود غزنوی (۳۷۸ - ۴۲۱) عیوقی نام دارد که در لغت فرس دو بیت ذیل ازوی آمده است .

گر بجنبد در زمانش گیر گوش
بر زمین ده تا که گردد لوش لوش

***

با مردم لك تا بتوانی تو میامیز
زیرا که جز از عار نیاید ز لك و لاك

در این اواخر دکتر احمدآتش استاد دانشگاه اسلامبول‌مثنوی ورقه‌وگلشاه را بنام‌عیوقی‌بدست آورده ومقالهٔ مفصلی‌دراین موضوع نوشته‌است‌عیوقی‌دراین‌مثنوی که ببحر متقارب ساخته شده‌است نام‌خود وممدوح خویش را باین ترتیب‌میاورد

تو عیوقیا گرت هوشست و رای
بخدمت بپای و به مدحت گرای
بدل مهر سلطان غازی بجوی
به جان مدح سلطان محمود گوی
ابوالقاسم آن شاه دین و دول
شهنشاه عالم امیر ملل
نبیند جهان و نزاید سپهر
چو او را دو فرزانه و خوبچهر
در اقبال و در فضل و در هر فنی
جهانیست در زیر پیراهنی

ابیات ذیل از مثنوی مزبور است :

سخن بهتراز نعمت خواسته — سخن بهتر از گنج آراسته
سخن مرسخنگوی‌رامایه‌بس — سخن برتن مرد پیرایه بس
زدانا سخن بشنو و گوش کن — که‌نایدد گرز آسمان‌جزسخن
سخن‌مرد راسر به گردون کشد — سخن کوه راسوی‌هامون کشد
سخن برتو نیکو کند کارزشت — سخن ره نماید سوی بهشت

فصل چهارم

شعراء اواخر دوران غزنویان و ملوك دیگر

ابوالفرج رونی ابوالفرج بن مسعود رونی یا رونه ای یکی از بزرگترین شعرای غزنویان غزنین و لاهور است . عوفی مولف لباب الالباب مولد ومنشأ او را لاهور نوشته و امین احمد رازی نیز در تذکره هفت اقلیم عین همین عقیده را ذکر کرده است .اما حمدالله مستوفی . مولف تاریخ گزیده وآذر صاحب تذکره آتشکده ورضاقلیخان هدایت نویسنده مجمع الفصحا رونه رایکی ازدهات وقصبات خراسان ودشت خاوران و نشابور دانسته‌اند وقول اخیر بصحت نزدیکتر است .

ابوالفرج تا حدی که از اشعار اودرك میشود زندگی خودرا درغزنین ولاهور دو پایتخت آخرین سلاطین غزنوی گذرانیده وبا مسعود بن سعدبن سلمان استاد مسلم شعرفارسی معاصر بوده است وممدوحین شاعربزرگ وخوداورا مدح گفته از ممدوحین او در میان پادشاهان غزنوی سلطان ابوالمظفرظهیرالدوله رضی‌الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود (۴۵۰ . ۴۹۲) و پسرش سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ . ۵۰۸) و پسر ابراهیم سلطان سیف الدوله ابوالقاسم محمود حکمران هندوستان را نام میبریم .

ابوالفرج رونی امراء ووزرأسلاطین مزبوررانیزمدح گفته است وایشان همان ممدوحین مسعود سعد و مختاری غزنوی بودند مشهور ترین ممدوحین وی از طبقهٔ

مزبور ثقةالملك طاهربن علی بن مشکان وابوالقاسم خاص وابوحلیم و زریرشیبانی سپهسالار سلطان مسعود وخواجه منصوربن سعیدبن احمدبن حسن میمندی عارض لشکر و ابونصر قوام الملک نظام‌الدین هبته‌الله فارسی از امرا سلطان ابراهیم و سلطان مسعود بودند.

این شاعر گرانپایه بطور حتم ازسال ٤٦٩ هجری قمری که تاریخ انتصاب سیف‌الدوله محمود ازجانب پدر بحکومت هندوستان است غزنویان رامدح گفته‌است و خود وی این معنی را در قصیده ذیل میگوید:

شاها نظام ملک و قوام جهانیا — با دولت مساعد و بخت جوانیا
چشم است بختیاری ودرچشم نوریا — جسم است کامکاری ودرجسم جانیا
چون علت ازرسول بپاکی ستوده‌ای — چون رحمت ازخدای بنیکی نشانیا
گوئی دعائی آنچه بجوئی بدانرسی — گوئی قضائی آنچه بخواهی برانیا
گردون تورا اسکالد کیخسرو ای همی — اینک بنقد والی هندوستانیا
همت بلند باید کردن که توهنوز — بر پلهٔ نخستین از نرد بانیا
ایدون شنیده‌ایم که صاحبقران شود — هنگام تو کسی ملکا و تو آنیا

بیت اخیر شاید اشاره‌ای باشد بداستانی که در آن زمان بین مردم اشتهار داشته ومبتنی بر آن بوده است که در سال ٤٦٩ پادشاهی بزرگ بپادشاهی خواهد رسید ومنجمین نیز دراین مورد پیش بینی هائی کرده بودند مسعود سعد سلمان که ازهمراهان سیف‌الدوله محمود بوده است باین‌واقعه اشاره می کند و میگوید:

بسال پنجه‌ازین پیش گفت بوریحان
در آن کتاب که کرده است نام او تفهیم
که پادشاهی صاحبقران شود بجهان
چوسال هجرت بگذشت تی و سین وسه جیم

(ابوریحان بیرونی کتاب التفهیم فی اوائل صناعة‌التنجیم را در سال ٤٢٠ تألیف کرده است)

وفات ابوالفرج رونی معلوم نیست در چه سالی اتفاق افتاده است اما از اشعاری که در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم و رجال دربار او سروده است این امر مسلم می گردد که شاعر پس ازسال ۴۹۲ که ابتدای پادشاهی سلطان مسعود است بدرود حیات گفته .

سیف الدوله محمود غزنوی در حدود سال ۴۸۰ مورد بدگمانی پدر خویش سلطان ابراهیم قرار گرفت وسلطان ابراهیم وی وخواص دربار اواز آنجمله مسعود سعد سلمان وطبق بعضی قرائن ابوالفرج رونی را بزندان انداخت ابوالفرج گویا مانند مسعود سعد قبل از آن که بحبس افتد مقام مهمی درمشاغل دولتی داشته است بعلت آن که مولف لباب الالباب نام وی را با لقب عمید مرادف آورده است ابوالفرج در دومورد راجع بعزل خود اشاره ای دارد ومیگوید :

این بنده چه کرده است که بی زلت وبی جرم
از بیم فخ حادثه چون مرغ رمیده است
کم داهیه مانده است که آن رانه بسوده است
کم زاویه مانده است که دروی نخزیده است
درویش ندیدند که محسود بود هیچ
محسود بدین گونه که بنده است که دیده است

ودر جای دیگر به سلطان ابراهیم خطاب میکند

خسروا بنده از اریکهٔ ظلم — شاهرخهای سخت خورد ازپیل
گشته گریان زبنده تاآزاد — مانده عریان ز موزه تا مندیل
بی عمل عزل دید از بالین — بی گنه سنگ یافت در قندیل
باد اقبال حضرت عالیت — گر نجستی بر این فقیر معیل
شخص او را حیات نفزودی — جز به آواز صور اسرافیل

چنان که از بعضی اشعار مسعود سعد سلمان بر میاید ابوالفرج نسبت بوی استادی داشته است ومسعود دراشعار خود همواره اورا به نیکی وبزرگی یاد

میکند و ابوالفرج رونی نیز درقطعه‌ای که درتعریف یکی از قصر های مسعود سعد گفته است مسعودرا مدح میگوید وقطعهٔ مزبوربقرار ذیل است .

بلفرج را دراین بناکه در آن — اختلاف سخن فراوان گشت
سخنی چند معجب است که‌عقل — بادوقوفش رسید و حیران گشت
گوید این در بهشت‌یك چندی — روضهٔ دلگشای رضوان گشت
چون به آدم سپرد رضوانش — منزل آدم اندر و آن گشت
بزمین آمد از بهشت آدم — غربت او بکام شیطان گشت
بوبهٔ منزل بهشتش خواست — گر چه دشوار بود آسان گشت
عرصهٔ عمر آدم آخر کار — حالی آورد وتنگ میدان گشت
غیرت غیر برد بر نکند — ز آرزو خواستن پشیمان گشت
خانه ز آن‌شخص بازماندولی — مدتی غوطه خورد وپنهان گشت
کرد او وهم گشت ونتوانست — گرد اسرار غیر نتوان گشت
اندرین عصر چون پدید آمد — قصر مسعود سعد سلمان گشت
تا جهان است او نگهبان باد — این بنا راکه او نگهبان گشت

مسعود سعد سلمان درجواب ابوالفرج رونی اشعارذیل را سروده است .

خاطر خواجه بلفرج بدرست — گوهر نظم و نثر را کان گشت
هنر از طبع او چو یافت قبول — جان‌ماجسم‌وجسم ماجان گشت
ذهن باریك بین دور اندیش — سخن او بدید و حیران گشت
رونق و زیب شعر عالی او — جشن اسلام و سور ایران گشت
شهر کش چون‌بدید لفظی گفت — که بدان مومن و مسلمان گشت
شاعران را ز لفظ و معنی او — لفظ ومعنی همه دگرسان گشت
راه تاریك مانده روشن شد — کار دشوار بوده اسان گشت
معجز خامه‌اش چو پیدا شد — جادوئی های خلق پنهان گشت

راست آن آیتی است پنداری | که عصا بود و باز ثعبان گشت
زان دل و خاطر دلیر سوار | که همی گرد جیفه نتوان گشت
هر سوار دلیر نظم که بود | کند شمشیر و تنگ میدان گشت
خاطر من چه گفتهٔ او دید | از همه گفته ها پشیمان گشت
من چه گویم که آنچه او گفته‌است | شرف سعد و فخر سلمان گشت

در قطعهٔ ذیل که مسعود سعد سلمان روزگار مصاحبت خود را با ابوالفرج بیان می‌کند باستادی او نسبت بخویش اشاره مینماید:

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من | تا شاد گردد این دل نا شاد من
دانی که هست بنده آزاد تو | هر کس که هست بنده و آزاد من
نازم بدان که هستم شاگرد تو | شادم بدان کـه هستی استاد من
ای رونی ای که طرفهٔ بغداد | دارد نشستگاه تـو بغـداد من
مانا نه آگهی که باران اشك | از بن همی بشوید بنـیاد من
در کوره ز آتش غم تافته است | نرم آهن است گوئی پولاد من
هیچم فرامش مکن از یاد خویش | زیرا که نه فراموشی از یاد من

بعضی ازارباب تذکره سعایتی راکه در حق ابونصر فارسی و مسعودبن سعد سلمان کرده‌اند به ابوالفرج رونی نسبت داده‌اند وقطعه‌ای راکه ذیلا خواهیم نگاشت ازمسعود سعد دانسته اند اما این سخن صواب نیست و قطعهٔ مورد بحث خطاب به ابوالفرج نصربن رستم یکی ازبزرگان دربار سلطان مسعود وکسی که این سعایت را کرده‌است تا آن حد درانظار صاحب اهمیت ومقام بوده که توانسته است نظر سلطان مسعودرا نسبت به سپهسالار پسراو عضدالدولهٔ شیرزاد یعنی ابونصر فاری بر گرداندو مسعود سعد سلمان رانیز که جز خواص او بوده است بحبس اندازد.

بوالفرج شرم نایدت که ز خبث | در چنین حبس و بندم افکندی
تا من اکنون ز غم همی گریم | تو بشادی ز دور میخـندی
شد فراموش کز برای تو باز | من چه کردم ز نیك پیوندی

مرترا هیچ باك نامد از آنك | نوزده سال بوده‌ام بندی
زان‌خداوند من که ازهمه نوع | داشت بر تو بسی خداوندی
کشته‌او را یقین که تو شده‌ای | با همه دشمنانش سوگندی
چون نهالیت بر چمن بنشاند | تا تو او را ز بیخ بر کندی
وین چنین قوتی تراست که تو | پارسی را کنی شکاوندی
وانچه کردی تو اندرین معنی | نکند ساحر دماوندی
تو چه گوئی چنین روا باشد | در مسلمانی و خردمندی
که کسی با تو در همه گیتی | گر یکی زین کند تو نپسندی
بقضائی که رفت خرسندی | نیست اندر جهان چو خرسندی
کرده های تو ناپسندیده است | تا تو زین کرده ها چه بر بندی
زرد خواهی درود بی‌شبهت | بر تخمی که خود پراکندی

ازقطعهٔ فوق این مسئله بخوبی واضح و آشکار میشود که عمل سعایت ابوالفرج از مسعود سعد سلمان و ابونصر فارسی بعد ازسال پانصد هجری که مقارن سالهای آخرآخرین حبس مسعود بود اتفاق افتاده است و چون میدانیم که ابوالفرج رونی باحتمال قریب بیقین تا سال مزبور حیات داشته است اشعار سابق الذکر خطاب بوی نیست.

مسعود سعد سلمان بعضی از اشعار ابوالفرج رونی را تقلید واستقبال میکرد ازآنجمله است قصیده‌ای که با مطلع ذیل شروع میشود.

قوت روح خون انگور است | تن بر اوفتنه گشت و معذور است

این قصیده را مسعود باقتفاء از قصیدهٔ معروف ابوالفرج رونی بمطلع

روزگار عصیر انگور است | خم ازو مست و نیك مخمور است

سروده است ودرآخر قصیده میگوید.

این برآن وزن وقفیت گفتم | روز گار عصیر انگور است

مسعود قطعهٔ دیگری دارد که بابوالفرج خطاب میکند ومیگوید.

بوالفرج ای خواجهٔ آزاد مرد — هجر وصال تو مرا خیره کـرد
دیدز سختی تن وجان آنچه دید — خوردز تلخی دل وجان آنچه خورد
سخت بدردم زدل سخت گرد — نیـك برنجـم ز دم نیـك سرد
پیر شدم از دم دولب همی — محنت ناگاه بمن باز خورد
گرچه بصد دیده بجیحون درم — از سرم این چرخ برآورد گرد
بسته یکی شیرم و گوئی بجای — دیده زخون سرخ ورخ ازهول زرد
روز و شب اینجا بقمار اندرم — هست حریفم فلك لاجورد
مهرهٔ اوسی سیه وسی سپید — گردش او زیر یکی تخت نرد
عمر همی بازم و بازم همی — و ز من بردست این گرد گرد
ای ببلندی سخن شاعران — هرگز مانند تو نادیده مرد
روی توام ازهمه چیز آرزوست — خسته همی جوید درمان درد

بنا بگفته لباب الا لباب انوری شاعر معروف همواره تتبع سخن او کردی و دیوان اودر نظر داشتی . خودانوری درقطعه‌ای باین موضوع اشاره میکندومیگوید

زندگانی مجلس عالی در اقبال تمام
چون ابد بی منتهی بادوچودولت بردوام
آرزومندی بخدمت بیش از آن دارددلم
کاندرین خدمت توان کردن بشرح آن قیام
باد معلومش که من بنده بشعر بوالفرج
تا بدیدستم و لوعی داشتستم بس تمام
شعرچند الحق بدست آورده‌ام فیمامضی
قطعه‌ای ازعمروزیدونکته‌ای ازخاص وعام
چون بدین راضی نبودستم طلب میکرده‌ام
درسفر وقت مسیرو در حضر وقت مقام

دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت

با کلیم الدین که هست اندر کرم فخر کرام

گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او

نسخه‌ای بس بی نظیر و شیوه‌ای بس با نظام

عزم دارم کان بروزی چند بنویسم که نیست

شعرا و مرغی که آسان اندر آن افتد بدام

انوری درحق اشعار ابوالفرج گوید .

از متانت خیل اقبالت چو شعر بوالفرج

وزعزوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی

غالب مضامین گفته‌های ابوالفرج را انوری در اشعار خود آورده است از آنجمله مضمون دو مطلع

جشن فرخنده فروردین است　　روز بازار گل و نسرین است

هم ملک برای او مصون است　　هم حصن هنر بدو حصین است

بدین صورت در دیوان انوری مشاهده میشود :

روز عیش و طرب بستان است

روز بازار گل و ریحان است

ملک مصون است و حصن ملک حصین است

منت وار خدا یرا که چنین است

ابوالمعالی شیرازی یکی از معاصرین ابوالفرج در کتاب کلیله و دمنه اشعار بسیاری از ابوالفرج رونی بعنوان تمثیل وشاهد آورده است :

دیوان این شاعر دو باریکی بهمت پرفسور چایکین و باحواشی و تعلیقات آقای محمدعلی ناصح ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان ودیگر درحاشیه دیوان عنصری چاپ هندوستان بطبع رسیده وقریب دوهزار بیت است .

تبرکاً وتیمناً بعضی ازاشعار وی نقل میشود.

چو سررشته خویش گم کرده‌ام بعالم یکی رهبرم آرزوست
مرا خورد یکبارگی غم دریغ بگیتی یکی غم خورم آرزوست
بسی داوریها که دارم ولیك یکی داد گر داورم آرزوست
ز روزیور من قناعت بس است نگویم ز روز یورم آرزوست
برای عروسان بکر سخن یکی تازه رو شوهرم آرزوست
در این عهد ناخوش که قحط سخاست نگویم که سیم و زرم آرزوست
نه در خاطر دل بگردد مرا که این اسب و این استرم آرزوست
بدین بی بقائی چنین زندگی ز اسلام دورم گرم آرزوست

٭

بادبان بر کشید باد صبا معتدل گشت باز طبع هوا
خاك دیبا شدست پرصورت جانور گشته صورت زیبا
شاخ چون کرم پیله گوهر خویش بر تند گرد تن همی عمداً
سبزه اندر حمایت شبنم سر ز پستی کشید زی بالا
ابر بی شرط مهر وعقد نکاح گشت حامل بلو لؤ لا لا
اینك ازشرح آن همی فکند لو لو نا رسیده بر صحرا
چشمها بر گشاده غنچهٔ گل تا ببیند جمال خسرو ما

٭

نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را
ایام جوانیست زمین را و زمان را
هر سال درین فصل بر آرد فلك پیر
چون طبع جوانان جهان دوست جهان را
گر شاخ نوان بود زبی برگی بی برگ
از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را

انواع نبات اکنون چون مورچه در خاك
از جنبش بسیار مجدر کند آن را
مرغ از طلب دانه فرو ماند که دانه
در خاك همی سبز کند روی مکان را
بگرفت شکوفه بچمن بر گذر باغ
چو نانکه ستاره گذر کاهکشان را
آن غنچهٔ گل بین که همی نازد برباد
از خندهٔ دزدیده فرو بسته دهان را
وان لاله که از حرص ثنا گفتن خسرو
آورد برون از لب و از کام زبان را

•☆•

جشن فرخندهٔ فروردین است
روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش عودافروزاست
باد چون خاك عبیر آگین است
باغ پیراسته گلزار بهشت
گلبن آراسته حورالعین است
برج ثوراست مگرشاخ سمن
که گلش را شبه و پروین است
گرد بستان ز فروغ راله
گوئی آتشکدهٔ برزین است
آب چین یافته درحوض ازباد
همچو پر کار حریر چین است
بط چینی که ستادست در او
چون پیاده است که با نعلین است
بچه ماند بعروسی عالم
که سبك روح و گران کابین است

•☆•

شه باز بحضرت رسید هین
یك ران مرا بر نهید زین
تا خوی کنند از شرم او زمان
چون طی کنم از نعل او زمین
آباد بر این چرخ تیز گرد
از نور سرا پای او عجین

هم زور چو شیرانش بر کتف هم موی چو گورانش برزمین
گر نیزه گـذارد شـهاب او دیوی فکند لعب او لعین
ور حمله بذیرد سوار او حصنی بودش پشت او حصین
پروانه که در جلوه بیندش با پیرهن شمعی و ثمین
لبیك زند گوید ای فلك جانبازی من بین و شمع بین
ای باد هوا ای براق جم ای قاصد روم ای رسول چین
یك ران منی اندر سبق مگر چین حسدت بست بر جبین
کز منظر او در گذر همی بر آب نشانی خطوط چین
ایزد نه به از به بیافزید ؟ از رشك چرائی دژم چنین
در خاك مکش خویشتن بخشم برسنگ مزن خویشتن بکین
خواهی که بیکران من رسی بر سایهٔ یکران من نشین
تا شام فرو آردت چو من بر درگه سلطان داد و دین

۵۰

بیامدی صنما بر دو پای بنشستی
دلم ز دست برون کردی و بدر جستی
نه مست بودی پنداشتم که چون مستان
همی بحیله شناسی بلندی از پستی
سه روز شد پس از آن تاز دردفرقت‌تو
نه هوشیاری دانم که چیست نه مستی
درست گشت که جان منی بدان معنی
که تا زمین بگسستی به من نپیوستی
بجان جانان گر تو بدست خویش دلم
چنانکه بردی امروز باز نفرستی

☆ . ☆

که نیک بگفتار بر افروخت مرا
که سخت بکردار جگر سوخت را
چون بستن گفتار بیاموخت مرا
بر تختهٔ عشق کرد و بفروخت مرا

☆ . ☆

تا یك نفس از حیات باقیست مرا
در سر هوس شراب و ساقی است مرا
کاری که من اختیار کردم این بود
باقی همه کار اتفاقی است مرا

☆ . ☆

از درد فراقت ای بلب شکر ناب
نی روز مرا قرار ونی در شب خواب
چشم و دل من زهجرت ای درخوشاب
صحرای پر آتش است و دریای پرآب

☆ . ☆

چونست که عشق اول از تن خیزد
زو بر دل و تن هزار شیون خیزد
آری بخورد زنگ همی آهن را
هر چندکه زنگ هم زآهن خیزد

☆ . ☆

با هجر من ضعیف را تاب نماند
آرام نماند با من و خواب نماند

دز مرحله ها مسجد و محراب نماند
کز من بگذر ز اشک غرقاب نماند

☆ . ☆

هر تیر که در جعبهٔ افلاک بود
آما جهگهش این دل غمناک بود
تا چرخ چنین ظالم و بی باك بود
آسوده کسی بود که در خاك بود

☆☆☆

سرمست بکوی دوست بگذشتم دوش
برداشته چون شیفتگان جوش وخروش
آمد خرد و مرا فرو کوفت بگوش
کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش

☆ . ☆

ای عشق بخویشتن بلا خواسته‌ام
و آنگاه به آرزو تو را خواسته‌ام
تقصیر مکن کت بدعا خواسته‌ام
تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام

☆ . ☆

ای کرده گران غمت سبکباری من
خندان دو لبت ز گریه و زاری من
دیوانه شدم دریغ هشیاری من
ای خفته میاز مای بیداری من

☆ . ☆

از گرمی خورشید رخ روشن او
رنجور تر است از دل عاشق تن او
یك روز که فرصت بود از دامن او
چون سایه درون شوم به پیراهن او

*

ابو حنیفه اسکافی ابوالفضل بیهقی درتاریخ مسعودی در سه موضع از یکی از شعرای معاصرخود بنام ابوحنیفهٔ اسکافی نام میبرد و صراحة میگوید که درسال ٤٥١ تاریخ تألیف قسمت اخیرتاریخ بیهقی وی جوان بود و ویرا فقیه ابوحنیفهٔ اسکافی میخواند ومراتب علم و ادب اورا میستاید و شعرو شاعری را کمترین مقام اومیداند ودرخصوص وقایع تاریخی چهار قصیده ازقصاید ابوحنیفه‌را که بتقاضای بیهقی نظم کرده است درکتاب خود نقل مینماید. عین عبارت بیهقی ۱ درباب ابوحنیفه اسکافی از اینقرار است.

« که دراین روزگار (٤٥١) که تاریخ اینجا رسانیده بودم ما را صحبت افتاد با استاد ابوحنیفهٔ اسکافی وشنوده بودم فضل وادب وعلم ویرا سخت بسیار. چون وی را بدیدم گفتم هرچند تودر روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعرتودیدندی وصلت و نواخت مرترا کمتر ازدیگران نبودی اکنون قصیده‌ای ببباید گفت و آن گذشته را بشعر تازه‌کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد واین قصیده بگفت ونزدیك من فرستاد. چون کسی پادشاه گذشته راچنین شعرداند گفت اگرپادشاهی بروی اقبال کند وشعرخواهد وی سخن را بکدام درجه رساند. چون دراول تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین این حضرت بزرگوار که پاینده باد ومردم آن واجب دارم وفریضه بینم که کسانیکه از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن و خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعراست و بی

---

۱ ــ صفحه ۲۸٦

اجری ومشاهره‌ای درس ادب وعلم دارد ومردمان را رایگان علم آموزد و پس ازاین برفضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم و اینك بر اثر این قصیده که خواسته بودم نوشته آمد. تا بر آن واقف شده آید.

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
ز خاك تیره نماید بخلق زر عیار

و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدددهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری وعسجدی وزینتی وفرخی رحمةالله علیهم اجمعین در سخن موئی به دونیم شکافد و دست بسیارکس درخاك ماند ومگر بیابدکه هنوز جوان است»

در شرح جلوس سلطان ابراهیم غزنوی بیهقی در حق ابو حنیفهٔ اسکافی آورده است.

« ومن در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفهٔ اسکافی در خواستم تا قصیده‌ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد برتخت ومملکت گرفتن امیرمسعود وبغایت نیکو گفت وفالی زده بودم که بی‌صلت و مشاهره این‌چنین قصیده گفت. تواند اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه جایگاه رساند. الفال حق آنچه بدل گذشته بود بر آن قلم رفته بود. چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخط فقیه بوحنیفه چندکتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته (سلطان ابراهیم مدتی دردست طغرل یکی از امراء غزنوی محبوس بود وچنانکه درمتن تاریخ حاضرآمده است ویرا غاصب یا کافر نعمت لقب داده بودند.) چون بتخت ملك رسید ازبوحنیفه پرسید وشعر خواست وی‌قصیده‌ای گفت وصلت یافت وبراثر آن قصیدهٔ دیگردرخواست وشاعران دیگرپس از آنکه هفت سال (٤٤٢ . ٤٥٠) بی ترتیب وبازجست

وصلت مانده بودند صلت یافتند و بوحنیفه منظور گشت وقصیده‌ای غرا گوید که‌یگی از آن اینست :

صد هزار آفرین رب علیم | باد بـرابر رحمت ابـراهیم
آفتاب ملوك هفت اقلیم | که بدو نوشد این جلال قدیم

و دیگر این قصیده است .

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم
وان دو زلفین سیاه توبدان شکل دوجیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم
اگر ازخوبی تو گویم یك هفته مقیم.(۱)»

بیهقی [۲] بعد ازشرح شکست سلطان مسعود ازسلاجقه بسال ۴۳۱ و مراجعت اوبغزنین چنین گوید :

« درآن زمان که بغزنین باز آمدیم با امیروکس را دل‌نمانده بوداز صعبی این‌حادثه وخود بس بقانبود این پادشاه بزرگ را و من میخواستم چنین که این نامه را نبشتم (نامه‌ای که سلطان مسعود به پادشاه ترکستان ارسلان خان‌نوشت) بعد ازاین حال‌این هزیمت را درمعرض خوبتر بیرون آمدم وفاضلی‌بایستی که چندشعر گفتی‌تا هم‌نظم‌بودی وهم‌نثر کس‌را نیافتم از شعرای عصر که در این بیست سال بودند . اندر این دولت تا اکنون (یعنی سال ۴۵۱)که این تاریخ اینجا برسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده‌الله تعالی بخواستم ووی بگفت وسخت نیکو گفت و بفرستاد وکل خیر عندنا من‌عنده و کار براین بنماند وفال من‌کی خطاکند و اینك درمدت‌نزدیك از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه و عنایت ع لی چندین تربیت یافت وصلتهای گران استد و شغل اشراف تِرمذ بدومفوض شد و بچشم‌خردبترمذ نباید نگریست که نخست ولایت اشراف‌خوارزمشاه

۱ ـ صفحهٔ ۳۸۷ ۲ـ صفحهٔ ۶۳۱

آلتون تاش بود وقصیده اینست:

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان

آسان آرد به چنگ مملکت آسان.»

درتاریخ بیهقی لقب یا تخلص این شاعر همه جا اسکافی آمده‌است. اما صاحب کتاب چهارمقاله اورا بوحنیفهٔ اسکاف نام میبرد و ویرا درردیف راشدی و ابوالفرج رونی ومسعود سعد سلمان وعثمان مختاری وسنائی ازشعرای آل ناصرالدین بشمار می‌آورد. درلباب الالباب نام شاعری باسم ابوحنیفهٔ اسکاف ازمعاصرین سلطان سنجر وازشعرای مرو آمده است.

اگرقول صاحب لباب الالباب صحت داشته باشد باید ابوحنیفهٔ اسکاف مروزی شاعری دیگر باشد غیر از ابوحنیفهٔ اسکافی. مذکور در تاریخ بیهقی. زیرا بنظر محال میآید شاعریکه درسال ٤٥١ ازمشاهیرمعاصر بیهقی بوده‌است با دوران سلطان سنجر که اشتهار او از سال ٥١١ یعنی سال جلوس وی شروع میشود معاصر گردد. درست است که بیهقی ابوحنیفهٔ اسکافی را درسال ٤٥١ هنوزجوان میگوید. امابايد درنظر داشت که این جوانی لااقل بین چهل و پنجاه بوده است وبیهقی خویشتن را نیز درچهل وپنجسالگی جوان میگوید. درفرهنگ اسدی که بعد ازسال ٤٥٨ تألیف شده است در یك موضع بیتی ازیکی از شعرای معاصر ویا ما قبل مولف آن کتاب بنام بوحنیفك اسکاف آمده است. اگر این شعر بفرهنگ اسدی الحاق نشده باشد باید گفت گویندهٔ آن همان شاعرمذکور در چهار مقاله وتاریخ بیهقی است

اشعار ذیل ازاوست.

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار

ز خاك تیره نماید بخلق زر عیار

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك

بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر
بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار

بقاب قوسین آنرا برد خدای که او
سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار

بزرگ باش ومشو تنگدل زخردی کار
که سال تا سال آرد کلی زمانه زخار

بلند حصنی دان دولت و درش محکم
بعون کوشش بر درش مرد یابد بار

زهر که آید کاری در او پدید بود
چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
اگر چه مرد بود چربدست وزیرك سار

نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید
اگر چه منفعت ماه نیست بی مقدار

کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود
ز چاه برگاه آردش بخت یوسف وار

مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
مثل درست خمار ازمی است ومی زخمار

٭ . ٭

از بسکه شب و روز کشم بیدادت
چون موم شدم ز آن دل چون پولادست

ای از در آنکه دل نیارد یادت
چندانکه مرا غمست شادی بادت

✡ • ✡

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان
آسان آرد به چنگ مملکت آسان

وحشی چیزیست ملك و دانم از آن این
کاو نشود هیچگونه بسته بانسان

بندش عدل است چون بعدل ببندیش
انسی گیرد همه دگر شودش سان

کیست که گوید ترا مگر نخوری می
می خور و داد طرب زمستان بستان

شیر خور و آنچنان مخورکه به آخر
زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان

شاه چو در کار خویش باشد بیدار
بسته عدو را بردز باغ به زندان

✡ ✡ ✡ ✡

مأمون آن کز ملوك دولت اسلام
هرگز چون او ندیده تازی و دهقان

جبه‌ای از خز بداشت بر تن چندانک
سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان

مرند ما را از آن فزود تعجب
کردند از وی سئوال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
در عرب و در عجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبد
بر تن او بس گران نماید خفتان

ملکی کان را بدرع گیری و زوبین

دادش نتوان به آب حوض و بریحان

جوهری حکیم ابو محامد محمود بن عمر جوهری صایغ هـروی در اواسط قرن پنجم هجری میزیست وخود در شعر ذیل بتخلص خویش درشاعری اشاره میکند و میگوید:

جوهری زرگر مداح ملوك و سلطان

هست پیوسته ثنا گوی وی ومدحت خوان

عوفی[1] درحق وی آورده است. «حکیم جوهری هم درعلم صیاغت وهم در صناعت بلاغت استاد وهم در معرفت جواهر کامل و نقود فضایل را نقاد واز مقدمان ارباب صنعت بوده است.» وبازعوفی این شاعر را معاصرامیر فرخ زادبن مسعود بن محمود غزنوی (٤٤٤ ـ ٤٥١) میداند. جوهری مدح سلاطین غور را نیز کرده‌است از اشعار او است.

الایا جزع گون خرمن بگنج گوهر آبستن

ز نور پاك داری دل ز دود تار داری تن

چو یزد آبت ازمژ گان بدوزی دامن خفتان

چو بینی آتش اندر دل بدری پیش پیراهن

کنی در آستین مرجان نهی در بادبان لؤلو

بباری بربر از عنبر کنی دامن تر از لادن

بخنجر بر سر گردون شکافی گوشهٔ مغفر

بناوك بر تن دریا بسنبی عیبهٔ جوشن

گهی ازدید گان بی‌غم بباری چون زلیخا نم

گهی از باد چون مریم شوی بی‌شوی آبستن

---

۱ ـ لباب الالباب جلد دوم صفحه ۱۱۰

چرا باشد لبت خندان اگر بی بهری از شادی
چرا چشمت بود گریان اگر بیزاری از شیون

بسیم و زر بپیرایی نگار باغ را زیور
بلعل و در بیارائی عروس باغ را گردن

بخون آلوده خنجرها همی خاری رخ لاله
بسیم اندوده پیکانها همی سنبی دل سوسن

نمایی دردل نسرین برنگ معصفر کنجد
بر آری از دهان گل بلون زعفران ارزن

چو بر گردی بگرد راغ و بر صحرا زنی خیمه
چو آری لشکر اندر باغ و بر گردی بپیرامن

شکوفه برکَ گل از گل دمد شاخ سمن بر شخ
بروید سوسن از خار ابر آید نرگس از آهن

تو سازی مهرجویانرا همی در بوستان مجلس
تو سازی ماهرویانرا همی در گلستان گلشن

بخور خوش همی سوزد بخار تو بهرخانه
عروس کش همی زاید سرشك تو بهر برزن

ز تو مشک ختن گردد همی ارزان بهر ماوی
ز تو در عدن گردد همی کاسد بهر معدن

گهی نالی چو بدینان ز بیم شاه دین گستر
گهی گریی چو بدخواهان ز تیغ شاه شیر اوژن

ملك تاج ملوك عصر فرخ زاد فرخ بی
که بخشد نعمت قارون و دارد قوت قارن

عطاء بن یعقوب یکی از مشاهیر شعراء وادباء اواخر دوران غزنویان ابوالعلا عطاء بن یعقوب معروف به ناکوك ودر دوزبان عربی وفارسی

دارای دیوان بود . این شاعرادیب و کاتب معروف در زمان سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی میزیست وبمقامات عالیه گماشته میشد . اما سلطان ابراهیم که از وی وقتی رنجشی یافت اورا بهندوستان تبعید کرد . این شاعردر حدود هشت سال در لاهور دور ازوطن گذراند . وفات وی بگفتهٔ عوفی درلباب الالباب درسال ٤٩١ اتفاق‌افتاد مسعود سعد سلمان در حق این شاعر مدایح و مراثی فراوان دارد . که از آن جمله است :

عطا یعقوب ای روشن از توعالم علم

تو آفتابی و ما ذره را همی مانیم

☆ ☆☆ ☆

عطا یعقوب از مرگ تو هراسیدم

شدی و بیش نبودم ز مرگ هیچ هراس

☆ • ☆

از وفات عطاء بن یعقوب تازه تر شد وقاحت عالم

عطاء بن یعقوب دوائر معروف غیر از دواوین اشعار فارسی و عربی او که امروز دردست نیست بنام برزونامه وبیژن نامه دارد .

اشعارذیل ازوی است :

بلای من آمد همه دانش من چورو باه راموی و طاوس راپر
دومه شغل‌راندم‌چو کشتی‌بخشکی همه‌سال ماندم بدریا چولنگر
گهی باز دارد چو مشکم بنافه گهی‌خوش‌بسوزدچوعودم بمجمر

☆•☆

مست وشادان در آمد از درتیم کرده بیجاده درج در یتیم
زیر خط زبر جدش میمی زیر زلف معنبرش صد جیم
زیر این جیم طوبی و فردوس زیر آن میم کوثر و تسنیم

گشتم از جیم او چو جیم دوتا | برمن از میم او جهان چون میم
از نسیم گل و کلالهٔ او | گل سوری همی ربود نسیم
چشمکانش چنانکه یوسف گفت | ان ربی بکید هن علیم
زلفکانش بچنك من چون شست | من چو صیاد و او چو ماهی شیم
که ببوسه دم مسیح نمود | که بعارض نموده کف کلیم
از پی سی و دو ستارهٔ او | رخم از خون چو جدول تقویم
گفت مژده ترا که عدل ملك | کرد عالم بخلق خویش وسیم
زان براهیم باغ گشت آتش | زین براهیم خُلد گشت جحیم
بی گنه مانده هشت سال بهند | چون گنهکار در عذاب الیم
دل چو کانون و دیده چون آتش | کار نا مستقیم و حال سقیم
چه کنی حال خویش را پنهان | چه زنی طبل خیره زیر گلیم
حال خود شاه را بگوی و مترس | و توکل علی العزیز رحیم
ملك تاج بخش قلعه ستان | با ظفر بوالمظفر ابراهیم
زخم او کوه را دو پاره کند | عدل او موی را کند بدو نیم
خشم او کل من علیها فان | عفو یحیی العظام و هی رمیم

**

اندر سفرم خیالت ای دلبر من
تا روز بدی بهر شبی غمخور من
بیداری را گماشتی بر سر من
تا باز خیال تو نیاید بر من

مسعود سعد سلمان مسعود بن سعد بن سلمان یکی از بزرگترین شعرای غزنویان هند واصل وی طبق گفتهٔ صاحب لباب الالباب از همدان بودو خود او نیز دربیتی باین نکته اشاره میکند ومیگوید :

گر دل بطمع بستم شعر است صناعت

ور احمقی کردم اصل ازهمدان است

پدر او سعدبن سلمان یکی ازاعیان دربار سلطان مسعودبن محمود بوددر خدمت وی مقام استیفا داشت . در تاریخ بیهقی مختصری از شرح احوال او موجود است . درآنجاکه میگوید :

« یك شنبهٔ دیگر ۲۶ شوال سنهٔ ۴۲۷ بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود بهرات رفت بر راه غور با ساخت وتجملی سخت نیکوو صاحب سباشی بخراسان رفته وجبال بدین‌سبب شوریده گشت و روز شنبهٔ سوم ذیعقده امیرمجدود (پسرسلطان مسعود) خلعت پوشید بامیری هندوستان تا سوی لهوررود . خلعتی نیکو چنانکه‌امیران‌هند که فرزند چنین پادشاه باشد و ویرا سه‌حاجب با سپاه داد وبونصر پسر ابوالقاسم نوکی‌ازدیوان با وی بدبیری رفت وسعد سلمان بمستوفی »

مسعود سعد سلمان درحدود سال ۴۳۸ در لاهور حوزهٔ حکمرانی غزنونیان هندتولد یافت وودرآندیار بکسب معلومات پرداخت . دراشعار او نام‌بعضی‌ازاستادان وی از آنجمله ابوالفروج رونی وپیر بهرامی وامثال ایشان دیده میشود مسعود در این دوره سه زبان فارسی وعربی وهندی را بخوبی‌آموخت و درنظم و نثر هر سه زبان مهارت تمام پیداکرد چون مسعود سعدسلمان از اعیانزادگان دربار غزنویان هند بود وقتیکه بحد رشد رسید مانند پدرخویش ازخواص شاهزادگان غزنوی که ازدربار غزنه مأمورحکومت هندوستان میشدندگردید . خود وی مکرر در اشعار خویش بـاعیان زادگی خود اشاره میکند ازآنجمله درقصیدهٔ بمطلع :

بنظم ونثر کسیرا اگر افتخار سزاست

مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

میگوید :

اگر رئیس نیم یا عمید زاده نیم

ستوده نسبت و اصلم زدودهٔ فضلاست

اگر بزهد بنازد کسی روا باشد

ور افتخار کند فاضلی بفضل سزاست

باصل تنها کس را مفاخرت نرسد

که نسبت همه از آدمست وازحواست

شاید ازاین شعرمیشود احتمال دادکه خاندان مسعود سعد سلمان از سادات بوده‌اند . در شعری دیگر که در مدح قوام الملك ابونصر فارسی گفته است اشاره باین مطلب میکند ومیگوید :

من مدح ترا عزیز دارم — هرچند مرا سخت خوار دارد

نزدیك‌توشعرم‌چه‌قیمت‌دارد — گر چه ز براعت شعار دارد

کامروزتراامادریست‌چون من — کز عرق نبوت تبار دارد

چنانکه درشرح حال ابوالفرج رونی اشاره کردیم مسعود سعد سلمان ازسال ٤٦٩ که تاریخ تفویض حکومت هنداست به سیف الدوله محمود از طرف سلطان ابراهیم بن مسعود درخدمت اوبود و در زمرهٔ مداحان وندما وخواص او محسوب میشد . خود مسعود سعد دریکی ازقصاید خویش‌باین‌نکته اشاره میکند ومیگوید

خدایگانا دانی که چند سال آمد

که جز بدرگه تو مر مرا نبود مقر

شبان و روزان بیدار و مضطرب مانده

ز بهر گفتن مدحت چو لاله و عبهر

بساط طبع تو گسترده‌ام بکوشش طبع

نهال مدح تو پرورده‌ام بخون جگر

ز بهر آنرا تا درز ما نه جلوه کند

مدیحهای ترا ساختم ز جان زیور

اگر به دفتر من جز مدایح تو بود

تنم به بند بلا بسته باد چون دفتر

سلطان ابراهیم درحدود سال ۴۸۰ بشرحیکه درمتن چهارمقالهٔ عروضی آمده است بر پسر خود محمود بدگمان شد و بتصور اینکه محمود با سلطان ملکشاه سلجوقی رابطه وخیال رفتن بعراق وقبول خدمت اورا دارد ویرا حبس کرد وجمیع خواص وندمای اورا نیزمقید ساخت. یکی ازایشان مسعود سعد سلمان بود که در قلعهٔ نای زندانی شد. مسعود از زندان این رباعی را خطاب به سلطان ابراهیم فرستاد:

در بند تو ایشاه ملك شه باید تا بند تو پای تاجداری ساید

آنکس کهزپشت سعدسلمان اید گر زهر شود ملك ترانگزاید

مسعود سعد سلمان مدت ده سال درقلعهٔ ونای قلاع دیگرحبس بود و در این مدت اشعاری دربیگناهی خویش سرود و این اشعار از بهترین آثار اوست. مدت زندانی بودن وی چنانکه ازیکی ازاشعار اوبدست میآید هفت سال دردوقلعه سو ودهك وسه سال درقلعهٔ نای طول کشید. آن شعراین است.

ای به رای بلند ملك آرا چشم بد دور ازآن مبارك رای

چو قضا نام تو زمانه نبرد چون دعا قدر تو فلك پیمای

آفتابی برای دهر افروز آسمانی بجای گردون سای

مندراین حبس چندخواهم بود مانده بندی چنین گران بر پای

هفت سالم بکوفت سو ودهك پس از آنم سه سال قلعهٔ نای

بند برپای من چو مار دوسر من براومانده همچومار افسای

مسعود سعد مقارن فوت سلطان ابراهیم (۴۹۲) بشفاعت ابوالقاسم خاص از ارکان دولت سلطان ابراهیم و ازممدوحین وی ازحبس نجات یافت وبهندوستان رفت ودرسر املاك پدری نشست واز خواص امیر عضدالدوله شیرزاد پسر سلطان محمود حاکم آنزمان هندوستان گردید. اما دراین دوره نیزمسعود هشت یا نه سال درقلعهٔ

مرنج یکی ازقلاع هندوستان محبوس شد ودراین ایام نیزقصائد بسیاردر بیگناهی خویش سرود وبسلطان مسعودبن ابراهیم واعیان دربار او خاصه ثقةالملك طاهربن علی مشکان متوسل شد. ازجمله قصائدی که مسعود درمدح ثقةالملك و تقاضای استخلاص خود گفته است قصیده‌ایست بمطلع.

کرد همتای روضهٔ رضوان ملك سلطان بدولت سلطان

که درآن میگوید.

ثقة الملك طاهربن علی آنکه گردون چواو نداد نشان
یادم آمد که هست سالی سه نه‌زدیات ازاین و نه نقصان
که نکردی ز بنده یادشبی در چمنها به پیش آن ایوان
حال دیگر شدای شگفت اری این چنین‌است حال چرخ کیان
رنج بسیار بودو گشت اندك حال دشوار بودو گشت آسان
دشمن ودوست دیده بود که من یار بودم ز جملهٔ اعیان
اسب بسیار و بندهٔ بیحد مال انواع و نعمت الوان
من چو مستان همی دوانیدم ازچپ وراست بر گشاده دهان
بر همه اعتماد آنکه مرا نتواند که کس نهد بهتان
کرده‌ام شغل و گفته‌ام مدحت که ندیدست کس چنین وچنان
ازعمل نیست یکدرم باقی برمن از هیچوجه در دیوان
شاه دادست هرچه دارم وهست ضیعت و نعمت آشکار ونهان
هستم اینك درین حصار برنج کنده وسوخته نه‌خان ونه‌مان
پای من خاك را بکرده لگام چشم من روزرا ندیده عیان
موی برفرق و دیده اندر چشم پنجهٔ شیر و صورت ثعبان
شکم وپشت من درین یکسال والله اریافته است جامه و نان
یافته است این ولیك بس اندك داشته است آن ولیك بس خلقان
هر زمانم چنانکه مژده بود گوید این تازه روی زندانبان

بس بود از سرشک تو امسال — اندرین کوه لالهٔ نعمان
ور درین مژده ندهمش چیزی — زند او دردو چشم من پیکان
اندرین سمج کازمن شب و روز — مدح سلطان و سورهٔ قرآن
ندمندم همی دوات و قلم — نشنو ندم همی نفیر و فغان
من به آواز چون همی خوانم — یاد کردی ز دور باد وزان
گر ز جاه توام امان باشد — دهدم گردش زمانه امان
حکم وفرمان خدای راست‌ولی — او دهد حکم و او دهد فرمان
در دل پاك تو همو فکند — که برون آریم از این زندان
بنشانی مرا تو بر خوانی — که از او زاده چشمهٔ حیوان
که همه آرزوی من نان است — نان چو شد منقطع نماند جان
خلعتی ام دهی ز خاصهٔ خویش — که ازین پیش داده‌ای ز انسان
باز من بنده را بیارائی — این سر و تن باطلس و کتان
منت هر لحظه مدحتی خوانم — که نخواندست هیچ مدحت‌خوان
رحمت آن همه شفای بود — لذت این همه غذای روان
ببرندش چو تحفه دست بدست — بشود در جهان دهان بدهان
تو گشاده دو دست چون حاتم — من زبانی گشاده چون ثعبان
گر بود از توام بنعمت سود — نبود از منت بمدح زیان
بس‌خوش‌است آرزوی‌من‌یارب — تو بدین آرزو مرا برسان

مسعود عاقبت درنتیجهٔ عجزولابه وتوسل به ثقةالملك در حدود سال ۵۰۰ از حبس نجات یافت وضیاع وعقارپدر اورا بوی بازدادند. مسعود درشکر گذاری از سلطان مسعود و ثقة الملك اشعار بسیار گفت. از آنجمله ابیات ذیل است خطاب بسلطان مسعود.

ای بزرگی و حشمت توشده — اصل تمکین و مایهٔ امکان
مردمان متهم کنند مرا — با همه کس جدل زدن نتوان

که کشد سوی لاو هو رهمی　　دل مسعود سعد بن سلمان
چکنم من به لاوهور آخر　　نزد آنقوم بی سر وسامان
کی کشد دل به بقعتی که شود　　تالی دوز خی یتابستان
هر کس از بهر نام و نان کوشد　　من ز جاه تو نام دارم و نان
تو رسانیدیم بجاه بلند　　تو رهانیدیم ز بند گران
از پس آنکه بود جامهٔ من　　برسر و تن دو ریخته خلقان

مسعود سعد سلمان قبل ازحبس اول و بعد از آن بعضی مشاغل دولتی مثل حکومت ولایت چالندر وریاست کتابخانه سلاطین غزنوی راداشت وبهمین مناسبت است که بعضی ازتذکره نویسان از آنجمله عوفی ویرا از صدور واعیان شمرده‌اند. وخود او نیز باین مراتب دراشعار خویش اشاره میکند. ازآنجمله راجع بحکومت چالندر ازطرف ابونصر فارسی خطاب بسلطان مسعودبن ابراهیم میگوید:

ملکا حال خویش خواهم گفت　　نیك دانم که آیدت باور
در جهان‌هیچ گوش نشنید ست　　آنچه دیدست چشم من ز عبر
سالها بوده‌ام چنانکه بود　　بچهٔ شیر خواره بی مادر
که بزاری نشسته‌ام گریان　　جایهائی ز سمج مظلمتر
که بسختی کشیده‌ام نالان　　بندهائی گران تر از لنگر
بر سر کوههای بی فریاد　　شد جوانی من هبا و هدر
شعر من باده شد بهر محفل　　ذکر من تازه شد بهر محضر
عفو سلطان نامدار رضی　　بر شب من فگند نور قمر
چون بهندوستان شدم ساکن　　بر ضیاع و عقار پیر پدر
بنده بو نصر برگماشت مرا　　بعمل همچو نایبان دگر
من شنیدم که میر ماضی را　　بنده‌ای بوده والی لوکر
پس شگفتی نباشد ار باشد　　مادحت قهرمان چالندر

دزباب کتابداری خود گوید.

دارالکتب امروز به بنده است مفوض

این عز و شرف گشت مرا رتبت والا

درجای دیگر باز درهمین مورد گوید

بیارایدکنون دارالکتب را بتوفیق خدای فرد جبار

زهردارالکتب کاندرجهانست چنان‌سازدکه‌بیش‌آیدبمقدار

بشادی بر جهد هر بامدادی بروبدخاک‌هرحجره‌برخسار

بجان آن راعمارت‌پیش‌گیرد که‌چون بنده‌نباشدهیچ‌معمار

دهدهرعلم‌رانظمی که هرکس بود از علم نوعی را خریدار

کندمشحون‌همه‌طاق‌ورف آن بتفسیر و باخبار و باشعار

وفات مسعود سعد سلمان در ایام سلطنت سلطان یمین الدوله بهرام شاه بن مسعود یعنی درحدود ۵۱۵ اتفاق افتاد ومسعود در مدح این پادشاه قصائدی دارد.

مسعود سعد پسری بنام ابو سعد سعادت یار داشته است و در اشعار ذیل باینموضوع اشاره میکند.

چو حال فضل بدیدم که چیست بگزیدم

ز کار پیشهٔ جولاهگی ز بهر پسر

بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم

که ای سعادت در فضل هیچ رنج‌مبر

اگر سعادت خواهی چو نام خویش همی

بسوی نقص گرای و طریق جهل سپر

مسعود سعد سلمان یکی از مشهور ترین شعرای‌غزنویست وغالب گویندگان معاصر یا شعرای بعد از وی باستادی او درکلام خاصه درمدایح و حبسیات‌اشاره کرده اند. از آنجمله نظامی عروضی درچهار مقاله درحق‌وی گوید:

«ارباب خرد و اصحاب انصاف دانندکه حبسیات مسعود در علو به چه درجه است و در فصاحت به‌چه پایه بود. وقت باشدکه من از اشعار او

همی خوانم موی‌براندام من برپا خیزد وجای آن بود که آب ازچشم من برود.»

رشید الدین وطواط در باب مسعود در صنعت کلام جامع یعنی آوردن ابیات حکمتی وشکایت ازروزگار گوید:

«بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته است وهیچکس از شعرای عجم در این شیوه بگرد او نرسند نه در حسن معانی ونه در لطف الفاظ.»

مسعود سعد سلمان چنانکه از اشعار او برمی آید قصاید عنصری و شاهنامه فردوسی ودواوین شعرای قبل ازخود خاصه لبیبی وشهید بلخی و فرخی را مطالعه میکرد وچنانکه عوفی میگوید ازشاهنامه فردوسی نیزمنتخبانی گرد آورد

ازاشعار هندی مسعود سعد امروز چیزی دردست نیست اما از اشعار عربی او هفت بیت رشید و طواط در حدائق السحر آورده و این ابیات در منتهای فصاحت و استحکامست.

مسعود سعد سلمان بمناسبت تصدی مشاغل دولتی و علاقه وافر بشعر صلات گرانبهائی بشعراء میداد و شعراء معاصر اورا مدایح بسیار گفته‌اند مانند ابوالفرج رونی وحکیم سنائی ومعزی وعثمان مختاری وراشدی ومسعود غالب این اشعاررا جواب میگفت.

معزی در مدح مسعود میگوید.

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را
مسخر است سخن‌چون پری سلیمان‌را

ز شادی ادب و عقل او بدار سلام
همه سلامت و سعد است سعد سلمان‌را

اگر دلیل بزرگیست فضل پس نه‌عجب
که او دلیل بزرگیست فضل یزدان را

در دیوان مسعود سعد قصیده‌ای از راشدی یکی از شعرای غزنویان هند در مدح مسعود دیده میشود بمطلع ذیل .

رونده‌شخصی قلعه‌کشا وصفدر پناه عسکر وآرایش معسکر

ومسعود درجواب وی قصیده‌ای بمطالع ذیل گفته است

همی گذشت بمیدان شاه کشور عظیم شخصی قلعه ستان و صفدر

عثمان مختاری قصیده‌ای طولانی درمدح مسعود ساخته و ازوی تقاضای صله کرده است : مطلع آن قصیده از اینقرار است

براهل‌سخن‌تنگ ماند میدان وز جای بشد پای هر سخندان

اول کسیکه دیوان مسعود سعد سلمان را جمع آوری کرد حکیم سنائی غزنوی بود شعرای بعد ازمسعود نیز مسعودرا درمدیحه سرائی مسلم دانسته‌اند ودر غالب اشعار ایشان اشاره باین موضوع دیده میشود . از آنجمله سید حسن غزنوی گوید :

مدح‌مسعود وغزلهای مُعزّی را خلق
گرچه با آتش و با آب برابر گیرند
روی درد زدند از شرم‌گر این آینه را
پیش آندو صنم شاهد دلبر گیرند

درمیان شعرای استادگویا فقط خاقانی به مسعود چندان عقیده نداشت ودر اشعارخود بوی طعنه زده است واین طعنه بیشتر ازآنجهت است که مسعود با وجود تتبع سبك عنصری عقیدهٔ چندانی به عنصری نداشت وخاقانی قطعهٔ ذیل‌را درملامت مسعود سروده است .

خاقانیا ز دل سُبکی سر گران مباش
گوهر که زادهٔ سخن تست خصم تُست
گرچه دلت‌شکست زمشتی شکسته‌نام
برخویشتن‌شکسته دلی‌چون کنی‌درست

چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل
چون زال زر نبینی چه سیستان چه بست

مسعود سعد نه سوی تو شاعریست محل
کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جست

برطرز عنصری رود و خصم عنصریست
کاندر قصیده‌هاش زند طعنه‌های چست

آتش ز آهن آمد و زو گشت آهن آب
آهن ز خاره زاد و وزو گشت خاره سست

فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا
فحل نه بهره دست بمادر زند نخست

حیف است این ز گردش ایام و چاره نیست
کاین ناخنه بدیدهٔ ایام در برست

اشعار ذیل از دیوان وی نقل میشود:

چرا نگرید چشم و چرا نناله تن
کزین برفت نشاط و از آن برفت وسن

چنان بگریم کم دشمنان ببخشایند
چو یادم آید از دوستان و اهل وطن

سحر شوم زغم و پیرهن بتن بدرم
ز بهر آن که نشان تن است پیراهن

زرنج و ضعف بدان جایگه رسید تنم
که راست ناید اگر در خطاب گویم من

صبور گشتم و دل در بر آهنین کردم
بخاست آتش ازین دل چو آتش از آهن

بسان بیژن درمانده‌ام ببند بلا
جهان به من بر تاریك چون چه بیژن
نبود یارم از شرم دوستان گریان
نکرد یارم از بیم دشمنان شیون
زد رد و اندهٔ هجران گذشت بر من دوش
شبی سیاه ترا ز روی ورای اهریمن
نمی گشاد گریبان صبح را گردون
که شب دراز همی کرد برهوا دامن
طلایه برسپه روز کرد لشکر شب
زراست فرقد شعری زچپ سهیل یمن
مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب
تنی برنج و عذاب و دلی بگُرم و حزن
در آن تفکر مانده دلم که فردا را
پگاه ازین شب تیره چه‌خواهدم زادن
از آن که هست شب آبستن و نداند کس
که‌هاله‌چون سپری شد چه زاید آبستن
گذشت باد سحرگاه و از نهیب فراق
فرو نیاراست آمد برمن از روزن
نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان
خیال دوست گوای منست و نجم پرن
نشسته بودم کامد خیال او ناگاه
چوماه‌روی‌وچوگل عارض‌وچوسیم‌ذقن
مرابیافت چو یك قطره‌خون جوشان‌دل
مرا بیافت چو یك تار موی نالان تن

ز بس که کندم زلف وز بس که راندم اشك
یکی چو درنمین و یکی چو مشك ختن
مرا و او را از چشم و زلف گرد آمد
زمشك و لؤلؤ يك آستین و يك دامن
بناز گفت که از دیده بیش اشك مریز
بمهر گفتم کز زلف بیش مشك مکن
در این مناظره بودیم کز سپهر کبود
زدوده طلعت بنمود چشمهٔ روشن

*

از کردهٔ خویشتن پشیمانم — جز توبه ره دگر نمیدانم
کارم همه بخت به پیچاند — در کام زبان همی چه پیچانم
این چرخ بکام من نمیگردد — بر خیره سخن همی چه گردانم
در دانش تیز هوش برجیسم — در جُنبش کند سیر کیوانم
که خستهٔ آفت لها و ورم — که بستهٔ تهمت خراسانم
تازاده‌ام ای شگفت محبوسم — تامرگ مگر که وقف زندانم

***

يك چند کشید و داشت بخت بد — در محنت و در بلای الوانم
چون پیرهن عمل بپوشیدم — بگرفت قضای بد گریبانم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت — چندین چه زنی که من نه سندانم
در خون چه کشی تنم نه زوبینم — در تف چه بری دلم نه پیکانم
حمله چه کنی که کند شمشیرم — پویه چه دهی که تنگ میدانم
رو رو که بایستاد شبدیزم — بس بس که فرو گسست خفتانم
سبحان الله مرا نگوید کس — تا من چه سزای بند سلطانم
در جمله من گداکیم آخر — نه رستم زالم و نه دستانم
نه در صدد عیون اعمالم — نه از عدد وجوه اعیانم

نی اهل مزاح وضحکه ورنجم مرد سفر و عصا و انبانم

از کوزهٔ این و آن بود آبم در سفرهٔ این و آن بود نانم

پیوسته اسیر نعمت اینم همواره رهین منت آنم

آنست همه که شاعری فحلم دشوار سخن شدست آسانم

درسینه کشیده عقل گفتارم بردیده نهاده فضل دیوانم

نقصان نکنم که در هنر بحرم خالی نشوم که در ادب کانم

از گوهر دامنی فرو ریزد گر آستی ز طبع بفشانم

در غیبت ودرحضور یکرویم درانده و در سرور یکسانم

ایزدداند که هست همچون هم درنیك و بد آشکار و پنهانم

والله که چو گرگ یوسفم والله برخیره همی نهند بهتانم

گرهر گز ذره‌ای کژی باشد درمن نه زپشت سعد سلمانم

•☆•

نالم بدل چو نای من اندر حصای نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای

آرد هوای نای مرا نالهای زار
جز نالهای زار چه آرد هوای نای

گردون بدرد ورنج مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من
داند جهان که مادر ملکست حصن نای

من چون ملوك سر زفلك بر گذاشته
زی زهره برده دست و بمه برنهاده پای

از دیده گاه پاشم درهای قیمتی
و زطبع گه خرامم در باغ دلگشای

نظمی بکامم انـدر چون بـادهٔ لطیف
خطی بدستم اندر چون زلف دلربای

امـروز پست گشت مرا همت بلنـد
زنگار غم گرفت مـرا طبع غمـزدای

از رنج تن تمام نیـارم نهاد پـی
وز درد دل بلند نیارم کشید وای

برمن سخن نبست، نبینند بلی سخن
چون یك سخن ‌نیوش نباشد، سخن‌سرای

کاری ترست بر دل و جانم بلا و غم
از رمح آب داده و از تیغ سرگـرای

گردون چه خواهد ازمن بیچارهٔ ضعیف
گیتی چه خواهد از من درماندهٔ گدای

گرشیر شرزه نیستی ای فصل کم‌شکر
ورمار گرزه نیستی ای عقل کم گزای

ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو
وی دولت ارنه بادشدی لحظه‌ای بپای

ای بی هنر زمانه مرا پاك در نورد
وی کور دل سپهر مرا نیك برگرای

ای روزگار هرشب وهرروز از حسد
ده چه زمحنتم کن وده درزغم گشای

درآتش شکیبم چون گل فرو چکان
برسنگ امتحانم چون زر بیازمای

وزبهر زخم گاه چو سیمم فرو گداز
وزبهرحبس گاه چو مارم همی فسای

ای اژد های چرخ دلم بیشتر بخور
وی آسیای چرخ تنم تنگ تر بسای
ای دیدهٔ سعادت تاری شو و مبین
وی مادر امید سترون شو و مزای
ای تن جزع مکن که مجازیست این جهان
وی دل غمین مشو که سپنجست این سرای
گر عز و ملك خواهی اندر جهان مدار
جز صبر و جز قناعت دستور و رهنمای

٭ ٭ ٭

چند گوئی که نشنوندت راز
چند جوئی که می نیابی باز
بد مکن خو که طبع گیرد خو
ناز کم کن که آز گردد ناز
از فراز آمدی سبك به نشیب
رنج بینی که بر شوی بفراز
بیشتر کن عزیمت چون برق
در زمانه فکن چو رعد آواز
کمتر از شمع نیستی بفروز
گر سرت را جدا کنند بگاز
راست کن لفظ و استوار بگو
سره کن راه وبس دلیر بتاز
تا نیابی مراد خویش بکوش
تا نسازد زمانه با تو بساز
گر عقابی مگیر عادت جغد
ور پلنگی مگیر خوی گراز
بکم از قدر خود مشو راضی
بین که گنجشك می نگیرد باز
بر زمین فراخ ده ناورد
بر هوای بلند کن پرواز
گر تو سنگی بلای سختی کش
ور نیی سنگ بشکن و بگداز
چند باشی باین و آن مشغول
شرم دار و بخویشتن پرداز

٭٭

ای کشته دل من بهوای تو گرفتار
دل بر تو زیان کرد چه دزداست ز گفتار

از غم دل جوشان مرا بار گران کرد
آن عنبر پر جوش بر آن اشهب بر بار

ای نرگس بیمار تو پرخواب چو نرگس
چشمم همه شب در غم بیمار تو بیدار

تو سخت جفا کاری و من نیك و فاجو
من سخت کم آزارم و تو نیك دل آزار

منمای مرا رنج و مکن بر تن من جور
کز جور تو و رنج تو تن گشت گرانبار

باشد که من از جور تو در پیش شهنشه
جامه بدرم روز مظالم بدربار

☆٭☆

ای می لعل راحت جان باش
طبع آزاده را به فرمان باش

روز گارم بخست مرهم شو
درد مندم ز چرخ درمان باش

بی تو بی جان تنیست جام بلور
تن پاکیزه جام را جان باش

دام از قحط مهر خشک شدست
بر دلم سودمند باران باش

نامه‌ای مینویسم از شادی
بر سر آن نبشته عنوان باش

بچهٔ آفتاب تابانی
نایب آفتاب تابان باش

شمع اگر نیست تو چو روشن شمع
پیش مسعود سعد سلمان باش

☆ ٭ ☆

ای ترك ماهروی ندانم کجا شدی
پیوستهٔ که گشتی کز من جدا شدی
بودم ترا سزا و تو بودی مـرا سزا
ترسم ز نزد من بکسی ناسزا شدی
بیگانه گشتن ازمن‌چون‌در سر تو بود
با جان من بمهر چـرا آشنا شدی
ای تیر راست چون بزدی برنشانه زخم
وی ظن نیك من بچه معنی خطا شدی
آری همه گله نکنم چون‌شدی زدست
تا خود همی بزاری گویم کجا شدی
امروزم ارز هجرزدی در دودیده خاك
بس شب که تو زوصل دراو توتیا شدی

•☆•

با همت باز باش و با کبـر پلنگ
زیبا بگه شکار و پیـروز بجنگ
کم کن بر عندلیب و طاوس خدنگ
کانجاهمه بانگ‌آمد وایتجا همه‌رنگ

☆ • ☆

آنرا که تو در دلی خرد در سراوست
و آنرا که تو رهبری فلك چاکراوست
آنرا که ببالین تو یك شب سر اوست
سرو و گل و مهر وماه در بستر اوست

•٥•

آویخته در هوای جان آویزت
بیرنگ شدم ز عشق رنگ آمیزت
خون شد جگرم ز غمزهٔ خونریزت
تا خود چه کند فراق شور انگیزت

٭

درماه چه روشنی که در روی تو نیست
درخلد چه خرمی که درکوی تو نیست
مشك ختنی چوزلف خوشبوی تو نیست
یك سر هنری عیب توجزخوی تو نیست

٭٭٭

اندیشه مکن به کارها در بسیار
کاندیشهٔ بسیار بپیچاند کار
کاری که برایت آید آسان بگذار
ور نتوانی بکار دانان بسپار

٭٭٭

مختاری غزنوی سراج الدین ابوالمفاخر عثمان بن محمد غزنوی یکی از مشهورترین شعرای اواخرقرن پنجم واوایل قرن ششم هجری بود . وی ابتداء عثمانی تخلص میکرد و بعد مختاری را بعنوان تخلص برگزید . آغازشهرت اومقارن است با اواخر قرن پنجم هجری و در این تاریخ مختاری در کرمان سلاجقهٔ آن سر زمین خاصه ابوالحارث معزالدین ارسلان شاه بن کرمانشاه (٤٩٤ - ٥٣٦) را مدح میگفت .

مختاری چنانکه ازاشعار اوبرمیاید چون ممدوح ثابتی نداشت درپی یافتن چنین ممدوحی پیوسته بدربارهای مختلف آن ایام سفرمیکرد ازجمله مدتی دربست وزمانی درسیستان بود ودراین ایام غیراز ارسلان شاه سابق الذکر ملك تاج الدین

ابوالفضل نصربن خلف صفاری ممدوح عبدالواسع جبلی‌را نیز مدح گفت. یك عدة ازقصائد او درمدح ارسلان خان محمدبن سلیمان از شعبهٔ طمغاجیه از سلسلهٔ آل افراسیاب است. مختاری در ایام غربت مکرر از دوری دوستان وخاندان خویش شکایت و اظهار اشتیاق بباز گشت به غزنین میکرد. از آنجمله در یکی از قصائد خود میگوید.

دی قاصد یار آمد نزدیك من از غزنین
زان سروسمن پیکروان یار بدیع آئین
احوال دل خسته اندر گله پیوسته
وز وی بجا بسته کاغذ شده مشك آگین
بگشادم و برخواندم بر گشتم و درماندم
دردیده فرو ماندم سیل همه فروردین
کرده بدعا زاری جسته ز ملك یاری
و ز حسرت مختاری فرهاد شده شیرین
در زیر دعا گفته کاین دیدهٔ نا خفته
تا کی در ناسفته ریزد ز بر بالین
ای مهر تو بی حاصل‌یك رویه زمن‌بگسل
کز هجر تو هست این دل‌آتشکدهٔ‌برزین
نزدیك خردمندان نیکو نبود عثمان
توساخته درکرمان من سوخته در غزنین
زین نکته بر آشفتم احوال نه بنهفتم
با قاصد او گفتم دارد خبر آن مسکین
کاینجا ز بر ما هم تا مدحگر شاهم
در خدمت او جا هم بگذشته ز علیین

نهمار قویدستم کز جود ملك مستم
وز دولت او هستم در غرفهٔ حورالعین

درمطلع قصیده‌ای دیگر که درمدح یکی از اکابرغزنین گفته است نیز اشاره بغربت خود میکند ومیکوید:

ز باد بست همی بوی دوستان آید
مرا لطیف تر از بوی بوستان آید
هزار نافه گشاید هوای مشك فروش
ز هر گلی که سوی یار مهربان آید
کند حکایت جان بلور و بادهٔ لعل
سرشك ابر که بر برگ ارغوان آید
ز بست آید شعر بهار وشعر خزان
اگر خدای بخواهد ز سیستان آید
ز خانمان تو اکنون برفت بندهٔ تو
خدای داند تا کی بخانمان آید
چو برگ خانه وفرزنداوتوخواهی ساخت
کیش کنون غم اسباب این و آن آید

مختاری در اواخرقرن پنجم از کرمان بغزنین بر گشت ودر خدمت سلاطین غزنوی غزنین داخل شد وبمداحی ابوالملوك ارسلان شاه‌بن مسعود (۵۰۹ .۵۱۱) و برادرش یمین‌الدوله بهرامشاه بن مسعود پرداخت. بیشتر اشعاری که از مختاری در دیوانش دیده میشود در مدح این دو نفر خاصه در مدح ارسلان شاه است و گویا موقعی ارسلان شاه او را برفتن کرمان تشویق ویا بفرستادن به‌آن شهرتهدیدکرده باشد ومختاری که ازرنج سفرو سختی اقامت در کرمان خاطرات ناگوار داشت به ارسلان شاه متوسل شد واز قبول این تکلیف عذر خواست ودر همین باب خطاب بوی گفت:

خدایگانا امروز بنده مختاری
نمود نی سخنی چند مختصر دارد
یکی حکایت ها یل بگوش بنده رسید
که جان بنده ازو روی در خطر دارد
حدیث رفتن جائی کزان گریخته‌ام
که او یکی نبرد گر هزار سردار
بنعمت توکه این بنده خاك درگه تو
ز ملك کرمان بسیار دوستر دارد

مختاری ازاقران مسعودسعدسلمان وحکیم سنائی‌بود وبین ایشان مکاتبات شعری ردوبدل‌می‌شد . سنائی قصیده‌ای درمدح اوساخت وویرا باستادی‌ستود . چند شعرازآن قصیده این‌است .

نشود پیش دو خورشید و دومه تاری تیر
گر برد ذره‌ای از خاطر مختاری تیر
آنچه فکرت همه ازعقل تویابد که نظم
بهمه عمر نیاید صدف از ابر مطیر
هرچه زین پیش ز نظم حکماء بود آزاد
هست در بند سخنهای تو امروز اسیر
راوی آن روزکه شعر تو سراید زدمش
باد چون خاك ازآن شعرشودنقش پذیر
هرکسی شعر تراشند ولیکن سوی عقل
در بجز مهره کجا ماند و دریا بغدیر
تو باندیشه بگوئی به از آن اندر نظم
آنچه در نثر نویسد بصد اندیشه دبیر

من در این مدح تو یك معجزه دیدم زقلم
آنزمان کز دل من بود سوی نظم سفیر

که دل اندر صفت مدح توحیران شده بود
اوهمی کرد همه مدح تو موزون بصریر

ایکه جان هنر از عکس جمال تو جمیل
وی که چشم خرد از نور قرار تو قریر

هر دو از خاطر نیکو ز پی گفتن شعر
چون ترازوی زریم از قبل دون و خطیر

دهر در شعر نظیریم ندانست ولیك
چون ترا دید درین شغل مرا دید نظیر

مختاری خود از معتقدین سنائی بود ودرقطعه‌ایکه در مدح یکی از بزرگان غزنین گفته‌است به بلندی مقام سنائی اشاره می‌کند ومی گوید:

سنائی را صلتها بخش تااواین چنین مدحی
بپردازد که همتانیست اندر شعرزاقرانش

فرواندیش تااورا چه قادر خاطری باشد
که درمعنی ولفظخوش مسلم کردعثمانش

وفات مختاری‌را بتفاوت‌در سنوات ٥٤٤ و٥٥٤ نوشته‌اند و اگر اشعاری در دیوان او درمدح شاهزاده خسروملك نوادهٔ عین‌الدوله بهرامشاه دیده‌می‌شوداز او باشد تاریخ اخیر بنظر بهتراست.

درموزهٔ بریتانیا یك مثنوی بتقلید شاهنامه باسم شهریار نامه که ناظم آن مختاری‌است.وجود دارد واشعارذیل ابیات آخر آن‌است:

بسر شد کنون نامهٔ شهریار
بتوفیق یزدان و پروردگار

شها شهریا را سراسر ورا
نگهدار تختا جهان داو را
چو فرمودیم داستانی بگوی
بگفتم بفرمان فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم
سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
که تاجت فروزنده چون هور باد
زتیغت جهان جمله پر نور باد
گل باغ و بستان محمود شاه
جهان جوی بخشنده مسعود شاه
چو مختاری آن نامور داستان
بنام تو گفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی درین بارگاه
به پیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد و افزون شود جاه تو
همان مدح گویم بدرگاه تو
وگر هدیه ندهی ایا شهریار
نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد
همیشه ثنا گوی این شاه باد
ز فردوسی اکنون سخن یاد دار
که شد بر سر رزم اسفندیار

این مثنوی داستان شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم و شرح حوادثی است که درهندوستان بروی رخ داده است وریو[1] صاحب فهرست نسخ خطی موزهٔ بریتانیا

۱ - Rieu

این مختاری را همان عثمان مختاری شاعرمعروف ومسعودشاه راسلطان مسعود بن محمود یاعلاءالدین مسعودبن ابراهیم غزنوی‌می‌داند. امااگر سبك‌اشعار وسستی‌این مثنوی و محل وقوع داستان‌را درنظر بیاوریم چنین تصور می‌شودکه مختاری یکی ازشعرای هند ومسعودشاه همان مسعودشاه یکی‌ازاعضاءخاندان شمسیهٔ دهلی‌معاصر اوایل عهد مغول بوده‌است . اما فاضل محترم آقای دکترذبیح‌الله‌صفا استاد دانشگاه درجلددوم کتاب تاریخ ادبیات در ایران گویندهٔ مثنوی شهریار نامه را همان عثمان مختاری می‌داند . که مثنوی مزبور را بنام سلطان مسعودبن ابراهیم (۴۹۲ ـ ۵۰۸) برشتهٔ نظم درآورده‌است .

این اشعار ازوست :

کس از پاسبانان نه‌آگاه بود — جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگه درآمد چو مار — بیامد بر نامور شهریار
سرش گفت بردارم از یال من — برم هدیه نزدیك هیتال من
یکی دشنه‌دردست آن بدسگال — چو دردست‌زنگی گردون هلال
برآمد زجا نامدار سپاه — بیازید و بگرفت دست سیاه
برافروخت روی سیاه از شتاب — چو انگشت کزآتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیوچهر — که‌بخت ازتوامشب بریدست‌مهر
چه‌مردی، و اینجا چه کارآمدی — که درخیمه‌پنهان چومارآمدی
سیه گفت ای ازتوروشن روان — بود دور چشم بداز پهلوان
نگهبان این قلعه از بن منم — همه ساله با رای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه — ببرم برم نزد هیتال شاه
ولیکن‌چو بخت از کسی گشت‌دور — بپای‌خودآید دوان سوی گور
نیفکند خنجر زچنك‌آن زمان — بگفتا ببندم هم اندر زمان
جهان جوی بربست دست سیاه — برون‌شد زخرگه چو از ابرماه
خروشید بر پاسبانان چو نای — سراسیمه جستند یکسر زجای

بدیشان نمود آن سیاه دراز　　که بگرفته بدان یل سرفراز
پس آگاهی ازاین بارژنگ شد　　برآشفت و ازروی اورنگ شد
سراسیمه آمد بکردار مست　　بدید آنکه بسته راسیه دودست
بدان پاسبانان برآورد خشم　　بدیشان بگرداند از کینه چشم
همی خواست کردن سیه راتباه　　چنین گفت با نامدار سپاه
مرا گر ندارید در زیر بند　　برآنم که باشم یکی سودمند
بجائی ازین پس بکار آیمت　　بکاری که بایدت یار آیمت
بدو گفت شاه ای سیاه عنود　　در قلعه برمن بباید کشود
بیاری به من گرد زمال را　　همان گنج و اسباب هیتال را
چنین پاسخ آورد باشاه عاس　　همی از تودردل مرا صد هراس
سپارم بتو گنج زمال را　　بیارم سر شاه هیتال را

٭

جشن و نوروز دلیلند بشادی و بهار
لاله رخسارا خیز آن می گل‌بوی بیار
شب وروز از می وشادی و سماع دلبر
نبود خوب تهی دست و لب وگوش کنار
دامن برقع هر لاله براندازد باد
گوشهٔ هودج هرغنچه فرو گیرد خار
گاه در جلوه بگردند عروسان چمن
گاه دز پرده بخندند بتان گلزار
افسر خویش مکلل کند اکنون گلشن
کمر خویش مرصع کند اکنون کهسار
گرت‌ازبلبل کم‌شدهوس این‌روزی‌چند
گوش زی نغمهٔ آن‌بلبل خوش‌الحان‌دار

آن کمان پشت که بر حلق و سرین و زانوش
ساخته درهم و بز و صدفست و دینار
از نزار یست شده پوست بر اندامش خشك
شاید ار پوست شود خشك بر اندام نزار
اوست آن الکن بامعنی و لفظ بیحد
اوست آن ارصع باطره و زلف طرار
دل او تافته از تافته زلفین ویست
ورنه چون زلف بتان بیش چرا نالد زار
همه اندام زبانست و بصد گونه بود
هر زبانی را در مدحت صاحب گفتار

٭

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش
بنوك ناوك مژگان که پر زهرست پیکانش
دلم سر گشتهٔ مهر است و مست عشق از مستی
همی ترسم که بگراید سوی چاه زنخدانش
همانا یك دل اندر شهر خالی نیست از مهرش
بدان صورت که روز عید من دیدم بمیدانش
دریغا روی من بودی زمین آن روز در میدان
مگر بر روی من ماندی نشان نعل یکرانش
دلم برد و من از دادن پشیمان نیستم
اگر یزدان ز دل بردن نگرداند پشیمانش

٭

شاخ مرصع شد از جواهر الوان — شخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا — خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران

حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ
کوه نشابور گشت و کان بدخشان

بود گل ناشگفته بر صفت دل
باز چو بشکفت گشت بر صفت جان

بر گهر شب چراغ شد کمر کوه
چون کمر مهد پیل خسرو ایران

آهو از بس که بر ریاحین غلتد
سبزه و سنبل چرد هم از کتف و ران

باغ چو میدان آبگینه شد از خوید
برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان

دامن خود برکشید سرو چو بلقیس
کاب گمان کرد آبگینهٔ میدان

انجیل آغاز کرد بلبل بر گل
چون ز بنفشه بدید حالت رهبان

شب همه شب زعفران چرد از کوه
روز همه روز از آن بگردد خندان

چون شبهی داشت مرغزار به دریا
لاله بر اطراف او برست چو مرجان

گوئی در پیش آفتاب نهادند
آینه در سایه‌های برگ درختان

سیدحسن غزنوی اشرف‌الدین ابومحمد حسن بن محمد حسینی غزنوی در خدمت بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی مقام و مرتبهٔ عالی داشت و از اجلهٔ وعاظ و سادات متنفذ غزنین و از شعرای ذواللسانین بود از اشعار عربی او شعری در دست نیست اما خود وی در بعضی از قصاید باین نکته اشاره میکند از آنجمله در مدح خاقان رکن‌الدین محمود خواهرزادهٔ سلطان سنجر موقعیکه این خاقان بعد از فتنهٔ غز بخراسان آمد سید حسن غزنوی قصیده‌ای در حق وی گفت که در آن اشاره باشعار عربی خود میکند و میگوید :

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
طرهٔ شب زرخ روز همی بر گیرند

شهریارا منم آن بحر که دست و قلمم
آفرینش را در گوهر و زیور گیرند

مدح مسعود و غزلهای معزی را خلق
گرچه با آتش و باآب برابر گیرند

روی در دزدد از شرم اگر آینه را
پیش آن دو صنم شاهد دلبر گیرند
تازی و پارسی معجزم از باب علوم
خشك شاخیست که در باغ گل تر گیرند
گر چه خردم ملکا نام بزرگ ازمن جوی
که بط فربه از جوزهٔ لاغر گیرند

سید حسن پیش معاصرین خود به سید اشرف مشهور بود و در غزنین وعظ میکرد و درپای منبر او قریب هفتاد هزار کس جمع می آمد که از آن جمله چهار هزارتن مرید خاص او بودند. سیداشرف از شعراء مخصوص دربار سلطان سنجر بود ودرموقع جلوس بهرامشاه برتخت غزنین بدستیاری سلطان سنجر درتهنیت این جلوس درحضور سنجر قصیده‌ای گفت که مطلع آن اینست.

منادی بر آمد ز هفت آسمان — که بهرامشاه است شاه جهان

گویا سید اشرف ازاین تاریخ جزء خواص بهرامشاه درآمد وضمن مدح آن پادشاه درغزنین بوعظ نیز اشتغال داشت وچنین روایت کرده‌اند که چون نفوذ سیدحسن درغزنین اسباب وحشت بهرامشاه گردید بهرامشاه یکی ازندمای خاص خودرا بادو شمشیر برهنه نزدسید فرستاد وباو تکلیف کرد که آن دورا دریك نیام کند و مقصود اواز این تکلیف آن بود که باوبفهماند باوجود قدرت بهرامشاه غزنین گنجایش نفوذ اورا ندارد و باید از شهرخارج شود. سیدحسن نیزاز غزنین بیرون رفت و بعزم زیارت حرمین ازراه هندوستان حرکت کرد ومدتها درغربت زیست و دراین مدت مکرر اشعاری در اظهار اشتیاق بباز گشت بخراسان و رفع تهمت از خود و اثبات بیگناهی خویش بنظم آورد. ازجمله درمدح بهرامشاه میگوید.

خدا یگانا گندم نخورده چون آدم
برون فتادم ناگه ز روضهٔ رضوان

دریغ من که چوشد کار مملکت چون تیر
کشید بر من سر گشته روزگار کمان
تو خود ببخشی وسهلست ونیك اندیشم
که خاطر چو توئی شد بچون منی نگران
خدای عز و جل داند ای سلیمانفر
که همچو عنقا زین شرم گشته‌ام پنهان
پناه گردن و گوشم بطوق حلقه‌تست
کنون تو دانی خواهی بران وخواه بخوان
ودراین قصیده نیز بربی گناهی خود وشکایت ازغربت میگوید:
بر بنده‌ای که بلبل بستان بزم تست
حالم قفس مدار که بی بال وپر شده‌است
پائی که اوج عرش سپردی بدولتت
در کنج نا مرادی دامن سپر شده است
گوشی که حلقهٔ او بود لفظ تو
مالیدهٔ شکایت هر بدگهر شده است
بودی نیام تیغ فصاحت زبان من
اکنون ببین که ترکش تیر سحر شده‌است
در باغ دولت تو نهالی شکفته بود
آبیش ده زلطف که بی برگ وبر شده‌است
بر جان خشك بنده بفرمای رحمتی
هر چند شرم زحمت بسیار تر شده است

ازبعضی از اشارات چنین بر می‌آید که تبعید سید حسن غزنوی به بغداد بعد از سال ٥٤٣ اتفاق افتاد. زیرا موقعیکه سلطان سنجر در این تاریخ درعراق بود و بهرامشاه در غزنین سیف الدین سوری را مغلوب کرد و سرش را بعراق نزد سنجر

فرستاد . سید حسن غزنوی جزء اتباع سوری اسیردست بهرامشاه گردید وبهرامشاه امرداد اسرا را سیاست کنند . اما سید حسن تقاضا کرد اورا قبل از سیاست پیش بهرامشاه برند و چون وی بنزدیك بهرامشاه رسید سر برزمین نهاد و این رباعی را خواند .

آنی که فلك به پیش تیغت ناید
بخشش بجز از کف چو میغت ناید
زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد
بر پشه همی زنی دریغت ناید

بهرامشاه سید حسن رابخشید واورابمنادمت خویش اختیار کرد .

چون سید حسن چنانکه ازیکی ازاشعار او برمیآید در اوایل سال ٥٤٥ در بغداد بود معلوم میشود که تبعید اوبین سنوات ٥٤٣ و٥٤٥ اتفاق افتاد واین شاعردر رجب ٥٤٥ موقعیکه سلطان ملکشاه‌بن محمود سلجوقی در همدان بتخت سلطنت جلوس کرد قصیده‌ای گفت وآن را درحضور پادشاه خواند . ضمن همین‌قصیده است که شاعراشاره به اقامت خود دربغداد دراوایل سال ٥٤٥ میکند ومیگوید .

بر در بغداد گفتا خواجه‌ام برهان دین
کای‌ملك‌تاپنج‌مه‌سلطان شوی‌اینك‌شدی

از این تاریخ تا ربیع الاول ٥٥٥ گویا سید حسن غزنوی در ایران غربی در خدمت سلاجقهٔ عراق میزیست . بعلت آنکه در تاریخ ٥٤٦ مرثیهٔ سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه را درهمدان ودرربیع‌الاول٥٥٥ قصیده‌ای درتهنیت جلوس سلطان سلیمان بن محمدبن ملکشاه درهمدان برشتهٔ نظم آورد وازاین تاریخ تا سال٥٥٦ که سال فوت اوست بتحقیق نمیدانیم که زندگی اوبچه نحو ودرکجا گذشته است امری که مسلم است سیدحسن در قصبهٔ آزاد و اراز قراء جوین بسال ٥٥٦ بمرگ ناگهانی درگذشت و قبر وی مدتها در آن قصبه زیارتگاه بود . سید حسن غزنوی یکی ازفصیحترین شعرای دوران غزنویان وسلجوقیان بود وبا آنکه اشعار فراوانی

ازاو باقی نمانده است . ازملاحظهٔ آنچه موجود است معلوم میشود که ازهیچیك از شعرای آندوره ازلحاظ استحکام بیان وبلاغت وشیرینی زبان کمتر نبود وشخصاً مردی بلند همت بود وباصل ونسب ومرتبهٔ درویشی خود افتخار میکرد وخویشتن را از هیچیك ازگویندگان معاصرخود پست ترنمیدانست ودراشعارخود مکرر باین نکته اشاره میکرد . ازجمله درقصیده‌ای میگوید :

از بعد پانصدوچهل وپنج گوبیا　　درمن نگر که معجزهٔ جدخودمنم

شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی قصیده‌ای در استغناء طبع خود بنظم آورده بود که دوبیت آن باقی و چنین است .

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد

با فقر اگر بود هوس ملك سنجرم

تا یافت جان من خبر از ملك نیم شب

صد ملك نیم روز بیك جو نمیخرم

سید حسن در جواب این قصیده قصیدهٔ بزرگی بنظم آورد که یکی از غرر قصائد اوست بمطلع ذیل :

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم　　شایسته میوه دل زهرا وحیدرم

ودرآخراین قصیده میگوید .

گر هست بنده‌ای که بگوید جواب این

پذرفتم از خدای که او را بپرورم

سید حسن درمدتیکه دور ازخراسان میزیست قصائد مفصلی دراظهاراشتیاق بزیارت سلطان سنجر ودیدار خراسان ساخت ازآنجمله دوقصیده است که یکی را از بغداد و دیگری را از مکه بحضور سنجر فرستاد . مطلع قصائد مزبور از این قرار است .

هر نسیمی که بمن روی خراسان آرد

چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

هر گز بود که باز به بینم لقای شاه
شکرانه در دو دیده کنم خاکپای شاه

اشعار ذیل از اوست .

کاری بگزاف می گذارم — عمری بامید می سپارم
نی زهره آنکه دل بجویم — نی طاقت آنکه دل بر آرم
اندیشه بسوخت عقل و روحم — و امید ببرد روزگارم
یاری نه که یکدمم بپرسد — تا بر چه امید و در چه کارم
بد عهدم خوانده‌ای و الحق — گر بی تو زیم هزار بارم
ای نور دو دیده بیم آنست — کاین نور دو دیده هم بیارم
ترسان ترسان ز آب و آتش — در چشم و دلت همی نگارم
رنجی که همی کشم چه گویم — دانم که نداری استوارم
تا مشك تو نقشبند گل شد — هیچ از دو جهان خبر ندارم
آوخ که لبت نکرد مستم — دردا که گلت نهاد خارم
ای شاه منم که در عزیزی — پرورد غم تو در کنارم
گفتم که نمی نمایدت هیچ — می ده که هنوز هوشیارم
آن به که چو چاشنی پذیرم — بر دارم کام و سر بخارم
کز رنج تو نیست هیچ راحت — جز بر در خاص شهریارم

داند جهان که قره عین پیمبرم
شایسته میوه دل زهرا و حیدرم

دریا چو ابر بار دگر آب شد ز شرم
چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم

دری پر از عجایب دریـا شود بحکم
هر قطره‌ای که در صدف دل بپرورم

طبعم چو آتش ترو هر دم خلیل وار
خوشبو گلی دمـد از آتش تـرم

روید نبات نیشکر از جویبار گوش
چون نایژه گشاد زبان شکـر گرم

گر طبع آب خوردن شکر بود چراست
از آب طبـع زادن لفظ چو شکـرم

تیر فلك كه هست سخن را کمان سخت
می بفکنـد سپر ز زبان چـو خنجرم

بی کور کرد چشم بدان راو چون صدف
پیرایه دار حق ز درون بست زیـورم

سهاست اگر بمنظر من ننگری از آنك
منظور عـالم ملکـوتست مخبـرم

گل بلبلی گـزیند در بـاغ سیرتـم
مه اخـتری پسندد در پیش اختـرم

دارم زبان و زاژ نخایم کـه سوسنم
بینم بچشم و عشق نبازم که عبهرم

بی نقش همچو آینه آبی منقشم
بی عطر چون فریشته جانی معطرم

چون در تنم چو نافه ز اندیشه خشك شد
جرمم همین که همنفس مشك اذفرم

هر لحظه دور جام تهی دردهد چو گل
این پر شکوفه گلشن سبز مدورم

گفتی چو گوشوارت دریست در دهان
در دردهان چه سود که چون حلقه بردرم
گر من به نیم جو بخرم خنك چرخ را
پس همدم مسیح نیم هم تك خرم
گرهستئیم نیست چه باکست گو مباش
چون حاجتیم نیست بهستی توانگرم
خاکیست رنگ دنیا پاکیست نقش دین
خاکی همی فروشم و پاکی همی خرم
ابی معقدست چه زیور دهد درم
خاکی ملونست چه سنگ آورد زرم
از تاب آفتاب دل کوه خون گرفت
آوازه در فکند که یاقوت احمرم
آب دهان کرم گره شد بحیلتی
بنشاند مهر لاف که دیبای ششترم
نقش طراز جامهٔ دنیاست هست ونیست
یارب تو هستیئی ده کاین نقش بر درم
چند از زبان برای دل دیو مردمان
در دیو لاخ غیبت مردم گیا چرم
زین آبگون قفس که چومرغان همی برد
چون عم خویش جعفر طیار بر پرم
چندین درین مشبك سر بسته مانده‌ام
کز چار بند طبع گشایند شهپرم
سر چون قلم زلوح وجودم بریده باد
گر تا بساق عرش فرود آید این سرم

چون سرو پاکدامن خواهم هزار دست
تا از درون چو غنچه گریبان دل درم
چون سر فکنده گریم گوئی صراحیم
چون خون گرفته خندم گوئی که ساغرم
در قهقهه ز گریهٔ دل چون کلابزن
در خرمی ز سوز جگر همچو مجمرم
از روی آنکه روی‌دلم سوی هزل نیست
من در گنه ز توبه بسی بی گهنه ترم

☆ . ☆

رفتی و گرانی ز وصالت بردیم
در دیده نمونهٔ جمالت بردیم
تا مونس هر دو یادگاری باشد
دل را بتو دادیم وخیالت بردیم

☆ . ☆

یك چند نهان سوی دلارام شدیم
واکنون بمیان جفت می وجام‌شدیم
ترسیدن ما همه ز بد نامی ماست
اکنون ز چه ترسیم که بدنام شدیم

سنائی غزنوی حکیم مجد الدین ابو المجد مجدودبن آدم سنائی یکی از بزرگترین‌شعرای‌ایران‌ومهمترین گویندگان‌دورهٔ دوم‌سلطنت غزنویان بود . وی وشیخ فرید الدین عطار و مولاجلانال‌الدین محمد رومی از اجلهٔ شعرای عارف‌ایران بشمارمیروند . اگرچه قبل‌ازسنائی شعرای دیگراز جمله کسائی مروزی وخسروی سرخسی قصائدی درعرفان برشتهٔ نظم آورده‌اند اما سنائی کسی

است که این مطالب را به شیرینترین زبان، بمدد فصیحترین الفاظ درقالب نظم ریخته واول شاعر فارسی زبانست که آثار منظوم عرفانی او از قصیده وغزل وقطعه ومثنوی در دست است و گفته‌های وی سرمشق گویندگان صوفی مشرب بعد قرار گرفته است و مثنویات وقصائد او را تقلید وشرح کرده‌اند. اصل سنائی ازشهر غزنین است وخوددر حدیقه میگوید: «گرچه مولد مراز غزنین است» اسم او مجدود بود و خود در اشعار خویش مکرر این نام را می‌آورد مثلا دراین شعر:

کی نام کهن گردد مجدود سنائی را

نو نو چو می‌آراید در وصف تو دیوانها

در جای دیگر باز میگوید

مجدود بدین حال تو نزدیکتری زانك

پیریت به نهمار فرستاده خزان را

در مقدمه‌ایکه‌در ابتداء بعضی ازنسخ خطی حدیقة‌الحقیقه منسوب بخودسنائی وبشاگرد وی محمدبن علی رقاء است همه جانام سنائی مجدود آمده است. تاریخ تولد سنائی درهیچك از کتب تاریخ وتراجم مذکور نیست جز در تذکرهٔ تقی‌الدین کاشی ووی‌تولد سنائی‌را درسال ۴۳۷ میداند. تقی‌الدین سنائی را شاگردشیخ‌العرفا خواجه یوسف همدانی‌مینویسند. امادرمقدمهٔ حدیقه سنائی خودرا شاگرد احمد ن مسعود نامی میداند. بیشترایام زندگی سنائی‌درغزنین گذشت ودراین دوره‌سلاطین غزنوی خاصه مسعودبن ابراهیم وبهرامشاه‌را مدایح بسیار گفت. ودرعین حال‌بمدح سلطان سنجروایران شاه بن‌توران‌شاه (۴۹۰ ۴۹۴) ازملوك سلجوقی کرمان‌پرداخت وهمواره با علماء وحکماء وشعراء عصرخود مربوط ودر مکاتبهٔ شعری بود وغالب ایشان سنائی را محترم ومعزز میداشتند وشعرای بزرگی‌مانند مسعود سعدسلمان‌و معزی ومختاری وسید حسن غزنوی وسوزنی سمرقندی با اودرارتباط بودندسوزنی غالب قصاید وغزلیات سنائی را جواب گفته وبیشتر بهجووی پرداخته است وسنائی نیز با وجود مقامیکه درعرفان داشت ازجواب باین هجوهاخودداری نمی‌کردوبعضی

ازقطعات این شاعر هجویاتی است که درجواب مخالفین ومعارضین خود گفت.

افضل‌الدین خاقانی شاعر بلند پایه دیگر ایران یکی از معتقدین سنائی بود و خودرا بدل اومیدانست . چنانکه گوید .

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را
از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد

و در محل دیگر گوید .

چون زمان عهد سنائی در نوشت
آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزنین ساحری شد زیر خاك
خاك شروان ساحری نوبر بزاد

رشیدالدین وطواط برخلاف خاقانی مردی متعصب درمذهب بود و نسبت به عرفاءارادت نداشت وغالباً اشعار سنائی را بطعنه یاد میکرد ودر کتاب حدائق‌السحر خود بهیچوجه ازوی وفردوسی شعری بعنوان شاهد نیاورده است وخاقانی بمناسبت طعن رشید بر شعر سنائی و غلوی که در حق کلام خود داشت در توبیخ و سرزنش وی گفت .

رشید کا ز تهی مغزی و سبك خردی
بزیر پوست همی دان که بس گران‌جانی
زنی بسخره بر آمد ببام گلخن و گفت
که دور چشم بد از کاخ من بویرانی
سقاطه های تو آنست وسحرمن اینست
بتو چه ماند و بحك بمن چه میمانی
قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد
که این زیدی امروز تو نه حسانی

دلیل حمق تو طعن تو در سنائی بس
که احمقیست سرکرده‌های شیطانی

از بعضی از اشعار و مثنویات سنائی چنین بر می آید که او مدتی در بلخ و سرخس در خدمت اعیان و فضلای آنجا مخصوصاً در خدمت ابوالمفاخر محمدبن منصور سرخسی ملقب به مفتی شرق بسر برده و اشعاری ورمدح این‌قاضی سروده‌و مثنوی سیرالعباد الی‌المعاد رانیزبنام وی برشتهٔ نظم درآورده است.

بعضی ازتذکره نویسان متأخر نوشته‌اند که سلطان بهرام شاه بقدری بسنائی ارادت میورزید که خواست خواهر خود تاج را بزوجیت باو دهد و سنائی از قبول آن استنکاف کرد و گفت.

من نه مرد زن و زر وجاهم — بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی زاحسانم — بسر تو که تاج نستانم

معلوم نیست که این مطلب صحت تاریخی داشته باشد. بعلت آنکه اولا از اشعار مزبور ولفظ تاج که در آن آمده است برنمی‌آید که غرض تاج خواهرسلطان بهرام شاه باشد. ثانیاً بین اولاد مسعود بهرام شاه دختری بنام تاج وجود ندارد. ثالثاً بنظر بعید می‌آید که سلطانی بخواهد با التماس خواهر خودرا بشاعری دهد و با این صراحت ازقبول آن استنکاف ورزد.

سنائی چنانکه خود اونیزمیگوید دراشعار زهد ومثل استاد عصرخویش‌بود ودر دوره‌ایکه انتقاد هیئت اجتماعیه وعیبجوئی اززمامداران مشاغل دولتی چندان مرسوم نبود بجرأت تمام کسانیرا که مصدرمشاغل یا منظورعامه بودند موردعیبجوئی قرارداده واستغناء وبی نیازی خودرا از جمیع تعلقات زندگی ظاهر ساخته است.

قصیده معروف سنائی بمطلع.

مرد هشیار دراین عهدکم است — ورکسی هست بدین متهم است

که ما آنرا جزء نمونهٔ اشعار وی آورده ایم عقاید و افکار او را در این مورد میرساند.

عقائد سنائی توسط غالب عرفاء بعدازوی شرح وتفسیر شده‌است وبه‌بیشتر آنها به مناسبت مضمون اسامی چند داده‌اند یکی ازمشهورترین قصائد اوقصیده‌ایست که آن راکنوزالحکمه ورموز المتصوفه یا رموزالانبیاء وکنوزالاولیاء ملقب کرده‌اند ومقداری از اشعار این قصیده حکم امثال و حکم را پیداکرده ومطلع آن قصیده این است :

طلب ای عاشقان خوشرفتار　　　طرب ای نیکوان شیرین کار

دریکی ازنسخ کلیات سنائی که مقدمه‌ای نیزمنسوب بخود وی در دیباچهٔ آن است فهرست منظومات این شاعربااین شکل آمده است : ۱ اندرتوحید وحکمت و امثال سی وشش قصیده ۲ـ درمدایح هفتاد ونه قصیده بیست ویك قصیده مدح سلطان وباقی پراکنده . ۳ـ سیرالعباد الی المعاد . مثنوی بنام قاضی محمد منصور سرخسی ٤ . اندرمراثی هفده قصیده . ٥ . درحکم و امثال سی وسه قطعه . ٦ . دراهاجی در هرنوع چهارپنج قصیده . ۷ . مطایبه نامه مثنوی که دربلخ گفته . ۸. اندرغزل‌دویست وشصت . ۹ . اندررباعیات چهارصد وچهل وسه . ۱۰ . حدیقه .

غیرازدیوان قصائد وغزلیات وقطعات ارباب تذکره هفت مثنوی تمام بیك‌بحر به سنائی‌نسبت‌داده‌اند. بااین‌ترتیب:۱. حدیقه‌الحقیقه ۲. سیرالعبادالی‌المعاد ۳.طریق التحقیق . ٤ کارنامهٔ بلخ . ٥ عقل‌نامه . ٦ عشق‌نامه . ۷ بهرام وبهروز. مشهورترین وبزرگترین تمام این مثنویات باید مثنوی حدیقه‌الحقیقه را درحساب آورد بموجب گفتهٔ شاگرد سنائی محمدبن علی رقاء شاعراین مثنوی را درمقابل تکلیف خدمتی که بهرامشاه باوکرده وسنائی ازقبول آن استنکاف نموده بود ساخته است این‌مثنوی ده باب وده هزاربیت دارد وشاعر آن را درآذرماه سال ٥۲٤ شروع کرد و در دیماه سال ٥۲٥ بانجام رساند . فهرست ابواب آن بقرارذیل است : باب اول در تقدیس و تمجید وتعظیم حقتعالی . باب دوم در نعت نبی‌وآل واصحاب باب سوم درصفت‌عقل باب چهارم درفضیلت علم . باب پنجم درغفلت . باب ششم در صفت افلاك و بروج . باب هفتم درحکمت وامثال . باب هشتم درعشق ومحبت . باب نهم در احوال خود و

مرتبت کتاب . باب دهم درمدح بهرام شاه وصدوروقضاة .

کتاب حدیقه سنائی یکی ازشاهکارهای نظم فارسی است وعلاوه برفصاحت کلام و علو معانی حاوی یك عده حکایات و امثالی است که بعدها جهت شعرای متصوفه سرمشق قرار گرفته است . حکایات این کتاب غالباً مقتبس از دو کتابی است که اندکی قبل از سنائی بزبان فارسی تألیف شده بود . یکی کتاب نصیحة الملوك تألیف حجة‌الاسلام امام محمد غزالی و دیگر کتاب سیرالملوك یا سیاستنامه . تألیف خواجه نظام‌الملك وزیر . این کتاب براثراحتواء بر امثال سائره حکم مجمل الامثال منظوم را درزبان فارسی دارد .

در آخر کتاب سنائی بتاریخ شروع واتمام حدیقه اشاره میکند ومیگوید

شد تمام این کتاب درمه دی — که در آذر فکندم این را پی

پانصدوبیست وچهاررفته‌زعام — پانصدوبیست وپنج گشت‌تمام

در آخر کتاب حدیقه یك عده ابیات بهمان وزن ازسنائی موجود است که از مطالعهٔ آن چنین برمی‌آید که بعد از اتمام کتاب حدیقه بعلت محتویات آن کتاب عده‌ای ازمردم غزنین سنائی را طرف لعن وملامت وتهدید قراردادند وشاعرمنظومهٔ خودرا به بغداد پیش برهان الدین ابوالحسن غزنوی واعظ یکی از دوستان خویش که در آنشهر نفوذ داشت فرستاد وازاودرباب منظومهٔ حدیقه‌استفتاکرد .

این برهان‌الدین ابوالحسن علی‌بن حسیرغزنوی درسال ۵۱۶ ازغزنین ببغداد رفت و در آنجا براثر توجه سلطان مسعود سلجوقی نفوذ تمام یافت و اتباع بسیار بدست آورد وبمذهب‌تشیع وایرانیان تمایل شدید میورزید وازبنی‌عباس تنفرداشت و در سال ۵۵۱ در آن شهر وفات یافت . درنسخ موجود حدیقه لقب این شخص را بریانگرنوشته‌اند که گویا معنائی نداشته باشد وشاید برهانگراست زیرا ابوالحسن غزنوی بمناسبت اقامهٔ برهان درمواعظ خود ببرهان ملقب شده‌بود .

مثنوی‌سیرالعبادالی‌المعاد مثنوی کوچکی است قریب به پانصد بیت مثل‌حدیقه درزهد واخلاق وسنائی آن را درسرخس بنام ابوالمفاخر محمدبن منصور سرخسی

قاضی وواعظ آن شهرمنظوم کرد . واین قاضی محمد در سرخس مقامی بسیار بلند داشت وکتابخانه ودارو خانه وخانقاهی در آن شهر احداث کرد وسنائی غالب ایام‌را در آنجا میگذراند سنائی در وصف خانقاه وکتابخانه و دارو خانه چنین میگوید :

لب روح‌الله است یا دم صور | خانقاه محمد منصور
درتن‌ارعلتی‌است اینجاخواه | حب مرطوب و شربت‌محرور
دردل‌ار شبهتی‌است اینجاخوان | لوح محفوظ و دفتر مسطور
کتب اینجاست ای‌دل طالب | دارواینداست ای‌شراب غرور

سنائی درمدح این‌قاضی‌محمد مدائح بسیاردارد ازجمله درديوان خودترکیب بند بزرگی درحق او سروده است .

مثنوی طریق‌التحقیق‌مثنوی کوچکی‌است‌ببحر حدیقه وسیر العباد و آن‌راسنائی درسال ٥٢٨ بنظم درآورده وخود درآخر آن مثنوی گفته است .

توچه دانی‌چه خون‌دل خوردم | تا من این را بنظم آوردم
فکرم القصه حق گذاری کرد | اندر این نظم جان سپاری کرد
پانصدوبیست وهشت آخرسال | بود کاین نظم نغز یافت کمال
در جهان زین سخن‌بدین‌آئین | کامل و نغز و شاهد و شیرین
جز سنائی دگر نگفت کسی | وین چنین گوهری نسفت کسی

ازمثنویات دیگرسنائی نسخ کامل کمتردردست است .

سنائی درسال ٥٤٥ فوت شد .

اشعارذیل تیمناً وتبرکاً ازدیوان وی نقل میشود :

ایمسلمانان خلایق حال دیگر کرده‌اند

از سر بیحرمتی معروف منکر کرده‌اند

در سماع و پند اندر دیدن آیات حق

چشم‌عبرت کورو گوش‌زیرکی کر کرده‌اند

کار و جاه سروران شرع در پای اوفتاد
زانکه اهل‌فسق‌ازهر گوشه سربر کرده‌اند

پادشاهان قوی بر داد خواهان ضعیف
مرکز درگاه را سد سکندر کرده‌اند

ملك عمروزید را جمله بترکان داده‌اند
خون چشم بیوگان‌را نقش منظر کرده‌اند

شرع را یکسونهاد ستند اندر خیر وشر
قول بطلیموس و جالینوس باور کرده‌اند

عالمان بیعمل از غایت حرص و امل
خویشتن‌را سخرهٔ اصحاب لشکر کرده‌اند

گاه و صافی برای وقف اِدارار عمل
با عمر در عدل ظالم را برابر کرده‌اند

از برای جر سیم تیم در مال یتیم
حاکمان حکم شریعت را مبتر کرده‌اند

خرقه پوشان مزور سیرت سالوس ورز
خویشتن را زاهد قیماز و قیصر کرده‌اند

گاه خلوت صوفیان وقت باموی چو شیر
ورد خود ذکربرنج وشیر وشکر کرده‌اند

مقریان الحان ناخوش نظم قرآن‌برده‌اند
صوترا در قول همچون زیرمزهر کرده‌اند

در منازل از گدائی حاجیان حج فروش
خیمهای ظالمان را رکن مشعر کرده‌اند

مالداران توانگر کیسهٔ درویش دل
در جفا درویش را ازغم توانگر کرده‌اند

مرز کبر و بخل بر گردون اخضر برده‌اند

مال خود بر سائلان کبریت احمر کرده‌اند

زین یکی مشت کبوتر باز چون شاهین بظلم

عالمی بر خلق چون چشم کبوتر کرده‌اند

خواجگان دولت از محصول مال خشک ریش

طوق اسب و حلقهٔ معلوم استر کرده‌اند

بر سریر سروری از خوردن مال حرام

شخص خود فربی و دین خویش لاغر کرده‌اند

از تموز زخم گرم و بهمن گفتار سرد

خلق را با کام خشک و دیدهٔ تر کرده‌اند

خون چشم بیوگان است آنکه در وقت صَبوح

مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده‌اند

تا که دهقانان چو عوانان قباپوشان شدند

تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده‌اند

تا که تازیکان چو قفچاقان کله‌داران شدند

خواجگان را بر سر از دستار معجر کرده‌اند

از نفاق اصحاب دارالضرب در تقلیب نقد

مؤمنان زفت را بی‌زور و بی‌زر کرده‌اند

کار عمال سرای ضَرب همچون زر شده است

زانکه زر بر مردمان یک سر مزور کرده‌اند

شاعران شهر ها از بهر فرزند و عیال

شخص خود را همچو کلکی زرد و لاغر کرده‌اند

غازیان نابوده در غز و غزای روم دهند

لاف خود افزون ز پور زال و نوذر کرده‌اند

حبه دزدان از ترازو ها بر اطراف دکان
طبع را در حبه دزدیدن مخیر کرده‌اند
ایدریغا مهدئی کامروز از هر گوشه‌ای
یك جهان دجال عالم سوز سر بر کرده‌اند
مصحف یزدان درین ایام کس می ننگرد
چنگ و بربط رابها اکنون فزونتر کرده‌اند
کودکان خرد را در پیش مستان می‌دهند
هر مخنث را امین خوان ودختر کرده‌اند
ای مسلمانان دگر گشته‌است حال روزگار
زانکه اهل روزگار احوال دیگر کرده‌اند

☆ ○ ☆

همو گوید

مرد هشیار درین عهد کم است — ور کسی هست بدین متهم است
زیر کان راز در عالم و شاه — وقت کرم است نه وقت کرم است
هست پنهان ز سفیهان چو قدم — هر کرا دوره حکمت قدم است
وانکه راهست ز حکمت رقمی — خونش از بیم چو شاخ بقم است
وانکه بیناست درو از پی امن — راه دربسته چو جذر اصم است
از غم و خال شرف مرهمه را — پشت دل بر شبه نقش غم است
هر کجا جاه در آن جاه چه هست — هر کجا سیم در آن سیم سم است
هر کرا عزت وخرسندی خوست — گرچه اندر سقر اندرارم است
گوشه گیر است بسان حکمت — هر که جوینده فضل وحکم است
دست آن کز قلم ظلم تهی است — پای آنکس بحقیقت قلم است
رسته بهر همه کس فتنه گیاه — هر کجا بوی تف ونام نم است
همه شیران زمین در المند — در هوا شیر علم بی الم است

هر کرا بینی پر باد از کبر — آن نه از فربهی آن از ورم است
از یکی درنگری تا بهزار — همه را عشق دوام و درم است
پادشا را ز پی شهوت آز — رخ بسیم برو سیم ستم است
امرا را ز پی ظلم و فساد — دل بزور و زر و خیل و حشم است
سگ پرستان را چون دم سگان — بهر نان پشت دل و دین بخم است
فقها را غرض از خواندن فقه — حیلهٔ بیع و ربا و سلم است
علما را ز پی وعظ و خطاب — جگر از بهر تعصب بدم است
صوفیان را ز پی راندن کام — قبله‌شان شاهد و شمع و شکم است
زاهدان راز برای زه وزه — قل هو الله احد دام و دم است
حاجیان راز گدائی و نفاق — هوس و هوش به طبل و علم است
غازیان را ز پی غارت سهم — فکرت اسب و سلاح و خدم است
فاضلان را ز پی لاف فضول — روی در فتح و جر و جزم و ضم است
ادبار از پی کسب اجاج — انده نصب لن و رفع لم است
متکلم را از راه خیال — غم اثبات حدوث و قدم است
چرخ پیمای ز بهر دو دروغ — بستهٔ مسطر و شکل رقم است
مرد طب را ز پی خلعت و نام — همه اندیشه برء و سقم است
مرد دهقان ز پی کسب معاش — از ستور و خر و خرمن خرم است
خواجه معطی ز پی لاف ریا — تازه از مدحت و لرزان ز ذم است
باز سائل را در هر دو جهان — دوزخش لا و بهشتش نعم است
طبع برنا را در یکساعت عیش — عاشق شرب و بت و زیر و بم است
کهل را از قبل حرمت و نسل — انده نفقه و زاد حرم است
پیر نز بهر گناه از پی باه — تا دم مرگ ندیم ندم است
سعی ساعی بسوی سلطان آن — که فلان جای فلان محتشم است
چشم عامی بسوی عالم از آن — که فلان در جدل کیف و کم است

قد هر موی شکاف از پی ظلم همچو دندانهٔ شانه بهم است
مرد ظالم شده خرسند از آن که بگویند فلان محترم است
همگان سعبهٔ صیدند و حرام کو کسی کز پی دین در حرم است
اینهمه مشغله ورسم و هوس طالبان در حق را صنم است
همه بد گشته و عذر همه این گر بدم من نه فلان نیز هم است
اینهمه بیهده دانی که چراست زانکه بوالقاسمشان بوالحکم است
جم ازاین قوم بجسته است کنون دیو با خاتم و با جام جم است
با چنین موج بلا همچو صدف آنکس آسوده که امروز اصم است
پس تو گوئی که بدین بی طمعی از که همواره سنائی دژم است
چرخ را از پی رنج حکماء ازچنین یافه درایان چه کم است

☆.☆

مکن درجسم وجان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
بهرچه از راه دور افتی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچه از دوست و امانی چه زشت آن نقش وچه زیبا
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
شهادت گفتن آن باشد که هم زاول در آشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا
نیابی خار و خاشاکی درین ره چون بفراشی
کمر بست و بفرق استاد در حرف شهادت لا

چو لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت
پس از نور الهیت بالله آئی از الا
ز راه جان توان آمد بصحرای خرد ورنه
بمعنی کی رسد مردم گذر ناکرده از اسما
درون جوهر صفرا همه کفر است و شیطانی
گرت سودای دین باشد قدم بیرون نه از صفرا
چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین نشاء
قفس بشکن چو طاوسان یکی بر پر برین بالا
عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد
که دارالملك ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا
بمیر ایدوست پیش از مرگ اگرمی زندگی‌خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بو یحیی نشان ندهد کس از احیا
چه داری مهر بد مهری کزو بیجان شد اسکندر
چه بازی عشق با یاری کزو بی ملك شد دارا
گرت سودای آن باشد کزین سودا برون آئی
زهی سودا که خواهی یافت فردا از چنین سودا
سر اندر راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی
تو همچون گوی سرگردان وره چون پهنه[1] بی پهنا[2]
تو در کشتی فکن خود را مپای از بهر تسبیحی
که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها

اگر دینت همی باید ز دنیا دار پی بگسل
که حرصش با تو هر ساعت بود بیحرف و بی آوا

همی گوید که دنیا را بدین از دیو بخریدم
اگر دنیا همی خواهی بده دین و ببر دنیا

ببین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه
چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما

جهان هزمان همی گوید که دل در ما ببندی به
تو خود می پند ننیوشی ازین گویای نا گویا

گر از آتش همی ترسی بمال کس مشو غره
که اینجا صورتش مالست و آنجا شکلش اژدرها

از آتش دان حواست را همیشه مستی و هستی
ز دوزخ دان نهادت را هماره مولد و منشا

پس اکنون گر سوی دوزخ گرائی بس عجب نبود
که سوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا

گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی
وگر نه تف آن آتش ترا هیزم کند فردا

تو از خاکی بسان خاک تن در ده درین پستی
مگر گردی چو جان و عقل هم والی و هم والا

که ناپست است خاک اینجا همه نفع است لیک آنگه
بلای دیده ها گردد چو بالا گیرد از نکبا ۱

ز باد فقه و باد فقر دین را هیچ نگشاید
میان دربند کاری را که این رنگست و آن آوا

۱ . بادیکه از مهب خود منحرف شود و بین دو باد وزدیا میان بادصبا وشمال

مگو مغرور غافل را برای امن او نکته

مده مخرور جاهل را ز بهر طبع او خرما

چوعلمت است خدمت کن چو دانایان که زشت آید

گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

نه صوت از بهر آن آمد که سوزی زهرهٔ زهره

نه حرف از بهر آن آمد که سوزی چادر زهرا

ترا تیغی بکف دادند تا غزوی کنی با خود

تو چون از خود سپرسازی نمانی زنده در هیجا

بنزد چون تو بی حسی چه دانائی چه نادانی

بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه رومینا[1]

ترا بس ناخوش است او از لیکن اندرین گنبد

خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا

ولیك آنگه خجل گردی که استادی ترا گوید

که با داود پیغمبر رسیلی[2] کن درین صحرا

توچون موری واین‌راهست همچون موی بت رویان

مرو ز نهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا

چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

بصاحب دولتی پیوند اگر نامی همی جوئی

که از یك چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا[3]

---

۱ . آهن وفولاد جوهر دار

۲ . همراه وهمگام

قدم در راه مردی نه که ماه و گاه و جاهش را
نباشد تا ابد مقطع نبودست از ازل مبدا

ز بهر قالب او راست این ارواح مستوفی
ز بهر حالت او راست این انفاس مستوفا

ز بهر کسب آنجا راست اینجا کشتن آدم
ز بهر زاد آنجا راست اینجا زادن حوا

تو پنداری که بر بازیست این میدان چون مینو
تو پنداری که بر هرزه است این ایوان چون مینا

وگر نز بهر دینستی در اندر بندی گردون
وگر نز بهر شرعستی کمر بگشایدی جوزا

چو زن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید
درون سوشاه عریان و برون سو کوشك پر دیبا

بحکمت جامه‌ای نو کن ز بهر آنجهان ورنه
چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا

خود از نسل جهانبانان نزاید هیچ تا باشد
مر او را کوی پرعنین و ما را خانه پرعذرا

نبینی طبع را طبعی چو کرد انصاف رخ پنهان
نیابی دیو را دیوی چو کرد اخلاص رخ پیدا

ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا

ز بهر دین بنگذاری حرام از حرمت یزدان
ولیك از بهر تن مانی حلال از گفتهٔ ترسا

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و بادر با
گر از زحمت همی ترسی زنا اهلان ببر صحبت
که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا
مرا باری بحمدالله ز راه رأفت و رحمت
بسوی خطه وحدت برد عقل از خط اشیا
بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی
همی خواهم بهر ساعت چه در سراچه درضرا[1]
که یارب مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کزوی برشك آید روان بوعلی سینا
مگر دائم درین عالم ز بیش آزی و کم عقلی
چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
ز راه رحمت و رأفت چو جان پاك معصومان
مرا از زحمت تنها بکن پیش از اجل تنها
زبان مختصر عقلان ببند اندر جهان برمن
که تا چون خود نخوانندم حریص و مفسد و رعنا
مگردان عمر من چون گل که در طفلی شود کشته
مگردان حرص من چون مل که در پیری شود برنا
بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا
بهرچ از اولیا گویند رزقنـی و وفقنی
بهرچ از انبیا گویند آمنا و صدقنا

•☆•

---

۱. نرمی وراحت ۲. سختی و گزند

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی
کزین زندگانی چو مردی بمانی

ازین زندگی زندگانی نخیزد
که گرگست و ناید ز گرگان شبانی

درین زندگی سیر مردان نیاید
ور آید بود سیر سیر السوانی

برین خاکدان پر از گرگ تا کی
کنی چون سگان رایگان پاسبانی

بستان مرگ آی تا زنده گردی
بسوز این کفن زندهٔ باستانی

رهاند ترا اعتدال بهارش
ز تو ز تموزی و خز خزانی

از آن پیش کز استخوان تو مالک
سگان سفر را کند میهمانی

به پیش همای اجل کش چو موران
به عیاری این خانهٔ استخوانی

ازین مرگ صورت نگر تا نترسی
ازین زندگی ترس کا کنون در آنی

که از مرگ صورت همی دسته گردد
اسیر از عوان و امیر از عوانی[1]

بدرگاه مرگ آی ازین عمر زیرا
که آنجا امان است و اینجا امانی

---

۱. ظالم وعامل دیوان

بگرد سرا پردهٔ او نگردد
غرور شیاطین انسی و جانی
بنفسی و عقلی و امنت رساند
ز حیوانی و از نباتی و کانی
سه خط خدایند این هر سه لیکن
ازین زندگی تا غیری ندانی
ز سبع سماوات تا بر نپری
ندانی تو تفسیر سبع المثانی [1]
ازین جان ببر ز انکه اندر جهنم
نه زنده نه مرده بود جاودانی
نه جانست این کت همی جان نماید
منه نام جان بر بخار دخانی
پیاده شو از لاشهٔ جسم غائب
که تا با شهٔ جان بحضرت پرانی
بزیر آر جان خران را چو عیسی
که تا همچو عیسی شوی آسمانی
برون آی ازین سبزه جای ستوران
که تا چرمه در ظل طوبی چرانی
چو مرگت بود سائق اندر رسی تو
به جمع عزیزان عقلی و جانی
چو مرگت بود قائد اندر رهی تو
ز مشتی لت انبان [2] آبی و نانی

۱ . مقصود هفت آیه سوره فاتحه است
۲ . بسیار خوار وشکمخواره

تو روزی نشاط دل آنگاه بینی
که از مرگ رویت شود زعفرانی
چو از غمزه او کرد آ ـمن دلت را
کند مهربانی پس از میزبانی
بیک روزه رنج گدائی نیرزد
همه گنج محمود زابلستانی
بدان عالم پاك مرگت رساند
که مرگست دروازهٔ لن جهانی
وزین کلبهٔ جیفه مرگت رهاند
که مرگست سرمایه زندگانی
کند عقل را فارغ از لا ابالی
کند روح را ایمن از آن ترانی
ز نادانی و ناتوانی رسی تو
ازین کنج صورت بگنج معانی
همه ناتوانیست اینجا چو رفتی
بدانجای چندان که خواهی توانی
بجز پنجهٔ مرگ بازت که خرد
ز مشتی سگ کاهل کاهدانی
بجز مرگ در گوش جانت که خواند
که بگذر ازین منزل کاروانی
بجز مرگ با جان عقلت که گوید
که تو میزبان نیستی میهمانی
بجز مرگت اندر حمایت که گیرد
ازین شوخ چشمان آخر زمانی

اگر مرگ نبود که بازت رهاند
ز درس گرانان و درس گرانی
گر افسرده کردست درس حروفت
تف مرگ در جانت آرد روانی
بدرس آمدی قلب[1] این را بدیدی
بمرگ آی تا قلب[2] آنرا بدانی
تو بی مرگ هرگز نجاتی نیابی
ز ننگ لقبهای اینی و آنی
بجز مرگ در راه حقت که آرد
ز تقلید رأی فلان و فلانی
اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد
نه بازت رهاند همی جاودانی
اگر خوش خوئی از گران قلتبانان
وگر بد خوئی از گران قلتبانی
ببام جهان بر شوی چون سنائی
گرت هم سنائی کند نردبانی

☆☆☆

ای قوم ازین سرای حوادث گذر کنید
خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید
یکسر بپای همت ازین دامگاه دیو
چون مرغ بر پرید وعفر بر قمر کنید
تا کی ز بهر تربیت جسم تیره روی
جان راهبا کنید و خرد را هدر کنید

---

۱ . قلب درس سرداست ۲ . قلب مرگ گرم است

جانی کمال یافته در پردهٔ شما
وانگه شما حدیث تن مختصر کنید

عیسی نشسته پیش شما وانگه از هوس
دلتان دهد که بندگی سم خر کنید

تا کی مشام و کام ولب وچشم وگوش‌را
هر روز شاهراه دگر شور و شر کنید

بر بام هفتمین فلك بر شوید اگر
یك لحظه قصد بستن این پنجدر کنید

مالی که پایمال عزیزان حضرتست
آنرا همی ز حرص چرا تاج سر کنید

خواهید تا شوید پذیرای در لطف
خود را بسان جزع وصدف کورو کر کنید

این روحهای پاك درین توده های خاك
تا کی چنین چواهل سقر مستقر کنید

از حال آن سرای جلال از زبان حال
واماندگان حرص وحسد را خبر کنید

ورنه ز آسمان خرد آفتاب وار
این خاك را بمرتبه یاقوت وزر کنید

دیر یست تا سپیدهٔ محشر همی دمد
ای زنده زادگان سرا زین خاك بر کنید

✡ ✡

تا صبا بسر کوی تو آرام گرفتیم
اندر صف دلسوختگان نام گرفتیم

در آتش تیمار تو تا سوخته گشتیم
در کنج خرابات می خام گرفتیم
از مدرسه و صومعه کردیم کناره
در میکده و مصطبه آرام گرفتیم
خال و کلهٔ تو صنما دانه و دام است
ما در طلب دانه ره دام گرفتیم
یك چند به آسایش وصل تو بهر وقت
از بادهٔ آسوده همی جام گرفتیم
امروز چه از صحبت ما گشت بریده
این نیز هم از محنت ایام گرفتیم

•٥•

باز تابی در ده آن زلفین عالم سوز را
باز آبی بر زن آن روی جهان افروز را
باز بر عشاق صوفی طبع صافی جان گمار
آن دو صف جادوی شوخ دلبر جان دوز را
باز بیرون تاز در میدان عقل و عافیت
آن سیه پوشان کفرانگیز ایمان سوز را
سربرآوردند مشتی گوشه گشته چون کمان
باز در کار آر نوك ناوك کین توز را
روزها چون عمر بدخواه تو کوتاهی گرفت
پاره‌ای از زلف کم کن مایه‌ای ده روز را
آینه بر گیر و بنگر گر تماشا بایدت
در میان روی نرگس بوستان افروز را

نوگرفتان را ببوسی بسته گردان بهر آنك
دانه دادن شرط باشد مرغ نو آموز را

٭

ایام چو من عاشق جانباز نیابد
دلداده چنو دلبر طناز نیابد
از روی نیاز او همه را روی نماید
یکدل شده او را ز ره ناز نیابد
بگداخت مرا طره طرارش از آنسان
پیشم بدو صد غمزهٔ غماز نیابد
چونان شدم ای جان زنحیفی و نزاری
کز من بجز از گوش من آواز نیابد
رفتست بر دوست نیاید بر من دل
داند که چنو یك بت دمساز نیابد
گشتست دل آگاه که من هیچ نماندم
زان باز نیاید که مرا باز نیابد

٭

ایضاً از دیوان قصائد وغزلیات وی تیمناً وتبرکاً نقل میشود .
مسلمانان مسلمانان مسلمانی‌مسلمانی
ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی
مسلمانی کنون‌اسمی‌است برعرفی وعاداتی
دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فروشد آفتاب دین بر آمد روز بیدینان
کجا شد درد بودرد او آن اسلام سلمانی

جهان یکسر همه پردیو پرغولند وامت‌را
که یا رد کرد جز اسلام وجز سنت نگهبانی
به میرید از چنین جانی کز و کفر و هوا خیزد
ازیرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی
شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین
که محرومند ازین عشرت هوس گویان یونانی
مسازید از برای نام ودام و کام چون غولان
جمال نقش آدم را نقاب نفس شیطانی
شود روشن دل و جانتان ز شرع و سنت احمد
از آن کز علت اولی قوی شد جوهر ثانی
ز شرعست این نه از تن تان درون جانتان روشن
ز خورشیداست نز چرخست جرم ماه نورانی
که گر تأیید عقل کل نبودی نفس کلی را
نگشتی قابل نقش دوم نفس هیولانی
هر آنکو گشت پرورده بزیر دامن خذلان
گریبان گیر اونایید دمی توفیق ربانی
نگردد گرد دین داران غرور دیو نفس ایرا
سبکدل کی کشد هرگز دمی بار گرانجانی
توای مرد سخن پیشه که بهر دام مشتی دون
ز دین حق بماندستی به نیروی سخندانی
چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینان
چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی
نبینی غیب آن عالم درین پرعیب عالم زان
که کس نفس نبوت راندید از چشم جسمانی

برون کن طوق عقلانی بسوی ذوق ایمان شو
چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی

در کفر و جهودیرا از اول چون علی بر کن
که تا آخر چنو یابی ز دین تشریف ربانی

بجز خشنودی حق را از جان و عقل و مال و تن
پس آن که از زبان شکر میگو کاینت ارزانی

درین کهپایه چون گردی بر آخور چون خر عیسی
بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی

ز دونی و ز نادانی چنین مزدور دیوان شد
و گر نه ارسلان خاص است دین را نفس انسانی

نه ای سلطان که سلطان است خشم و آرزو بر تو
سوی سلطان سلطانان نداری اسم سلطانی

چه خیزد اول ملکی که در پیش دم آخر
بود ساسی[1] و بیسامان چه ساسانی چو سامانی

بدین ده روزه دهقانی مشو غره که ناگاهان
چو این پیمانه پر گردد نه ده ماند نه دهقانی

تو مانی و بد و نیکت چو زین عالم برون رفتی
نیاید با تو در خاکت نه فغفوری نه خاقانی

فسانه خوب شو آخر چو میدانی که پیش از تو
فسانهٔ نیك و بد گشتند سامانی و ساسانی

تو ایخواجه گر از ارکان این ملکی نه ایخواجه
از آن کز بهر نیت را اسیر چار ارکانی

۱ــ گدا و گدائی

تومردم نیستی زیرا که دایم‌چون‌ستوررودد
گهی‌دلخسته چوبی گهی جان‌بستهٔ خوانی
اگر چند ازتوانائی‌زننده همچوخایسکی
وگرچندازشکیبائی‌خورنده‌همچوسندانی
مشو غره‌که دریکدم ززخم چرخ ساینده
بزیری گرهمه پتکی بسائی گرچه سوهانی
توای بازاری مغبون که طفلی رازبیرحمی
دهی‌دین‌تا یکی‌حبه‌اش‌زروی‌حیله بستانی
ز روی‌حرص وطراری‌نیارد وزن درپیشت
همه علم خدا آنکه که بنشینی بوزانی
توای‌نحس‌ازپس‌میزان‌از آن‌جزقحط‌نندیشی
که‌عالم‌قحط‌بر گیردچو کیوان گشت‌میزانی
ولیکن مشتری آخر بروز دین زشخص‌تو
بخواهدکین‌خویش‌ارچه‌بسازی‌جای‌کیوانی
توای‌زاهد گراززهدت کسی‌سوی‌ریاخواند
ز بهر چشم بدبینان تو وجای تن آسانی
مترس اردرره‌سنت‌توئی بی‌پای چون‌دامن
چو اندر شاهراه عشق‌بیسر چون گریبانی
بوقت‌خدمت یزدان‌دلت‌راراست کن جمله
از آن کین کاردل باشد نباشد کار پیشانی
قیامت هست‌یوم‌الجمع سوی‌مرد معنی‌دان
ولیکن نزد صورت بین بود روز پریشانی
اگر بیدست و بی پائی بمیدان رضای او
به‌پیش‌شاه گویی کن که ناید ازتوچوگانی

درین ره دل برند از بردرین صف‌سر برند از تن

تو ودوکی وتسبیحی که نز مردان میدانی

فقیه‌ارهست چون تیغ وفقیرارهست چون‌اقسان

تو باری کیستی زینها که نه تیغی نه اقسانی

*

محراب جهان جمال رخسارهٔ تست

سلطان فلك اسیر و بیچارهٔ تست

شور و شرشرك و زهد و توحید و یقین

در گوشهٔ چشمهای خونخوارهٔ تست

*

اشکر که عشق عارض خرم تست

زنجیر بلا زلف خم اندر خم تست

آسایش صد هزار جان یکدم تست

ای شادی آن دل که درآن دل غم تست

*

راشدی نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله ضمن ذکر شعراء آل ناصرالدین من جمله ابوالفرج رونی ومسعودسعد سلمان نامی از راشدی میبرد جز در این مورد در هیچیك از کتب تذکره و تاریخ نام این شاعر برده نشده و اشعار او ظاهراً از میان رفته است از بعضی قصائد مسعودسعد سلمان معلوم میشود که راشدی از شعراء دربار سلطان ابوالمظفر ظهیرالدوله رضی‌الدین ابراهیم بن مسعودبن محمودبن غزنوی (٤٥٠ ـ ٤٩٢) بوده است و قصیده‌ای گفته ـ بمطلع :

رونده شخصی قلعه گشا وصفدر بناه عسکر وآرایش معسکر

ومسعودسعد سلمان درمدح سیف‌الدوله محمودبن‌سلطان ابراهیم قصیده‌ای

باین مطلع .

همی گذشت بمیدان شاه کشور عظیم شخصی قلعه ستان و صفدر

دارد ودر اثناء قصیده دراشاره به راشدی و قصیدهٔ او گوید :

تمام کرد یکی مدحتی چو بستان ز وزن و معنی لاله ز لفظ عبهر
چنانکه راشدی استاد این صناعت کند فضائل آن پیش شه مقرر
بدیهه گفتست اندر کتابخانه مقر دولت شاهنشه مظفر
بر آن طریق بنا کردم آنکه گوید حکیم راشدی آن فاضل سخن رر
« رونده شخصی قلعه گشا و صفدر پناه عسکر و آرایش معسکر »
مفاعلن فعلا تن مفاعلن فع زوزن مجتث باشد دو حرف کمتر
خدا یگانا امروز راشدی را بفر دولت سلطان ابوالمظفر
رسید شعر به شعری و شد بگیتی چو وجود کف تو اشعار او مشهر
ز شعر اوست همه شعر های عالم چنانکه هست همه فعلها زمصدر
چو نثر او نبود نثر پر معانی چونظم او نبود ، نظم روح پرور
وگر نباشد پیشت رهی مصدق وگر نداری مر بنده را تو باور
حدیث کردن بی حشو او نکه کن بدین قصیده که امروز خوانده‌ای بنگر
دهند بیشك افاضل بر آن گوای اگر بگاه فضیلت سازدر هیت محضر

ازیکی دیگر ازقصائد مسعود سعد سلمان معلوم میشود بین مسعودسلمان و راشدی کدروتی رخ میدهد ودرخطاب بسیف الدوله میگوید :

خدایگانا دانی که بندهٔ تو چه کرد
بشهر غزنین با شاعران چیره زبان
هر آن قصیده که گفتش راشدی یکماه
جواب گفتم به زان بدیهه هم بزمان
اگر نه بیم تو بودی شها بحق خدای
که راشدی را بفکند می زنام و زنان

عمعق بخارائی امیر الشعراء شهاب الدین عمعق بخارائی از فحول شعرای ماوراء النهر و یکی از استادان سخن فارسی در نیمهٔ دوم قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم میزیست. وی از شعرای مخصوص ملوک خانیه بود و چند تن از این خاندان را مدح گفت که از آنجمله شمس الملك ابوالحسن ناصرالدین نصربن طمغاج خان ابراهیم(٤٦٠ ـ ٤٧٢) سلطان سمرقند بود و چون بیشتر اشعاری که ازعمعق باقیست درمدح این پادشاه سروده شده است ودر آن بجوانی خوداشاره میکند شاید بتوان حدس زد که دوران شاعری وی از همان تاریخ شروع میشود معنی حقیقی تخلص عمعق معلوم نیست. ولی شکی در صحت ضبط این کلمه باقی نمی ماند. زیرا معاصرین وی یا شعرای نیمهٔ دوم قرن ششم که کمی بعد از او میزیسته‌اند مثل انوری وصاحب چهارمقاله وسوزنی سمرقندی اورا با همین تخلص خوانده‌اند ووزن شعر اقتضای کلمهٔ دیگری را جز لفظ عمعق ندارد.

عمعق دردربار خضرخان پسرشمس الملك مقام امیرالشعرائی داشت صاحب چهار مقاله در این باب میگوید: ۱

«ملك خاقانیان در روزگارسلطان خضربن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگفت سیاستی ومهارتی که بیش از آن نبود واوپادشاه خردمند وعادل و ملك آرای بود. ماوراء النهر وترکستان اورا مسلم بود وازجانب خراسان اورا فراغتی تمام وخویشی ودوستی وعهد ووثیقت برقرار و ازجمله تجمل ملك او آن بود که چون برنشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسب او ببردندی وشاعردوست عظیم بود. استاد رشیدی وامیر عمعق ونجیبی فرغانی و نجار ساغرجی وعلی بانیذی وپسر درغوش و پسر اسفراینی وعلی سپهری درخدمت او صلتهای گران یافتند وتشریفهای شگرف ستدند وامیرعمعق امیرالشعراء بود و از آن دولت حظی تمام گرفته وتجملی قوی یافته چون غلامان ترك و کنیزکان خوب و اسبان راهوار وساخت‌های

۱ـ صفحات ٤٦ و ٤٧

زرو جامه‌های فاخر و ناطق و صامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود بضرورت دیگر شعراء را خدمت او همی بایست کردن واز استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران و وفا نمیشد. اگرچه رشیدی جوان بود اما عالم بود در آن صناعت ستی زینب ممدوحهٔ او بود و همگی حرم خضرخان در فرمان او بود و بنزدیك پادشاه قربتی تمام داشت رشیدی را او بستودی و تقریر فضل او کردی. تا کار رشیدی بالا گرفت و سید الشعرائی یافت و پادشاه را در او اعتقادی پدید آمد و صلتهای گران بخشید روزی در غیبت رشیدی از عمعق پرسید که شعر عبدالسید رشیدی را چون می بینی. گفت شعری بغایت نیك منقی و منقح. اما قدری نمکش درمی باید نه بس روزگاری برآمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند. پادشاه او را پیش خواند و بتضریب چنانکه عادت ملوك است گفت امیرالشعراء را پرسیدم که شعر رشیدی چون است. گفت نیك است اما بی‌نمك است. باید که در این معنی بیتی دو بگوئی. رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت:

شعر های مرا به بی نمکی عیب کردی روا بود شاید
شعرمن همچو شکر و شهدست وندرین دو نمك نکو ناید
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو نمك ای قلتبان ترا باید

چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ماوراء النهر عادت و رسم است که در مجالس پادشاه و دیگر مجالس زروسیم در طبقها بنقل بنهند و آنرا سیم طاقا یا جفت خوانند و در مجلس خضرخان بخش را چهار طبق زرسرخ بنهادندی. در هریکی دویست و پنجاه دینار و آن بمشت ببخشیدی این روز چهار طبق رشیدی را فرمود و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت. زیرا که چنانکه ممدوح بشعر نیك شاعر معروف شود. شاعر بصله گران پادشاه معروف شود. که این دو معنی متلازم مانند.

ازبعضی قراین چنین استنباط میشود که عمعق عمر بسیار کرده است . از آنجمله درسال ٥٢٤ که ماه ملك خاتون دختر سلطان سنجر و زن سلطان محمود بن محمد برادرزادهٔ سلطان فوت کرده بود سنجر عمعق را از بخارا جهت گفتن مرثیهٔ دختر خویش بمرو خواست و چون عمعق در این تاریخ پیر و شکسته شده بود از آمدن عذر خواست و پسر خود حمید را با مرثیه ای بمرو فرستاد : این دو شعر از آن مرثیه است :

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و درخاك شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

حدس غالب آنست که عمعق مرثیهٔ ماه ملك خاتون را در قصیدهٔ دیگری نیز گفته وباصفهان پیش سلطان محمودبن محمد فرستاده و مصراعی که انوری ازعمعق تضمین کرده یعنی « خاك خون آلود ای باد باصفاهان بر » جزء آن مرثیه بوده است

گویا عمعق خاقان رکن الدین ابوالقاسم محمودبن محمد خواهرزادهٔ سلطان سنجر راکه از سال ٥٢٦ از جانب آن پادشاه سلطنت میکرد نیز مدح گفته است . اما دراین ایام بسختی پیر بود وضمن یکی ازاشعار خود باستیلای کفار قراختائی بر قسمت شرقی ماوراء النهراشاره میکند . اولین دفعه‌ای که قراختائیان برماوراءالنهر استیلاء یافتند درسال ٥٣١ بود که بعد ازشکست خاقان رکن الدین درنزدیکی خجند قسمت شرقی ماوراءالنهر بدست قراختائیان افتاد وخاقان بسمرقند گریخت وازسنجر کمك خواست وسلطان سنجر بماوراءالنهر آمد ووی نیزدرسال ٥٣٦ ازقراختائیان شکست فاحش خورد عمعق درقصیدهٔ معروف خود بمطلع .

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست
چرا دل توچراگاه چند وچون وچراست

به پیری خود وفتنهٔ ترکان قراختائی اشاره میکند . این قصیده را ماضمن نمونهٔ

اشعار شاعر آورده‌ایم.

وفات شهاب‌الدین عمعق بخارائی را درسال ٥٤٣ نوشته‌اند. این شاعریکی از بزرگترین شعرای قصیده‌سرای فارسی بود از اشعار او مقدار قابلی باقی نمانده است. اما ازهمان مقداریکه دردست است کمال قدرت طبع ولطف ذوق وی‌مشهود میشود. بعضی از اشعار او حکم امثال سائره را پیدا کرده است. اشعار ذیل از اوست.

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست
چرا دل تو چراگاه چند وچون چراست
بلاست جستن بیشی و پیشدستی باز
همیشه همت ما مبتلای این دو بلاست
بجد و جهد نیابد ز یادت و نقصان
هر آنچه بر من و تو زکردگار قضاست
گر اعتقاد درست است اعتراض محال
ور اعتراض صوابست اضطراب خطاست
کمال جوئی و دانی که‌مرد راست کمال
ز راستی و درستی چنین کی آید راست
صفات خاص خداوند بنده را نسزد
بهیچ حال خدائی و بندگی نه رواست
طریق آز درازست و بار حرص گران
بزیر هر نفسی صد هزار گونه بلاست
اگر بدندان ذره کنی هزاران کوه
هر آینه نبود جز هر آنچه ایزد خواست
قضا قضاست و شاهد درست وقاضی عدل
ترا بدانچه قضا اقتضا نمود رضاست

بهیچ حال من از زیر بند تو نجهم
بهر صفت که بدارد مرا خدای سزاست

جز آنکه طعنه و تعریض دوستان نشاط
برین دلم بتر از صد هزار تیر جفاست

به پیریم همه کس سر زنش کنند همی
گناه من چه درین از خدای بایدخواست

نه اختیارمنست اینچه اختیارکسی است
که‌هرچه برمن‌وتوحکم کردحکم رواست

نماز شام شب عید چون طلایهٔ شام
برآمد از فلك و نور وشمع روز بکاست

سپهر تیره بیاراست رخ به مروارید
چنانکه گفتی دریای لؤلؤ لالاست

مه وثاق من از بهر دیدن مه نو
گره نموده سر زلف از برم برخاست

دو دیده چون دو گهربررخ فلك بردوخت
رخ سپهر بشمع رخان همی آراست

بچشم نیك بدید آخر آن مه خندان
مهی که سایه مویست یا سهیل وسهاست

چو دید ماه بعادت بگفت آنك ماه
بشرم گفتمش ای ماه چهره ماه کجاست

بنوك آن قلم سیم کند اشارت کرد
بگفت آنك در زیر زهرهٔ زهراست

نگاه کردم نی ماه دیدم و نه فلك
براینکه گفتم و گویم همی خدای گواست

نگار من ز سر کودکی و نیک دلی
چه گفت گفت که بینائی ازخدای‌عطاست
حقیقت است که پیری رسول عاقبت است
همیشه از بر پیری نهایت است و فناست
ترا چه وقت تماشا و عشرتست و سفر
ترا نه پایهٔ آسایش و نماز و دعاست
ز خویشتن تو برنجی همی و ما بعنا
نصیب ما همه از دولت تورنج و عناست
جهان بمان بجوانان و درد سر بگسل
که کار عالم تا هست خار با خرماست
چو پردهٔ حرم حرمت از میان بر خاست
دهن ببستم چو نانکه عادت حکماست
ز راه این سخن تلخ او نمودم نوش
از آنکه در سخن راست راستی پیداست
غلام پیر شهی ام که صد هزاران پیر
بفر بخت جوانش جوان دل و برناست

☆•☆

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار
کار دیبهشت کرد جهان را بهشت وار
فرشی فگند دشت پر از نقش آخرین
تاجی نهاد باغ پر از در افتخار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان
فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار

این چون بهار خانه چین پر ز نقش چین
و آن چون نگار خانهٔ مانی پر از نگار

آن افسر مرصع شاخ سمن نگر
و آن پردهٔ موشح گلهای کامکار

این چون عذار حور پر از عنبرین شکن
و آن چون بساط خلد پرازعنبرین نگار

گلبن عروس وار بیاراست خویشتن
و ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار

گاهی طویله آردش از گوهرین سرشك
گاهی نقاب سازدش از پردهٔ بخار

آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
گوئی که جامهای عقیق است پر عقار

یا شعله های آتش تیز ست اندر آب
یا موجهای لعل بدخشی است در بحار

یك باغ لعبتان بهشتی شدند باز
آراسته بدر و گهر گوش و گوشوار

این از رداء رضوان پوشیده پیرهن
و آن از پر فریشتگان دوخته ازار

آن لوحهای موسی بین گردگرد دشت
و آن صفحه های مانی بین بر سر چنار

از ژاله نقش آن همه پر گوهر بدیع
و زلاله فرش این همه یاقوت آبدار

رنگست رنگ‌رنگ همه کوهسار و کوه
طرفه است طرفه طرفه همه طرف جویبار

یك کوهسار نعرهٔ نخجیر جفت جـوی
یك مـرغزا ز ناله و الحان مرغ زار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش
صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
ای نو بهار عاشق آمد بهار نـو
من بنده دور مانده از آن روی چون بهار
گرد و داعگاه تو ای دوست روز و شب
داود وار مانده خروشان و سوکوار
پیر امنم ز آب دو دیده چو آبگیر
پیراهنم ز خون دلم همچو لاله زار
نی بر وصال روی تو ای دوست دسترس
نی بر دریغ و حسرت هجران تو قرار
که لاله بر دمد بر خم بر ز خون دل
که سبزه بر دمد زنم دیده بر کنار
هر قطره‌ای کز آب دو چشمم فروچکد
گردد ز آتش دلم اندر زمان شرار
روزی هزار بار به پیش خیال تو
دیده کنم بجای سرشك ای صنم نثار
ای یادگار مانده مرا یاد روی خویش
یا در هی نوشته تو بر پشت یادگار
از تو بیاد روی تو خرسند گشته‌ام
زآن پس که می بداشتمت در دل استوار
گر یك نفس فراق تو اندیشه کردمی
کشتی ز بیم هجر تن و جان من فکار

اکنون تو دوری ازمن ومن زنده مانده‌ام
سختا که آدمیست بر احداث روزگار

شرطست مرمرا که نگیرم بجز تو دوست
عهدست مر مرا که نخواهم بجز تو یار

گر کالبد به خاك رساند مرا فراق
در زیر خاك باشمت ای دوست دوستدار

ما بندگان شاه جهانیم و نیك عهد
جز نیك عهد نبود نزدیك شهریار

٭

خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن
بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن

هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف
کمند وار قد راستش گرفته شکن

نه نزد عارض گلرنگ او نشانهٔ گل
نه گرد سینهٔ سیمین او نسیم سمن

سمنش سوخته و ریخته گلشن در گل
یکی ز دود دریغ و یکی زباد محن

رخی که بود چو جان فریشته رخشان
ز خاك وخون شده همچون‌لباس اهریمن

شهید وار بخون اندرون گرفته مقام
غریب وار بخاك اندرون گرفته وطن

یکی سرشك و هزاران هزار در دو دریغ
یکی دریغ و هزاران هزار کرم و حزن

گسسته بر رخ بیجاده گون طویلهٔ در
گرفته در عرق گوهـرین عقیق یمن
چه گفت گفت دریغا امید من که مرا
غلط فتاد چنین در وفا و مهـر تو ظن
گمان نبرده بدم من که تو بدین زودی
صبـور وار بیـندی زیـاد بنـده دهن
هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان
هنـوز سوسن آزاد من نـدیده چمن
هنوز ناچده از بوستان من کس گل
هنوز ناشده سیر این لبـان من ز لبن
کنار پر گل من رفته در کنار زمین
تـو در کنار سمن سینگان سیم بدن
بنفشه موی را خاك بـر کشاده گره
تـو با بنفشه عذاران گـره زده دامـن
همان کسم که بدی صورتم جمال بهار
همان کسم که بدی عارضم نگار ختن
همان کسم که مرا هر که دیده‌ای گفتی
سهیل مشکین موئی و ماه زهره ذقن
کنون بزیر زمینم چو صد هزار غـریب
گرفته این تن مسکین من بگل مسکن
ز خاك وخشت همی کرده بستر و بالین
ز درد و حسرت کرده از ار و پیراهن
چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحـد
چو جامه های شهیدان ز خون دیده کفن

نه کس بیارد روزی ز روزگارم یاد
نه کس بگردد روزی مرا به پیرامن

بزیر خاك فراموش گشته بر دل خلق
ستم رسیده ز جور زمانهٔ ریمن

گرفته یاد ترا دوست وار اندر دل
نهاده عهد ترا طوق وار در گردن

گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم
تو شاد زی و بکن نوش باده روشن

✩ • ✩

محمدبن ناصر علوی عوفی در جلد دوم لباب الالباب ویرا جمال الدین محمد بن ناصرالعلوی آورده است. ولی سنائی در کارنامهٔ بلخ او را با لقب شرف‌الدین میخواند و میگوید:

شرف الدین محمد ناصر — خرد از وصف مدح او قاصر

درهرصورت شرف‌الدین محمدبن ناصر علوی درشعرمقامی بلند داشت و در خدمت بهرامشاه غزنوی (٥١١ ـ ٥٤٧) بسرمیبرد و عوفی در حق شعراو میگوید. ابیات اودرحسن ترصیع ولطف تسجیع ومراعات نظیربستان تماشای ضمیرفضلاء بود قصیدهٔ ذیل ازاوست. که استقبالی است ازقصیدهٔ ابوالفرج رونی:

چوخاك وبادکند نورونم در آتش و آب
شکوه آن عرضی باد وجوهر آتش و آب

چو در مصاف بابطال حرب روی نمود
از او بخیزد اندر دو لشکر آتش وآب

همی نماید از عکس لون گوهر او
هوای فتنه چوگردون واختر آتش و آب

مرصعست همه جرم او بگوهر و نور
چنان کجا بحباب و باخگر آتش و آب
بابرو صاعقه ماند از آن قبل که درو
بود همیشه چود را بر مضمر آتش و آب
تبارك الله از آن صعب ساعتیکه بود
عروس نامید راز رو زیور آتش و آب
قضا چو گردون کوشان و درکف آزوامل
اجل چو رعدخروشان ودرسر آتش وآب
بخاك و بباد تکاور سپرده بهر ظفر
سنان نیزهٔ شاه مظفر آتش و آب
یکی تکاور کاندر دو عالم اوست که زد
چهار نعلش در هفت کشور آتش و آب
گر از مزاج عناصر شدی نگار پدید
ز فعل او شده اندی مقرر آتش و آب
چه گوهریست که دارندش ازعزیزی و ناز
چودیده‌درسروچون‌جانش‌دربر آتش‌وآب

روحانی یکی دیگر ازشعراء قرن ششم ابوبکر بن محمدبن علی روحانی سمرقندی بود . دولتشاه او را شاگرد رشیدی سمرقندی شاعرقرن ششم میداند . ازتاریخ تولد وی اطلاعی در دست نیست ویکی از شعرای مداح یمین الدوله بهرامشاه غزنوی بود . از اشعاریکه ازاین شاعر در دست است استحکام ومهارت تمام هوید است .

این اشعار ازاوست

چیست آن مرغی که چون منقار اوترمیشود
چشم و گوش اهل معنی درج گوهر میشود

آب را ماند بگاه جستن و رفتن ولیك
هر زمان دودیش چون آتش بسر برمیشود
تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان
همچو ذو القرنین اندر تیرگی در میشود
عقل جادو کار دور اندیش رنگ آمیز را
بند کردن باد را از وی مصور میشود
اصلش از خاکست و آب و روز شب زان گل خورد
تا شگفتی نایدت کاو زرد و لاغر میشود
او چه غواصست یارب زانکه چون او غوطه خورد
نور جان در بحر ظلمت آشنا ور میشود
خشك میگردد عطارد را دهان بر آسمان
چو زبان او بمدح پادشا تر میشود
آن جهانداریکه هرشب از جواهر آسمان
بی سئوال از عکس تاج او منور میشود

☆ ☆ ☆

منت خدایرا که جهان در پناه ماست
سجده گه ملوك زمینی بارگاه ماست
روز سپید را همه امید روشنی
در سایهٔ سعادت و چتر سیاه ماست
امید هفت کشور و اقبال هشت چرخ
اندر چهار گوشه ترك کلاه ماست
اندیشه چون ز عالم علوی سفر کند
آنجا رسد که پایهٔ اول ز جاه ماست

صفحه ۲۶۷

ما آفتاب دولت و باران رحمتیم

صحرای ملك سبزه و دولت گیاه ماست

شاه بورجا حکیم شهاب‌الدین شاه‌علی ابورجاء غزنوی که نظامی‌عروضی فقط وی را شاه بورجا مینامد یکی ازشعرای معروف اواسط قرن ششم ومداح یمین‌الدوله بهرامشاه غزنوی ومعاصر سنائی و سید حسن غزنوی و مختاری وسید محمد ناصرعلوی بود تاریخ وفات وی معلوم نیست قصیده ذیل را از وی نقل میکنیم .

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند

براق خسرو سیاره در لگام کشند

همی بر آید خورشید از ممالك شرق

چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند

چنان نماید اطراف لاجورد سپهر

چو سوده‌ایکه شگرفیش بر رخام کشند

ز آفتاب فلك زان سبب چنان گردد

چو زر پخته که بر روی سیم خام کشند

گهی ز ماه بر آن ناچخ و سپر سازند

گهی ز مهر بر آن نیزه و حسام کشند

ز عدل سلطان ما ناخبر نداشته‌اند

که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند

خدا یگان سلاطین که مرکب ظفرش

بگاه رتبت بر مسند انام کشند

ابو المظفر بهرامشاه بن مسعود

که بار نعمتش از شکر خاص و عام کشند

یمینی — عمید محمدبن عثمان یمینی کاتب غزنوی یکی ازشعرای دورهٔ دوم غزنویان و ازمعاصرین سلطان یمین‌الدوله بهرامشاه بود وگویا تخلص خود یمینی را ازلقب این پادشاه گرفته است . اشعارذیل از اوست.

دل من بی رخ تو محرم ایمان نشود
درد من بی لب تو مرهم و درمان نشود

کیست بر گوی زمین درخم چوگان فلك
کش قد از گوی زنخدان توچوگان نشود

بی پشیمانی پیش تو کشیدم دل اگر
دلت از بردن دل باز پشیمان نشود

شیر گردون چو ز تیمار تور و به گردد
چکند فتنه که در سایهٔ سامان نشود

***

ای دوست عاشق از بر توزار میرود
دل پر ز رنج . و حسرت و تیمار میرود

مسکین کسی که درهمه عالم رهین چومن
در صحبت فراق ستمکار میرود

بی یار ودل منم خنك آنکس که درجهان
با دل همی خرامد و با یار میرود

از مهر تو تعدی و ازعشق تو ستم
بر بندهٔ تو بیحد و بسیار میرود

خوبی بمجلس تو همی آید ای عجب
آری سزا بنزد سزا وار میرود

عبدالواسع جبلی — یکی ازشعرای دوران دوم غزنویان امام بدیع‌الزمان عبدالواسع بن عبدالجامع بن عمران بن ربیع غرجستانی جبلی بود که

در غرجستان پا بعرصهٔ وجود گذاشت و ازمداحان طغرل تکین بن محمد و بهرامشاه بن مسعود غزنوی بشمار میآمد و اشعاری درمدح ارسلان شاه بن کرمانشاه ازسلاجقهٔ کرمانشاه نیز دارد . وی که از شعرای بزرگ این دوره محسوب میشود . در شعر عرب نیزدست داشت و بقول عوفی ذو البلاغتین بود . قصیدهٔ مشهور ذیل ازوی است

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفـا
و ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته است باژ گونه همه رسمهای خلق
زین عـالم نه بهره و گردون بی وفـا
هر عاقلی به زاویـه‌ای مانـده ممتحـن
هر فاضلی به داهیـه‌ای گشته مبتـلا
گر من نکوشمی به تـواضع نبینمـی
از هر خسی مذلت و از هر کسی عنـا
با این همه کـه کبر نکوهیده عادتیست
آزاده را همی ز تـواضع رسد بـلا
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز
از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
قومـی ره منـازعت من گـرفته انـد
بی عقل و بی کفایت و بی فضل و بی دها
با من همی خصومت ایشان عجیبتر
ز آهنگ مورچه بسوی جنگ اژدها
گردد همی شکافته دلشان ز زخم من
همچون مه از اشارت انگشت مصطفا

شاهان همی کنند بفضل من افتخار
اقران همی کنند به رسم من اقتدا
با خاطر منیرم و با رأی روشنم
کالبرق فی‌الدجیة و الشمس فی‌الضحی
عالیست همتم بهمه وقت چون فلك
صافیست نسبتم بهمه حال چون هوا
بر همت منست سخنهای من دلیل
بر نسبت منست هنر های من گوا
هر گز ندیده و نشنیده است کس ز من
کردار ناستوده و گفتار نا روا
در پای جاهلان نپرا گنده‌ام گهر
وز دست نا کسان نپذیرفته‌ام عطا
این فخر بس مرا که ندیدست هیچکس
در نثر من مذمت و در نظم من هجا
و آنرا که او نصیحت من سر در آورد
جویم بدل محبت و گویم بجان ثنا
ور زلتی پدید شود زو معاینه
انکارمش صواب و نپندارمش خطا
اهل هری مرا نشناسند بر یقین
تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
مقدار آفتاب ندانند مردمان
تا نور او نگردد از چشم ها جدا
اندر حضر نباشد آزاده را خطر
کاندر حجر نباشد یاقوت را بها

رشیدی سمرقندی   سیدالشعراء ابومحمد عبدالسیدبن محمد رشیدی سمرقندی از قدیمترین شعرای خانیه وازمداحان خضرخان بن طمغاج خان ابراهیم (جلوس ۴۷۲) و ابوالمعالی قدرخان جبرئیل (توسط سنجر در ۴۹۵ بقتل رسید) بود وبنا بقول صاحب چهار مقاله مداح بخصوص ستی زینب [۱] حرم خضرخان محسوب میشد و نزد او با وجود جوانی مقامی ارجمند داشت و سلطان ملکشاه سلجوقی را نیزمدح گفت وازمعاصرین مسعود سعد سلمان وعمعق بخارائی بود وبا ایشان مکاتبات ومشاعرات داشت . حکایت او وعمعق را سابقاً نقل کردیم .

رشیدی سمرقندی علاوه بر مقام شاعری در علم شعر نیز استاد بود و در این صنعت تألیف چند داشت . ازجمله کتابی بود بنام زینت‌نامه درصنایع شعروی اشعار مصنوع میساخت وچنانکه گفتیم با مسعود سعدسلمان مناسبات داشت واورامدح میگفت وصلات گرانبها میگرفت . از جمله وقتی قطعهٔ ذیل را بخدمت مسعود فرستادو از وی دیوان اورا تقاضا کرد . آن قطعه این است .

خواجه مسعود سعد اگر بیند — که به بیند از حوادث گرد

آن نتیجهٔ کمال شعر وزیر — بفرستد بجای راه آورد

دانم اکنون که خواهد اندیشید — کاینت شوخ و گدا ومطمع مرد

پارهٔ عود کدیه کرد و نیافت — طمع صد طویله گوهر کرد

مسعود سعد درجواب اوقصیدهٔ ذیل را فرستاد وویرا مدح گفت :

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن
زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن

ز برگ و شاخ درختان که برزمین افتاد
فروغ مهر همه باغ کرد پر سوسن

نسیم روح فزا آمد از طریق دراز
به من سپرد یکی درج پر ز در عدن

---

۱ ـ بانو

اگر چه بود کنارم ز دیدگان دریا
بماند خیره در آن درج هر دودیدهٔ من
چگونه دری بود آنکه بر لب دریا
همی ندیدم جز جان و دیدگانش ز من
یکی بهار نو آئین شگفت در پیشم
که آنچنان ننگارید ابر در بهمن
همی برمز چه گویم قصیده‌ای دیدم
چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
که هست شعر رشیدی حکیم بی‌همتا
به تیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
بوهم شعرش بشناختم ز دور آری
ز دور بوی خبر گویدت ز مشك ختن
چو باز گشتم یك فوج لعبتان دیدم
بدیع چهره و قد و لطیف روح و بدن

رشیدی درجواب این قصیده گوید.

رسید شعر توای تاج شاعران برمن چونوشگفته گل اندربهار گردچمن
نه گل که باد بهنگام نوبهار آورد بنفشه و گل وشمشادو ارغوان وسمن
نه‌مشك‌ومی را گفته نسیم او خوشبوی نه مهر ومه‌را خوانده فروغ اوروشن
نشستگاه من ازرنگ وبوی او دائم چو کار گاه عدن گشت و بار گاه ختن
ایاچواصل بزرگی بزرك درهر باب ایا چوعقل تمامی تمام درهرفن
سپاه علم ترا هست صد هزارعلم درخت فن ترا هست صد هزار فنن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست
بلند فرق معانی و راست قد سخن

چه ساحر است که کار کلک تو که کند

ز مشک تبت برسیم پخته در عدن

رشیدی سمرقندی وقتی مدیحه‌ای در حق مسعود سعد گفت و چون صله‌ای نیافت قطعهٔ ذیل را سرود:

تو وزیری و منت مدحت گوی　　　　دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت بمن سپار و مرا　　　　مدحتی گوی تا عطا بینی

چنانکه مسعود سعد سلمان در قصیدهٔ خود اشاره کرده است رشیدی در حکمت دست داشت واز بعضی اشعار اواین معنی درک میشود محض نمونه اشعار ذیل‌را ازوی میآوریم:

این چرخ که‌او آب خردمند برد　　　　در آتش اندیشه مرا چند برد
آیا بکدام‌خاک درخواهم‌جست　　　　بادی که مرا سوی سمرقند برد

۰۵۰

خرد جان زدای است و دانش فزای

خردرهنمای است و بسته کشای

خردهمچو خور روشنی گستراست

شب بخرد از روز روشنتر است

بدانش توان یافتن برتری

بدانش زهر بر تری بگذری

سخن جوی شو تا بدانش رسی

چو بی دانش هر چند پیشی پسی

ز جوینده کر نامدی جستجوی

بگیتی نبودی بسی گفتگوی

بگیتی چه باشد سزای سخن

که گیتی کم است از بهای سخن

ثنای من ازچه سزای تو نیست
مرا یك نفس بی ثنای تو نیست
نخواهی که شرمنده باشی ز کس
به تدبیر داننده کن کار و بس
خطائی که دانا به نسیان کند
به از آن صوابی که نادان کند
گر از کار بد دور خواهی شدن
ز یار بدت دور باید بدن
گر از کوه پرسی نگوید جواب
که شاخ خطا میوه. ندهد صواب
هرآن خو که با شیر شد در دهان
برون ناید از تن مگر با روان
بر اسب هوی کس سواری نکرد
که فرجام فریاد و زاری نکرد
برنج و هنر کس تن اندر نداد
که یکروز آن رنج او بر نداد
چنین آمد از سروران سر بسر
که اندر خور سر بود درد سر
کسی کو نداند غم خویش خورد
غم دیگرانش کی آرد بدرد
یکی خانه آباد کردن صواب
نباشد چوگردد در جهانی خراب
زبون سپهر و زمانه منم
که بر زخم هر دو نشانه منم

همان چرخ کو سور شیون کند   تواند که از دوست دشمن کند

سوزنی سمرقندی

حکیم تاج‌الشعراء محمد نسفی سوزنی یکی از بزرگترین شعرای ماوراءالنهر و مشهورترین مداحان خاندان قراخانیه وصدرجهان بود. بیشتر اشعار وی درمدح چندنفر ازامراء قراخانیهٔ معاصر وبرادران وفرزندان و برادرزادگان صدر شهید، وازبین ممدوحین اوازهمه‌مشهورتر ابوالمظفر قلج طمغاج خان رکن‌الدین مسعودبن حسن قراخانی است که ازسال ۵۵۸ به بعد برسمرقند حکومت میکرد. و قبل از وی علاءالدین ارسلان خان محمدبن سلیمان (۴۹۵ ـ ۵۲٤) وفرزند او ارسلان خان‌بن ارسلان راکه ازطرف سلطان سنجربر ماوراءالنهر حکومت داشت و همچنین سلطان سنجر واتـز خوارزمشاه را موقعیکه که ایشان بربلاد ماوراءالنهر و سمرقند دست یافتند مدح گفته است.

با آنکه سوزنی به سمرقندی اشتهار دارد مولد او چنانکه صاحب لباب ـ الالباب وهفت اقلیم نوشته اند شهر نسف (نخشب) از توابع سمرقند بود. سوزنی خود در هجویکی ازشعرای معاصرخویش گوید.

حکیمان سرغزل گویند ومن بس خرغزل گویم
نیم گوئی من از نخشب که از انجا زو خرسارم

صاحبان تذکره نام پدر سوزنی را علی آورده‌اند ولی از قصیدهٔ ذیل چنین برمیآیدکه نام پدر یاجدش مسعود بوده است:

نوشد بجهان جهان دیگر   چرخ دگر و زمان دیگر
مداح توصدهزارکس هست   هرسو بیکی زبان دیگر
زانسان چو محمدبن‌مسعود   نی کهتر مدح خوان دیگر
وزجود کف تو هر زمانی   یابد صلت گران دیگر

سوزنی نسب خود را به‌سلمان فارسی معروف میرساند و این معنی مکرر در اشعارش مشاهده میشود. ازآنجمله میگوید:

اگر چه نسبت سلمانیم ز روی پدر
نسب چوسود چو گوید ملك فلاانساب
که تا بسیرت سلمان رسم دعائی گوی
مگر دعای تو در حق من شود ایجاب

ایضاً گوید:

تا بدو گفتم که تسخرکی همی‌کردم بلی
من سلیمان نیستم سلمانیم ز ین در گذر

باز گوید:

تو از نژاد و تخمهٔ سگبان قیصری
من از نـژاد سلمان یـار پیمبرم

باز گوید:

بزهد سلمان اندر رسان مراملکا　　　چو یافتم زبعد کزنژاد سلمانم

درباب تخلص سوزنی توجیهاتی چندکرده‌اندوگویا این شاعرابتداء سوزنگر بود . در اشعارخود باین نکته اشاره میکند و میگوید:

بمدح‌مجلس میمون تومزین باد　　　جریدهٔ سخن آرای پیرسوزنگر

باز گوید:

اگـر تو خواهی مومن شوی بیا بشنو
ز قول شاعر سوزنگر این درست کلام

تولد سوزنی دراواخر نیمه دوم قرن پنجم اتفاق افتاد و قسمتی ازتحصیلات خودرا دربخارا بانجام رساند . پدروی یکی‌از بزرگان سمرقند بودوازبعضی‌اشعار سوزنی برمیآیدکه اونیزشعرمیسرود . درفراق پدر خود گوید:

دیر برآمد کـه بی جمال تو ای باب
بی خور و بیهوش و بیقرارم و بیتاب

باب نشاط و سرور و رامش و شادی
در دل من بسته شد ز هجر توای باب

ماهی بی آب دیده باشی روزی
بی تومن اینجا شده چو ماهی بی آب

هدیه فرستادمی اگر برسیدی
از سر مژگان خویش لؤ لؤ خوشاب

باب من ای فخر خواجگان سمرقند
ای بهمه چیز ها ستوده بهر باب

شهر سمرقند هست کعبهٔ احرار
کعبهٔ احرار را سرای تو محراب

بر همه یاران خود تو داری تفضیل
همچو پیمبر که فضل داشت بر اصحاب

بر فلك جود انجمند کریمان
تو ز کریمان چو آفتابی و مهتاب

انسان از باد و خاك و آب و ز آتش
کرد پدیدار صنع ایزد وهاب

هستی از انسان و آفریدت گوئی
ایزد از احسان صرف و از کرم ناب

باد بقای تو در زمانه بشادی
اعدی غمگین شادمان بتو احباب

عیش تو بادا بعز و ناز مهنا
بر همه شادی ترا مهیا اسباب

سوزنی از بزرگترین امرای شعر و کلام فارسی بود و لطافت شعر و متانت بیان او بر گفته های اغلب معاصرین وی برتری دارد. علت عمدهٔ عدم توجه بدیوان

اشعار او در نتیجهٔ هجویات زشتی است که درحق معاصرین خود مخصوصاً شعرای آن زمان گفته واز آوردن الفاظ رکیك خود داری نکرده و حتی به هجای شعرای سلف دست زده است و درعین تقلید و استقبال کلام ایشان آنهارا بباد هجو و ناسزا گرفته. نام غالب شعرای معاصر و گویندگان قبل ازسوزنی در دیوان وی مشاهده میشود وازمطالعهٔ آن میتوان مطالب سودمندی در خصوص این جمع استنباط کرد. دیوان او گنجینه‌ای است از لغات مهجور فارسی که مارا در صرف و نحو این زبان بکار آید. از بین شعرائی که سوزنی بهجو آنها پرداخته است گوینده‌ای بنام حکیم جلالی که گویا اجداد وی عیسوی بوده‌اند بیشتر از دیگران آماج تیر بدزبانی وی قرار گرفته است و شاعر ویرا خرخم خانه یا سرخرخم خانه میخواند و اورا پسر خمار نیز نامیده است. بین سوزنی واین شاعر هجویات بسیار ردوبدل شده است و عاقبت هردو دست ازاین یاوه سرائی برداشتند وتوبه کردند.

شهاب‌الدین موید نسفی وحمیدالدین صدر جوهری مستوفی و رشیدالدین و طواط و نظامی وقوامی وضیائی ازشعرای معاصر سوزنی بودند که گاهی مورد مدح وزمانی مورد قدح وی قرارمیگرفتند

سوزنی درشعر پیرو استادان شعرقدیم خاصه عنصری وفرخی ومعزی وسنائی ورشیدی و مختاری بود و از این شعراء بخوبی یاد میکند. قسمت عمدهٔ اشعار این شاعر جواب تغزلات سنائی و در هجو پیرو منجیك و طیان معروف به ژاژ خوای بوده است:

سوزنی عمر بسیار کرده است وتا هشتادسالگی خودرا در اشعار خویش یاد میکند ومسلماً تاسال ٥٦٠ حیات داشته است. چه درقصیده‌ای بمطلع

رسید ماه محرم بسال ٥٦٠ — ببارگاه وزیرخدایگان بنشست

میگوید:

بسال پانصد وشصت این قصیده گفتم وخواست
بقای عمر و راشش هزار و پانصد و شصت

از بعضی قراین معلوم میشود که سوزنی تاسال ٥٦٥ نیزحیات داشته است .

ماه محرم آمدو آورد مهرگان را آئین مهرگان برعیش محرمی کن

غره محرم در سال ٥٦٥ مطابق بوده است با اول مهرماه جلالی : باز در جای دیگر گوید :

ماه رجب فرخ و نوروزجلالی گشتند قرین ازقبل فرخ فالی

غرۀ رجب با اول نوروزجلالی درسال ٥٦٥ مطابق بوده است .

وفات سوزنی بقول اقوی درسال ٥٦٩ اتفاق افتاد .

از اشعار جد سوزنی قطعۀ ذیل را که در فراق پسرخود میگوید نقل میکنیم

ای چو جان عزیز فرزندم ای دل و دیده وجگر بندم
زدل ودیده و ز جان عزیز بجمال تو آرزو مندم
از تو ای چون مه چهارده شب پانزده مه گسست پیوندم
خاك برهال کز پی مالی برتو نان و نمك پراکندم
ورترا بی خیانتی از تو وطن از خانمانت برکندم
اندرین حسب رودکی گوئی عاریت داد بیتکی چندم
خانه از روی تو تهی کردم دیده از خون دل بیاگندم
عجب آیدمرا ز کردۀ خویش کز در گریه‌ام همی خندم
بی جمال تو ای پسر حاشا همچو دیوانگان بی بندم
کاشکی دوستی بداده بدی تا فرستادن ترا پندم
از سمرقند تا تو مهجوری در سمرقند زهرشد قندم
گر سمرقند جنت دنیاست بی تو دوزخ بود سمرقندم
از ره شفقت ای رفیق پدر پدرم بوده ای نه فرزندم
سوی فرزند نامه‌ای بنویس گر تو برنامۀ تو خرسندم
هجرتو برمن ازقضای خداست چکنم کز قضاش نپسندم
جدۀ تو بخون دیده ترا جوید و من بجده مانندم

بدعای سحر گهانه ترا برساند بفن خداوندم

عبدالرافع هروی ضیاءالدین عبدالرافع بن ابی‌الفتح هروی یکی از شعرای اواخر قرن ششم بود که درطب و لغت اشتهارتمام داشت و رساله‌ای بنام جلالیه باسم خسروملك غزنوی (۵۵۵ - ۵۸۲) تألیف کرد. این شاعر مخصوص دربار خسروملك مزبور بود و چون ملوك آل شنسب روی کار آمدند بدستگاه ایشان اختصاص یافت و در سال ۵٦۹ موقعیکه محمدبن سام غوری با طایفهٔ غزان جنگیدوشهر غزنه را ازشرایشان نجات داد عبدالرافع قصیده‌ای درمدح وی ساخت که در لباب الالباب نقل شده است. از تاریخ جنك محمدبن سام با ترکان غز چنین معلوم میشود که شاعرلااقل تا سال ۵٦۹ حیات داشته است. از اشعاراوست:

ای دل بیار مژده که جانان همی رسد
وی دیده جای ساز که مهمان همی رسد
وی تن اگرچه کار تو از غم بجان رسید
جان را فرست پیش که جانان همی رسد
کار نشاط و لهو زسر تازه کن کنون
چون رنجهای هجر بپایان همی رسد
ایام درد و محنت و شدت همه گذشت
هنگام روح وراحت و درمان همی رسد
چون بلبلان نوازن اندر بهار فصل
کان تازه گل بصحن گلستان همی رسد
زآن پس که ابرچشم توبگریست بررخت
امروز بررخت گل خندان همی رسد
آری عجب مدار که از آب ابرچشم
در باغ و دشت لالهٔ نعمان همی رسد

چونانکه روح وراحت وشادی بجان خلق

از فر ظل رایت سلطان همی رسد

فرقدی محمدبن عمر فرقدی از شعرای قرن ششم بود و از مداحان غیاث الدنیا والدین ابوالفتح محمدبن سام سلطان غور بود .

از اشعار او است .

آتشی گردون زدست اندر دلم	تا بنگذارد که یکدم خوش زنم
من نیم اقبال تو تا هر زمان	بانگ بر گردون گردن کش زنم
یك صراحی آب چون آتش فرست	تا از آن آبی بر این آتش زنم

***

گر سه بوسه بلب چون شکرت باز دهم

آخر از حال دل آنجا خبرت باز دهم

هر دم آیم بسر کوی تو بر بوی وصال

دل بدست ستم کینه ورت باز دهم

تا دلم جان کند اندر سر بیدادی تو

تا جواب غم بیداد گرت باز دهم

شرف الدین حسام شرف الدین حسام الائمه محمدبن ابوبکر نسفی یکی ازعلماء قرن ششم بود وعوفی صاحب لباب الالباب درخدمت وی تلمذ میکرد ودرشاعری مقامی بلندداشت عوفی۱ راجع به ملاقات شرف الدین باخاقانی درری چنین میگوید :

« ازبزرگی شنیدم که درآنوقت که بسفر قبله رفته بود چون به ری برسید چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی درری بود حسام الدین بزیارت اورغبتی کرد ونزدیك اوشد وعمر نوقانی که استاد قرا وداوردلها بود درخدمت او برفت وچون بمحاورهٔ یکدیگر انسی گرفتند خاقانی پرسید که مولانا را

۱ ـ لباب الالباب جلد اول صفحات ۱۶۸و۱۶۹

لقب چیست. عمر نوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند. گفت صاحب نشکند مولانا سخت از این سخن بشکست. چه او درانواع علوم دین استاد بود ودرهرفنی‌ازآن معتقدی. اورا بشعرپارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود. گفت آری در اوائل جوانی وعهدشباب که‌مظنهٔ نادانی باشد خاطربدان شیوه بیرون شده است و دیرست تا آن سقطات را استغفار میکنم. خاقانی گفت ای مولانا یالیت. که تمامی دیوان من‌تراستی وآن یك قصیدهٔ تومرا. چه با آنك اکثر عمرما بدین منوال مصروف است وفن وشیوهٔما این چندانکه خواستیم تا یك بیت بدین‌منوال بیاوریم خاطر ما مسامحت نکرد. پس ساعتی بود. غلامان در آمدند و پیش هر یك یکتای اطلس و مهر زر بنهادند. حسام الدین معذرتی کرد و گفت:

گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند
نه فلك ده یك آن چیز بود کاو بدهد

بتجبر نه بذل مال ستاند ز ملوك
بتواضع نه بمنت سوی بد گو بدهد

چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا
نیك مردی ببدان این همه نیرو بدهد

کار خاقانی دولاب روان را ماند
که ز یکسو بستاند بدگر سو بدهد»

شرف الدین حسام قصیدهٔ « نشکند » را در مدح رکن الدین ابوالمظفر قاج طمغاج خان مسعود گفته است که بعضی ازابیات آن بقرارذیل است:

هر گز نگار طره بهنجار نشکند
تا بار عشق پشت خرد زار نشکند

پروین فشان نگردد چشم جهان فروز
تا نوش خند مهر لب یار نشکند
تا تار زلف او ندهد مایه دور چرخ
بر روی روز زلف شب تار نشکند
یك تار نیست درهمه زلفش که بوی او
قدر هزار نافـهٔ تا تا ر نشکند
بیمار نار سینـهٔ یارم ولی به عمر
یك آرزوی این دل بیمار نشکند
دلخون ناردان و یم گر چه آب او
هر گز حرارت دل پر نار نشکند
آهو نگاه چشم وی آن مست شیر گیر
جر جان عاقل و دل هشیار نشکند
خون دل منست شرابی که جز بدو
چشمش خمار غمزهٔ خونخوار نشکند
ای نو بهار حسن بهاران مشو بباغ
تا چند روز رونق گلزار نشکند
در جلوه گاه روی مکن زلف بیقرار
تا پشت صبر این دل افکار نشکند
بر گل کلاله مشکن تا صد هزاردل
با زلف مشکبار بیك بار نشکند
جان ده مرا ببوسه نه از بهر من ولیك
تا چشم جان ستان ترا کار بشکند
از زینهار خواری جزع تو باك نیست
گر لعل آبدار تو زنهار نشکند

یاقوت آبدار تو لعلیست کاز زوش

جز خاك پای شاه جهاندار نشکند

مويد نسفی مويد نسفی و بگفتهٔ عوفی مويدالدين النسفی ازشعرای دربار آل افراسياب ومداح جلال‌الدين علی حاکم سمرقند بود بقول عوفی اين شاعر مثنوی پهلوانان نامه را سروده است اشعار ذيل از اوست .

از جور چرخ هر چه بخلق جهان رسد

تنها ز جور چشم تو بر من همان رسد

جانم بخاك پای تو دارد طمع وليك

سيمرغ نيست او كه بدين آشيان رسد

چون گيسوی تو تافته دارد دل را

بادی كز آن دو گيسوی عنبرفشان رسد

دل بردومن بدادم‌ويك شهرغمخوراست

ترسم كه بر مبالغه بازم زيان رسد

از مغز من برون نشود لاف عشق تو

درد توأم اگر چه بهر استخوان رسد

گفتم عنان دل بكف آرم ولی كنون

دستی كجامرا كه بدان خوش‌عنان‌رسد

ز آسيب روزگار بيفتد ز دست من

هر لقمه‌ای كه از تو مرا با دهان رسد

برحسن‌خويش تكيه‌مكن‌رخ‌زمن‌متاب

كاخر بهار حسن ترا هم خزان رسد

آهسته دار جور و بينديش زانكه من

دل باز خواهم ازتوچوكارم بجان رسد

تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من
چون بخت پهلوان زتو بر آسمان رسد
مقصود آفرینش عالم جـلال دین
کز جود او بهر طرفی کاروان رسد

شهاب مؤید شهاب‌الدین احمدبن مؤید نسفی سمرقندی فرزند موید نسفی واز شعرای اواخرقرن ششم ومداح ابوالمظفر رکن‌الدین قلج طمغاج‌خان مسعود ومعاصرسوزنی سمرقندی بود و اشعاری درهجو او سروده است . اشعار ذیل ازوی نقل میشود :

هلال عید پیدا شد ز روی قبهٔ خضرا
بسان‌زورق سیمین‌روان درنیلگون‌دریا
شب ازمه گشت‌با زینت چودست‌هندوازیاره
هلال‌ازعکس‌خودروشن‌چوسیمین‌ساغرازصهبا
بدان مانست مهر و ماه کاندر سبز میدانی
زد از چوگان سیمین گوی زرین سروراعلی
خداوند جهان فـرخنده شاه عالم عادل
ملك طمغاج خان مسعود رکن‌الدین والدنیا

*

کشیده تیر مژه نرگس سیه شکنش
که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش
دو صد هزار ستاره فرو چکد بر خم
چو آفتاب نماید ز جیب پیر هنش
نشانی از دهن تنگ او نیابد کس
از آنکه چشمهٔ آب حیات شد دهنش

روی زمین ز خردهٔ کافور شد نهان
و ز دود عود روی بپوشید آسمان

عکسی دهد ز چهرهٔ نوروز یك بیك
اکنون که همچون آینه مصقول شدجهان

سردی کند که شکفد امروز همچو گل
طبع جهان ز گرمی بزم خدایگان

شاه زمانه خسرو طمغاج خان که هست
افراسیاب را نسبش تاج خاندان

شمش خاله عمدة الملك شمس الدین محمد بن موید الحدادی البغدادی شمس خاله در اواخر قرن ششم میزیست واز مداحان آل افراسیاب بود ودرمدح نظام الملك صدر الدین محمد بن محمد وزیر وشمس الملك احمد بن ارسلان و حسام الدین حسن بن علی و نظام الدین ملکشاه الغ بیغو از شاهان آل افراسیاب اشعاری چند گفته است . ضیاء خجندی درحق شمس خاله چنین گفته است

فلك اختر معنی صدف در یقین
گوهر واسطهٔ عقد شرف شمس الدین

عمدة الملك فروغ گهر حدادی
که شکست ازقلمش قاعده در ثمین

سخنش سحر مبین است ولی ازبی فهم
شعر کردند بزرگان لقب سحر مبین

رقعه‌ای گر بسوی اهل جنان بنویسد
ازخطش غالیهٔ زلف کند حور العین

اشعار ذیل ازاوست :

ز خاك پای تو چون دیده توتیا گیرد
ز دیده چهره خورشید و مه ضیا گیرد

فلك زهجر تو سر دفتر فنا سازد
جهان ز وصل تو سرمایه بقا گیرد

بقای عشق تو نازم که گر هزار دلست

نصیب خود زغمت هر یکی جدا گیرد

غم فراق تو هـر روز در جهان آیـد

بعزم آنکه ز دلخستگان کرا گیرد

چو از رخ تو غم هجر گیرم اندر دل

چنان بود که ز راحت کسی بلا گیرد

بریختی ز جفا خونم و جزین نبود

سزای آنکه چنین یار بی وفا گیرد

دلم بـریختن خون من بـود راضی

بدان طمع که ز لعل توخون بها گیرد

مرا هوای تو خواهد گرفت از سر ناز

تو دست رحم ز من باز گیر تا گیرد

که خودهوای تو باطل شود گهی که مرا

هوای خدمت در گاه پادشا گیرد

حسام دین حسن بن علی که با دشمن

بـروز معر کـه آئین مرتضا گـیرد

عمر بن مسعود صدر الشریعه برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود مازه رئیس حنفیان بخارا بود و در زمان سلطان قلج طمغاج خان ابراهیم بن حسین ونصرت‌الدین قلج ارسلان عثمان ازملوك خانیهٔ ماوراء النهر بسر میبرد وعوفی نزدوی تلمذ میکرد عمر بن مسعود رباعیاتی چند در حق امراء خانیه سروده است . از آنجمله است این رباعیها

بـا دل گفتم عتیـب او کـی ؛ رسد

در بـردن دل فریب او کی برسد

دلی گفت هرآنچه ازتو خواهد تو بده

تا خط نارد حسیب او کی برسد

✿ . ✿

ای باد سحر که شده ای عنبر بار — دانم که همی‌روی بکوی دلدار

در طرهٔ او دلیست ما را زنهار — کان سوخته راز ماپرسی بسیار

✿ . ✿

زلف توبجور همچوایام چراست — چون‌سیم‌سخن‌زوصل‌توخام‌چراست

گر نرگس تو می نکند صیادی — ای پسته‌دهان چشم‌توبادام‌چراست

ضیاء خجندی امام ضیاءالدین فارسی خجندی اصلا ازمردم فارس واز نژاد فارسیان بود ولی درماوراء النهر بسرمیبردومدح الغ‌ملکشاه بیغو یکی ازامراء خانیه را میکرد وهمان کسی است که درسال ٦٠٧ بعد از غلبهٔ سلطان محمد خوارزمشاه برقراختائیان قصیده‌ای درمدح خوارزمشاه گفت واشاره بلقب خوارزمشاه سنجر و اسکندر ثانی کرد. ضیاء الدین خجندی در اشعار خود مکرربنژاد فارسی خود اشاره میکند. ازجمله میگوید:

فارسی زاده مهی گشت که از تابش تب

هست حالی که کسش فرق نداند ز خیال

ضیاء خجندی معاصربا شمس‌الدین خاله حدادی ازشعرای دربارنظام‌الملك صدرالدین محمدبن محمد وزیرقلج طمغاج خان ابراهیم ازملوك خانیه بود و مشاعرات بسیار بین آندو صورت گرفته است. از جمله شمس‌الدین خاله در مدح ضیاءالدین میگوید:

ضیاء الدین ز شاخ بار دانش — بنظم و نثر طبعت در فشاند

چنان‌جاربست کلکت گاه‌معنی — که درسرعت زوهم‌اندرنماند

نسیم لطف طبعت در مه دی — زخاره لاله و نرگس دماند

کجا باشد چولفظ تویکی در — کلام حق بافسانه چه ماند

کسی منکر شود مر پارسی‌را | که او آداب تازی نیک داند

ضیاءالدین درجواب او گفته است.

سپهر فضل شمس الدین که قدرت | قدم از اوج گردون بگذراند
نه‌لعل‌است آنکه بیرون آمدازسنگ | ز سنگ الفاظ تو خون میچکاند
مرا سودای شعر آبدارت | چو برخیزد بر آتش می نشاند
فرو ماند از جواب نظم تو طبع | که نظم تو بنظم کس نماند
تواند نظم کردن طبع لیکن | جواب و حی کردن کی تواند
هر آن مردم که‌دارداندکی فضل | حقیقت فارسی خواندن نداند
جهانم‌فارسی‌خوانده‌است‌وهرگز | بدان جانب مراکس می نخواند

شمس‌الدین درمدح ضیاءالدین که ازاو تقاضای شعر کرده بود گفته است.

تو فارسی نسبی تا خجند منشاء تست
زهی تفاخر سلمان فارسی بخجند
دلم چو تشنهٔ شعر تو شد بمن بنمود
که تشنه را سرآبست وآب را سربند
خجند ملك معانی ز حسن ذکر تو یافت
چنانکه تاج شرف یافت ازحسن میمند
چو شعر خواستی از من بهمت عالی
پسنده کن بهمین نو عروس شاه پسند

ضیاء الدین فارسی مسلماً تا سال ٦١٤ حیات داشت ، زیرا در تاریخ بنای عمارتی که الغ ملکشاه احداث کرده بود میگوید.

گرچه برششصد وچهارده رفت | ذکر تاریخ این‌خجسته سرای

وفات اورا درسال ٦٢٢ نوشته‌اند.

شمس طبسی | قاضی شمس‌الدین محمدبن عبدالکریم‌طبسی ازشعرای‌دربار نظام‌الملك صدرالدین محمدبن محمد وزیر قلج طمغاج خان

ابراهیم بود وعوفی درسال ۵۹۷ اورا درسمرقند ملاقات کرده است ومیگوید که در آن وقت درسمرقند چهارشمس بودند که ازندمای نظام الملك محسوب میشدنداول شمس‌الدین طبسی . دوم امام شمس الدین با قلانی بلخی سوم شمس الدین عبید و چهارم شمس‌الدین حدادی خاله .

دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعراء ۱ درحق شمس طبسی چنین‌میگوید .

« ازصنا دید علماء وفضلاء خراسان بوده‌است هرچند قاضی‌زاده‌وقاضی طبس بود اما در دارالسلطنه هرات مسکن داشته . با وجود فضل و کمال درشاعری مرتبهٔ عالی دارد ومرد خوش خلق وخوش منظربوده وسلطان سعید با یسنقرانارالله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس‌الدین طبسی را مولانا شمس‌الدین خطاط کتابت نماید که این شمس‌الدین مشهوراست بین الکتاب بشمس بایسنقری . بارها میگفته که این نوع شعرواین نوع خط که عطاست درحق این دوشمس ازنوادراست وقاضی‌شمس‌الدین‌معاصرسلطان‌الفضلاء صدرالشریعه‌بوده‌است: وصدرالشریعه‌ازاکابر فضلاست . وبا یکدیگرصحبت داشته‌اند . گویند که قاضی شمس‌الدین آوازه فضل و کمال صدرالشریعه بشنود وعزیمت بخاراکرد . روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت درآن شب صدرالشریعه قصیده‌ای گفته بود وبعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و درغث و سمین آن فضلاء سخن میگفتند و این است بعضی از آن قصیده .

برخیز که صبح است‌وشراب است ومن‌وتو
آواز خروس سحری خاست ز هر سو

بر خیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را
با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

۱- صفحه (۱۶۱-۱۶۶)

در شیشهٔ مینائی رنگین خور و پندار
سنگی تو در این شیشهٔ گردندهٔ مینو
ای آهوی رعنای ترا صید دل من
وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو
از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت
نیلی‌رخ سرخم چوطپانچه است چو آلو

مولانا شمس‌الدین ازمجلس برخاست وفی‌الحال بطریقهٔ بدیهه این قصیده‌را جواب گفت و بحضور مولانا صدرالشریعه آورد و بگذرانید و بعضی از آن قصیده این است.

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گره‌ای باز
کز مشك بر آورد فلك تعبیه هرسو
از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست
در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی‌که صدف دیده گهر بار ندارد
هنگام سخن عرض مکن رشته لولو
مالاله‌ستان کرده زخون روی و تو آنگه
در خواب کنی نرگس خو نخواره جادو
ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
آخر دل رنجور مرا چند برآری
زنجیرکشان تا بسر طاق دو ابرو

گفتی که بزرگار تو روزی سره گردد
آری همه امید من اینست ولی کو

گـردون ستمکار جفـا پیشه نماند
تا از تو شود کار یکی دل شده نیکو

بستم در اندیشه که چیزی نگشاید
زین خانه شش گوشه وزین پردهٔ نه تو

آن به که نهم روی بدرگاه وزیری
کز بهر شرف چرخ کشد غاشیهٔ او

چون صدرالشریعه این ابیات مطالعه کرد برذهن مستقیم ودقت طبع وسخنوری مولانا شمس الدین آفرین کرد ومدتی قاضی شمس الدین درحلقه درس صدرالشریعه بطلب علم مشغول بود ودر علم وادب کامل روزگارخود شد»

وفات شمس طبسی را درسال ٦٢٤ نوشته‌اند. ازاشعار اوست.

خیز ای گرفته روی گل ازعارض تو خوی
تا بـاغ عمر تـازه کنـیم از نسیم می

پر خنده دار صبحدم از می لب طرب
تا کی دم زمانه خوری چون دهان نی

دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
تا سرو در هوای تو بندد میان چو نی

بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
فـرسوده کـرد عرصهٔ آفاق زیر پی

ای دلبری که قرطهٔ زنگار فـام گل
از رشـک چهره تـو قباشد هزار پی

از یك نظر که نزهت رخسارهٔ تو کرد
لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی

گل پارهٔ حریر فرو رفته پیش نیست
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی

از نرگس سیه دل جـا دو سئوال کن
کاین جورتا چه مدت و اینعشوه تا بکی

عدل خدایگان وزارت جهان گرفت
زین پیش تیغ جور مکش چونزمانه هی

فرخنده صدر دولت ودین آنکه دست او
بر هم شکست قـاعدهٔ خـانـدان طی

عادل نظام ملك محمد که رأی او
بر روی شهریار کواکب نهاد کی

چون روزگار کار سماحت بدو سپرد
منسوخ شد مآثر دستور ملـك ری

تقـدیر بـی اشارت رأی رفـیع او
در حیز وجـود نیاورد هیـچ شی

آندم کـه زاد ذات مبارك لقای او
اقبـال گفت نبتك الله یـا صبی

طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه
کاین یك سیه دلآمد وآن یك سفیدپی

جائی که نعل ابرش خوش گام او رسد
گردون چگونه میل کند سوی تاج کی

آنکس که نور ناصیهٔ آفتاب دید
دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی

ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده‌ای
از پای قدر فرق مه و تارك جـدی

پیش کفت چگونه ستایم محیط را
کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث می

از خاك درگه توکه اکسیر دولت است
پیرایه ایست مردمك دیده فعی

تا لازم حیات بود اعتدال طبع
بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی

.☼.

ای ز چشمت جویبار حسن عبهر یافته
وز لبت شاخ ملاحت بار شکر یافته

نافهٔ زلفت دم عیسی مریم داشته
سرو قدت نار ابراهیم آذر یافته

درس خوبی لوح پیشانی تو آموخته
رمز فتنه حلقهٔ گیسوی تو دریافته

زلف را در رزمگاه فتنه شبرنگی شمر
از هلال شامگون نعل معنبر یافته

در بساط دلربائی همچو شاهی شد رخت
از کمند عنبرین بر فرق افسر یافته

هم ز عود زلف تو در پردهٔ خوش ساخته
هم ز رود چشم من گردون رهی تر یافته

بر سر چاه زنخدانت که آب ما ببرد
یوسف دل از خم زلف تو چنبر یافته

تار زلف تو که پود کسوت حسن آمده
مجلس دل از نسیم خود معطر یافته

هر نفس از غایت گرمی بازار غمت
طوطی جان خویشتن را سوخته پر یافته
همچو اشك خانهٔ دستور آصف منزلت
آب یاقوت لب تو آب کوثر یافته
صاحب عادل نظام الملك صدرالدین کازو
مطلـع آمـال را بینند اختـر یافتـه
خواجهٔ محمود افعال محمد نام وصیت
آنکه شاخ ملك را بینند از او بر یافته

☆ ☆☆ ☆

میگفت ء ل دوش که صاحبقران شرع
پیوسته جز رعایت کـر کس نمیکند
گفتم یکی بهـار توانـی مـرا نمود
کز فیض خویش تربیت خس نمیکند
از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین
کایام جـز تعهد نـا کس نمیکـند

رضی الدین نیشابوری رضی‌الدین نیشابوری یکی ازعلماء وفقهاء بود که دردورهٔ کمال اقتدار خاندان آل برهان در بخارا وقراخنائیان در سمرقند در دستگاه ایشان میزیست و گویا در آن دیار مقام پیشوائی وفقاهت داشت و گاهی بعربی و فارسی شعر میگفت و با آنکه ازعلماء وفقهاء بود شعر را ولطف تمام دارد. بیشتر اشعاروی در مدح اعضاء خاندان برهان مخصوصاً صدرشهیدو کسان و پسران او وسلطان ابوالمظفر رکن‌الدین قلج طمغاج خان مسعود قراختائی است. رضی الدین از اقران سوزنی سمرقندی ورشیدالدین وطواط وذکی الدین مراغه‌ای بود و بـا این شعراء روابط دوستانه ومکاتبات شاعرانه داشت چنانکه ازاشعار اوبرمیآید این شاعر ازخاندان اهل علم بود وپدران اونیز همین مقام را داشتند چنانکه خود شاعر درقصیده‌ای در

این مورد میگوید :

ای طالع نگون ز تو تا کی قفا خورم
وی چرخ نیلگون ز تو تا کی فرو برم

روزی بخشم بشکنم این مهر مهر تو
وین پردهٔ کبود تو بر یکدر درم

از دور تو چه باك که من قطب ثابتم
وز نحس تو چه بیم چو من سعد اکبرم

من درگهی گزیده‌ام از بهر دفع تو
کاندر پناه او ز سلامت مصوَّرم

از روی شکر گوید این لفظها همی
آنم که در[۴] بزرگی از افلاك برترم

در عالم معانی عقل مجردم
در ذروهٔ معالی روح مطهرم

از خاندان علمم و فضل است حجتم
مشکل گشای شرعم و عقل است رهبرم

باشد فرود قدر من و وزن شأن من
گر از بنات نعش بسازند منبرم

انصاف را ترازوی عدلست همتم
زین‌روی سنگ وزرهمه یکسان بود برم

خورشید بدره‌ای که ودیعت برد بکان
در چشم همت آید از ذره کمترم

روشنتر است نسبتم از آفتاب چرخ
با سایه از تواضع اگر چه برابرم

در چشم دوست از شب قدرم عزیز تر
بر جان خصم صعب تر از روز محشرم

رضی‌الدین نیشابوری لااقل ازحدود سال ۵۳۶ یعنی سال جنگ سنجر با گورخان قراختائی درخدمت امرای خانیهٔ ماوراءالنهر وافراد خاندان برهان گاهی درسمرقند و گاهی دربخارا میزیست ومسلماً تاحدود سال ۵۶۰ حیات داشت .زیرا دراین تاریخ دربنای عمارتی که صدرجهان سیف‌الدین ساخته بودمیگوید .

پانصدوپنجاه‌ونه چون گشت‌ازهجرت‌تمام

نقد شد در دار دنیا خلق را دار العلوم

بعد از تاریخ مزبور بتحقیق نمیدانیم که رضی‌الدین تا چه تاریخ درحیات بود و بعید بنظر میآیدکه آخر قرن ششم هجری را درك كرده و از قلج طمغاج خان نصرت‌الدین عثمان مدح گفته باشد وچنانکه اشاره‌شد ممدوح بزرگ اوقلج‌طمغاج جلال الدوله رکن‌الدین مسعودبن حسن بود .

رضی‌الدین یکی‌ازبزرگان شعرای قصیده سراست‌ودیوان اوقریب چهارهزار بیت دردست ونمونه‌ای ازاشعار اوبقرار ذیل است .

گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمیدانم

وزین آشفتهٔ بیدل چه میخواهی نمیدانم

ترا برکار خود یك لحظه دلسوزی‌نمی‌بینم

ترا ازدرد خود یك ذره آگاهی نمیدانم

ازآن‌چون‌ماهیم‌برتاوه‌وچون‌ماه‌درنقصان

که همچون روی توازماه تاماهی‌نمیدانم

برای توهمی‌سازند هرکس چاره‌ای ومن

بجز سوز دل و آه سحر گاهی نمیدانم

چوخیمه مانده‌ام پیش‌توبریك‌پای همواره

ازین‌به‌خدمت ای‌مهروی‌خرگاهی‌نمیدانم

☆ ☆ ☆ ☆

ماه در مشك نهان کرده که این رخسار است

شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

سنگ در سینه نهان کرده که این چیست دل است

سرو را کرده خرامنده که این رفتار است

سایبان یا سمنش را همه از سنبل تر

خابگه نرگس او را ز گل پر بار است

صحبت باد صبا کرد اثر در زلفش

که صبا وارش جولان همه بر گلزار است

همه سرمایه ز رخساره و زلفش طلبند

گل اگر رنگ فروشست و صبا عطار است

گل بسی منصب رخساره او جست و نیافت

پای گل تا بسر از جستن آن پرخار است

تا شنیدست که برخاك درش روی نهند

گل مسکین همه تن توی به تو رخسار است

نتوان دل ستد از نرگس او باز برون

نرگسش گرچه که بیمار بود عیار است

ز آب دیده چه طمع دارم چون می بینم

کاب با آتش رخسارش از آنسان یار است

زو وفا چشم نمیدارم چون میدانم

که وفا داری در شیوه خوبان عار است

خون کند حالی هر دل که ز عشاق برد

گو بدار آخر یکساعت اگر دلدار است

با نگ و فریاد من از دوست ز اندك شکریست

اینکه من زنده و او آگه از این بسیار است

دلبرا هر چه بدانی ز جنایت بر من
بر همی باف که با تو دل‌من چون تارست
دل توسخت و مرا نرم دل آری چه عجب
نرم باشد چوهمه ساله بخون فر غارست
گر کسی شیفته‌ای خواهد از تو زنهار
منه انگشت برین دل که عظیم افکارست
ننگری در رخ من آری چتوان کردن
زر چو در عهد سخا وکرم شه خوارست

پایان متن کتاب

فهرست اسماء رجال واماکن

وقبائل وکتب

جرف آ

حرف الف

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ث

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف دال

حرف ذ

حرف ر

حرف ز

حرف ژ

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ض

حرف ط

حرف ظ

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ک

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

پایان فهرست

منابعکه در تألیف این کتاب مورد استفاده قرار گرفته‌است

۱- تاریخ زین‌الاخبار : تألیف عبدالحی بن ضحاك بن‌محمود گردیزی .

۲- تاریخ مسعودی : « ابوالفضل محمدبن‌حسین بیهقی

۳- کامل‌التواریخ : « ابن‌الاثیر

۴- تاریخ ابن خلدون

۵ - طبقات ناصری : « ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی

۶- تاریخ گزیده : « حمدالله مستوفی

۷- تاریخ روضة‌الصفاء : « محمدبن خوندشاه بن‌محمد معروف بمیرخوند

۸- تاریخ حبیب‌السیر : « غیاث‌الدین بن حمیدالدین معروف بخوندمیر

۹- ترك تازان‌هند : « میرزا نصراله خان دولت‌یارجنگ بهادر

۱۰- دیوان فرخی

۱۱- دیوان عنصری

۱۲- دیوان منوچهری

۱۳- دیوان مسعودسعد سلمان

۱۴- تذکرهٔ لباب‌الالباب : « نورالدین محمدعوفی

۱۵- تذکرة‌الشعرا : « دولتشاه‌سمرقندی

۱۶- تذکرهٔ هفت اقلیم : « امین‌احمدرازی

۱۷- مجالس‌المومنین : « قاضی‌نورالله‌شوشتری

۱۸- تذکرهٔ آتشکده : « لطفعلی بیك آذر بیکدلی اصفهانی

۱۹ـ مجمع‌الفصحاء : « رضاقلیخان هدایت
۲۰ـ ریاض‌العارفین : « «
۲۱ـ چهارمقاله : « نظامی عروضی سمرقندی
۲۲ـ تاریخ بیهق : « ابوالحسن‌علی بن‌زید بیهقی‌معروف بابن‌فندق
۲۳ـ تاریخ بخارا : « ابوبکرمحمدبن جعفرالنرشخی
۲۴ـ ترجمه تاریخ یمینی
۲۵ـ هشت مقاله : « آقای نصرالله فلسفی (مقالهٔ مربوط بفتح سومنات)
۲٦ـ A Literary Hi·tory of Persia by E.G.Browne
۲۷ـ یتیمة‌الدهر ثعالبی
۲۸ دمیة‌القصر باخرزی
۲۹ـ تاریخ ادبیات درایران تألیف دکترصفا
۳۰ـ تاریخ ایران تألیف‌سرپرسی‌سایکس
۳۱ ـ دیوان سنائی
۳۲ـ Le‹ Penseurs de L' Islame Baron Carra de Vaux
تاریخ بخارا نرشخی

فهرست مندرجات کتاب

قسمت اول

دیالمه

قسمت دوم

غزنویان

قسمت سوم

سلسله های کوچك معاصر دیالمه وغزنویان

قسمت چهارم

علماء و شعراء و نویسندگان این عصر

عیوقی ۴۹۱ . ۵۸۸

فصل چهارم ؛ شعراء اواخر دوران غزنویان و ملوك دیگر ؛ ابوالفرج رونی ، ابوحنیفهٔ اسکافی، جوهری، عطاءبن یعقوب ، مسعودسعد سلمان ، مختاری غزنوی ، سید حسن غزنوی ، سنائی‌غزنوی ، راشدی ، عمعق بخارائی ، محمدبن ناصر علوی ، روحانی، شاه‌بورجا، یمینی، عبدالواسع جبلی، رشیدی سمرقندی ، سوزنی‌سمرقندی عبدالرافع هروی ، فرقدی، شرف‌الدین حسام ، مویدنسفی ، شهاب موید، شمس‌خاله عمربن‌مسعود، ضیاء خجندی ، شمس‌طبسی؛ رضی‌الدین‌نیشابوری؛ ۵۸۸ ، ۸۲۰

جدول الفاظ غلط وصحاح آن

باآنکه فن چاپ درچندسال اخیر توسعه یافته‌است متاسفانه غلط گیری که خود فن جداگانه‌ای است بآن پایه ومایه نرسیده‌است که کتب مطبوعه لااقل با اغلاط کمتری در دسترس خوانندگان قرار گیرد . در کتاب حاضر نیزمانند کتب دیگر اغلاطی از لحاظ چاپ مشاهده میگردد که تفحص صحاح آن بـاختیارذوق سلیم مطالعه کنندگان محترم گذاشته میشود.اما اغلاط فاحش‌ودرمقابل‌آن کلمات صحیح راذکرمیکنیم تاقبل‌ازخواندن کتاب درمدنظر بیاید .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥	٢٢	که بمروان	که بمردان
٧	٤	ایلات و	وایلات
٩	١٥	خواهی‌نخواه‌ناخواه	خواه ناخواه
١٤	٢٤	بمدازعنان	بمدارعنسان
١٤	٢٧	که نرزند	که فرزند
١٦	١١	وی راگرمی	وی راگرامی
١٧	٧	ابوالفظفر	ابوالمظفر
١٧	١٠	حفانیان	چغانیان
١٧	١٢	این ایبر	این امیر
١٩	٨	حنویة‌بن علی	حنویه‌بن علی
٢٢	٩	طماع بودو	طماع بود
٢٢	١٤	مخبرالدواه	فخرالدوله
٢٤	٢٠	مددحات	مددحیات
٢٩	٢٢	ویرابقفل	ویرابقتل
٣٠	٢٠	ومجمس‌او	ومجلس او
٣١	١٥	بوامطة اقلت	بواسطهٔ قلت
٣٣	١٤	خرن	حزن
٣٦	٥	دوستی وداد	دوستی ووداد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷	٦	بروعوائد	وعوائد
۳۷	٢٤	رندانی کرد	زندانی کرد
٤٠	۲۳	خدمت	خدمت
٤۳	٤	خط	حظ
٤٦	۱۰	سیز کی	ستیز کی
٥۳	۱۹	رسید	رسیدید.
٥۳	۲۲	بوده هیچگاه	بود و هیچگاه
٥٤	٤	نفمت	نعمت
٥۹	۲۰	قبل از	بعداز
٦٤	۷	عزالدوله	عضدالدوله
٦٤	۲٤	شد	شدند
٦۹	۱	امیر	امر
٦۹	٥	۲۳٤	۳۳٤
٦۹	۱۲	۳۲۳	۳۳۳
۷۱	۲٥	قبل	بعد
۷٥	۲۱	نامه‌ای	رکن‌الدوله نامه‌ای
۷۷	۲۰	ار	از
۷۹	۱٥	برتق	برفق
۷۹	۲۰	معنیه	مغنیه
۸۱	٦	رسیدبر	رسید
۸٦	۲۱	بربلوچستان	بلوچستان
۸۷	٥	سنجری	سجزی
۹٥	۷	بابهاءالدوله	بابهاءالدوله کرد
۹۷	۱	صاحب تاعباد	صاحب عبادتا
۹۸	۱۰	الفبی	الضبی
۱۰۲	۷	صاحب‌السیر	صاحب حبیب‌السیر
۱۱۸	۱۳	کرمانشاه	کرمان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۱۸	ابو کالنجار بود	ابو کالنجار در اهواز بود
۱۲۵	۱	دیگر	دیگر در خود
۱۲۵	۲۱	وفات	وفات یافت
۱۳۳	۱۳	بغداء	بغداد
۱۳۵	۱۷	شکست داشت	شکست داد
۱۳۹	۱	میگوید	میگردید
۱۵٤	۱۵	حجات	حجابت
۱۵٤	۱٦	تعلق به‌و	تعلق باو
۱۵۷	۳	نفزعهد	نقض عهد
۱۵۷	۲۲	سراسر	سراسر کشور
۱۵۸	۹	مسافرت	ومسافرت
۱۵۸	۱۵	تلفی	تلقی
۱۵۹	۵	کتف	کنف
۱۵۹	٦	یقین	تعیین
۱٦۳	۲۵	نقل که میکنند	نقل میکنند که
۱٦٦	۱۹	اقمی	اقصی
۱۷۸	۲۲	ولی‌چون	ولی
۱۸۰	۱۷	اتبر نمود	تبری نمود
۱۸۱	٦	مهیا دشتمی	مهیا داشتمی
۱۸۸	۱٦	عانبت	عاقبت
۱۹۰	۸	امارت	امارات
۱۹۰	۱۵	جوشن روشن	جوشن
۱۹۳	۹	سیم تاب	سیم ناب
۱۹٦	۵	ابوسیف	ابو یوسف
۲۰۲	۸	بجراو	بجرا
۲۱۵	۳	ولی نبی	تبی
۲۲۱	۱۱	حتی برار	حتی برادر
۲۲۳	۲۱	راه قرار	راه فرار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۷	٤	مهنیان	منهیان
۲۳۱	۲۳	باد کرده‌اند	یاد کرده‌اند
۲۳۲	۲٤	افتادوقایهٔ	افتاد ووقایهٔ
۲۳٥	۸	متفق شرند	متفق شدند
۲۳۷	۱۲	تاریت	تاریخ
۲۳۷	۱۷	نشان داده	نشان داد
۲٤۲	۱٦	مسلمان	مسلمانان
۲٥۳	۷	زیمنی	ریمنی
۲٦۹	۲۳	آنتونتاش	آلتون‌تاش
۲۷۱	۲۱	باخود	با
۲۷۳	۹	واداتهاها	و اداتها
۲۸۰	۱	غیبهٔ	عیبهٔ
۲۸۲	۲۰	انداو	اندراو
۲۸۳	۷	هندی	هندی‌و
۲۸۹	۱۳	واعای	واعادی
۳۰۱	۱۹	عاشق‌وادر	عاشق‌وار
۳۰۹	۲۲	خزاینه	خزینه
۳۱۰	۸	خدمتش	حضرتش
۳۱۱	٤	رفت	رخت
۳۱۷	۱٦	ابونصرشکان	ابونصرمشکان
۳۲٤	۱۷	بممالش	بمالش
۳۲۷	۱۹	سلطان محمود	سلطان مسعود
۳۲۹	۱٦	بونهادند	بودبنهادند
۳۳۰	۷	کینه	کنیه
۳۳۳	۱٥	٤۱۳	٤۲۳
۳٤۳	٤	لبان	بستان
۳٤۹	۱٦	درباردی	درباروی
۳٥٤	۱۱	ملتان	مولتان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۷	۱۸	مدت با	مدت
۷۵۷	۱۹	بظم	بظلم
۳۶۷	۵	شرافتی و	شرافتی
۳۶۷	۵	خورا	خودرا
«	۹	اندازه‌ای که	اندازه‌ای
۳۶۸	۲	ودسته	وستد
۳۶۹	۹	بپاشاه	بپادشاه
۳۷۰	۹	میداد	میداد و
«	۱۴	قوانین	فرامین
«	۲۰	هرسال سپارا	هرسال سپاه را
۳۷۱	۱۰	درموقح	درموقع
۳۷۲	۱	برتراز	برترازاو
«	۱۰	بیك نفررو	بیك نفر
«	۱۱	توسل	ترسل
«	۲۲	گرفتند	گرفت
۳۷۳	۱	میشد و	میشد
«	۲	مشترفان	مشرفان
«	۲	پاپایتخت	پایتخت
۳۷۴	۱	عادرآن	درآن
«	۲	پیشتر	پیش
«	۳	بوده کنید	بوده‌اند
«	۴	باکی بود	باکسی بود
«	۶	تقسیم شد	تقسیم میشد
«	۸	می نشیند	می نشستند
«	۸	معیت	تبعیت
۳۷۹	۱۹	امم‌التراك	امم‌الترك
۳۸۱	۲	درمتن کتاب	سابقا
«	۵	تبحرد	تبحرو

صحیح	غلط	سطر	صفحه
تغمدالله	تغمدالله	۷	۳۸۳
جوانب	جواب	۱۱	»
بعلیت	بجلیت	۱٤	»
برسپهر	برسپر	۲	۳۸۵
ازشعرای	اوشعرای	۱۱	»
برنار	پرناز	۲	۳۸٦
غمزهٔ	عمزهٔ	۸	»
بادازمانه	باداز نامه	٥	۳۸۸
نبشته	بنشته	۱٤	»
تبعیت و	و تبعیت	۷	۳۹۹
وعدووعید	وعدوعید	۲۰	٤۰۲
بیهقی	بیهنی	۱	٤۰٤
خرستاد	خرستاو	٤	٤۱۰
مراورا	مراور	۱۲	٤۱۲
غز	غز	۱۱	٤۱٤
سقم	سقم	۹	٤۱۸
رعایارا	رعایار	٦	٤۲۰
قاضی القضاة	قاضی القضاه	۱٥	٤۲۱
بمملکت	بملکت	۲۲	»
خرمیل	خومیل	۲۳	»
بهرامشاه	بهرامشان	۷	٤۲۲
و با اجساد	بااجساد	۲۲	»
انگشتوانه‌را	انگشتوانه	٥	٤۲۳
با	هرات باسلطان سنجر	۲٤	»
بداهة	بداهتة	۱۳	٤۲٤
مارین	ماوین	۲۲	٤۲٥
فرستاد و	فرستاد وو	۹	٤۲۷
تسلط	تسللط	۲	٤۲۸

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٣٥	٩	میدانم	میدانیم
»	١٤	خواندان	خواندن
»	١٨	تحت‌الفطی	تحت‌اللفظی
»	٢٣	عملا	علماء
٤٣٦	٢١	راز	رازی
»	٢٤	انحسین	الحسین
»	٢٤	مجاسن	محاسن
٤٣٧	١	مجهور	مهجور
»	٣	که زبان مسلمان هستی بعربی	بعربی
»	٢٠	گفته	گفتند
٤٣٨	٦	میآورند	میآوردند
»	١٣	یعتوب	یعقوب
»	١٧	خوازم	خوارزم
»	٢٢	بحط	بخط
٤٣٩	٢	ایرای	ایرانی
»	٣	داشت راین	داشت واین
»	٨	نیزشیخی	نرشخی
»	١١	جمع	جمع
»	١٥	نکینت	نکنیت
»	١٨	بایرفن	بایران
٤٤٠	١	بجرخزر	بحرخزر
٤٤١	١٢	سلطاق محمود	سلطان محمود
»	١٤	مشعبی	مشبعی
٤٤٢	١٢	مستوفی	متوفی
٤٤٣	٩	جوزجانیکه	جوزجانی که
»	١٥	وی‌ا	وی
٤٤٤	١٩	المجستی	المجسطی
٤٤٥	١٣	زیل	ذیل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٤٦	١٩	تغرزوتمنع	تعززوتمنع
«	٢٣	Pharmaceupue	Pharmaceutique
٤٤٧	٧	جمال	جهال
«	٩	هلال	حلال
«	١٣	خلال	حلال
٤٤٩	٢٢	اندجنبش	اندرجنبش
٤٥٠	٢١	مستشرف	مستشرق
٤٥١	١٩	قاطی‌غوریاسمت	قاطی غوریا
«	٢٢	Gathégories	Cathégorics
٤٥٢	١٩	حلب میکند	جلب میکند
٤٥٥	٢٤	Ees	Les
٤٥٦	٢	انگشت شمار	انگشت نما
٤٥٨	٧	کتاب	کتب
«	١٠	هدیه	هدیه را
«	١١	الصناعه	صناعه
«	١٥	مقبولی	مقبوله
«	٢٣	ابوتمام‌طاعی	ابوتمام طائی
٤٦٥	٧	یافتند	یافتم
٤٦٦	٤	جانشینی	جانشین
«	١٤	خانون‌مهنه	خاتون‌مهنه
«	٢٣	سنوات و	سنوات
٢٧٠	٢	این اتفان	این اتفاق
٤٧٦	١٤	نشوارالمحاضره	نشوارالمحاظره
٤٧٨	٦	سبک‌انشاعه	سبك انشاء
٤٨٠	١٢	درفن	دوفن
«	١٩	اعل علم	اهل علم
٤٨٢	١	عبدالاجبار	عبدالجبار
٤٨٤	١٥	ابن‌عالم	ابن‌الاعلم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٨٥	٢١	اتفان	اتفاق
٤٨٦	٦	بطلیموس	بطمیوس
٤٩١	١٤	حدئق	حدائق
٤٩٣	٢٤	دشتهٔ	دشنهٔ
٥٠٠	١٨	سیمجو	سیمجور
٥٠١	١٩	رری	روی
٥٠٢	٢٢	استغتائی	استغنائی
٥٠٥	١٠	سوزنی و	سوزنی
»	١٢	خواب	خوب
»	٢٠	جان وخر	جان وخرد
»	٢٣	الفاضیکه	الفاظیکه
٥٠٧	٢	بامداو	بامداد
٥١٤	٢٣	فون	فوق
٥١٥	١٢	٢٣٠	٣٣٠
٥٦٢	١٦	منوف	صنوف
٥٧١	١٠	جغزی بیك	جغری بیك
٥٧٦	٢٤	یعلم الناش	یعلم الناس
٥٨٨	١٣	ممدومین	ممدوحین
٥٩٢	٢٠	ابو نصر فاری	ابو نصر فارسی
٦٠٢	٢٤	٤٢٢	٤٢٣
٦٠٤	١	آلثوں تاش	آلتون تاش
٦٠٩	١٢	دوائر	دواثر
٦١١	١٣	غزنونیان	غزنویان
»	١٥	ابوالفروج	ابوالفرج
٦١٣	١١	و نای قلاع دیگر	نای وقلاع دیگر
٦٣٢	١٨	عین الدوله	یمین الدوله
٦٤٠	١٨	مربیهٔ	مرثیهٔ
٦٤٥	١٩	مولاجلانال الدین	مولاناجلال الدین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٤٦	١٦	مینویسند	مینویسد
٦٤٨	٥	ورمدح	درمدح
٦٩١	٩	تألیف	تآلیف
٥٩٥	٥	ربرادران	وبرادران
«	٩	اتز	اتسز
»	١٢	اشتهاو	اشتهار
٦٩٦	١٣	گویا	گویاتخلص
٦٩٩	٦	برده‌است	بوده است
٧٠١	٢١	داوردلها	داود دلها
٧٠٨	١٥	صیاء خجندی	ضیاء خجندی